جلد اول

اقتصاد ما

بررسیهائی درباره مکتب اقتصادی اسلام

نوشته: محمدباقر صدر

ترجمه: محمدکاظم موسوی

www.KetabFarsi.com

اقتصاد ما

یا

بررسیهائی دربارهٔ مکتب اقتصادی اسلام

جلد اول

تألیف : سیدمحمد باقرصدر

ترجمهٔ : محمدکاظم‌موسوی

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

اقتصـــادما (جلداول)
نویسنـــده : سیدمحمدباقرصدر
متـــرجم : محمدکاظم موسوی
ناشـــر : انتشارات اسلامی "وابسته‌بجامعه‌مدرسین‌حوزه‌علمیه‌قم"
باهمکاری : جهـادسازندگی‌مشهـد (خراسان)

فهرست

مارکسیسم

نظریهٔ ماتریالیسم تاریخی

۱ــ زمینهٔ سخن ۱۷ــ۳۱

نظریاتی درمورد " عامل واحد " ۲۰ــ۲۲

عامل اقتصادی یا ماتریالیسم تاریخی ۲۲ــ۲۸

ماتریالیسم تاریخی وصفت واقعی وعلمی ۲۸ــ۳۱

۲ــ نظریه درپرتو اصول فلسفی ۳۲ــ۵۱

درپرتو ماتریالیسم فلسفی ۳۲ــ۳۶

درپرتو قوانین دیالکتیک ۳۶ــ۴۵

درپرتو ماتریالیسم تاریخی ۴۵ــ۵۱

۳ــ شمول نظریه ۵۱ــ۱۵۱

نوع دلیل ماتریالیسم تاریخی ؟ ۵۳ــ۸۳

آیا معیار عالیتری پیدا میشود ؟ ۸۳ــ۹۰

آیا مارکسیسم شامل همهٔ تاریخ شد ؟ ۹۰ــ۹۶

۱ــ تحول نیروهای مولد و مارکسیسم ۹۶ــ۱۰۱

۲ــ فکر و مارکسیسم ۱۰۱ــ۱۳۶

۳ــ طبقات و مارکسیسم ۱۳۶ــ۱۴۳

۴ــ عوامل طبیعی و مارکسیسم ۱۴۳ــ۱۴۸

۵ــ ذوق هنری و مارکسیسم ۱۴۸ــ۱۵۱

www.KetabFarsi.com

۴ـ شرح وبسط وتفصیلات نظریه ۱۵۲ـ۲۳۵
چگونگی کمون اولیه را تفسیر کنیم ؟ ۱۵۵ـ۱۵۷
نقیض کمون اولیه چیست ؟ ۱۵۸ـ۱۶۲
جامعهٔ برده‌داری ۱۶۲ـ۱۶۴
جامعه فئودالی ۱۶۴ـ۱۷۲
جامعهٔ سرمایه‌داری ۱۷۲ـ۱۸۱
اعتراف مارکس ۱۸۱ـ۱۸۷
قوانین جامعهٔ سرمایه‌داری ۱۸۷
کار پایهٔ ارزش است ۱۸۷ـ۱۹۲
چگونه مارکس قاعدهٔ اساسی اقتصاد خویش را وضع کرد ؟ ۱۹۲ـ۱۹۵
نقد پایهٔ اساسی اقتصاد مارکسیستی ۱۹۵ـ۲۱۱
نقد مارکسیسم دربارهٔ جامعه سرمایه‌داری ۲۱۱
تضادهای سرمایه‌داری ۲۱۴ـ۲۳۵
سیستم مارکسیستی ۲۳۷ـ۲۶۹
مقدمه ۲۳۸ـ۲۴۰
تعریف سوسیالیسم وکمونیسم ۲۴۱ـ۲۴۳
نقد سیستم بصورت عمومی ۲۴۳ـ۲۴۵
۱ـ سوسیالیسم ۲۴۶ـ۲۶۳
۲ـ کمونیسم ۲۶۴ـ۲۶۹

کاپیتالیسم

مقدمه ۲۷۲ـ۲۷۳
۱ـ اصول اساسی سیستم کاپیتالیستی ۲۷۴ـ۲۷۸
۲ـ سیستم کاپیتالیستی نتیجهٔ قوانین علمی نمیباشد ۲۷۹ـ۲۸۳
۳ ـ قوانین علمی در اقتصاد کاپیتالیستی رنگ سیستمی دارند ۲۸۴ـ۲۹۲
۴ـ بررسی افکار وارزشهای اساسی سیستم کاپیتالیستی ۲۹۳ـ۲۹۵
الف ـ آزادی ،وسیلهٔ محقق ساختن مصالح عمومی ۲۹۵ـ۳۰۳
ب ـ آزادی ، علت رشد تولید ۳۰۳ـ۳۰۵
ج ـ آزادی، بیان اصیل شخصیت ۳۰۶ـ۳۲۱

مشخصات اساسی اقتصاد اسلامی

۱ ـ ساختمان عمومی اقتصاد اسلامی ۳۲۴ـ۳۳۷
۱ـ اصل مالکیت مختلط ۳۲۴ـ۳۲۷
۲ـ اصل آزادی اقتصادی در کادر محدود ۳۲۷ـ۳۳۲
۳ـ اصل عدالت اجتماعی ۳۳۲ـ۳۳۷
۲ ـ اقتصاد اسلامی جزئی از کل است ۳۳۸ـ۳۴۸
۳ ـ کادر عمومی اقتصاد اسلامی ۳۴۹ـ۳۶۵
آیا علم معضلات را حل میکند ؟ ۳۵۷ـ۳۵۹
ماتریالیسم تاریخی ومعضل اجتماعی ۳۵۹ـ۳۶۵
۴ ـ اقتصاد اسلامی علم نیست ۳۶۶
۵ ـ روابط توزیع ازشکل تولید جدا میباشد ۳۷۲ـ۳۸۴
۶ـ معضل اقتصادی وراه حل آن ۳۸۵
دستگاه توزیع ۳۸۷ـ۳۸۸
نقش کار در توزیع ۳۸۸ـ۳۹۲
نقش احتیاج در توزیع ۳۹۲ـ۳۹۴
احتیاج از نظر اسلام وکمونیسم ۳۹۴ـ۳۹۵
احتیاج از نظر اسلام وسوسیالیسم ۲۹۵ـ۲۹۸
احتیاج از نظر اسلام وکاپیتالیسم ۳۹۸ـ۳۹۹
مالکیت خصوصی ۳۹۹ـ۴۰۳
مالکیت وسیله ثانوی توزیع است ۴۰۳ـ۴۰۵
گردش ۴۰۵ـ۴۱۶

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمهٔ مترجم:

در جهانی که تکنولوژی معیار سنجش قدرتها بشمار میرود،مسائل‌اقتصادی بطورخاصی اهمیت یافته است و نفوذ اقتصاد دانان مدام روبه افزایش است ، از اینروتوجه به امور وسیستمهای اقتصادی از اهم‌مسائل امروز ما بشمار میرود ، و مسلماً کتاب ا«قتصاد ما» میتواند نقش مثبتی در روشن ساختن اذهان مردم وآشنا کردن‌آنان به خطاها ونقصهای برخی ازسیستم‌های اقتصادی ایفا کند.

این کتاب بطور مشروحی خطاهای مارکسیسم و سرمایه‌داری را آشکار کرده با شیوه‌ای علمی، نواقص وتضادهایشان را ثابت کرده است.

نویسندهٔ کتاب ، آقای «سید محمد باقر صدر» از دانشمندان و نویسندگان بزرگ عالم اسلام است که با قدرتی قابل تحسین از عهدهٔ بررسی مارکسیسم و سرمایه‌داری وسیستم‌اقتصاد اسلامی برآمده وبدون هیچگونه تعصبی این‌سه‌سیستم را جلوه‌گرساخته است.

کتاب «اقتصادما» ـ اقتصادنا ـ از این‌نظرحائزاهمیت است که‌قضاوتهایش بیطرفانه ومبتنی برموازین علمی می‌باشد .

لازم بتذکراست که ترجمهٔ این کتاب نمی‌تواند بدون‌نقص باشد وامیدوارم خوانندگان محترم خطاها ونواقص ترجمهٔ این کتاب را به اطلاع مترجم برسانند

تا درچاپهای دیگربتوان از میزان نواقص وخطاهای آن‌کاست.

همچنین مترجم وظیفهٔ خود میداند که از دوستان عزیزی که درترجمهٔ این کتاب کمک‌های بیدریغی کرده‌اند سپاسگزاری کند .

تهران ـ محمدکاظم موسوی

۱۳۴۸/۷/۲۲

www.KetabFarsi.com

مقدمهٔ مؤلف

شایسته است در مقدمه ، مطالبی راجع به کلمهٔ «اقتصاد نا» یا کلمه اقتصاد اسلامی که بررسی‌های این کتاب درباره آن میباشد بیان کنم، و همچنین روشن سازم وقتی این کلمه را بکارمیبرم چه منظوری از آن دارم زیرا کلمهٔ اقتصاد ، در اندیشهٔ انسان، تاریخ طولانی دارد و دراثر معانی‌مختلفی که دربارهٔ آن شده است وبعلت‌اینکه بین جهت‌علمی‌اقتصاد وجهت سیستمی آن خلط شده، مفهوم آن کمی پیچیده گشته است. وقتی می‌خواهیم‌درست مدلول‌اقتصاد اسلامی را بشناسیم‌لازم است که علم اقتصاد را ازسیستم اقتصادی تمیزبدهیم ونیزلازم است بدانیم که بین اندیشهٔ علمی‌اقتصاد واندیشهٔ سیستمی آن، تا چه اندازه تأثیرمتقابل وجود دارد، تا ازاین رهگذر بتوانیم: مقصود «اقتصاد اسلامی» راکه دراین کتاب بتفصیل آن را مورد بررسی‌قرارمیدهیم مشخص کنیم.

با این‌ترتیب علم‌اقتصاد: عبارت ازعلمی‌است که حیات اقتصادی وپدیده‌ها وجلوه‌های آن را تفسیر کرده، ارتباط آن پدیده‌ها و جلوه‌ها را با اسباب وعوامل کلی‌ای که بر آن حاکم است بیان میدارد .

علم اقتصاد تازه بوجودآمده است و میتوان گفت که دقیقاً درطلیعهٔ عصر سرمایه‌داری ـ تقریباً چهار قرن ـ ظاهر گشته است. البته ریشهٔ علمی اولیهٔ آن به دورترین دوره‌های تاریخ میرسد: زیرا انسان که تمام تمدن‌ها درحدود امکاناتی که در اختیار داشته‌اند، درتفکراقتصادی سهیم بوده‌اند ، ولی استنتاج دقیق علمی ، که

برای اولین بار در «علم اقتصاد سیاسی» مشاهده می‌کنیم ، مدیون همین قرون است .

اما سیستم اقتصادی: عبارت از اسلوبی است که جامعه ترجیح میدهد، در حیات اقتصادی، وحل‌معضلات عملی خویش از آن پیروی کند.

بهمین علت‌نمیتوان جامعه‌ای را بدون دارابودن یك سیستم اقتصادی‌تصور نمود، زیرا هراجتماعی با تولید ثروت وتوزیع آن سروکار دارد، لهذا ناگزیراز این است که اسلوبی را بپذیرد، تا بوسیله‌آن، این عملیات اقتصادی را تنظیم کند وهمین اسلوب است که سیستم اقتصادی جامعه را معین میسازد .

شك نیست که اختیار اسلوب معین،برای تنظیم‌حیات اقتصادی، بطورمطلق بدون علت نمیباشد، بلکه همیشه براساس افکار و مفاهیم خاصی که دارای شکل اخلاقی یا علمی یا اشکال دیگراست، پی‌ریزی می‌شود. این‌افکار ومفاهیم،زمینه فکری سیستم اقتصادی راکه براساس آن استوار است، تشکیل میدهد.

هنگام بررسی یك نوع سیستم اقتصادی ، لازم است ازجهت: اسلوب آن سیستم را درتنظیم حیات اقتصادی، وازجهت دیگر: زمینه فکری ومفاهیم آنرا ، که سیستم بآن مرتبط است، ملاحظه کنیم.

فی‌المثل اگربخواهیم سیستم‌کاپیتالیستی را که معتقد به «آزادی اقتصادی» است بررسی کنیم، برما لازم است که دربارهٔ افکار ومفاهیم اساسی‌ای که برمبنای آن تقدیس وایمان‌کاپیتالیسم نسبت به‌آزادی استواراست تحقیق کنیم... خلاصه، بررسی هرسیستم دیگری برهمین منوال میباشد .

از آن زمان که «علم اقتصاد سیاسی» در ژرفای اندیشه اقتصادی راه یافته بعضی ازنظریات علمی اقتصاد ، قسمتی از این زمینهٔ فکری سیستم را تشکیل داده است .

مثلا: مرکانتی‌لیستها(۱)ـ که ازپیشتازان اندیشهٔ اقتصادی جدید هستندوقتی

۱ــ مکتب سوداگران یامرکانتی‌لیسم ــ Mercantilism ــ نامی است که‌بوسیله منقدین این مکتب بخصوص «آدام اسمیت» بعدها باین‌طرز تفکراطلاق شده است . طبق

تصور کردند که ازجهت علمی، کمیت ثروت هرملتی را به مقدار ذخیرهٔ پول آن تفسیر کرده‌اند، ازاین نظریه برای بنای سیستم سوداگری خویش استفاده کرده، دعوت به‌گسترش تجارت خارجی کردند، زیرا بعقیدهٔ آنان تجارت خارجی تنها وسیله‌ای است که ازخارج جلب پول میکند.

«مرکانتی‌لیستها» فرازهای سیاست اقتصادی را براین اساس‌نهادند که منجر باین شود که ارزش‌کالاهای صادراتی بیش از ارزش کالاهای وارداتی گردد، تا بدینسان باندازه‌آن افزایش‌صادراتی «پول» وارد کشور شود.

وفیزیوکراتها ـ طبیعیون(۱)ـ وقتی تفسیرجدیدی دربارهٔ ثروت کردند و

← اندیشهٔ این مکتب. جمع‌آوری پول‌یا فلزی که پول ازآن ساخته میشود.یعنی طلا ونقره باید هدف اساسی‌سیاست ملی‌باشد. طرفداران اولیهٔ این سیاست،کوشش خود را دراثبات لزوم واهمیت بدست‌آوردن وذخیره‌کردن شمشهای طلا ونقره متمرکز کرده‌اند وبدینجهت بنام «طرفداران شمش‌فلزی» مشهور گشته‌اند.

ازمعروفترین طرفداران این مکتب «توماس‌من» – Thomas Man– (۱۵۷۱ – ۱۶۴۱) می‌باشد. «توماس‌من» درکتاب معروف خود بنام «ثروت انگلیس از راه تجارت خارجی» گفته است: «وسیله عادی برای افزایش‌ثروت ودارائی همانا تجارت خارجیست». کشوری‌که ازسیاست سوداگران پیروی کند مانند یکنفر تاجر، سایر کشورها را رقیب خود دانسته، می‌کوشد تجارت را بوسیله ایجاد انحصار ویا وسائل دیگر از دست آنها خارج سازد.م.

۱ـ «طبیعیون» مکتب خویش را بنام «فیزیوکراسی» یا «حکومت طبیعت» نامیدند.

مؤسس مکتب فیزیوکراسی «فرانسواکنه» –Farncois Quesnay– (۱۷۷۴-۱۶۹۲) نام دارد. اصول وعقیدهٔ فیزیوکراسی عبارت ازبرگشت بیك عقیدهٔ قدیمی بود، مبنی براینکه منشاء کلیهٔ ثروتها زمین است، بدون غذا والیاف وچوب ومعادن سنگ، بشر حتی نمی‌تواند وجود داشته باشد چه‌رسد باینکه به‌جمع‌آوری دارائیها بپردازد.

بهمین علت «فیزیوکراتها» باین نتیجه رسیدند که تنها تولید کنندهٔ حقیقی کشاورز است، صاحبان صنایع وبازرگانان وپیشه‌وران، همگی غیرمولد هستند، مالکین اراضی که ادارهٔ بهره‌برداری از زمین وتعیین وترتیب استفادهٔ از اراضی بعهدهٔ آنانست، طبقه‌ایست که مالك محصول ومسؤل توزیع‌آن میباشد.

«فرانسواکنه» برای اثبات عقیدهٔ خویش استدلال کرده است که فقط زمین است که ←

آنرا براساس اعتقاد باینکه: تولیدزراعی، بدون تجارت وصناعت، تنهاتولیدیست که ضامن رشد ثروت و آفرینش ارزشهای جدید میباشد ، استوار ساختند. در پرتواین تفسیرعلمی ادعائی، سیاست سیستم جدیدی ابداع کردندکه منظور از آن گسترش امرزراعت وتحسین آن می‌باشد، زیرا بعقیدهٔ آنان زراعت شالودهٔ سراسرحیات اقتصادی میباشد.

و اما «توماس رابرت مالتوس» وقتی براساس آمارهای علمی‌خود درنظریهٔ مشهور خویش مقرر داشت که: نسبت افزایش جمعیت جهان از رشدتولید زراعی بیشتر است واین‌جریان، آیندهٔ انسان را با قحطی وحشتناکی که ناشی از زیادی مردم برمواد غذائی است، مواجه میسازد(۱).. مردم را به محدودساختن امرتولید وتناسل دعوت کرد وبرای این دعوت، اسلوبی‌خاص سیاسی واقتصادی واخلاقی

ـ می‌تواند بیش‌از آنچه که درآن مصرف شده‌است، محصول بدهد، زیراکه بوسیلهٔ کشت هر بذری چندین‌بذر محصول‌می‌دهد، درنتیجه پرورش وتولید مثل حیوانات اهلی بسرعت‌زیاد می‌شود. م.

۱ـ «توماس رابرت مالتوس» ـ Thomos Robert Malthus ـ اندیشهٔ نوی را وارد نظریه‌های اقتصادی‌کرده است وآن «قانون بهرهٔ نزولی» است.

مفهوم این قانون این است که دربهره‌برداری ازمساحت معین از زمین،کارگر زیاد شود وکودبیشتری بکاربرده شود، محصول زیادتری عاید می‌گردد، ولی این‌امر،حدی‌دارد و موقعی میرسدکه افزودن به‌کوشش وزحمت، صرف نمی‌کند، یعنی بهرهٔ اضافی‌که بدست میآید، با مخارج اضافی‌که باید انجام شود، تناسب ندارد واگرخیلی بیش از اندازه‌کار و سرمایه دراین زمین بمصرف برسد، ممکن است باعث‌کاهش محصول نیزبشود. «قانون‌بهرهٔ نزولی» در زمینهٔ «جمعیت» مورد استعمال‌بسیار مهمی دارد. «مالتوس» براساس‌همین‌قانون باین فکرمعتقد شدکه جمعیت سراسرجهان، درصورتیکه براثرکمبود خواربار جلوافزایش آن‌گرفته نشود، با یك تصاعد هندسی افزایش‌مییابد. وقتی جمعیت دوبرابر وچهار برابر میشود، درست مانند اینست‌که کرهٔزمین دائماً دونیم گردد، تا سرانجام چنان‌بکوچکی گراید که غذا ومواد مورد احتیاج‌کمتر ازآن شودکه برای بقاء بشرضروری است. بدلیل «قانون بهرهٔ نزولی» روند تولید غذا اینست‌که ازسرعت تصاعدی افزایش‌جمعیت عقب افتد،البته منظور «مالتوس» این نیست‌که جمعیت‌جهان حتماً باین صورت افزایش می‌یابد، بلکه این فقط روند جمعیت است.م.

خویش را مقررداشت .

و وقتی سوسیالیستها ارزش‌کالا را به«کار مصرف شده درتولید آن» تفسیر کردند، سود سرمایه‌دار را ازبین بردند و در «توزیع» به سیستم سوسیالیستی ، که محصول را تنها ازحقوق‌کارگر میداند، معتقد گشتند، زیراکارگریگانه‌آفرینندهٔ ارزشی‌است‌که «محصول» ازآن برخوردار است.

بدینسان بودکه بعضی‌ازنظریات علمی، دراندیشهٔ سیستمی تأثیر میگذاشت و راه را دربرابرمحققین سیستمی روشن میساخت(۱).

بعد ازآن «مارکس» آمد وبه زمینهٔ فکری سیستم اقتصادی مسئلهٔ جدیدی اضافه‌کرد، وآن عبارت ازعلم تاریخ، که آنرا «ماتریالیسم تاریخی» نامیده‌میباشد. «مارکس» درماتریالیسم تاریخی، ادعاکرده است‌که: قوانین طبیعی راکه حاکم برتاریخ است، کشف‌کرده است ومدعی گردیدکه «سیستم» ، حاصل جبری آن قوانین است .

برای‌آنکه سیستم‌اقتصادئی راکه لازم است درمرحلهٔ معینی ازتاریخ‌حاکم شودبشناسیم،لازم است،بآن قوانین جبری طبیعی‌تاریخ، مراجعه کرده مقتضیاتش را درآن مرحله کشف‌کنیم.

بهمین علت بود که «مارکس» به سیستم سوسیالیستی «کمونیستی» بعنوان اینکه حاصل‌جبری قوانین‌تاریخ است ایمان آورد، زیرا دراین مرحله از حیات انسان بودکه سیستم سوسیالیستی وکمونیستی شروع به ظاهرشدن نمود، بدینسان «مارکس» سیستم‌اقتصادی را با بررسی‌علم تاریخ مرتبط‌کرد، کما اینکه سیستم

۱ــ دراینجا باید یادآورشدکه بسیاری از نظریات علمی دراقتصاد سیاسی دارای موقعیت کاملا منفی نسبت با سیستم است مانندنظریاتی‌که نقاط خاصی‌را ازحیات‌اقتصادی که درچهارچوب سیستم خاصی قرارداده شده است ، شرح می‌دهد. تنها موردیکه نظریهٔ سیستمی ازنظریات علمی تأثیرمی‌پذیرد وقتی است که «نقاط مطلقی» را در زمینهٔ اقتصادی شرح‌بدهد، نه‌نقاط نسبی‌ایکه درچهارچوب این‌سیستم‌خاص، باآن سیستم خاص‌قرارداده‌شده است.

اقتصادی قبلا با بعضی‌ازقسمتهای علم اقتصاد سیاسی‌مرتبط شده بود.

با این ترتیب وقتی کلمهٔ «اقتصاد اسلامی» را بکار میبریم، مستقیماً منظور ما ازآن « علم اقتصادی سیاسی» نمی‌باشد زیرا این علم تقریباً جدید التاسیس می‌باشد، وازطرفی اسلام دین دعوت ونظام زندگیست و وظیفهٔ اصلی آن، این نیست که با مسائل‌علم‌اقتصاد سروکار داشته باشد. بلکه مقصودما ازاقتصاداسلامی سیستم اقتصادی است که دراین‌سیستم، روشی که اسلام در تنظیم حیات اقتصادی دارد، مجسم میگردد.

سیستم اقتصادی اسلام، خود دارای یك پایگاه فکریست که خود سیستم‌ما را بدان رهنمون می گردد، این پایگاه، محتوی اندیشه‌های اخلاقی اسلامی و اندیشه‌های علمی‌اقتصادی یا تاریخی بوده که به مسائل اقتصاد سیاسی ویا تجزیه وتحلیل تاریخ جوامع‌بشری ارتباط پیدا می کند .

بدینسان مقصودما ازاقتصاد اسلامی، سیستم‌اقتصادی‌ایست که درچهارچوب کامل خود وبا ارتباط با پایگاه فکری‌ایکه برآن استوارشده است و وجهٔ نظر سیستم را درحل‌معضلات تفسیرمی کند، مورد توجه قرارگیرد.

این پایگاه فکری، طبق بیانات مستقیم اسلام‌یا دراثر پرتوی که خودسیستم برمسائل‌اقتصاد وتاریخ‌میافکند، مشخص‌می‌شود. بنابراین ممکن است وضع‌علمی اسلام دربحثهای علم «اقتصاد سیاسی» یا در بحثهای ماتریالیسم تاریخی فلسفه تاریخ... درخلال‌سیستمی که اسلام آنرا پایه‌گزاری کرده است و توده‌ها را به آن دعوت می کند بررسی و کشف شود.

مثلا وقتی می‌خواهیم دربارهٔ عقیدهٔ اسلام، ازنظر علمی ، در مورد تفسیر «ارزش‌کالا» وتعیین منبع آن، شناخت پیداکنیم و بفهمیم که چگونه ارزش کالا بوجود می‌آید وآیا این ارزش‌تنها ازکاربدست میآید یا ازچیزدیگر؟.. لازم است ازخلال وجههٔ نظریکه سیستم اسلام بسود سرمایه‌دار دارد واینکه تا چه‌اندازه‌نظام اسلامی به‌صحت وعدالت این‌سود معترف است، برآن‌آگاه شویم .

همچنین وقتی می‌خواهیم عقیدهٔ اسلام را دربارهٔ حقیقت‌نقشی که «سرمایه»

و «ابزارتولید» و«کار» درجریان تولید ایفا می کنند،بشناسیم... لازمست آنـرا از خلال‌حقوقی که اسلام بهریك ازاین‌عناصر، در زمینهٔ «توزیـع» داده است بررسی کنیم. این‌حقوق دراحکام : اجاره، مضاربه(۱) ، مساقات(۲) ، مزارعه(۳) ، بیـع، و وام بدون بهره به‌تفصیل وجود دارد .

همچنین وقتی بخواهیم عقیدهٔ اسلام را در بارهٔ نظریهٔ افزایـش جمعیـت «رابرت مالتوس» که قبلا ازآن ذکری بمیان‌آمد، بدانیم، ممکن است، با درنظـر گرفتن نحوهٔ اندیشه‌ایکه اسلام درسیاست عمومی خود، درباره تحدید توالـد و تناسل دارد، برآن‌آگاه شویم.

و اگربخواهیم‌عقیدهٔ اسلام را دربارهٔ ماتریالیسم تاریخی،وتحولات‌ادعائی تاریخ کشف کنیم، می‌توانیم آنرا ازخلال طبیعت لایتغیرسیستم اقتصادی اسـلام کشف کنیم، زیرا اسلام معتقداست که این‌سیستم با همهٔ دوره‌های تاریخی زندگی انسان، ازابتدای پیدایش اسلام وپس ازآن قابل تطبیق است.

***

بعد ازآنکه معنای اقتصاد اسلامی را، بآن اندازه که فهـم مباحث‌آینده را مقدورمی‌سازد، معین کردیم، لازمست بطورخلاصه وبا سرعت توضیحاتی چنددر بارهٔ فصلهای کتاب بدهیم.

درفصل‌اول این کتاب، سیستم «مارکسیستی» بررسی شده است. وازآنجـا که این سیستم دارای یك پایگاه علمی است که در «ماتریالیسم تاریخی» مجسـم می‌باشد، ابتدا این پایگاه را موردبررسی قراردادیم ، سپس مستقیمـاً بنقد سیستم

۱ــ مضاربه شرکتی‌است بین سرمایه وکار، یعنی‌یك طرف سرمایه میدهد وطرف‌دیگر با آن سرمایه کار می کند وسود حاصله طبق قرارداد بین طرفین تقسیم می گردد.

۲ــ مساقات معامله‌ایست که یکطرف‌آبیاری باغ را بعهده دارد و درمقابل مالك باغ قسمتی ازمحصول درختها را باو می‌دهد .

۳ــ مزارعه معامله‌ایست که بین مالك زمین و زارع بسته می‌شود وطبق قراردادسهمی ازمحصول زمین به زارع تعلق می گیرد .

پرداختیم، وازاین‌رهگذر اصول‌علمی‌ادعائی‌را، که موجودیت سیستم‌مارکسیستی بر آن پی‌ریزی شده‌است، ویران ساختیم.

فصل دوم این کتاب به بررسی‌ونقد اصول‌کاپیتالیسم وتعیین روابط آن باعلم اقتصاد سیاسی‌اختصاص یافته است.

بررسی اقتصاد اسلامی‌مستقیماً ازفصل سوم شروع می‌گردد . دراین فصل مجموعه‌ای ازاندیشه‌های اساسی این اقتصاد مطرح می‌گردد ومورد بررسی قرار می‌گیرد. سپس درفصل‌چهارم وپنجم اقتصاد اسلامی را به تفصیل تجزیه و تحلیل می‌کنیم و درضمن آن سیستم «توزیع» وسیستم «تولید» دراسلام را موردبررسی قرارمی‌دهیم. وهمچنین شرح و بسط این سیستم را که شامل : تقسیم ثروت‌های طبیعی، محدودیتهای مالکیت خصوصی، اصول توازن، همکاری طرفینی، ضمانت عمومی، سیاست مالی، حدود اقتدارات حکومت درحیات اقتصادی،ونقش‌عناصر تولیدی‌که عبارت ازکار، سرمایه، ابزارتولید وحقوق هریك از اینها در ثـروت تولید شده را موردبررسی ومطالعه قرارمیدهیم و همچنیـن کلیهٔ جوانب مختلف دیگر را که مجموعهٔ آنها شکل کـامل و مشخصی از اقتصاد اسلامی را عرضـه میدارد تجزیه وتحلیل می‌کنیم .

***

بالاخره چند نکته دیگرباقی می‌ماندکه مربوط به مباحث‌کتاب‌ـمخصوصاً به‌دوفصل چهارم وپنجم ـ میباشد ولازم است ازابتدا آنرا یادداشت‌کنیم:

۱ـ آراء اسلامی ، که مربوط بجوانب فقهی اقتصاد اسلامی‌است. برپایهٔ روش مباحث علمی‌که دربررسی‌های مفصل فقهی معمول‌است دراین‌کتاب عرضه نشده است، بلکه طوری عرضه شده که دور از هرگونه استدلال‌های خاص فقهی است. فی‌المثل وقتی‌آن «آراء» به مدارك اسلامی ازقبیل آیات و روایات استناد میکند، منظور ازآن، این نیست‌که میخواهیم بطورعلمی درموردآن حکم شرعی استدلال‌کنیم، زیرا مفهوم استدلال بوسیلهٔ یك آیه یا روایت در مورد یك حکـم شرعی این نیست که فقط آن آیه یا روایت را ذکرکنیم، بلکه استدلال درمورد

یك حکم آنقدر احتیاج به تعمق و دقت وشمول دارد که با هدف این کتاب که بخاطر آن نوشته شده جور درنمیآید. با این ترتیب منظور ما از ذکر آن آیات و احیاناً روایات اینست که برای خواننده زمینهٔ شناخت عمومی نسبت به مدارك اسلامی را فراهم سازیم .

۲ـ آراء فقهی‌ایکه دراین کتاب ذکرشده لزوماً اجتهاد خود مؤلف نیست، بلکه چه‌بسا این کتاب آرائی را در بر داشته باشد که ازجهت فقهی‌مخالف اجتهاد نویسنده درآن مورد خاص‌باشد ، البته این مسئله دیگر درنظر گرفته نشده است که چندنفرازمجتهدین دارای چنین اجتهادی هستند ویا اینکه اکثریت مجتهدین با این رأی موافقند یا نه. تنها چیزی که درمورد همهٔ آن آراء صدق میکند، اینست که کوشش‌شده آن آراء نتیجهٔ اجتهاد یکی ازمجتهدین باشد.

۳ـ ممکن است این کتاب احکام شرعی را بصورت عمومی و بدون آنکه شرح وبسطی بدهد و یا اینکه بعضی از فرضهای خارج از چهارچوب آنرا ذکر کند، عرضه بدارد. زیرا درخوراین کتاب نیست که متعرض همهٔ شرح و بسطها وفرعهای احکام شرعی گردد.

۴ـ این کتاب همیشه اصرار میورزد که بین احکام اسلام ارتباط وجوددارد وآن بدان معنی‌نیست که احکام اسلام باصطلاح «اصولی» احکام ارتباطی‌وضمنی هستند، بدانسان‌که اگریکی ازآن احکام اجرا نگردید، سایراحکام ساقط شود ، بلکه منظور ازآن اینست که حکمتی که بعنوان هدف درماورای همهٔ این احکام قرار دارد بطورکامل بدست نمیآید، مگرآنکه همگی‌احکام اسلامی درمتن‌زندگی پیاده شوند. زیرا احکام اسلام یك صورت کلی را تشکیل میدهند که قابل تجزیه نمیباشند. گرچه در واقع‌هرحکمی صرفنظر از اجرا یا عدم اجرای حکم دیگر لازم‌الاجرا است .

۵ـ دراین کتاب درموردبعضی ازجوانب‌اقتصاد اسلامی‌تقسیماتی‌شده‌است که بطور صریح دریك نص شرعی وارد نشده است، بلکه این‌گونه تقسیمات، از مجموع احکام شرعی‌ایکه دراین مسئله واردگشته، گرفته شده است، بهمین علت

دوت آن تقسیمات بسته‌باین است که تا چه‌اندازه آن احکام شرعی بر آن‌تقسیمات انطباق داشته باشند.

۶ـ اصطلاحاتی دراین کتاب بکار رفته که ممکن است فهم آن مشکل باشد، لذا برای پرهیزازاشتباه ، معانی آن را طبـق مفهومی کـه ما از آن داریم توضیح داده‌ایم، مانند «مالکیت دولت» که منظور از آن طبق مفهوم ما، عبارت از اموالی است، که درتملك مذهب الهی درکادر دولت قرار داشته باشد.

چنین مالی درتملك دولت است وهرکسی که طبق قوانین اسلامی، اصالةً یا وکالةً دارای منصب الهی‌باشد حق دارد که در آن مال تصرف کند.

***

لازم بتذکراست که این کتاب تنها سطح ظاهری اقتصاد اسلامی را بررسی نمی‌کند وهمچنین کوششی نشده است که آنرا در یك قالب ادبی که مشحون از کلمات مطنطن وکلیات توخالی باشد بریزیم. بلکه این کتـاب هرچه پیروزی و نوآوری بدست‌آورد، بازبیش ازیك تلاش ابتدائی‌نیست. این روش برای غور دراعماق نظریهٔ اقتصاد اسلامی وقراردادن آن دریك قالب فکری است...تا بـر اساس این قالب فکری بنای عظیم اقتصاداسلامی استوارشود، همچنین‌ازفلسفه و اندیشه‌های اساسی اسلام غنی‌گردد وشکـل و مشخصات و جهت‌های عمومی آن روشن و واضح شود، بدانسان که در روابط وموقعیت آن ، نسبت بدیگرمکاتـب بزرگ اقتصادی مشخص‌گردد، وبالاخره با ترکیب کالبدکامل اسلام مرتبط شود.

بنابراین لازم است این کتاب بعنوان اینکه پایهٔ اولیهٔ‌آن بنای عظیم‌اسلامی است بررسی ومطالعه شود وانتظاریکـه ازآن میرود این‌است که فلسفه اقتصـاد اسلامی را درکادر دید همه جانبهٔ اسلام به‌حیات اقتصادی وتاریخ انسان بیان کند ومحتوای فکری این اقتصاد را توضیح دهد.

«وما توفیقی الابالله»
«علیه توکلت والیه انیب»

نجف‌اشرف : محمد باقرصدر

مارکسیسم

نظریهٔ ماتریالیسم تاریخی:

۱ـ زمینهٔ سخن

۲ـ نظریه در پرتو اصول فلسفی

۳ـ شمول نظریه

۴ـ تفصیلات نظریه

سیستم مارکسیستی

۱ـ سوسیالیسم

۲ـ کمونیسم

www.KetabFarsi.com

نظریهٔ ماتریالیسم تاریخی

۱ـ زمینهٔ سخن

آنگاه که مارکسیسم را درزمینهٔ اقتصادی آن بررسی می‌کنیم، نمیتوانیم جنبهٔ سیستمی آن را که درسوسیالیسم و کمونیسم مارکسیسم مجسم شده‌است ازصورت علمی آن که عبارت ازماتریالیسم (۱) تاریخی یاجنبهٔ مادی تاریخ است جدا سازیم.

مارکسیسم می‌پندارد که در ماتریالیسم تاریخی قوانین عمومی را بدانسان که برسراسر تاریخ توده‌های بشری تسلط دارد معین کرده، و دراین قوانین، برای هرمرحله‌ای ازحیات انسان وحقایق اقتصادی آن، که باگذشت زمان، همیشه درحال تحول است، نظامی حتمی کشف کرده است.

این پیوندمحکم بین نظام مارکسیسی، وماتریالیسم تاریخی، درخلال بحثهای آینده واضحترخواهدشد. زیرا بادرنظر گرفتن این ارتباط، باکمال وضوح، معلوم خواهدشد که نظام مارکسیسم یك مرحلهٔ معین تاریخی وبیان محدود نسبی‌ای است از مفهوم مادی مطلق دربارهٔ تاریخ. بنابراین صحیح نیست که ما دربارهٔ نظام مارکسیسم، باین عنوان که نظامی است بااسلوب‌های مخصوص بخود، حکمی صادرکنیم، ولی اگرپایه‌های فکری‌ای راکه نظام اقتصاد مارکسیسی برآن استوار

۱- (Materialism)

شده است بررسی کردیم وموقعیت‌خودرا در برابر ماتریالیسم تاریخی، بعنوان‌یك زیربنای‌مستقیم برای نظام وقالبی که قوانین‌اقتصاد وتاریخ را تنظیم می کند، معین کردیم، میتوانیم چنین حکمی را صادر کنیم.

زیرا بزعم مارکسیسم، ماتریالیسم تاریخی‌نظام اقتصادی‌خویش را برجامعه تحمیل میکند و نظام اجتماع را طبق مرحلهٔ تاریخی و شرایط خاص مـادی آن می‌سازد.

آنروزیکه ماتریـالیسم تاریخی درآزمایش علمی خود توفیق حاصل کند، مرجع نهـائی تعیین نظام اقتصادی و نظام اجتماعی برای تمام مراحل تاریخی، حیات انسان خواهد بود. اگر واقعاً چنین کیفیتی پیش بیاید لازم می‌شود کـه هر نظام اقتصادی واجتماعی‌ازخلال قوانین این‌مکتب بررسی ومطالعه‌گردد، وبهمین جهت‌لازم میآید که ایمان بهریك‌ازسیستمهای اقتصادی واجتماعی، که ادعا میکند ازعهدهٔ ادارهٔ چند دورهٔ تاریخی‌مختلف برمی‌آیدمردود شمرده شود. مانند‌اسلام، که معتقداست با قطع نظر ازتغییرات‌شرایط اجتماعی وطبیعی که درخلال‌چهارده قرن‌برجامعه واردشده‌است‌میتواند جامعه‌ای‌باهمهٔ پیوندهای اقتصادی وسیاسی‌ایکه براساس این مکتب بنا شده‌است، بوجودآورد.

روی این اصل «انگلس» براساس ماتریالیسم تاریخی چنین میگوید:

«شرایطی که بشر در پرتوآن تولیدمیکند، درهرمنطقه‌ای‌نسبت به‌منطقهٔ دیگر فرق دارد. دریك منطقهٔ خاص نیز یك نسل بانسل دیگر اختلاف دارد ولذا برای همهٔ نقاط وبرای همهٔ ادوارتاریخی، اقتصادسیاسی واحدی امکان ندارد.(۱)»

واما اگرماتریالیسم تاریخی درانجام وظیفهٔ باصطلاح علمی خـود شکست بخورد وهنگام تجزیه وتحلیل‌ثابت شود که معرفت قوانین قاطع وجاودانه، برای جوامع بشری‌نمیباشد، طبیعی است که دراین‌صورت‌نظام مارکسیستی که براساس آن پی‌ریزی شده‌است، درهم فرومیریزد. و باپیش‌آمدن‌چنین کیفیتی ازنظرعلمی هیچگونه اشکالی‌ندارد که شخص به‌نظامی معتقدشود وبدان دعوت کند که قوانین

۱ــ آنتی دورنیگ Anti Durring ترجمهٔ عربی ج۲ ص۵

ماتریالیسم تاریخی باآن مخالف‌است- مانند نظام اسلامی- وحتی برای آن‌شمول وعمومیتی فرض کند که بهیچوجه بامنطق‌مارکسیسم درمورد تاریخ جوردرنیاید.

وبهمین‌علت‌برای هر کس که درزمینهٔ نظام اقتصادی‌مطالعه میکند لازم‌است نظری کلی وهمه جانبه برماتریالیسم تاریخی بیفکند، تابتواند نظراعتقادی خویش را مدلل سازد، وحکمی کلی دربارهٔ نظام مارکسیسم صادرنماید.

بنابراین ما دراین‌بحث که بنام «مارکسیسم» نامیده شده است ازماتریالیسم تاریخی شروع می کنیم وسپس نظام مارکسیسم راکـه برآن پی‌ریزی شده است بررسی می‌نمائیم. وبعبارت دیگرابتدا از«علم‌اقتصاد وتاریخ مارکسیستی» شروع می کنیم ودرمرحله بعد نظام مارکسیستی را دراقتصاد مورد مطالعه قرار میدهیم.

نظریاتی درمورد «عامل واحد»

ماتریالیسم تاریخی‌اسلوب‌خاصی‌است درتفسیر تاریخ واین تفسیر براساس «عامل واحد» استوارشده‌است. این‌تفسیردرماتریالیسم‌تاریخی، منحصربفرد نیست زیرا بسیاری ازنویسندگان ومتفکران باینگونه تفسیرتمایل داشته، جامعه و تاریخ را بوسیلهٔ یکی ازعلل مؤثری که در دنیای انسان وجود دارد تفسیر کرده‌اند. اینان «عامل واحد» موردنظرخویش‌را کلید سحرآمیزی‌می‌پندارند که درهای‌بسته اسرار را میگشاید، ونیزمی‌پندارند که موقعیت‌اصلی رویدادهای تاریخ دراختیاراین کلید سحرآمیز میباشد، وعلل دیگررا بعنوان علل ثانوی‌ای تفسیرمیکنند که در وجود، تکامل، تغییرات، وادامهٔ تاریخ خویش تابع آن عامل اصلی می‌باشند.

یکی ازاشکال گرایش به‌ایدهٔ خلاصه‌کردن نیروی محرکهٔ تاریخ در «عامل واحد» این نظریه است کـه میگوید : نژاد، عالیترین سبب در فعالیتهای اجتماعی است. این‌نظریه تأکیدمیکند که تمدنهای‌بشری وفرهنگهای‌اجتماعی وابسته بمقدار ثروت انباشته‌ایست که درنهاد نژاد وقوای دفع و تحریك و انرژیهای نوآوری و سازندگی آن سرشته شده‌است. بنابراین ازابتدای زندگی تا عصرحاضر تنها نژاد نیرومند واصیل، سرچشمهٔ همهٔ جلوه‌های زندگی در جوامع انسانی بوده، اساس

ترکیب جسمی و روحی انسان بشمارمیرفته است.

تاریخ، سلسله‌ی پیوسته‌ایست از جلوه‌های مبارزه میان نژادهائی که بخاطر بقاء خویش درگیر پیکار زندگی بوده‌اند. دراین مبارزه، پیروزی ، بنام نژادهای نیرومند وپاك نوشته شده وملتهای ضعیف، محو و نابودگردیده‌اند. بدان علت که فاقد پاره‌ای از انرژیهای لازم درنژاد خویش بوده، قابلیت مقاومت را نداشته‌اند زیرا چنین قابلیتی‌ازنژادهای اصیل‌سرچشمه می‌گیرد.

یکی از تفسیرهـای تاریخ بوسیلهٔ «عامل واحد»، استنباط تاریخ از مفهوم جغرافیائی است که درآن عامل جغرافیائی و طبیعی، اساس تاریخ توده‌ها شمرده شده‌است وبدینسان تاریخ توده‌ها بااختلاف عوامل جغرافیائی وطبیعی‌ای که آنان را احاطه‌کرده، مختلف‌است. زیرا همین عوامل و رویدادهاست که راه را برای تمدن عالی بازمیکند ومقدمات‌پیدایش فرهنگ را فراهم می‌سازد، واحیاناً درمغز مردم جهشی بسوی افکار سازنده بوجود میآورد و نیز احیاناً عوامل جغرافیائی و طبیعی، سدهائی درمقابل‌توده‌هابوجود میآورد، وآنان‌رامجبورمیسازد که دنباله‌رو قافله بشری باشند. این عوامل جغرافیائی‌است که کیفیت جوامع را مطابق طبیعت ومقتضیات خویش بوجود می‌آورد.

سومین تفسیریکه براساس «عامل واحد» دربارهٔ تاریخ از طرف پاره‌ای از روانکاوان بعمل‌آمده این‌است کـه غریزهٔ جنسی، یگانه علت واقعی است کـه در ورای همهٔ فعالیتهای مختلف انسان مخفی گشته است، وهمین عامل‌است که تاریخ واجتماع را می‌سازد، ولذا زندگانی‌انسان جزسلسله‌ای ازانگیزه‌های خودآگاه یا ناخودآگاه که ازهمان غریزهٔ خاص ناشی میگردد چیزدیگری نیست.

آخرین کوشش وتکاپوئی که درتفسیر تاریخ وانسان برمبنای «عامل واحد» بظهور رسیده ماتریالیسم تاریخی میباشد، که «کارل مارکس» مبشر آن بوده است.

«کارل مارکس» تأکید میکند که «عامل‌اقتصادی» همان عامل‌اصلی واساسی است که وجودش باعث شده که جامعه رشدکند و راه تحول و تکامل را بپیماید، زیرا عامل اقتصادی، نیروی خلاقه‌ایست برای محتویـات فکری ومادی جامعه و

عوامل‌مختلف دیگر درساختمان وشکل‌اجتماعی تاریخی، روبناهائی بیش‌نیستند، و بنابراین جامعه طبق همان عامل اصلی شکل می‌گیرد و بموجب نیروی محرکهٔ خود ـ عامل اقتصادی ـ دگرگون می‌گردد و تاریخ و جامعه به همراه‌آن به پیش می‌روند.

هیچیك ازاین تلاشها و تکاپوها با واقعیت وفق نمی‌دهد و اسلام نیز بر آن صحه نمی‌گذارد. زیرا هریك ازتفسیرها کوشش کرده که باعرضه داشتن یك‌علت، سراسرزندگانی انسان را تفسیر کند وبهمان یك علت نسبت بهمهٔ ادوار تاریخ و اجتماعات مختلف چنان موقعیتی بدهد که اگر بطوردقیق وهمه‌جانبه محاسبه‌کنیم می‌بینیم بهیچوجه شایستگی آنرا ندارد.

هدف اساسی این بحث مطالعه وبررسی کوششهائی می‌باشد که ماتریالیسم تاریخی‌دراین زمینه بعمل آورده‌است. وعلت‌اینکه تفسیرهای دیگررا ارائه دادیم، این‌است که همه دراین‌گرایش فکری عمومی متشابهند و تنها براساس یك علت ـ البته باعقاید مختلف ـ انسان اجتماعی را تفسیر کرده‌اند.

عامل اقتصادی یا ماتریالیسم تاریخی

حال لازم است یك تصور عمومی ازمفهوم مارکسیستی دربارهٔ تاریخ، که عامل‌اقتصادی را بعنوان‌محرك حقیقی‌قافله بشری درهمهٔ موارد شناخته‌است‌بوجود آوریم. مارکسیسم معتقداست که وضع اقتصادی هراجتماعی تنها عاملی است که اوضاع اجتماعی و سیاسی و دینی و فکری و دیگر پدیده‌های اجتماعی را معین می‌سازد.

وضع اقتصادی نیز بنوبهٔ خود ـ مانند همهٔ اشیائی که دراین جهان دارای علتی هستند ـ علتی دارد که آن، علت اساسی همهٔ دگرگونیهای اجتماعی و در نتیجه، علت حرکتهای تاریخی درحیات انسانی، وضع نیروهای تولیدی و ابزار تولید میباشد. بنابراین ابزار تولید نیروی عظیمی است که تاریخ خلق‌ها راساخته وآنان را دگرگون کرده، زندگیشان را منظم میسازد. بدینسان مارکسیسم سرنخ

رابدست میآورد و درتسلسل صعودی (۱) خود درحرکت همه جانبهٔ تاریخ، بعلت اولیه میرسد.

دراینجا دوسؤال مطرح میشود: یکی اینکه: ابزار تولید چیست؟ و دیگر اینکه چگونه حرکت تاریخی ونمامی حیات اجتماعی ازآن پدید میآید؟

«مارکسیسم» بهسؤال اول بدینگونه پاسخ میدهد که وسائل تولید، ابزاری است که تودهها برای تولید احتیاجات مادی خود بکار میبرند. زیرا انسان ناچار است برای بقای خود باطبیعت مبارزه کندواین مبارزه احتیاج بهنیرو وابزارمعینی دارد که انسان آنرا برای تسخیرطبیعت واستفاده از منابع آن بکار میبرد. نخستین ابزاری که انسان دراین‌راه استخدام کرد، دست وبازویش بود. سپس درزندگانی انسان، ابزاربتدریج ظاهرگردید. انسان ازسنگ، که یك جسم سخت و سنگین است، برای قطع کردن، آردکردن و کوبیدن استفاده کرد.

انسان بعد ازیك مرحلهٔ طولانی ازتاریخ، توانست این تکه سنگ را بر-دستهای کار بگذارد وبدینسان بودکه تیشه بوجود آمد، و از این پس دستها در بوجود آوردن ابزار تولید مستقیما در تولید استخدام گردیدند و تولید نیز بر ابزار ـ جدای از انسان، متکی بود و این ابزار بموازات تسلط بشر برطبیعت، کاملتر شد وبدین ترتیب بودکه تیشه وزوبین و چاقوی سنگی ساخته شد و سپس انسان توانست که تیروکمان را اختراع کند و ازآن درشکار استفاده کند. بدینسان نیروی تولید بکندی درطول هزاران سال جریان می‌یافت، تااینکه بهمرحلهٔتاریخی عصر حاضر رسید که درآن بخار وبرق و اتم، انرژیهائی است که تولید جدید برآنها تکیه دارد.

بهسؤال دوم چنین جواب میدهد که: ابزار تولید برطبق تکامل و تضادهای

---

(۱) منظور از تسلسل صعودی اینستکه تاریخ یك حرکت جاودانه است وهرمرحلهٔ تاریخی مورد نظر، هرگز نمیتواند یکواحد باشد، بلکه همیشه مخلوطی از گذشته، حال وآینده است و تمام رویدادها با یکدیگر ارتباط داشته بسوی کمال در حال تحول است.م.

خود، حرکت‌تاریخی رابوجود میآورند. مارکسیسم درتوضیح این‌سخن میگوید نیروی تولید همانگونه‌که دیدیم درتغییر ورشد دائمی است و هردرجه معینی از تحول وتکامل این‌نیرو وابزار، دارای شکل خاصی ازاشکال تولیداست.بنابراین تولیدی‌که براساس ابزارسنگی ساده میباشد، با تولیدی‌که به تیروکمان و دیگر ابزار تولید بستگی دارد، فرق میکند. و بهمین علت است که تولید شکارچی با تولیدگله‌دار ویا کشاورز فرق میکند، وبدینسان است‌که در هرمرحله‌ای از تاریخ اجتماع بشری، برطبق نوع نیروی تولید ودرجهٔ رشد وتکامل آن، روش خاصی‌در تولید آغاز می‌گردد.

ازآنرو که مردم درمبارزه با طبیعت، بمنظور بهره‌کشی ازآن در تولید احتیاجات مادی خویش، جدا وپراکنده از یکدیگر نیستند وبطور دسته‌جمعی، بعنوان اجزاء یك اجتماع بهم پیوسته، تولید میکنند، طبیعتاً تولید همیشه و درهر- شرایطی، اجتماعی خواهدبود و درچنین حالتی‌طبیعی است‌که تودهٔ مردم روابط مشخصی بین خود بوجود میآورند، چون درخلال کارهای تولیدی بصورت یك مجموعهٔ بهم پیوسته درآمده‌اند.

این روابط - روابط تولیدی -که دراثر پیکار دسته‌جمعی خلقها علیه‌طبیعت درمیان مردم بوجود میآید، درحقیقت همان‌روابط مالکیت است‌که وضع‌اقتصادی واسلوب توزیع ثروت تولید شدهٔ جامعه را معین میسازد. بعبارت دیگر: روابط مالکیت، شکل‌مالکیت: مشاع،یابردگی، یافئودالی، یاسرمایه‌داری، یاسوسیالیستی را معین میسازد، و همچنین انواع مختلف مالکین و موقعیت هر فردی را در برابر محصول اجتماع مشخص می‌کند. و این روابط (روابط تولیدی یاروابط مالکیت)- ازنظرمارکسیسم - زیربسازی‌است‌که همهٔ روبناهای جامعه برآن‌استوار می‌گردد.

بنابراین پیوندهای سیاسی و حقوقی و پدیده‌های فکری و دینی براساس روابط تولید (روابط مالکیت) پی‌ریزی شده است . زیرا روابط تولید است که شکل مالکیت موجود درجامعه و اسلوبی را که بموجب آن تقسیم ثروت بین

افراد اجتماع صورت می‌گیرد معین میکند. و این بنوبهٔ خود وضع سیاسی و حقوقی وفکری ودینی رابصورت عمومی معین می‌سازد.

اگراوضاع اجتماعی ناشی‌ازوضع اقتصادی وبدیگر سخن، ناشی ازوضع روابط مالکیت (روابط تولیدی) باشد، طبیعتاً ضروری است که در بارهٔ همین روابط تولیدی سؤال‌کنیم، که چگونه بوجود میآیند؟ وسبب بوجودآمدن آن و شکل‌گرفتن وضع اقتصادی جامعه چیست؟

ماتریالیسم تاریخی جواب میدهد : روابط تولیدی (روابط مالکیت) در جامعه بصورت ضرورت اجتماعی معین وبطور جبری بوجود میآید واین روابط مطابق باشکل تولید ودرجه معینی است‌که نیروهای تولیدی آنرا بوجودمیآورند وهرمرحله‌ای ازمراحل رشد این نیروها دارای روابط مالکیت و وضع اقتصادی خاصی بوده که مطابق با مرحلهٔ ویژهٔ تکامل نیروهای مذکور می‌باشد. بنابراین نیروهای مولده است که مطابق با احتیاجات خود، وضع اقتصادی را بوجود میآورد وآنرا برای جامعه ضروری می‌سازد وسپس ازوضع اقتصادی و روابط مالکیت، همهٔ اوضاع اجتماعی، که مطابق وهماهنك با آن وضع اقتصادی است، پدید میآید.

برهمین منوال حیات اجتماعی ادامه می‌یابد ، تا نیروی مولد اجتماعی بدرجهٔ جدیدی ازرشد وتکامل میرسد، دراین هنگام است‌که نیروهای تولیدی با وضع اجتماعی موجود، تضاد پیدا می‌کنند. زیرا این وضع ، نتیجهٔ مرحله یا درجه‌ای بوده‌که نیروی تولیدآنرا تا سرآغاز مرحلهٔ جدید پیموده است وطبیعتاً این مرحله، نیازمند وضع اقتصادی جدید ونوع دیگری ازروابط مالکیت‌است، زیرا وضع اقتصادی سابق سدی درراه رشد نیروی تولید می‌باشد. و بدینسان ستیزه وپیکار، ازطرفی میان نیروی مولده ابزار تولید- درمرحلهٔ جدیدآن - واز طرف دیگرمیان پیوندهای مالکیت واوضاع اقتصادی‌که مرحلهٔ سابق، آنرابرای نیروی تولید بوجودآورده بودآغاز می‌گردد.

دراینجا نقش طبقات در ماتریالیسم تاریخی مطرح می‌گردد. زیرا پیکار

میان نیروی مولدهٔ رشدیافته وروابط مالکیت موجود، همیشه در سطح اجتماعی، درپیکار میان دوطبقه منعکس میشود، یکی: طبقه اجتماعی که مصالح آن با رشد نیروهای مولده و شرایط اجتماعی آن هماهنگ است و دیگری: طبقه اجتماعی که مصالحش، باپیوندهای مالکیت موجود هماهنگ بوده، منافعش باخواستههای توسعهٔ تکامل نیروی مولده منافات دارد . مثلاً در مرحلهٔ تاریخی عصر حاضر، تضاد میان رشد نیروی مولده وروابط کاپیتالیستی (سرمایهداری)، درجامعهبوجود میآید وبدنبال آن درگیری میان طبقهکارگر، که درکنار رشد نیروی تولیدی قرار دارد وبا اصرار وآگاهی طبقاتی، روابط مالکیت سرمایهداری را مردود میشمارد وطبقهٔ مالك که در کنار روابط مالکیت سرمایه داری قرار دارد و ازآن دفاع می کند، شعلهور می گردد.

بدینترتیب نتیجهٔ اجتماعی تضاد میان نیروهای تولیدی وروابط مالکیت، پیوسته درتضادهای طبقاتی مجسم میباشد.

بدینسان دروجود جامعه دوتضاد اساسی وجود دارد، یکی: تضاد میان رشد نیروهای تولیدی و روابط مالکیت موجود، آنگاه که سد راه تکامل ابزار تولید گردد. دیگری: تضاد طبقاتی بینطبقهای ازجامعه که بخاطرنیروهای تولیدی وارد پیکار میشود، وطبقهای دیگر که برای حفظ روابط موجود، اندرکار مبارزهاست البته تضاد دوم تفسیر اجتماعی وانعکاس مستقیم تضاد اول است.

و ازآنجا که ابزار تولید، نیروی اساسی در دنیای تاریخ است، طبیعی است که درپیکار خود علیه روابط مالکیت ومخلفات مرحلهٔ قدیم، پیروز می گردد و براوضاع اقتصادی، که درتضاد باآن بود، چیره میشود و روابط واوضاع اقتصادی جدیدی که با رشد ابزارتولید همگام وآمیخته میگردد، بوجودمیآورد.

تفسیر اجتماعی حقیقت فوق این است که: آن طبقه اجتماعی که در پیکار درکنار نیروی مولده قرار دارد، برطبقه دیگر که درتضادباآن میباشد وبرایحفظ روابط مالکیت موجودکوشش می کند، غلبه مینماید.

زمانیکه نیروهایتولیدی برروابط مالکیت پیروزمیشوند، وبعبارتدیگر:

وقتی طبقهٔ هم‌پیمان‌با ابزارتولید برنقیض خود پیروزمی‌گردد، درآن هنگام روابط مالکیت قدیم فرو میریزد، و چهرهٔ اقتصادی جامعه تغییر می‌کند . وتغییر وضع اقتصادی بنوبهٔخود، همهٔ بنای عظیم فوقانی‌جامعه، ازسیاست‌گرفته تا افکار وادیان و اخلاق را بشدت متزلزل میسازد . زیرا این جوانب براساس وضع اقتصادی پی ریزی شده‌اند ، لذا اگر اساس اقتصادی عوض شود ، سراسر چهرهٔ جامعه تحول می‌یابد.

البته موضوع بدینجا خاتمه نمییابد ، زیرا تضاد میان نیروهای تولیدی و پیوندهای مالکیت ، یا تضاد میان دوطبقه نمایندهٔ آن نیروها و روابط ، گرچه در تحول اجتماعی همه جانبه حل‌گردید ، ولی این راه حل، موقتی میباشد . زیرا نیروهای تولیدی، رشد وتکامل خود را ادامه میدهند، تا بالاخره با روابط مالکیت واوضاع اقتصادی‌جدید وارد تضاد می‌شوند. وازاین‌تضاد، طبقه اجتماعی‌جدیدی که مصالحش درنیروهای تولیدی واحتیاجات اجتماعی‌آن نهفته است ، زائیده می‌شود.درصورتیکه طبقهٔ هم‌پیمان نیروهای تولیدی، ازآن لحظه‌که ابزارتولیدی با مصالح و روابط مالکیتی که خواسته‌اش بود، شروع به تضاد نمود ، با ابزار تولیدی دشمن میگردد . و این طبقه بعنوان شاهد اجتماعی تضاد میان نیروهای تولیدی، وروابط مالکیت، درپیکارجدیدی فرومیروند و این مبارزه به همان نتیجه منتهی‌می‌گردد، که پیکارسابق بآن منتهی‌گردید، که نتیجهٔآن پیروزی طبقه هم‌پیمان ابزارتولیدی میباشد، که بدنبال‌آن، وضع‌اقتصادی وهمهٔاوضاع اجتماعی‌دگرگون می‌گردد.

همچنین، تا زمانیکه نیروهای مولده ، در ضمن روابط مالکیت و اوضاع اقتصادی، تکامل و رشد می‌یابد، این‌روابط واوضاع وجود اجتماعی خودراحفظ میکند. واگر روابط مالکیت واوضاع اقتصادی مانع تکامل نیروهای تولید و رشد آن بشود، تضادها جمع وانباشته شده، تا اینکه راه‌حلش رادریك انفجارانقلابی می‌یابد. دراین جریان ابزار تولید ، درحالیکه مانع را از سر راه خود برداشته است وآنرا ویران‌کرده است، پیروزمندانه ظاهرمیگردد و وضع‌اقتصادی‌جدیدی

پدید می‌آورد... این وضع ادامه دارد، تا اینکه پس‌ازمدتی،ابزارتولید دراثررشد خود، بازطبق قوانین دیالکتیك به پیکارجدید دیگری، علیه همین وضع اقتصادی جدید، کشانده می‌شود، که نتیجهٔ آن باز ویران شدن وضع اقتصادی حاکم وخیز برداشتن تاریخ‌بسوی مرحلهٔ جدیدی میباشد.

ماتریالیسم تاریخی وصفت واقعی وعلمی

«مارکسیستها» گفتار خود را ادامه داده میگویند: ماتریالیسم تاریخی، برای درك واقع‌عینی، تنها اسلوب علمی بوده، که تاریخ را بجهش درآورده، آنرا در جایگاه علوم دیگر بشری قرارداده است . همچنین نویسندگان «مارکسیست» با سرسختی تلاش کردند، کسانی راکه ماتریالیسم تاریخی را باطل میدانند و یا با اسلوب آن، درتفسیرانسان اجتماعی، مخالفت میکنند، متهم کنند: که آنان دشمنان علم تاریخ ودشمنان حقیقت عینی، که ماتریالیسم‌تاریخی آنرا بررسی‌وتفسیرمیکند، می‌باشند. مارکسیستها اتهام خویش را چنین مستدل می‌سازند ، که «ماتریالیسم تاریخی» براساس دوچیزاستوار میباشد: یکی‌ایمان بوجودحقیقت عینی، و دیگر آنکه:رویدادهای‌تاریخی‌اتفاقی آفریده‌نشده، بلکه‌طبق قوانین عمومی پدید آمده‌اند واین رویدادها بدانسان است که بررسی وفهم آنها ممکن میباشد.

بنابراین هرمخالفتی با ماتریالیسم تاریخی، نتیجه‌اش بحث ومجادله دراین دوامرمیباشد. براساس همین موضوع ، بعضی ازمارکسیستها نوشته‌اند، «دشمنان ماتریالیسم تاریخی- دشمنان علم‌تاریخ - تلاش کردند که اختلافاتی راکه در درك رویدادهای تاریخی رخ داده است تفسیر کنند ودراین‌زمینه گفتند که این‌اختلافات دلیل‌برعدم وجود حقیقت ثابت میباشد وتأکید کردند که چه‌بسا ما در وصف رویدادی که روزقبل واقع شده است اختلاف پیدا کنیم، چه رسد به رویدادهائی که قرنها قبل اتفاق افتاده است(۱)».

بدینوسیله نویسنده خواسته است هرمخالفتی را که با ماتریالیسم تاریخی

۱- فرهنگ جدید، متن عربی: عدد ۱۱ سال ۷ ص ۱۰ «الثقافة الجدیده» .

می‌شود، براین‌اساس تفسیر کند که این‌گونه مخالفتها تلاشی است در راه تشکیك جهت عینی‌تاریخ و حقایق عینی رویدادهای‌تاریخی. بدینسان نویسنده ایمان‌بواقع عینی را، برای مفهوم خاص تاریخی‌خود احتکار میکند.

دراینجا میتوانیم سئوال کنیم: آیا دشمنان ماتریالیسم تاریخی، واقعاًبمعنای تشکیك در وجود حقیقت خارج از ذهن پژوهنده و درك او میباشد، و نیز آیا دشمنی با ماتریالیسم تاریخی واقعاً بمعنای انکار وجود حقیقت میباشد؟

در واقع ما دراین‌گفته‌های بی‌اساس چیزتاره‌ای درپهنای تاریخ نمی‌یابیم، زیرا این قبیل سخنان بی‌اساس راکه در زمینهٔ فلسفه است قبلاً شنیده‌ایم و آن وقتی بود که‌ما درکتاب «فلسفتنا» ، مفهوم فلسفی جهان را بررسی ومطالعه‌کردیم.

«مارکسیستها» دراین زمینه اصرارمیورزند که ماتریالیسم ، یا مفهوم مادی جهان، تنها راه واقعی درتجزیه وتحلیل‌فلسفی میباشد. زیرا اسلوب ماتریالیستی‌بر اساس‌ایمان بواقع عینی ماده میباشد وچنانچه تحقیق‌ازجهت مادی آن منحرف گردد، پاسخی‌برای مسأله فلسفی وجود نخواهد داشت ، مگرپاسخ ایده‌آلیسم که واقع عینی و وجودماده را انکارمیکند. بنابراین جهان یا باید تفسیر ایده‌آلیستی بشود، که درآن برای واقع عینی مستقل‌ازشعور، جائی‌نیست، ویا ازطریق علمی براساس اسلوب ماتریالیسم دیالکتیك(۱) تفسیرگردد... درکتاب (فلسفتنا) متذکر شدیم که: این «ثنویت» تزویری است درتحقیق فلسفی، که هدف از آن متهم کردن همهٔ دشمنان ماتریالیسم جدلی(۲) به ایده‌آلیستی بودن و انکار واقع بینی جهان میباشد. علی‌رغم‌اینکه‌ایمان باین واقع، تنها درانحصار ماتریالیسم دیالکتیك نبوده است ومردود شمردن ماتریالیسی دیالکتیك بهرصورتیکه میخواهدباشد بدین‌معنی نیست که در وجود واقع عینی‌تشکیك شده یا وجودآن انکارشده است...

دراینجا نیزسخن چنین است، ایمان به‌حقیقت عینی‌جامعه وپدیده‌های‌تاریخ، وهرپدیده‌ای درحال‌حاضر و گذشته مسلماً فعلا بطور مشخصی خارج ازشعور ما

۱– Dialectical Materialism

۲– جدل = دیالکتیك...

واقع شده است ، واین چیزیست که ما همه دربارهٔ آن متفق هستیم، لهذا ایمان بواقع عینی تنها ازمزایای ماتریالیسم تاریخی نمیباشد. بلکه هر کس که پدیده‌های تاریخ یا تحولات آنرا وسیلهٔ «افکار» یا عامل طبیعی، یا نژادی، یا بهرچیزدیگری ازقبیل علتها وعوامل تفسیر میکند . به واقع عینی خارج ازشعور ایمان دارد . مارکسیسم هم که تاریخ را بوسیلهٔ تکامل نیروهای مولده تفسیرمی کند، به واقع عینی معتقد است. بنابراین ایمان بحقیقت عینی،نقطه شروع همهٔ آن مفاهیم تاریخ ونخستین مسئلهٔ بدیهی بوده، که همهٔ آن تفسیرهای مختلف بر اساس آن استوار شده است .

* * *

موضوع دیگرعبارت ازاینستکه : رویدادهای تاریخ، بعلت اینکه جزئی از مجموعهٔ رویدادهای جهان میباشند.تابع قوانین عمومی بوده، که آن قوانین بر جهان حاکم میباشد. ازقوانینی که برجهان حاکم میباشد، اصل «علیت» است که میگوید: هررویدادی، خوادتاریخی باشدیا طبیعی، یا هرچیزدیگر، نمیتواندبطور تصادف واتفاق بوجود بیاید، بلکه مسلماً بدنبال علتی بوجود آمده است. بنابراین هردستآوردی بعلت خود مرتبط میباشد ؛ وهرپدیده‌ای پیوسته بمقدماتش میباشد. دربررسی ومطالعهٔ تاریخ ، بدون آنکه ازاصل «علیت» پیروی شود،تحقیق تاریخی مفهوم خود را ازدست میدهد.

بنابراین ایمان به حقیقت عینی رویدادهای تاریخ واعتقاد باینکه آن رویدادها براساس قانون «علیت» جریان دارد، دو اندیشهٔ اساسی هر تحقیق علمی دربارهٔ تفسیرتاریخ میباشد. باین ترتیب نزاع و کشمکش بین تفسیرها وجهتهای مختلفی است که دربررسی ومطالعهٔ تاریخ دراطراف علل اساسی و نیروی اصلی ایکه در تاریخ جریان دارد میشود. درنتیجه این نیروهای تولیدی است که علت اصلی را تشکیل میدهند؟ ، یا افکار؟ ، یا خون، یا اوضاع طبیعی یا جمع همهٔ این عوامل؟. پاسخ باین سئوال،بهرعاملی ازعوامل نامبرده که تمایل داشته باشد، بازخالی ازاین نیست که دربارهٔ «تاریخ» تفسیری است عینی و براساس اعتقاد به رویدادهای

تاریخی وتوابع آن وبرمبنای اصل «علیت».

* * *

ازاین‌پس به ماتریالیسم تاریخی، که اسلوب عمومی مهم تاریخ و تفسیر آن است، میپردازیم وآنرا مورد تجزیه وتحلیل قرار میدهیم. ماتریالیسم تاریخی را بقرار زیر بررسی میکنیم:

اولاً: درپرتو اصول فلسفی ومنطقی، که از آن ، مفهوم عمومی مارکسیسم دربارهٔ جهان درست میشود.

ثانیاً : بعنوان‌یك نظریهٔ عمومی، که کوشش میکند شامل همهٔ تاریخ انسانی بشود.

ثالثاً : شرح وبسط آن را موردبررسی قرارمیدهیم، که درضمن آن،مراحل تاریخ بشری وجهش‌های اجتماعی ، درآغاز هرمرحله، تعیین میگردد.

www.KetabFarsi.com

۲ـ نظریه در پرتو اصول فلسفی

در پرتو ماتریالیسم فلسفی

«مارکسیسم» معتقد است ، که تفسیرمادی تاریخ، ازاهم مزایای ماتریالیسم جدید است. زیرا بدون این تفسیر امکان ندارد که تفسیرصحیحی، که با ماتریالیسم فلسفی‌موافق باشد وبا مفهوم مادی زندگی و جهان هماهنگ باشد به تاریخ اعطا نمود. وتا زمانی که تفسیرمادی بطورعمومی، بعقیدهٔ مارکسیسم بر «هستی» صادق میباشد، لازم است که نسبت بتاریخ هم صادق باشد . زیرا تاریخ بنوبهٔ خود جنبه‌ای ازجوانب جهان را تشکیل میدهد.

برهمین اساس است که مارکسیسم ازتفسیرماتریالیسم قرن هیجدهم،دربارهٔ تاریخ عیب‌جوئی کرده است ، زیرا علیرغم اینکه ماتریالیسم میکانیکی(۱) قرن هیجدهم، درتفسیرعمومی جهان از ماتریالیسم پیروی کرده، در زمینه تاریخ،باین

۱ـ ماتریالیسم میکانیکی دربرابرماتریالیسم دینامیکی قرارگرفته است و اختلافشان دراصل «علیت» می‌باشد. زیرا ماتریالیسم میکانیکی «علیت» را خارج از خود شئی میداند وبعبارت دیگر: ماتریالیسم میکانیکی معتقد نیست که «آنتی‌تز» ازبطن «تز» زائیده می‌شود ، یعنی معتقد استکه معلول‌ازبطن علت بوجود نمی‌آید. خلاصه اینکه ماتریالیسم میکانیکی ، معتقد باسلوب دیالکتیکی نمی‌باشد ومنطق «تز» ، «آنتی‌تز» ، «سنتز» را باور ندارد . اما ماتریالیسم دینامیکی به منطق دیالکتیك معتقد بوده تمام رویدادها و جلوه‌های هستی را بر

کشف بزرگ مادی نائل نگـردیده است و در مفاهیـم خـود نسبت به تاریخ ، ایده‌آلیستی بوده است.

حال‌باید دید که چرا ماتریالیسم میکانیکی قرن هیجدهم درمفهوم تاریخـی خود ایده‌آلیستی بوده است؟ بعقیده مارکسیسم ، باین جهت ایده‌آلیستی بوده ، که‌بافکارومحتویات روحی‌انسان‌ایمان‌آورده، بآن‌نقش‌اصلی‌را درتاریخ داده‌است. بهمین علت نتوانست ازخلال روابط اجتماعی، که درآن دوره وجود داشت، از این عوامل ایده‌آلیستی‌بگذرد وبطرف علت ژرفتری، بطرف نیروهای مادی که‌در ابزارتولید نهفته است، پیش‌برود. همین امرباعث شدکه ماتریالیسم‌قرن هیجدهم به علت مادی تاریخ پی‌نبرد. درنتیجه موفق نگردید کـه برای ماتریالیسم تاریخی یك اسلوب علمی، که هماهنگ ماتریالیسم جهان باشد ، پدید بیاورد. اسلوبی را که ماتریالیسم‌قرن هیجدهم درتفسیرتاریخ اتخاذکرد، اسلوبی‌منطقی وایده‌آلیستی بودکه فقط سطح ظاهر رویدادهای تاریخی را تفسیرمی‌نمود وهرگز باعماق آن نفوذ نمی‌کرد... «انگلس(۱)» گفته است :

«درپهنای تاریخ، نسبت بما می‌بینیم که ماتریالیسم

← اساس «تز» ، «آنتی‌تز» ، «سنتز» تفسیر می‌کند. ومعتقد است‌که معلول ازبطن علت بوجود میآید واین معلول نقیض علت‌خود می‌باشد وسپس معلول رشد ونموکرده، علت خود را در برمی ـرد وبایك جهش باآن ترکیب جدیدی‌که عبارت از «سنتز» باشد بوجود می‌آوردو خود این «سنتز» بنوبهٔ خود بازنقیض خود را دربطن خود پدید می‌آورد. یعنی «سنتز» باز به«تز» تبدیل‌می‌گرددوهمچنین فعل وانفعالات تکرارمی‌گردد. وبالاخره ماتریالیسم‌دینامیکی تمام تحولات وترقیات را دراثرهمین جنگ اضداد ، یعنی جنگ بین علت ومعلول یاجنگ بین «تز» و«آنتی‌تز» میداند. باین ترتیب ماتریالیسم دینامیکی معتقد است‌که علـت تحول هرچیزی درخودآن چیزنهفته است ، یعنی علت تحول را داخلی‌می‌داند ، در صورتی کـه ماتریالیسم میکانیکی معتقد است‌که علت تحول هرچیزی درخارج ازآن قراردارد و ممکن است تحول به وسیلهٔ عوامل‌مختلفی صورت بگیرد .

۱ـ Frieorich = Engels یکی‌از دانشمندان آلمان و دوست «کارل‌مارکس»که در تدوین وتنظیم مانیفیست‌کمونیسم با وی‌کمك‌کـرده است. انگلس در برقراری اصول تعاون وشرکتهای تعاونی‌آلمان نیزکوشش نمود (۱۸۲۰ـ۱۸۹۵).

قدیم با ذات خود توافق ندارد ، زیرا ماتریالیسم قدیم ، نیروهای ایده‌آلیستی را درتاریخ، محرك دانسته،علل‌هائی فرض کرده است. در صورتی که لازم بود از ماوراء آن نیروها ، یعنی نیروهای محرك فعلی، که درماورای آن‌نیروها نهفته است تحقیق کند. ازاینجاست که می‌بینیم تضاد پدید میآید ، البته نه فقط بخاطر اینکه به نیروهای ایده‌آلیستی اعتراف کرده، بلکه باین‌خاطر که در ماوراء آن نیروها به تحقیق ادامه نداده تا ازاین رهگذر ، برداشتن پردهٔ ابهام ازعلل محرکه امکان یابد(۱)».

در اینجا درنظرنیست که ماتریالیسم فلسفی‌بررسی ومطالعه‌گردد. زیرا این مهم قبلا در کتاب (فلسفتنا) انجام شده است بلکه مقصود ما اینست که ادعای مارکسیسم یا بعضی ازنویسندگان آنرا ، مبنی‌براینکه بین ماتریالیسم فلسفی و ماتریالیسم تاریخی ارتباط وجود دارد، بررسی کنیم. تحقیق در اینمورد را با طرح این سؤال آغاز میکنیم:

آیا لازم است که تاریخ را براساس ماتریالیسم فلسفی ، یعنی بدانسان که مارکسیسم معتقد است ، تفسیر کنیم و افسار آنرا از آغاز حیات تا ابد به ابزار تولید ببندیم ؟

هنگام پاسخ باین‌سئوال لازم است باکمال وضوح مفهوم فلسفی‌ماتریالیسم را ازمفهوم تاریخی آن، ازنظرمارکسیسم ، تمیز بدهیم ، زیرا درآمیختن یکی از دومفهوم با دیگری، منجربه تاکیدی که سابقاً ذکرشد میگردد: مبنی به‌اینکه میان دومفهوم ماتریالیسم فلسفی و ماتریالیسم تاریخی ارتباط وجود دارد و هر فلسفهٔ ماتریالیستی که روش مارکس را درتفسیر تاریخ اتخاذ نکند، نمیتواند در میدان تحقیق تاریخی بروی پای خود بایستد ، همچنین‌نمیتواند بطورکامل‌ازایده‌آلیستی بودن مفاهیم‌خود، نسبت به تاریخ رهائی یابد.

۱ــ تفسیرسوسیالیستی تاریخ، ترجمهٔ عربی: ص ۵۷ (التفسیرالاشتراکی للتاریخ) .

حقیقت این است که مفهوم فلسفی ماتریالیسم، ماده وتمام جلوه‌های متنوع آنرا، تنها واقعیت دانسته، که شامل همهٔ پدیده‌های جهان ومظاهر مختلف هستی آن میگردد. وروحیات وآنچه‌که درچهارچوب آن قرار دارد از قبیل افکار و مشاعر ونظریات تجریدی، نتیجهٔ ماده بوده‌که در درجات خاصی ازتکامل ورشد ماده بدست می‌آیند.

بنابراین اندیشه هرچه بزرگ وعالیتر از سطح ماده جلوه‌گر شود، باز از نظر ماتریالیسم فلسفی نتیجهٔ فعالیت وظیفه‌ای مغز میباشد و هرگز واقعیتی خارج ازحدود ماده واشکال مختلف آن یافت نمیشود وواقعیت هم‌بهیچوجه به‌تفسیرهای غیرمادی احتیاج ندارد.

باین ترتیب افکار انسان ومحتویات روحی او و طبیعتی‌که انسان براساس این مفهوم فلسفی باآن تماس دارد، رویهمرفته، صورتهای مختلف ماده وتحولات وفعالیتهای آن میباشد.

این تصور عمومی ماتریالیسم فلسفی نسبت بانسان وجهان بود، و براساس محاسبات ماتریالیسم فلسفی فرق نمی کند که انسان محصول شرایط اوضاع مادی ونیروهای تولیدی باشد، یا اینکه شرایط تولیدی ونیروهای آن محصول انسان باشد. تا زمانیکه انسان واندیشه‌های او وطبیعت ونیروهای مولدهٔ آن، طبق ادعای ماتریالیسم فلسفی، همه درچهارچوب ماده قرارداشته باشند، اشکالی‌ندارد که تفسیر تاریخی باصورتهای مختلفی آغاز شود، و آنرا در تسلسل بهم پیوستهٔ اجتماعی بعنوان علت اولیهٔ تاریخ بشری بحساب آورد. و همانطورکه صحیح است تفسیر تاریخ را باابزار تولید آغازکنیم وبآن صفت خدائی بدهیم و آنرا علت اصلی همهٔ امواج ورویدادهای تاریخی بشناسیم، همچنین‌ازنظر ماتریالیسم فلسفی ممکن است‌که تفسیررا ازخود توده‌ها شروع‌کنیم وآنرا علت اصلی قرار بدهیم، زیرا این توده‌ها هستند‌که درتفسیر تاریخ نقطهٔ آغازرا تشکیل میدهند ودر هرصورت این دوتفسیر، که یکی براساس ابزارتولید ودیگری براساس انسانیت است، ازنظر ماتریالیسم فلسفی یکسان میباشند.

بدینسان روشن می‌شود که اسلوب‌مادی درفلسفه، که‌انسان وطبیعت راتفسیر مادی میکند، مفهوم مارکسیسم را دربارهٔ تاریخ قطعی نمیسازد و از ارزش انسان نمیکاهد و او را ملزم نمیکند که نقش دوم را در نردبان تاریخی ایفا بنماید، همچنین انسان را خمیرهٔ سستی فرض نمیکند که ابزار تولید بدلخواه خود به او شکل ببخشد.

بنابراین مسئلهٔ تاریخی، لازم است جدا از مسئله فلسفی جهان بررسی و مطالعه‌گردد.

درپرتو قوانین‌دیالکتیك

قوانین دیالکتیك، قوانینی است که هرگونه تحول وتکامل را وسیلهٔ پیکار میان اضداد در درون اشیاء تفسیر میکند. بنابراین هرچیزی در بطن خود حامل نقیض خود بوده، باآن وارد جنگ میگردد، و طبق شرایط و اوضاع پیکار و مبارزه تحول وتکامل می‌یابد.(۱)

مارکسیسم با مفهوم خاص خود، این قوانین را درزمینه اجتماعی پیاده میکند، و درتجزیه و تحلیل رویدادهای تاریخی، اسلوب دیالکتیکی را استعمال میکند. مارکسیسم معتقد است که تضاد های طبقاتی در درون جامعه، بیان همین قانون تضادهای دیالکتیك است. قانونی که میگوید: هرچیزی دربطن خود حامل تضاد واضدادی میباشد. ومارکسیسم تحول اجتماعی رابعنوان اینکه یك حرکت دینامیکی است، فرض می‌کند و معتقد است که این حرکت از تضادهای داخلی، طبق‌قانون عام حرکت دیالکتیکی بوجود میآید. منظورحرکتی است که میگوید: هرموجودی طبق حرکت میکانیکی و نیروی خارجی بجلو رانده نمیشود، بلکه بعلت وجود تضادهائی بجلو رانده میشود که دربطن آن موجود پدیدآمده، رشد ونمو می‌کند. مارکسیسم عقیده دارد که تضادهای طبقاتی کم‌کم متراکم شده تا

۱ــ به‌کتاب «فلسفتنا» مراجعه شود، متن عربی: ص ۱۷۴ــ۲۴۲

بارسیدن لحظهٔ مناسب به‌نقطه انفجار میرسد، این انفجار (جهش) پرده از تحول همه‌جانبه‌ای برمیدارد که شامل بنای اجتماع وسیستم آن میگردد و این جریان‌طبق قانون دیالکتیکی صورت میگیرد، که میگوید: تغییرات تدریجی کمی با جهش ناگهانی به‌تغییر کیفی تبدیل می‌یابد(۱). بدینسان مارکسیسم از راه ماتریالیسم تاریخی خود تلاش کرده تاصحنهٔ تاریخی‌را، زمین حاصلخیزی برای پیاده‌کردن قوانین عمومی دیالکتیك قراربدهد.

شایسته‌است دراینجا لحظه‌ای تأمل کنیم، تاببینیم که‌مارکسیسم دردیالکتیك تاریخی‌خود تاچه اندازه توفیق حاصل کرده است؟آنچه که مسلم است‌مارکسیسم تاحدی توانست درراه تجزیه وتحلیل تاریخی، اسلوب دیالکتیکی بکارببرد.ولی نتایجی راکه مارکسیسم ازاین رهگذر بدست آورد، باطبیعت دیالکتیك متناقض بود. بهمین علت مارکسیسم درروش خود دیالکتیکی بود، ولی مفهوم نهائی‌آن ونتایج قاطعی که بدست آورد، مطابق باقانون دیالکتیکی نبود. و این مسئله در

۱ـ منظور قانون معروف عبور از کمی به‌کیفی است. طبق این قانون همهٔ تحولات جهان دراثر این قانون صورت میگیرند. قانون عبور ازکمی به‌کیفی میگوید: هرپدیده‌ای در جهان بتدریج تغییر می‌کند واین تغییرات تدریجی برویهم انباشته ومتراکم گشته، وقتی به‌مرز انفجار رسید، بایك جهش، بسوی حالتی دیگرمیرود، یعنی با یك انفجار انقلابی کیفیت خودرا تغییرداده، کیفیت جدیدی مییابد. برای توضیح بیشتر به‌مثال زیر توجه‌کنید: وقتی به‌آب حرارت میدهیم، بتدریج درجهٔ حرارت‌آن تغییر میکند، این تغییرات بروی هم انباشته ومتراکم شده ازپنج درجه حرارت بطرف ده، پانزده، سی و بالاتر میرود، ولی وقتی به‌نقطه مثلا صد درجه میرسد ناگهان آب تغییرشکل داده بصورت بخار درمیآید. «مارکس» این قانون را درتحولات اجتماعی پیاده کرده میگوید: تضادهای موجود در جامعه‌که ناشی ازتغییرات‌کمی است پس ازآنکه به‌نقطه‌ای از تراکم رسید، بصورت یك انفجار انقلابی چهرهٔ جامعه راتغییر می‌دهد. تغییرات‌کمی درجامعه شامل همه چیز می‌شود، ازرشد تولیدکه عامل اصلی تحولات است‌گرفته تاتغییر ایده‌ها وافکار واندیشه‌ها و خلاصه هرگونه تغییری‌که حاصل می‌شود، برروی هم انباشته می‌گردد وهمهٔ این تغییرات در یك جهت حرکت میکند. وآن نابودی وضع وکیفیت کنونی است، لذا وقتی تغییرات کمی جامعه به‌نقطهٔ اشباع رسید ناگهان بایك پرش جای خودرا تغییر میدهد و این حالت جدید برویرانه‌های حالت قبلی استوار میگردد.م.

مباحث بعدی روشن خواهد شد.

الف ـ روش دیالکتیکی: مارکسیسم اسلوب دیالکتیکی را تنها درتحقیق تاریخی بکار نمیبرد، بلکه همانطور که قبلا در کتاب (فلسفتنا) گفته شد، آن را در مباحث تحلیلی همهٔ جوانب جهان و زندگی، شعار خود قرار میدهد. ولی بطور کلی از حرکت نوسانی بین تضادهای دیالکتیك و قانون علیت رهائـی نیافت. بنابراین مارکسیسم ازاین جهت که دیالکتیکی است، اصرار می‌ورزد که: رشد و تحول از تضادهای درونی بوجود میآید. لهذا معتقد است که تضاد درونی بدون احتیاج به‌نیرو یا علت خارجی ضامن هرپدیده‌ای از پدیده‌های جهـان می‌باشد، ولی ازجهت دیگر اعتراف دارد که بین علت ومعلول ارتباط وجوددارد وخلاصه اینکه مارکسیسم هرپدیده ورویدادی را بوسیلهٔ علت‌های خارجی تفسیر می کند، نه‌بوسیلهٔ تضادهائی که دراعماقش متراکم شده‌است. همچنین این‌حرکت نوسانی درتجزیه وتحلیل مارکسیسم منعکس میباشد.

«مارکسیسم» درحالیکه اصرار بوجود تضادهای ریشه‌ای در بطن هرپدیدهٔ اجتماعی دارد ومیگوید که همین تضادها ضامن تحول وتکامل وحرکت آن‌پدیده است، از جهت دیگر معتقد است که: همهٔ ساختمان عظیم اجتماعی، بریك پایـه پی‌ریزی شده است و آن پایه نیروهای تولیدی واسلوب خاص‌آن میباشد.اوضاع سیاسی، اقتصادی، فکری، وجزآن... تنها روبنای آن ساختمان عظیم اجتماعـی است. و بعبارت دیگر: انعکاساتی است از اسلوب تولیدی که ساختمان بـرآن استوارگشته است. بنابراین ارتباط بین این روبناهای متنوع، واسلوب تولیدی، همان ارتباط علت ومعلول میباشد. و این بدان معناست که روبناهای اجتماعی با اسلوب دیالکتیکی، طبق تضادهای درونی آن بوجود نیامده است، بلکه بوسیله عوامل خارج از محتوای درونی‌آن وبه تأثیر پایهٔ آن، کـه عبارت از نیروهای تولیـدی و اسلوب خاص‌آنست بوجودآمده است. از ایـن گذشته، تضادی که بعقیدهٔ مارکسیسم، جامعـه را متحول میسازد ، تضاد طبقاتی نمیباشد، چـه تضاد طبقاتی ممکن است بیك‌معنی تضاد درونی جامعه باشد، بلکه این تضاد بین‌روابط

مالکیت قدیم ونیروی تولیدی جدید می‌باشد. بنابراین دوشیء مستقل ازهم‌وجود دارد که تضاد، میانشان‌پدید میآید، نه‌یك شیء مستقل که دربطن خودحامل‌نقیضش باشد.

مثل‌اینکه مارکسیسم موقعیت متزلزل خودرا، بین تضادهای درونی‌وقانون علیت درك کرده است وکوشش کرده که بین‌آندو امر، تلفیق بدهد. لذا به علت ومعلول، مفهوم دیالکتیکی داده است ومفهوم میکانیکی آنرامردود شمرده است. مارکسیسم براساس همین موضوع بخود اجازه داده، که درتجزیه و تحلیل خود روش علت و معلول را در چهارچوب خاص دیالکتیکی استعمال کنـد. بنابراین مارکسیسم علیتی راکه درخط مستقیم جریان دارد، یعنی در آنجا که علت نسبت بمعلول خود خارجی بوده، معلول از علت خود جدا میباشد، مردود میکند. زیرا این علیت با دیالکتیك، با جریان رشد و تکامل ذاتی درطبیعت، تعـارض دارد، برای‌آنکه طبق این علیت، معلول نمیتواند غنیتر ازعلت خود وبا رشد بیشترپدید بیاید، زیرا ایـن غنی و رشد زیادی، بدون علت باقـی میماند. اما معلولی که از نقیض خود زائیده می‌شود، سپس بوسیله حرکت درونی، براساس تضادهائی که دارد تحول ورشد می‌کند و ازاین رهگذر به‌نقیضی که آنرا زائیـده، برمیگردد، سپس باآن فعل وانفعال انجام داده، ازطریق درآمیختن با آن، ترکیب جدیـدی بوجود میآورد، ازعلت ومعلول قبل ازترکیب غنیتر میباشد. ومنظـور مارکسیسم نیز ازعلت و معلول همین است، زیرا این نوع علت و معلـول مطابق دیالکتیك میباشد وبه تثلیث دیالکتیکی: (تز، آنتی‌تز، سنتز(۱)) نامیده می‌شود. (۲) با این ترتیب علت «تز» ومعلول «آنتی‌تز» و مجموع مترابط آندو، «سنتز» میباشد. در اینجا علیت بمعنا ی عمل رشد وتکامل، ازراه زائیده شده معلول از علت، یعنی زائیده شدن آنتی‌تز از تز میباشد. ومعلول دراین جریان، جدای از علت خـود بوجود نمیآید، بلکه درحالی زائیده می‌شود که به‌تضادهای درونی خود اضافـه

۱- Thesis, Antithesis, Synthesis.

۲- به‌کتاب «فلسفتنا» مراجعه شود. متن عربی: ص۱۷۶و۱۷۷

میکند و بوسیلـهٔ این تضادهای اضافی رشدکرده، سپس این فرصت را بـدست میآورد، تا درترکیب عالیتر وکامل‌تری، علت خودرا دربربگیرد.

«مارکسیسم» درزمینهٔ تاریخی، روابط علت ومعلول را به‌مفهوم دیالکتیکی آن استعمال‌کرده است وبطورکلی، ازروش دیالکتیکی خود که بآن باور دارد، منحرف نگشته است، بلکه جامعه رابدینسان تفسیرکرده‌که دارای پایه‌ایست کـه «روبنا(۱)» ازآن بوجودآمده است و برآن استوار میباشد واین «روبنا» با پایـهٔ اجتماع رشدکرده، با آن فعل وانفعال انجام میدهد و با تأثیر طرفینی، مراحـل تحول‌اجتماعی را، طبق داستان تز، آنتی‌تز وسنتز (اثبات، نفی ونفی‌نفی)،بوجود میآورد.

اگربعضی ازحالات راکه مارکسیسم شکست خودرا درتفسیر رویدادهای تاریخی، بـا روش دیالکتیکی ثابت کرده است، استثناء کنیم توضیح فوق بـا مارکسیسم انطباق پیدا می‌کند. لذا می‌بینیم که مارکسیسم مجبور شده است که تحولات اجتماعی ورویدادهای تاریخی را درآن حالات استثنائی تفسیرمیکانیکی بنماید. ولی هرگز به‌شکست خود اعتراف نکرده است. در این زمینه، «انگلس» نوشته است:

«همانطورکه قبلاً اشاره کردیم، جوامع ابتدائی قدیم میتوانستند برای هزاران سال در وجود باقی بمانند، کمااینکه درهند وبین اسلاوها تا عصرحاضر، قبل از آنکه بادنیای خارجی تماس پیدا کنند واین امر باعث شودکـه میانشان اختلاف طبقاتی بوجود آید، چنین بوده است، و ازاین اختلافات طبقاتی بودکه درآن جوامـع گسیختگی آغاز گردید(۲)».

ب- رد دیالکتیک تاریخی: لازم است در این زمینه نظـر خود را راجع

۱- Superstructure .م.

۲- آنتی دورینگ Anti Durring. ترجمهٔ عربی: ج ۲ ص۸

به‌اسلوب دیالکتیکی وعلیت ـ به‌مفهوم دیالکتیکی آن ـ توضیح بدهیم.

به‌نظرما این علیتی که براساس تضاد (تز، آنتی‌تز و سنتز) استوار میباشد پایهٔ علمی وتحلیل فلسفی نداشته و همچنین در زمینهٔ علمی حتی یك تجربه یافت نشده، که بتواند اینگونه علیت را ثابت کند. کما اینکه بحث فلسفی، آنرا بطور کلی مردود میکند. درنظر نداریم که دربررسی این موضوع اطالهٔ کلام بدهیم. زیرا ماآنرا درنقد عمومی دیالکتیك، درکتاب «فلسفتنا» مفصلاً بررسی کرده‌ایم. بلکه منظورما در اینجا که مشغول بررسی در زمینهٔ تاریخی هستیم این است که نمونه‌ای از دیالکتیك تاریخی ارائه بدهیم، تا از این رهگذر عجز و ناتوانی آن برملا گردد. کمااینکه قبلا درکتاب «فلسفتنا» عجز و ناتوانی دیالکتیك در سطح عمومی «هستی» برملا گردید. شایسته است، این نمونه را از گفتهٔ «مارکس» پیشوای دیالکتیك تاریخی بگیریم. زیرا مارکس تلاش کرد تا تحول جامعه را بسوی سرمایه‌داری وسپس بسوی سوسیالیستی براساس اسلوب دیالکتیکی تفسیر کند. لهذا می‌بینیم که مارکس دربارهٔ مالکیت ابزار تولید صنعتگر خرده‌پا، گفته است:

«مالکیت سرمایه‌داری که مطابق بارشدسرمایه‌داری باشد، نفی اول رابرای این مالکیت خصوصی(۱) که تابع کار مستقل فردی است تشکیل میدهد. ولی رشد تولید سرمایه‌داری ناگزیر در درون خود نفی خودرا پدیدمیآورد همانطور که همهٔ تحولات طبیعت نیز تابع این ضرورت است. واین نفی‌ایکه رشد تولید سرمایه‌داری پدید میآورد، همان نفی نفی است. نفی نفی، مالکیت خصوصی صنعتگر خرده‌پا راباز نمی‌گرداند، بلکه مالکیت فردی را، مبتنی بر پایهٔ فرآورده‌ها ودستآوردهای عصر سرمایه‌داری وتعاون و مالکیت‌اشتراکی‌همهٔ ابزار تولید ومنجمله زمین، به وی باز

۱ـ مالکیت ابزار تولید صنعتگر خرده‌پا .م.

میگرداند(۱).»

آیا دیدید که چگونه معلول رشد می کند، تااینکه باعلتش درترکیب غنی‌تر وکاملتری یکی‌میشود؟ دراینجا مالکیت ابزارتولید صنعتگرخرده‌پاتزوعلت(اثبات) می‌باشد. تملك و بیرون آوردن ابزار تولید از دست صنعتگران خرده پا بـوسیلهٔ سرمایه‌دار، آنتی‌تز ومعلول (نفی‌اول) نامیده‌می‌شود. وچون معلول‌رشد ودرخشش پیدا میکند وبا علت خود ترکیب‌کاملتری را درست میکند، مالکیت سرمایه‌داری، مالکیت سوسیالیستی رابوجود میآورد که درآن، صنعتگر بنحو کاملتری مالك‌ابزار تولید خود می‌شود.

خوشبختانه رویدادهای تاریخ و جهان کافی نیست کـه انسان تز، آنتی تز و سنتز (۲) را فرض کند تا تاریخ و جهان دیالکتیك باشد. و این دیالکتیکی که مارکس آن را فرض کرده ، شکلی از دیالکتیك تجریدی ذهن او می‌باشد ، و جدل یا دیالکتیك تاریخ نمیباشد. وگرنه چه وقت مالکیت خصوصی ابزار تولید صنعتگر خرده پا علت تملك سرمایه‌داری بـوده است؟! تا گفته شود: نقیض از نقیض خود زائیده شده است، وتز، آنتی‌تز را بوجود آورده است.

مالکیت‌ابزارتولیدصنعتگران خرده‌پا علت وجود تولیدسرمایه‌داری نبوده، بلکه تولید سرمایه‌داری، نتیجهٔ تحول طبقهٔ تجارضمن‌شرایط معینی بوده است، و

۱ــ سرمایه. ترجمهٔ عربی: ج ۳ ق۲ ص۱۳۸.

۲ــ درمقابل هرچیز مثبت، یك‌چیز منفی وجود دارد: سفید در مقابل سیاه، خوب در مقابل بد، بلند درمقابل پست. همینطور افکار وعقاید ونظامهای فکری، بصورت زوجهای‌متعارض وجود دارد . هگـل طرف مثبت را تز Thesis و طرف منفـی را آنتی تز (نفی اول) Antithesis نامیده، ازتعارض بین این دونوع، مفهوم جدیدی بوجود میآیدکه «هگل» آن را سنتز (نفی‌نفی) synthesis نامیده‌که هرسنتز بنوبهٔ خود تز میشود که آنتی تـز خواهد داشت.

مارکس این منطق رابرای تشریح تحول اجتماع بکاربرد. این تحول بعقیـدهٔ وی مبتنی بردوابط انسان باچیزهای مادی‌است‌وبدینجهت‌بنام «مسلك‌مادیون جدلی» (ماتریالیسم دیالکتیك Dialectical Materialism) نامیده میشود.م.

تجار بعلت انباشته شدن ثروتهایشان به تولیدکنندگان سرمایه‌دار مبدل گشتند. از طرفی مالکیت ابزار تولید صنعتگران خرده‌پا بصورت جدا از هم و متفرق بوده است و در مقابل آن سوداگران چون سدی خودنمائی میکرده‌اند، سپس آن تجار شروع بتولید سرمایه‌داری کردند، و بحکم آز و ولعشان درصدد گسترش ابزار تولید بر آمدند و بعلت نفوذی که داشتنداز آن سدگذشتند و بشکلی ابزارتولید را از دست صنعتگران‌خرده پا بیرون‌آوردند، و این‌کار را بخاطرمستحکم نمودن تولید سرمایه‌داری خویش و توسعهٔ آن انجام دادند.

با این ترتیب گرچه تولید سرمایه‌داری جای تولید فردی را که بر اساس مالکیت ابزار تولید صنعتگران خرده پا بود ، گرفت ولی تولید سرمایه‌داری از مالکیت ابزار تولید صنعتگران خرده پا بوجود نیامد، یعنی مانند بوجود آمدن آنتی‌تز، از تز نبود، بلکه تولید سرمایه‌داری از شرایط طبقهٔ بازرگانان و تراکم ثروت، آنها بوجود آمد . در نتیجه این طبقهٔ جدید بر تولید صنعتگران خرده‌پا تسلط یافتند. و بعبارت دیگر: اگر شرایط خارجی(۱) ، مانند تجارت، بهره‌کشی ازمستعمرات وکشف‌معادن، به سوداگران ثروت‌هنگفت وقدرت تولید سرمایه‌داری را نمیداد و اجازه نمیداد کـه سوداگران ، ابزار تولید صنعتگران خرده‌پا را تصاحب کنند، هرگز تولید سرمایه‌داری بوجود نمیآمد و مالکیت صنعتگران خرده‌پا نیز نمیتوانست آنتی تز خود را بیافریند و تولید سرمایه‌داری را بوجود بیاورد و سپس خود سرمایه‌داری به مالکیت سوسیالیستی مبدل گردد.

همچنین‌در زمینهٔ تاریخی‌ـ که هنگام بررسی‌مفصل‌مراحله‌ماتریالیسم‌تاریخی بصورت گسترده‌ای آنرا ملاحظه خواهیم کرد ـ و عالم وجود حتی یك مثال که

۱ـ نویسنده‌میخواهد ثابت‌کندکه عامل تحول ، درونی‌نبوده است وازبطن رویدادها واشیاء سرچشمه‌نگرفته است، بلکه تحول خارجی بوده‌است. زیرابااثبات‌اینکه علل تحول خارجی بوده است ، دیگر تز ، نفی اول را بوجود نمیآورد و از ترکیب تز و نفی اول نفی نفی (سنتز) بوجود نمیآید و بعبارت دیگر : اگرثابت شود که‌علل تحول خارجی بوده است ، اساس منطق دیالکتیك درهم فرومیریزد .م.

با قوانین دیالکتیك و مفاهیم آن در بارهٔ علیت منطبق باشد نمی‌یابیم.

ج- تناقض نتیجه با روش: از گرفتاریهائی که مارکسیسم ، در روش دیالکتیک خود بدان مبتلا گشته این‌است که اسلوب دیالکتیك رابنحوی استعمال کرده ، که بنتایج غیر دیالکتیکی رسیده است ، بهمین علت ، از ابتدا ، گفتیم: روش مارکسیسم در تجزیه و تحلیل تاریخی ، دیالکتیکی میباشد ، ولی محتوی روش آن ، مناقض دیالکتیك میباشد. زیرا مارکسیسم از طرف خود مقرر داشته، تضاد طبقاتی که تضادهای ابزار تولید و روابط مالکیت را منعکس میکند ، تنها پایهٔ اصلی پیکار و مبارزه در داخل اجتماع است، و تضادهای دیگر تنها از آن سرچشمه گرفته است. مارکسیسم در همانحال مقرر میدارد ،که قافلهٔ بشری بطور قطع در راه محو همیشگی سیستم طبقاتی جامعه ره میسپارد . و آن زمانی است که ناقوس پیروزی طبقهٔ کارگر (پرولتر) زده می‌شود و جامعه غیر طبقاتی بوجود میآید ، و توده‌ها وارد مرحلهٔ سوسیالیسم و کمونیسم می‌شوند ، بنابر این اگر سیستم طبقاتی وتضادهای آن در آن مرحله از حیات اجتماع از بین خواهد رفت، طبیعتاً بسط تحول و تکامل از آن مرحله قطع میگردد و شعلهٔ حرکت جاودانه خاموش‌می‌شود، ومعجزه‌ای پدید میآید که بموجب آن قوانین دیالکتیك ازجریان وفعل و انفعال باز میماند . وگرنه زمانیکه تضاد طبقاتی به انتهای راه جبری خود مرحله کمونیسم ـ میرسد وحرکت دیالکتیك هم تنها براساس «تضاد» پدید میآید چگونه مارکسیسم حرکت دیالکتیك را در جامعه غیر طبقاتی تفسیر میکند ؟!

هنوز گفتهٔ «مارکس» را که بآن اشاره شد بخاطر داریم ، همان گفته‌ایکه مالکیت خرده پا را تز قرار داد و سرمایه‌داری را نفی اول (آنتی‌تز) فرض نمود وسپس،سوسیالیستی را نفی نفی (سنتز) نامید... دراین زمینه میتوانیم از«مارکس» سئوال کنیم: بعدازاین‌مرحله‌آیا داستان‌جریان تز،آنتی‌تز وسنتز، علی‌رغم قوانین عمومی دیالکتیك،ازفعل وانفعال بازمیماند یاتثلیث(۱) جدیدی را شروع خواهد کرد؟میدانیم که اگر جریان‌تز، آنتی‌تز و سنتز ادامه یابد مالکیت سوسیالیستی‌تز

۱ـ منظور از تثلیث : تز ، آنتی تز وسنتز می‌باشد .م.

خواهد بود. پس آن نقیضی که مالکیت سوسیالیستی بوجود خواهد آورد وسپس بوسیلهٔ ترکیب باآن رشد خواهد کرد، کدامست؟ میتوانیم فرض کنیم که مالکیت کمونیستی نقیض آنست یا نفی اول سوسیالیسم است، ولی نفی نفی «سنتز» کدام است؟ مسلماً بعلت اصرار مارکسیسم براینکه کمونیسم مرحلهٔ عالی تحول بشری بوده، دیالکتیك حیران وسرگردان خواهد شد.

درپرتو ماتریالیسم تاریخی

اکنون ماتریالیسم‌تاریخی را درپرتوجدیدی بررسی ومطالعه می کنیم، یعنی درپرتو خودماتریالیسم‌تاریخی. چه بسا درابتداشگفت بنظرآید که نظریه، وسیله‌ای برای قضاوت دربارهٔ خود باشد، ولی خواهیم دید که ماتریالیسم‌تاریخی درزمینهٔ تحقیق علمی به‌تنهائی‌برای قضاوت دربارهٔ خود کفایت می کند.

وقتی ماتریالیسم تاریخی، نظریهٔ فلسفی عمومی ترکیب جامعه وتحول آن باشد، مسلماً شامل‌افکار ومعارف انسانی‌نیز می‌شود. زیرا این افکار ومعارف‌جزئی ازترکیب جامعهٔ انسانی است. ماتریالیسم تاریخی عقیدهٔ خود را دربارهٔ کیفیت بوجودآمدن معرفت انسانی وتکامل‌آن ابراز داشته، کما اینکه عقیدهٔ خود را در بارهٔ کیفیت بوجودآمدن دیگراوضاع سیاسی و دینی وجزآن... بیان میکند. مسلماً وقتی طبق نظرماتریالیسم تاریخی وضع اقتصادی اساس واقعی همهٔ جوانب‌جامعه باشد، طبیعی است که افکار ومعارف را نیزبراساس‌آن تفسیرمیکند. بهمین علت ماتریالیسم تاریخی را می‌بینیم که اصرارمیورزد، معرفت انسانی تنها زائیدهٔفعالیت طبیعی مغزنبوده، بلکه علت اصلی‌آن در وضع اقتصادی نهفته است، بنا بر این فکرانسان انعکاس عقلی اوضاع‌اقتصادی و روابط اجتماعی‌ایکه درآن وجوددارد می‌باشد، لذا فکرانسان به پیروی ازتحولات اوضاع اقتصادی وروابط اجتماعی رشد وتکامل می‌یابد.

با این ترتیب مارکسیسم نظریهٔ خود را دربارهٔ معرفت مستحکم کرده‌است وبه‌نسبی بودن تکامل معتقدگردیده است وبیان داشته است، تا زمانی که معرفت

زائیدهٔ شرایط اقتصادی واجتماعی خود می‌باشد ، دارای ارزشی‌نسبی بوده ، که محدود بآن شرایط می‌باشد وبا پیروی از آن شرایط تحول وتکامل‌مییابد.بنابراین حقیقت مطلق یافت نمی‌شود ، بلکـه حقایق بطورنسبی ازخلال علائق و روابـط اجتماعی کشف می‌گردد . البته بآن اندازه که آن روابط به‌کشف حقایق فرصت می‌دهد .

این همان نتیجه‌ایست که ماتریالیسم تاریخی درتجزیه وتحلیل جامعهٔ بشری بآن رسیده است، وآن نتیجه‌ایست که ماتریالیسم‌تاریخی طبق روش درك خود در بارهٔ اجتماع وتاریخ، میباید بآن میرسید.

علیرغم اینکه مارکسیسم درتجزیه وتحلیل‌اجتماعی خود، باین نتیجه‌رسید، ازتطبیق آن درمورد نظریهٔ تاریخی خود امتناع نمود. زیرا ماتریالیسم تاریخی را بعنوان یك حقیقت مطلق وجاودانه فرض کرد ودربارهٔ قوانین قطعی آن اعلام‌نمود که قوانینی است ابدی که هرگونه تغییرواصلاحی را نمی‌پذیرد. همچنین هیچگاه خلل وناتوانی درمسیرطولانی تاریخ بشری، بآن اصابت نمی‌کند . بدانسان کـه این جریان چنین‌خودنمائی نمودکه انگار مفهوم مارکسیستی‌تاریخ نقطهٔ پایان‌همهٔ معارف بشری است.

مارکسیسم خود را باین سؤال مکلف نمـی‌کند که : از کجا این مفهـوم مارکسیستی بوجود آمده است؟ یا اینکه آن را تابع نظریهٔ عمومی خود دربارهٔ معرفت بنماید(۱). اگرمارکسیسم، تا اندازه‌ای خود را دربارهٔ آن مکلف مینمود

۱ـ اگرفرض کنیم که مفهوم مارکسیستی دربارهٔ معرفت صحیـح است، طبیعتا لازم است خودهمین مفهوم را تابع آن بنمائیم...زیرا مارکسیسم‌می گوید:که همهٔ مفاهیم‌ومعارف زائیدهٔ اوضاع اقتصادی وبطورکلی زائیـدهٔ ابزار تولید است. از آنجـا که خود مفهوم مارکسیستی مفهومی است مشخص‌که درزمان ومکان معینی بوجودآمده، طبیعی است‌که طبق نظریهٔ عمومی مارکسیسم لازم است این مفهوم همانند مفاهیم دیگر زائیدهٔ اوضاع‌اقتصادی معینی باشد. ازطرف دیگرخود مارکسیسم براساس نظریهٔ عمومی خودکه همه‌چیزرا زائیدهٔ اوضاع اقتصادی میداند، قائل گردید:که «معرفت» نسبی می‌باشد چون «معـرفت» تابـع اوضاع وشرایط اقتصادی است وبا تغییراین اوضاع وشرایط طبیعتاً «معرفت» هم به‌پیروی ـــ

ـ کما اینکه ازنظرعلمی لازم است که چنین کندـ مجبور میشد که اعتـراف کند : ماتریالیسم تاریخی‌ازاینجهت که نظریه‌ایست معین، مسلماً ازخلال روابط‌اجتماعی واقتصادی بدست‌آمده است ومانند هرنظریهٔ دیگری ازشرایط عینی وخارجی که همزمان با پیدایش آن بوده، سرچشمه‌گرفته است .

همچنین می‌بینیم که چگونه ماتریالیسم تاریخی خود را محکوم می‌سازد و این محکومیت ازاین‌جهت است کـه هر نظریـه‌ای را بازتاب مشخصی از واقع عینی‌ایکه درآن قرار داردبحساب می‌آورد. ولی دربارهٔ نظریهٔ خود چنین حسابی را معمول نمیدارد واعتراف نمی‌کند که چه‌بسا نظریه‌اش از ذهن یك انسان که‌در

→ازآن تغییر وتکامل می‌یابد. بنابراین، نظریهٔ عمومی مارکسیسم دربارهٔ معرفت ،که درشرایط خاص اقتصادی بوجودآمده است، پس ازتغییر وتحول‌آن شرایط تغییر و تحول می‌یابد . بهمین علت مارکسیسم نمی‌تواند ادعاکندکه دستآورد ماتریالیسم تاریخی درتجزیه‌وتحلیل جوامع توده‌ها ابدی وجاودانه است وآن را بعنوان حقیقت مطلق قبول‌کند. با این‌ترتیب واضح است‌که قوانین ماتریالیسم تاریخی قطعی نیستند چون طبق نظریهٔ عمومی مارکسیسم با تغییر وتحول اوضاع وشرایط اقتصادی تغییر وتحول را می‌پذیرند. دلایل‌عینی نیزگواه برهمین مسأله است. زیرا درقرن نوزده، نظام سرمایه‌داری درصحنهٔ بین‌المللی‌حکمفرمائی مطلق داشت وتکامل جامعه طبق قوانین دلخواه سرمایه‌داران صورت می‌گرفت و هیچگونه سازمان دمکراتیك دولتی وجود نداشت ولذا شاید درآن هنگام تغییرات واقدامات‌اصلاحی نمی‌توانست از راههای قانونی ویا اصلاحی صورت‌گیرد وبهمین جهت مـارکس‌نظریات خود را برخشونت‌های انقلابی استوارنمود. این‌حقیقت را باید همواره بخاطر داشت که مارکسیسم محصول‌آغازانقلابات صنعتی درانگلستان واوضاع واحوال خاص ومحدود آن بود و در واقع‌مارکسیـم همهٔ مظاهرانقلاب صنعتی قرن نوزده را بعنوان خصلت‌مشخصه‌ای برای خودحفظ‌کرد ولی‌درجهان‌کنونی، توده‌ها با مسائل‌جدیدی مواجه هستندکه طبیعتاً باید آنها را به‌تناسب عصرحاضر و موقعیتهای خاص وشرایط عینی و واقعی‌آن درنظر گرفت و مسلماً با درنظرگرفتن این‌مسائل‌جدید تعاریف ونظریات مارکس کهنه جلوه خواهد کرد ، چون طبق نظریهٔ خود او با تغییراوضاع وشرایط اقتصادی ، معرفت وشناخت انسان وتوده‌ها نیز تغییر می‌کند ازآنجاکه نظریات مارکس درشرایط خاص اقتصادی بوجودآمده، لاجرم با پیش‌آمدن شرایط اقتصادی جدید، مفاهیم جدیدی‌که با مفاهیـم قبلی فرق دارد پدیدار میگردد. م.

شرایط اجتماعی واقتصادی معینی قرارداشته است تراوش کرده باشد. بنابراین لازم است که نظریهٔ ماتریالیسم تاریخی بازتاب معینی از آن شرایط واوضاع باشد، همچنین به تبع ازتحول آن اوضاع و شرایط اجتماعی واقتصادی تحول یابد. با این ترتیب واضح است که دیگرغیرممکن است که ماتریالیسم تاریخی بعنوان یك حقیقت جاودانهٔ تاریخ بشمار آید.

ما اگرچه معتقد نیستیم که روابط اجتماعی و اقتصادی، تنها علت بوجود آمدن نظریات وافکار است، ولی ما تأثیر آنها رادربوجودآوردن بسیاری ازافکار ونظریات انکارنمی کنیم. دراینجابی‌مناسبت نیست که دراین مورد مثالی‌ازمفاهیم ماتریالیسم تاریخی بزنیم. مثال مورد نظرما، اندیشه انقلابی مارکس‌درموردتاریخ است. دراین‌باره، مارکس گمان کرده‌است که محوو اضمحلال‌جامعهٔ سرمایه‌داری ویا هرجامعهٔ دیگر، بجزبوسیلهٔ مبارزهٔ‌انقلابی، میان دوطبقه اساسی بورژوازی(۱) وپرولتاریا(۲) امکان ندارد. مارکس براساس‌این نظریه انقلاب راکلیترین‌قوانینی دانست که برسراسرتاریخ بشری گسترده است. سپس مارکسیستها وارد جریان‌این موج شدید شدند وبجای آنکه کوشش نمایند شرایط واوضاع اجتماعی‌ایکه‌قطعی بودن انقلاب ولزوم تاریخی آن را به مارکس‌الهام نموده بود کشف نمایند،معتقد گشتند که انقلاب ازقوانین‌ابدی وجاودانهٔ تاریخ بشری است.با اینکه واضح‌است که انقلاب اندیشه‌ایست که مارکس آنرا ازشرایطی الهام گرفته که درآن زندگی میکرده است، سپس آن را در ردیف قوانین مطلق تاریخ قرارداده است.

« کارل مارکس » معاصر سرمایه‌داری قرن نوزدهم بود ، آن سرمایه‌داری مطلق که بعلت‌شرایط سیاسی واقتصادی‌خاص‌خودمشخص‌بوده‌است. لذا «مارکس» درآن‌شرایط خاص بود که باور آورد که پیکار انقلابی نزدیکترین چیزی است که بوقوع‌خواهدپیوست ، همچنین ضروریترین‌چیزی است که بچشم‌میخورد . زیرا بدبختی‌وآسایش ، وفقر وثروت ، درسایهٔ‌سرمایه‌داری مطلق‌مدام وبطور متزاید و

---

۱ – Bourgeoisi طبقهٔ سرمایه‌دار.م.

۲ – Proletarat طبقهٔ‌کارگر ، یا کارگرکارخانجات ، رنجبران.م.

بدون هیچگو نه‌مانعی روبافزایش بود . از طرف دیگر شرایطسیاسی تاحدزیادی تاریك وپریشان‌بود، لذاذهن مارکس‌متوجهٔاندیشهٔ مبارزهٔطبقاتی گردید،مبارزه‌ایکه تضاد متزایدآن روزبروز گسترده‌تر میگردید واین ازدیاد تضاد تاآنجا ادامه پیدا نمود تا سرانجام به انفجار کوه‌آتشفشان ختم‌گردید. بدینسان است که مشکل‌تضاد طبقاتی‌بوسیلهٔ انقلاب مرتفع‌می‌گردد. بهمین علت مارکس معتقدگردید که تحول انقلابی ازقوانین عمومی تاریخ است. سپس زندگـی مارکس بپایان رسید. پس ازمرگ مارکس بود که اوضاع اجتماعی اروپای غربی تغییر پیدا کـرد وشرایط سیاسی واقتصادی عکس‌نظرمارکس وقضاوت وی جریان یافت. بدینسان‌که تضاد طبقاتی‌گسترده‌ترگشت ولی فقروبدبختی همه‌گیرنگردید، بلکه فقـروتضاد طبقاتی بطورنسبی(۱) سرعت‌گرفت وتجربه‌های سیاسی‌ثابت‌کرد که میتوان برای خلقهای محروم ونیازمند، کار وخدمات مهم و چشمگیری بوسیلهٔ درگیـری در مبارزات سیاسی فراهم‌کرد. بنابراین دیگرضرورتی ندارد که بوسیلهٔ خونهای زیاد ، کـوه آتشفشان را منفجر نمود.

این جریان باعث شد که مارکسیستهای سوسیالیست در دوجهت مختلـف راه بپیمایند. یکی:جهت دمکراتیك اصلاحی و دیگری: تحول ریشه‌ای انقلابی. جهت اول، سیاست عمومی سوسیالیسم دربسیاری ازمناطق اروپای غربی‌است ، که بعلت پیشرفت سیاسی واقتصادی مناطق مذکور ، سوسیالیستها معتقد شدند که دراین مناطق انقلاب غیرلازم است . اما جهت دوم که عبارت از تحول ریشه‌ای انقلابی است درجنبش سوسیالیستی اروپای شرقی تسلط یافت،زیرا اروپای‌شرقی

۱ـ منظور ازفقرنسبی این است‌که درهر دوره وزمانی فقر را با عالی‌ترین سطـح زندگی‌آن دورهٔ خاص بسنجیم، بااین‌ترتیب چنانکه‌سطح زندگی سرمایه‌داران بیش‌ازگذشته بالارود،طبیعتاً سطح زندگی کارگران‌نیزبالا می‌رود، ولی‌بالارفتن‌سطح زندگی‌سرمایه‌داران با بالارفتن سطح زندگی‌کارگران یکسان‌وبه یك میزان نبوده ، بلکه مدام فاصله طبقاتی سرمایه‌داران وکارگران افزایش می‌یابد وهمین‌اختلاف‌افزایش هزینهٔ زندگی‌که مدام‌فاصلهٔ طبقاتی سرمایه‌داران وکارگران را می‌افزاید، فقرنسبی نامیده می‌شود. بنابراین ممکن است فقر نسبی درحال‌گسترش باشد و درعین‌حال سطح زندگی‌کارگران نیزبالابرود.م.

شرایط فکری وسیاسی‌واقتصادی‌ایکه مشابه شرایط اروپای غربی باشدندیده‌بود. از این پس‌بود که میان دوگروه مارکسیستی که هریك مارکسیسم را بخاطراین یا آن جهت تفسیرمیکردند جدال ومبارزه سختی درگرفت. بالاخره دراروپای‌شرقی راه انقلابی‌بعنوان بهتریـن راه پیروزگشت وسوسیالیستهای انقلابی سخت به آن گرویدند واین‌پیروزی را دلیل‌بارز وقاطعی براین معنی دانستند که تحول‌ریشه‌ای انقلابی‌مارکسیسم را با همهٔ اطلاقها وجاودانیهای نهائیش مجسم می‌سازد.

همانطورکه دوران مارکس گذشت، دوران همهٔ آنان سپری گردید، آنان در برابرحقیقت مطلق ابدی نبودند، بلکه دربرابر اندیشه‌ای بودند کـه مارکس از شرایط خاص خود واز اتمسفرفکری وسیاسی‌ایکه درآن زندگی میکردالهام گرفته بود. مارکس برالهام خویش روپوشهای علمی نهاد واعلام نمودکه قانون مطلقی است که هرگز تخصیص واستثناء را نمی‌پذیرد.

دلیل‌براینکه بعد ازمارکس سوسیالیسم راه تضاد را پیموده، سیاستی است که درشرق اروپا وغـرب آن اتخاذ شده است وهمانطور که قبلاً اشاره کردیم سوسیالیسم مارکسیسم دراروپای شرقی ازسیاست انقلابی پیروی نمود،درحالیکه دراروپای غربی روش دمکراتیك اصلاحی را انتخاب کرد واین خود بزرگترین گواه براین مسأله است که سوسیالیسم مارکسیسم درجهت‌یابی خود راه تضاد را پیموده است.در واقع این‌تضادقبل‌ازآنکه نشان دهدکه درفهم مارکسیسم‌اختلاف وجود دارد،ثابت میکندکه‌بعلت شرایط خاص‌اجتماعی مارکس،مفهوم‌مارکسیستی بسیار محدود است. همچنین ازاین تضاد نتیجه میگیریم که انقـلاب مارکسیستی که مارکس درشرایط خاص و در زمان معینی بدان باورآورد ، ازحقایق مطلـق تاریخ نمیباشد. تنها چیزی که دراین میان ثابـت میشود این است که ایـن تضاد شرایطی راکه مارکس باآن مواجه بوده‌نشان میدهد، همچنین نشان‌میدهدموقعی که دراروپای غربی این شرایط تغییر وتحول یافت واشیاء جدیـدی پدید آمد ، اندیشهٔ انقلابی مارکس بی‌معنی جلوه‌گرشد، درحالیکه دراروپای شرقی ، که آن اشیاء جدید بوقوع نپیوسته بود، اندیشهٔ انقلابی مارکس همچنان ارزش‌وموقعیت

خود را حفظ کرده است.

منظورما از ذکر این جریان این نیست که بخواهیم بگوئیم که هرنظریه‌ای حتماً از اوضاع اجتماعی وسیاسی سرچشمه میگیرد، بلکه هدف ما این‌است که مقرربداریم :

اولا: بعضی افکار ونظریه‌ها، بعلت شرایط عینی‌جامعه متأثرمیگردندوبگمان میرسندکه حقایق مطلق میباشند: درصورتیکه این افکار و نظریه‌ها تنها حقیقتی را که درحدودآن شرایط خاص‌بوده است بیان میکنند. با این‌ترتیب مفاهیم‌مارکس دربارهٔ تاریخ برخی‌ازآن افکار ونظریه‌ها می‌باشد.

ثانیاً : همهٔ مفاهیم مارکس دربارهٔ تاریخ، لازم است کـه در چهـارچوب قضاوت ماتریالیسم تاریخی و مطابق با نظریهٔ معـرفت مارکسیستی باشد . با این ترتیب‌مفاهیم‌مارکس‌حقایقی‌میگردد نسبی که از روابط اجتماعی واقتصادی‌معاصر مارکس سرچشمه‌گرفته است. بنابراین‌مفاهیم مارکس‌براساس ماتریالیسم‌تاریخی ونظریهٔ معرفت مارکسیستی، با تغییر روابط اجتماعی واقتصادی تحول وتکامـل مییابد. ازطرفی تا موقعیکه «نظریات» نتیجهٔ شرایط واوضاع نسبی متحولی باشد، یعنی‌بهمانسان‌که خود مارکسیسم‌بدان باور دارد، امکان‌ندارد‌که ماتریالیسم‌تاریخی بعنوان حقیقت مطلق تاریخ شناخته شود .

۳ـ شمول نظریه

پس‌ازاینکه ماتریالیسم تاریخی را درپرتو اصول فکری مارکسیسم ، که عبارت ازماتریالیسم فلسفی، و دیالکتیك ، وخود ماتریالیسم تاریخی، یا بعبارت دیگر: نظریهٔ معرفت مارکسیستی باشد، بررسی کردیم وارتباط آنرا باآن‌اصول ، مشخص ساختیم، پس ازبررسی همهٔ اینها، وقت آن رسیده است که به مرحلهٔ دوم بررسی ماتریالیسم تاریخی بپردازیم. دراین مرحله ازبررسی، ماتریالیسم تاریخی را بعنوان اینکه نظریه‌ایست عمومی وتفسیرآن، شامل‌حیات انسان وسراسرتاریخ اجتماعی وی می‌شود، مورد توجه قرار میدهیم. خلاصه در اینجا تنها موضوع شمول ماتریالیسم تاریخی را بررسی‌می کنیم وکاری به شرح وبسط وخصوصیات هریك ازمراحل آن نداریم.

آنگاه که شمول ماتریالیسم‌تاریخی رابررسی می کنیم، در ذهن‌ماسؤالهائی مطرح می‌شود که به‌پاسخ نیاز دارند:

۱ـ چه‌نوع دلیلی ممکن است‌برای اثبات نظریهٔ اساسی‌ماتریالیسم‌تاریخی وجود داشته باشد؟ منظور، آن نظریه‌ایست که میگوید : واقعیت عینی نیروهای تولیدی، نیروی اصلی همهٔ تاریخ بوده وعامل اساسی‌حیات توده‌ها میباشد.

۲ـ آیا معیار عالی‌تری پیدا میشود،که بوسیلهٔ آن نظریات علمی سنجیده شود؟وبالاخره موقعیت این «معیار» دربرابرنظریهٔتاریخی مارکسیسم‌چگونه‌است؟

۳ـ آیا ماتریالیسم تاریخی واقعاً توانست با تفسیرفرضی خود همهٔ زوایای

تاریك تاریخ توده‌ها را روشن کند؟ یا اینکه بسیاری از جوانب حیات توده‌ها ، همچنان درتاریکی وخارج ازحدود تفسیرماتریالیسم تاریخی‌باقیمانده است ؟

با این ترتیب بررسی‌ما میتواند در اطراف پاسخ باین سه سؤال خلاصه شود وپس‌ازآنکه بررسی‌ما در این مورد بپایان رسید ، به مرحلهٔ سوم بررسی ماتریالیسم تاریخی منتقل می‌شویم. درمرحلهٔ سوم کوشش میشود که شرح وبسط ماتریالیسم تاریخی ومراحل پی در پی‌ایکه قائل شده است بررسی ومطالعه‌گردد.

۱ـ نوع دلیل ماتریالیسم تاریخی چگونه است ؟

برای اینکه بتوانیم درمورد اسلوبهائیکه مارکسیسم ، برای مدلل ساختن مفهوم مادی‌خود دربارهٔ تاریخ،ارائه میدهد،شناخت پیدا کنیم. لازم‌است مجموعهٔ بسیاری از افکار واندیشه‌های ماتریالیسم تاریخی وکتابهای‌آنرا مورد بررسی‌قرار دهیم. زیرا آن اسلوبها بطورجدای ازیکدیگر عرضه شده‌اند، بدانسان‌که درهمهٔ نوشته‌های مارکسیستی بطورپراکنده، پخش گشته‌اند .

البته این‌امکان برای ما هست که دلایلی راکه ماتریالیسم تاریخی‌بآنهااستناد می‌کند درسه موضوع خلاصه‌کنیم:

الف: دلیل فلسفی.

ب: دلیل روانشناسی.

ج: دلیل علمی.

الف‌ـ دلیل فلسفی: مقصود ازدلیل فلسفی، دلیلی است که برتجزیه وتحلیل فلسفی «معضل» موردبحث استوارمی‌باشد و ازتجارب وملاحظاتی‌که ازدوره‌های مختلف تاریخ بدست‌آمده سرچشمه نگرفته است.

با این ترتیب، دلیل فلسفی‌عبارت ازاین است‌که: انقیاد پدیده‌های تاریخی به‌اصل «علیت»که بطورکلی برجهان حاکم است، مارا مجبور می‌سازد که از «علت» تحولات و دگرگونیهای تاریخی، وامواج مختلف اجتماعی، فکری و سیاسی آن، که رویدادهای پی‌درپی تاریخ نامیده می‌شود، سؤال‌کنیم. فی‌المثل،

باکمال سادگی‌میتوان فهمید که محتوای‌اجتماعی‌جامعهٔ جدید اروپائی وجلوه‌های گوناگون آن، باجوامع اروپائی ده قرن قبل فرق دارد. بنابراین ناگزیر از این است که این اختلاف اجتماعی همه جانبه، علتی داشته باشد ولازم است همهٔ تغییرات وتحولاتی راکه دروجود اجتماعی پدید میآید، براساس علل اصیلی که این هستی را می‌سازد وبآن تحول می‌بخشد، تفسیر کنیم. بدانسان که یك دانشمند طبیعی‌دان، درزمینهٔ فیزیك، هرپدیدهٔ طبیعی را، درپرتو عللی که دارد، بررسی و مطالعه‌کرده. آنرا براساس علتش تعریف وتفسیر می کند. برای آنکه همه اشیاء جهان- طبیعی وانسانی- پیرو اصل «علیت» هستند. باین ترتیب چه علتی میتواند حاکم برهمهٔ تغییرات وتحولات اجتماعی، که درطول تاریخ پدیدارگشته است، باشد؟

چه‌بسا باین‌سئوال پاسخ‌داده شود که: علت‌همان فکریاعقیدهٔ حاکم‌برجامعه بوده است. فی‌المثل جامعه جدید اروپائی، باجامعه اروپائی قدیم فرق دارد، این فرق براثرچگونگی افکار وعقایدعمومی اجتماعی است که‌برهریك ازاین‌دوجامعه نامبرده حاکم بوده است.

ولی‌آیا ممکن است درتفسیر تاریخ وجامعه تاهمین اندازه توقف‌کنیم؟

اگرماگامی درتجزیه وتحلیل‌تاریخی بجلو برداریم، خواهیم دید که‌مجبور باین پرسش هستیم که: آیا عقاید وافکار بشر، تنها تابع «اتفاق» و «تصادف»است طبیعتاً پاسخ این سؤال، براساس اصل علت، منفی میباشد. زیرا عقاید وافکار بشر پیرو وخاضع تصادف نبوده است وهمچنین فطری نمی‌باشد، یعنی بدانسان باشد که همراه توده‌ها پدید بیاید وبا مرگ‌آنها ازبین برود. بلکه این افکار و عقاید اکتسابی بوده، که براثرعلل خاصی پدید میآیند و تحول می‌پذیرند،

بنابراین صحیح نیست که افکار وعقاید را بعنوان «علت نهائی» رویدادهای تاریخی واجتماعی معرفی کنیم، زیرا خودآن افکاروعقاید، رویدادهائی هستند که تابع علل و قوانین مشخصی میباشند. بلکه لازم است، درپی عواملی باشیم که در پرورش افکار وعقاید وتحول‌آنها مؤثراند.

فی‌المثل چرا درعصرجدید نظریهٔ «آزادی سیاسی» پدید آمد، و در قرون وسطی بوجود نیامد؟ و در مرحلهٔ تاریخی عصر حاضر، چگونه عقاید مخالف مالکیت خصوصی برخلاف دوره‌های گذشته شیوع پیدا کرد؟

دراینجا چه‌بسا لازم باشد که پرورش عقاید وتحول آن را ازطریق اوضاع اجتماعی تفسیر کنیم. البته ممکن است تأثیر اوضاع اجتماعی بصورت عمومی باشد ویا اینکه ممکن است چنین تصور شود که بعضی از آن‌اوضاع مانند وضع اقتصادی بصورت خاصی درپرورش افکار وعقاید مؤثر است. ولی این بدان‌معنی نیست که ما درحل معضل فلسفی پیشرفتی کرده‌ایم. زیرا ما فقط افکار وعقاید را باوضاع اجتماعی مرتبط ساخته، براساس آن بنا کرده‌ایم. بهمین علت به‌نقطه‌ای که از آن شروع کرده بودیم رسیده‌ایم، یعنی بهمان اوضاع اجتماعی رسیده‌ایم که از ابتدا می‌خواستیم آنرا تفسیر کنیم وعلل آنرا کشف کنیم. بنابراین اگر عقاید زائیدهٔ اوضاع اجتماعی‌باشد، چه‌عللی می‌تواند اوضاع اجتماعی را پدید بیاورد وبه‌آن تحول ببخشد؟ بعبارت دیگر: چه‌علت اصیلی حاکم‌برجامعه‌وتاریخ است؟

با این ترتیب برای کشف علل وضع اجتماعی و تفسیر آن، تنها دوعلت دربرابر ما خودنمائی میکند: اولاً لازم است گامی به‌عقب برگردیم، و عقیدهٔ سابق را تکرار کنیم. عقیده‌ایکه میگوید: علل وجودی همهٔ اوضاع اجتماعی از قبیل: اوضاع سیاسی واقتصادی و جز آن، براساس افکار وعقاید است. با چنین کیفیتی، مثل آنست که در حلقهٔ دربسته‌ای دور زده‌ایم، زیرا، درابتدا گفتیم که عقاید و افکار زائیدهٔ اوضاع اجتماعی است. و اگر عکس آنرا قائل شویم و بگوئیم: اوضاع اجتماعی نتیجهٔ افکار و عقاید است، در حقیقت یك خط دایره ـ مانند کشیده‌ایم، یعنی‌بهمان جائی‌برگشتیم که ابتدامیخواستیم ازآن به‌پیش‌برویم.

و این همان راهی است که همهٔ ایده‌آلیستها درتفسیر تاریخ پیموده‌اند. «پلخانوف»(۱) گفته است:

۱ـ Georgi Valentinovich Plekhanov

«هگل خود را درهسان حلقه‌ای یافت، کـه علمای جامعه‌شناسی ومورخین فرانسوی درآن افتاده بودند. آنان وضـع اجتماعی را بوسیلهٔ حالت افکار، و حالت افـکار را بوسیلهٔ وضـع اجتماعی تفسیرکرده‌اند .... وتا زمانی کـه این مسئله حل نشده است، علم از گردش درحلقه سربسته رها نمیگردد. زیرا اعلان کرده است که «ب» علت «الف» و«الف» علت «ب» است(۱).

راه دیگر مارکسیسم عبارت ازاینست که پیشرفت خودرا طبق قانون‌علیت ادامه بدهیم، و ازنظرات واندیشه‌های انسان وهمهٔ اشکال و علائق اجتماعـی آن بگذریم، چون همه آنها جلوه های اجتماعی بوده، که خود پدید میآیند و تحول می‌پذیرند.

بنابراین‌خود به‌تعلیل وتفسیر احتیاج دارند. دراین لحظهٔ حساس ازتسلسل بحث، کارما تنها اینست که اسرار تاریخ‌را، خارج ازچهارچوب همه این‌پدیده‌ها کشف کنیم. ومسلماً تنها ابزار تولید است که خارج ازاین چهارچوب قراردارد. وبعبارت دیگر: طبیعتی است که انسان از قدیمی ترین دوره‌ها باآن تماس داشته ابزارتولید است. با این ترتیب تنها نیروهای تولیدی است که میتواند به‌سؤالـی که ما بآن رسیده‌ایم پاسخ بدهد: چرا وچگونه پدیده‌های تاریخی، طبق‌ضرورت فلسفی ظاهرشده، تحول و تکامل یافته‌اند؟ منظور، آن ضرورت فلسفی است کـه میگوید: رویدادها براثراتفاق وتصادف پدید نیامده‌اند ومسلماً هررویدادی‌ناگزیر است که علتی داشته باشد (اصل‌علیت).

بااین ترتیب امکان ندارد درزمینه بحث، تفسیرتاریخ، ازحرکت دائره‌ای- مانند بیفایده، رهائی یابد، مگرآنکه تفسیرتاریخ تنها بر ابزار تولید، بعنوان علت اصلی تاریخ وجامعه، تکیه کند.

این خلاصه‌ای ازدلیل فلسفی بود، وما تلاش کردیم که آنرا به‌بهترین وجه

۱ــ فلسفه تاریخ، ترجمه عربی: ص ۴۴

ممکن عرضه بداریم. مهمترین کتابی که هدف آن، در همه بحثهایش، تکیه بر- اینگونه استدلال بوده، «فلسفهٔ تاریخ» است، که اثر نویسندهٔ بـزرگ مارکسیستی «پلخانوف» میباشد. و دلیلی که قبلاً بطور خلاصه بآن اشاره کردیم قسمتـی از مجموعهٔ بحثهای آن میباشد.

اکنون که دلیل فلسفی نظریه را، بطور شایسته‌ای درك کردیم، لازم است که این دلیل را درحدود ضرورت فلسفی تحلیل و بررسی کنیم. منظور آن ضرورتی است که میگوید: پدیده‌ها بطور اتفاق وتصادف پدید و پرورش نمی‌یابند (اصـل علیت).

آیا این دلیل فلسفی صحیح است؟ آیا این موضوع صحیح است که تنها تفسیری که مسئلهٔ بغرنج فلسفی تاریخ راحل میکند، تفسیری است که بوسیلهٔ ابزار تولید میشود؟

برای فراهم کردن زمینه پاسخ این سؤال، یك موضوع را ، که بـه ابزار تولید مربوط میشود و مارکسیسم آنرا علت اصیل تاریخ قرار داده است، مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهیم. موضوعی که لازم است بررسی شود عبارت از این است که: ابزار تولید بنوبهٔ خود جامد وثابت نبوده، بلکه همچنین تغییر وتحول را با مرور زمان، بسان افـکار انسان و اوضاع اجتماعی، می‌پذیرد. با این ترتیب طبیعی است که ابزار تولید از بین میرود، و ابزار دیگری جایگزین آن می‌شود. پس ماحق داریم که: دربارهٔ علت ژرفتری که بوسیلهٔ آن، نیروهای تولیدی تحول وتکامل مییابند و در ورای تاریخ طولانی آن مخفی میگردند سؤال کنیم، کمااینکه قبلاً در بارهٔ علت و عواملی که سازندهٔ افکار یا اوضاع اجتماعی است پرسش کردیم.

موقعیکه ما باچنین پرسشی نزد پلخانوف ـ که دارای دلیل فلسفی است ـ و شرکای او، ازبزرگان مارکسیست میرویم، ازآنان انتظار نداریم که اعتراف کنند علت ژرفتری برای تاریخ درماورای نیروهای تولیدی وجود دارد، زیرا وجـود علت ژرفتری درماورای نیروهای تولیدی بااندیشهٔ اساسی ماتریالیسم تاریخی که

میگوید: ابزار تولید مرجع اعلای دنیای تاریخ است تضاد پیدا میکند. و برای همین، وقتی اینان به‌سؤال ما پاسخ میدهند، کوشش می‌کنند که تاریخ نیروهای تولیدی وتحول آنرا بوسیله خود نیروهای تولیدی تفسیر کنند، آنـان می گویند: نیروهای تولیدی است که فرد رابه‌تحول وتکامل میرساند و به تبع از این تحول، همهٔ جامعه تغییر می‌کند (۱). ولی این سؤال مطرح است که چگونه این جریان انجام میگیرد؟ ودیگر آنکه نیروهای تولیدی برای تحول وتکامل خود ازچه راهی میروند؟

البته باز مارکسیسم برای پاسخگوئی باین سؤال آماده است و درتفسیر آن میگوید: درخلال ارتباط انسان با نیروهای تولیدی، باگذشت زمان در ذهن انسان نظریات ومعلومات علمی(۲) زائیده‌شده رشد میکند، بنابراین نظریات ومعلومات علمی از تجربه، در خلال ارتباط انسان با نیروهای مولدهٔ طبیعی کسب میکند، این افکار و معـارف علمی نیروئی می‌شود که به‌انسان کمك می‌کند تـا از آن

۱ــ منظور ازتغییر همهٔ جامعه، روبنای آنست ازقبیل: ارزشهای اجتماعی، اوضاع سیاسی، دین وبنای حقوقی وغیره.م.

۲ــ افکارانسان بردونوع است: یکی نظریات علمی ومقصود ازآن معلومات انسان‌ازجهانی است که درآن زندگی می‌کند وهمچنین منظور از نظریات علمی، معلومات مـا از اشکال مختلف هستی وقوانین حاکم برطبیعت میباشد. مانند علم ما به‌کروی بودن زمین، یاعلم ما دربارهٔ چگونگی اهلی کردن حیوانات، یاتبدیل ماده بدانرژی یااینکه هرپدیده‌ای علتـی دارد. وخلاصه‌عقایدی که درحول وحوش تشخیص طبیعت ونوع قوانینی که حاکم برآنست وجود دارد، نظریات علمی بشمار می‌رود. نوع دیگر از افکار انسان: عقاید و ایده‌هـای عملی میباشد. وآن عبارت ازعقاید مردم دربارهٔ سلوك ورفتار میباشد که ممکن است فرد و جامعه درزمینه‌های‌سیاسی، اقتصادی وشخصی ازآن پیروی کند. مانند رأی‌جامعهٔ سرمایه‌داری دربارهٔ روابطی که ممکن است میان‌کارگر ومالك برقرار شود. ورأی جامعه سوسیالیستی‌در بارهٔ مردود شدن این روابط، یارأی جامعه‌ای دربارهٔ رفتار ومعاشرتی که ممکن است زن و شوهر ازآن پیروی کنند یا برنامهٔ سیاسی‌ای که لازم است حکومت ازآن پیروی کند.

بنابراین نظریات علمی: آن ادراکاتی است که واقع وموجود است ونظریات عملی: ادراکاتی است که ممکن است باشد وممکن هم هست که نباشد.

برای ایجاد ابزارتولید، وتجدید نیروهای‌مولده ومدام به‌تکامل رساندن‌آن استفاده کند.

واین بدان معنی است که: تاریخ تحول نیروهای تولیدی مطابق باتحول و تکامل علمی بوده وبدانوسیله رشد و تکامل یافته است. از طرفی تحول و تکامل علمی نیزبدورخود، ازخلال تجربه‌های آن نیروها سرچشمه‌گرفته است وبدینسان مارکسیسم توانست، موقعیت اساسی را درتاریخ برای ابزار تولید تضمین کند و تحول وتکامل آنرا ازراه افکار ومعارف نظریه علمی تفسیرنماید. البته بااین‌ترتیب که همین معارف علمی بدور خود ازنیروهای تولیدی سرچشمه گرفته و پرورش یافته است، و بهیچوجه مارکسیسم به‌سبب و علت عالیتر از ابزار تولید اعتراف نکرده است.

«انگلس» امکان اینگونه تفسیر را تاکیدکرده است ـ منظور تفسیری است که تحول وتکامل هریـك ازنیروهای تولیدی و افکارعلمـی را بیکدیگر نسبت میدهد ـ و خاطرنشان ساخته استکه: دیالکتیك ، تصـور علت و معلول را بعنوان اینکه عمیقاً دوقطب متعارض هستند، اقرار ندارد، یعنی بدانگونه نیست که غیر- دیالکتیکیستها عادت کرده اند از مفهوم علت و معلول ، بعنوان شدیـداً مخالف، درك کنند. اینان همیشه می‌بینند که علت اینجاست، معلول آنجا، درحالیکه درك دیالکتیك ازعلت ومعلول، بصورت فعل ورد فعل نیروها می‌باشد.

این همان نقطه‌ایست که مابعنوان مقدمه برای تجزیه وتحلیل دلیل فلسفی و نقد آن روشن کردیم، تا ازاین رهگذر بگوئیم: اگراین مسئله ازنظر فلسفی‌ممکن باشد، وتفسیردرحلقه‌ای دایره‌وارجایزگردد ـ کما اینکه‌مارکسیسم نسبت به‌نیروهای تولیدی وتحول وتکامل آن انجام داده است ـ پس‌چرا ازنظرفلسفی ممکن‌نیست که خود همین اسلوب را، دربارهٔ تفسیر وضع‌اجتماعی‌بکارببندیم؟ بنابراین‌مقرر میداریم: وضع‌اجتماعی، درحقیقت، عبارت ازتجزیه‌ایست، که انسان در خـلال روابط خویش با افراد دیگر بدست می‌آورد، کما اینکه همین انسان تجربهٔ طبیعی خود را دراثنای‌کارهای تولیدی، بوسیلهٔ نیروهای مولده بدست میآورد. بنابراین

افکار علمی‌انسان که در زیرسایهٔ تجربهٔ طبیعی رشد وتکامـل پیدا میکند، وسپس خود همین افکارعلمی برتحول وتکامل تجربه ونوکردن ابزار آن تأثیر میگذارد افکار عملی(۱) جامعه نیز در زیرسایهٔ تجربهٔ اجتماعی رشد یافته و تحول وتکامل مییابد، سپس خود همین افکارعملی جامعه برتحول و تکامل تجربه اجتماعی اثر گذاشته، پدیده‌های تازه‌ای رابرای آن به‌ارمغان میآورد.

شناخت علمی انسان دربارهٔ جهان، بتدریج در خلال تجربهٔ طبیعی رشـد میکند، وبسبب همین شناخت علمی انسانست که تجربهٔ طبیعی ونیروهای مولـدهٔ آن تکامل می‌یابد. همچنین شناخت عملی انسان درمورد روابط اجتماعی مدام‌در اثنای تجربهٔ اجتماعی رشد میکند و بعلت همین شناخت است کـه خود تجربـهٔ اجتماعی وروابط موجودآن تحول وتکامل می‌یابد.

براساس این موضوع اشکالی ازنظر فلسفی وجود ندارد که مارکسیسم را منع کند، که وضع اجتماعی را ازراه آراء وعقاید عملی تفسیر کند وسپس تحول آراء وتکامل آنرا ازراه تجربهٔ اجتماعی، که دراوضاع سیاسی واقتصادی وجزآن منعکس‌است، تفسیر کند... زیرا این تفسیرمتقابل دربارهٔ وضع اجتماعی وشعور عملی، درست بسان تفسیرمارکسیسم بوده که هریك از تاریخ نیروهای تولیدی و شناخت علمی رابوسیلهٔ یکدیگر تفسیر کرده است.

پس ازهمه، این پرسش مطرح می‌شود که چرا لازم است که ابزار تولید راعنصری برای تفسیر تاریخ واجتماع بدانیم؟! وچرا امکان ندارد که به‌این‌تفسیر متقابل، که وضع اجتماعی و شعور عملی را بوسیلهٔ یکدیگر تفسیر می کند، اکتفا کنیم؟

درحقیقت ضرورت فلسفی ومفاهیم علت ومعلول، که «انگلس» بر آن‌تاکید کرده، بما امکان میدهد که چنین تفسیری را بکنیم. واگرعواملی پیدا شده که‌مانع

۱ـ اندیشه‌های اجتماعی ونحوه معاشرت وقوانینی که نظم جامعه بـدان بستگی دارد ، کلا افکار عملی هستند . درحقیقت افکارعملی، ایده‌هائی است مربوط بامور سیاسی و اقتصادی واجتماعی شخصی.

چنین تفسیری می‌شود، همانا ملاحظات وتجربه‌های تاریخی میباشد. این مسئله با تفسیربیشتری درمبحث «دلیل‌علمی» بررسی ومطالعه خواهد شد.

ب ـ دلیل روانشناسی : سرآغاز این دلیل‌تلاشی است برای مدلل‌ساختن این موضوع که پرورش وپیدایش اندیشه در زندگـی توده‌ها دستآورد پدیده‌ها و اوضاع اجتماعی معینی‌بوده است. ازاین‌جریان چنین نتیجه‌گرفته میشود که‌طبیعت اجتماعی درچهارچوب وجود تاریخی خود مسبوق بروجود فکر بـوده است ، با این ترتیب امکان ندارد که نخستین پدیده‌های اجتماعی ورشد و گسترش آنرا بوسیلهٔ علت ایده‌آلیستی(۱) تفسیر کنیم.ـ مانند انـدیشه‌های انسان ـ زیـرا ایـن

---

۱ ـ پیروان ماتریالیسم دیالکتیك دراینباره چنین تفسیر کرده‌اند: «مسئله روابط میان فکر و وجود، مسئلهٔ اساسی‌درفلسفه است... ازآنجاکه درعالم بجزعنصر مادی وعنصرروحی وجود ندارد، ایجاد مکتب فلسفی‌وترسیم سیمای کامل‌جهان. بدون پاسخ دادن به مسئله‌بنیانی فلسفه امکان‌پذیراست. این مسئله دوجنبه دارد: جنبهٔ اول‌آن مربوط به‌پاسخی استکه به‌پرسش ذیل داده میشود: آیا ماده متقدم برشعور است یا برعکس؟ آیا شعور زائیده ماده است یـا برعکس؟ جنبهٔ دوم‌مربوط به پاسخی‌استکه باین پرسش داده میشود: آیا دنیا شناختنی‌است؟ آیا عقل‌انسان قادر به رسوخ در اسرار طبیعت وقادر به‌کشف قوانین تکامل‌آنست؟ اگربه محتوای مسئله بنیانی فلسفه ژرف بیندیشیم. خواهیم دیدکه دراین‌باره بجز دوپاسخی کـه اساساً متضاد هستند وجود ندارد: ماتریالیسم وایده‌آلیسم. (خوانندگان توجه داشتند کـه ماتریالیستهااز روی عمد می‌کوشیدندکه‌فقط مکتب فلسفی ایده‌آلیسم را دربرابرماتریالیسم قرار دهند و دیگرمکتبها راکه دراین میان هستند بحساب نیاورده‌اند. مثلامکتب اسلام نـه ایده‌آلیستی است نه ماتریالیستی. بلکه نظراسلام مخصوص‌بخود بوده وبهیچ‌وجه‌از گرایش علمی دورنگشته است.)

فیلسوفانی‌که ماده را نخستین پنداشته وشعور یا روح را ثانوی وزائیده ماده میدانند به ماتریالیسم میگروند. بعقیدهٔ آنان ماده جاودانی است وهرگزکسی‌آنرا نیافریده است و نیروهای فوق طبیعی وجود ندارد. شعورمحصول تکامل تاریخی ماده وخاصیت یـك جسم مادی بویژه بفرنج، یعنی مغزانسان است .

فیلسوفانی‌که «روح» یا شعور را نخستین می‌پندارند به ایده‌آلیسم میگروند. بگمان ایندسته از فلاسفه. شعورپیش‌ازماده وجود داشته، سپس‌آنرا پدیدآورده به‌آن جان بخشیده است. فلاسفه ایده‌آلیست معتقدند شعوراصل‌نخستین هرآنچیزیست‌که وجود دارد . عقایـد

اندیشه‌ها درتاریخ پس ازپیدایش جلوه‌های معین اجتماعی در زندگی مردم پدید آمده‌اند. نتیجه میگیریم که‌تنها تفسیرمادی جامعه وبیان علت مادی پیدایش آنست که صورت علمی‌دارد. منظور ازصورت علمی آن گرایشی‌است که عوامل فکری را کنار گذاشته و جامعه را بعلت مادی ، که عبارت از ابزار تولید باشد، تفسیر می کند .

بنابراین نکتهٔ اساسی دراین استدلال‌اینست که ثابت کنیم، «افکار» درجهان انسان نتیجهٔ پدیدهٔ سابق اجتماعی است، تا ازاین رهگذر نتیجه گرفته شود که جامعه ازنظرتاریخی قبل ازفکر وجود داشته است، وجامعه ازعوامل مادی بوجود آمده است، نه ازافکار وعقاید .

این پرسش مطرح میشود که چگونه مارکسیسم این نکتهٔ اساسی را به سرانجام رسانید؟ ونیزچگونه آن را مستدل‌نمود؟ واین مسئله‌ایست که در تاکید و اصرارمارکسیسم روشن می‌شود. بدینسان که مارکسیسم اصرارمی‌ورزد که افکار زائیدهٔ زبان(۱) میباشد، وزبان نیزتنها میتواند پدیدهٔ اجتماعی باشد.

دراینباره «استالین» چنین توضیح داده است:

← ایده‌آلیستها درمورد این مسئله که‌کدام شعورجهان را میآفریند متفاوت است .

ایده‌آلیستها درون ذاتی (سوبژکتیف) میپندارند که عالم آفریده شعور فرد (ذهن) است .

ایده‌آلیستهای برون ذاتی (ابژکتیف) براین گمان هستند که شعوری‌عینی (یعنی‌خارج ازانسان) جهان را آفریده است» .

۱ــ مسلما این نظریه،که‌آیا زبان زائیدهٔ فکر است یا فکرزائیده زبان. یك بحث عقلی نمیباشد وباید واقع عینی را دیدکه‌چگونه بوده است. تاریخ دوره‌های بسیار گذشته بما نشان میدهدکه فکرزائیده زبان نبوده،بلکه زبان زائیده فکرواندیشه واحساسات بشری بوده است. انسانها واجتماعات ابتدائی برای فهماندن احساس واندیشهٔ خویش بدیگران، ازاشاره استفاده میکردند وسپس بافریادهای مخصوص منظورخود را بطرف میرساندند وبا تکامل این‌جریان صدها زبان گوناگون پدیدآمد. «ویل‌دورانت» دراین‌زمینه‌تحقیقات‌پرارزشی کرده است، منجمله نوشته‌است: «توسل باشاره در میان هندیان امریکا باندازه‌ای حائز اهمیت است‌که مردم قبیله «آراپاهو ــAropaaho» ــ مانند بسیاری ازمردم امروزجهان ــ

«گفته میشود که افکارپیش از آنکه از خود بیانی کند از روح انسان گذر میکند. ونیز گفته می‌شود که افکار بدون ابزار لغت زاییده میشود، یعنی خارج ازچهارچوب لغت یا بعبارت دیگر: مجرد ازماده زائیده میشود. ولی‌این نظریه خطای محض‌است: افکار موجود در روح انسان، از هرنوعی که باشد، ممکن نیست بوجود بیاید مگر براساس

→ نمیتوانستند درتاریکی مطالب خود را بیکدیگرحالی کنند. شاید نخستین کلماتی که انسان بآن پی‌برده و اداکرده فریادهائی مانند صدای حیوانات برای پاره‌ای عواطف بوده‌است؛ پس ازآن نوبت بکلماتی رسیده‌که همراه با اشاره برای نشان دادن جهت بکار میرفته، و پس ازآن درموقع مناسب اصوات تقلیدی روی‌کار آمده و بوسیلهٔ آنها توانسته‌اند اشیائی راکه میتوان از اصوات آنها تقلید کرد برزبان بیاورند. پس‌ازهزاران سال تغییرات و تطوراتی‌که برای زبان پیش‌آمده. هیچ زبانی‌نیست‌که درحال‌حاضرصدها لغت تقلیدی در آن موجودنباشد: خرخرکردن،خش‌خش،تق‌تق،ونظایرآنها.قبیلهٔ قدیمی «تکوپاسو Tecopa» دربرزیل برای عطسه‌کردن لغتی را داردکه بسیار خوب انتخاب شده و آن کلمهٔ «هایچو Haitchu» است. شاید ریشه بسیاری ازلغات در زبانهای مختلف از همین راه ایجاد شده باشد».

نباید گمان‌کردکه زبان همه‌ملتها فطری، ساده وابتدائی‌است. البته بعضی ازآنها از لحاظ الفاظ وساختمان بسیط هستند. ولی‌پاره‌ای دیگرکلمات فراوان وپیچاپیچی دارند که با زبانهای ما شباهت دارد وحتی ازحیث ساختمان از زبان چینی‌هم‌کاملتر است. باوجود این باید دانست‌که زبانهای ابتدائی غالبا محدود بلغات حسی وجزئی است وعموما لغات واسامی مربوط بکلیات ومجردات درآنها کمتریافت می‌شود. واین بدان علت بوده‌که‌هنوز نیروی فکری انسانهای ابتدائی بسیار ضعیف بوده است. مثلا بومیان استرالیا برای دم سگ یك لغت دارند وبرای دم اسب لغتی دیگربکارمیبرند. ولی در زبان‌آنان‌لغتی‌که‌بمعنی دم مطلق باشد وجودندارد.وهمین امرثابت میکندکه تا زمانی بومیان استرالیائی‌نمیتوانستند کلیات را بفهمند. وبطورکلی رشد فکریشان بآن مرحله نرسیده بودکه ازمشاهدهٔ جزئیات پی‌بکلیات ببرند، ولغتی برای اکثرکلیات منجمله دم مطلق نداشتند.

مثلا: مردم «تاسمانی Tasmanie» برای هر درخت اسم خاصی دارند ولی لغتی که بمعنی نوع «درخت» باشد در زبانشان یافت نمیشود و همینطور هندیان «چه کتاو Choctaw» که برای درختهای بلوط سفید وسیاه وسرخ هرکدام اسم علیحده‌ای دارند. ←

ابزار لغت، یعنی براساس الفاظ وعبارتهای لغوی.وافکاری مجرد وبدون ابزار لغت یا عریان ازماده طبیعی، که لغت باشد، وجود ندارد. بنابراین لغت همان واقعیت بلافصل فکراست وهیچکس نمیتواند بدون لغت ازاندیشه‌ای‌سخن بگوید مگر تنها خود ایده‌آلیستها(۱).

با چنین استدلالی بود که «استالین» میان اندیشه و زبان ارتباط برقرار کرد. و زبان را بعنوان اساس وجود فکربحساب‌آورد. ولذا سخن‌گفتن ازافکار مجرد وبدون افزار لغت غیرممکن است .

سپس نویسندهٔ بزرگ مارکسیستی «ژرژپولیتزر» آمد ، تا این‌حقیقت خیالی درپرتو اکتشافات ، پسیکولوژی (روانشناسی) ، یا بعبارت دیگر: درپرتو اساس فیزیولوژی روانشناسی ، که از ساخته‌های دانشمند مشهور « پاولف » (۲)

ـــو درزبانشان لغت خاصی برای مطلق درخت بلوط ومطلق درخت یافت نمیشود. شك نیست که نسلهای زیادی ازمردم پشت‌سرهم‌آمده ورفته‌اند. تا انسان توانسته است ازاسامی‌خاص اسم‌کلی ومطلق را استخراج کند.

درمیان‌بسیاری‌ازقبایل کلماتی‌که دلالت‌برنگها بدون‌بستگی باشیاء رنگین داشته باشد وهمچنین کلمات نمایندهٔ مجردات مانند: نغمه ، جنس (زن ومرد) ، مکان ، نوع ، روح ، غریزه ، عقل، کمیت، آرزو، ترس، ماده ، شعور، ونظایرآنها وجود ندارد.

پیدایش این‌کلمات‌مجردظاهراًنتیجهٔ ترقی فکربشریست. وارتباط‌آنها با تفکرانسانی ارتباط علت ومعلول است. این‌کلمات همچون افزارها و ادواتی هستندکه بدقت تفکرکمك کرده‌اند و در واقع رموز وعلائم تمدن بشمار میروند.

«از تاریخ تمدن ویل‌دورانت» .م.

۱ــ ژرژپولیتزرــ ماتریالیسم وایده‌آلیسم‌درفلسفه. ترجمه عربی: ص۷۷. بدین‌مناسبت لازم بتذکراست:که این‌کتاب ساخته وپرداخته ژرژپولیتزر نمیباشد. بلکه‌آنرا دو نویسندهٔ مارکسیست«جی‌میس» و«موریس کافیچ» تألیف کرده‌اند وبرکتابشان نام (پولیتزر)نهاده‌اند لذا آنچه‌که دراین‌کتاب است باو نسبت میدهیم .

۲ــPavlov ــ فیزیولوژیست روسی که‌دربارهٔقلب‌وغدد گوارشی تحقیقات ومطالعاتی بعمل‌آورده است ودرسال۱۹۰۴باخذ جایزه نوبل موفق گشته است (۱۸۵۹ــ۱۹۳۹) .م.

می‌باشد، ثابت کند .

پولیتزر ـ درتفسیری برسخن استالین که بآن اشاره شد ـ نوشته است:

« اصول ماتریالیسم دیالکتیك در لوای بحثهای فیزیولوژی که‌دانشمندبزرگ«پاولف»انجام‌داده‌است، کمك بزرگی ازعلوم طبیعی دریافت کرده است. «پاولف» کشف نمود که: عملیات اساسی درفعالیت مغزی، رفلکس‌های(۱) شرطی‌ایست، که درشرایطمعینی‌بوجودآمده وازاحساسات، خواه خارجی‌یاداخلی‌ناشی میگردد.« پاولف» ثابت‌نمود که این‌احساسات‌نقش‌اشاره‌های‌موجهی رانسبت بهمهٔ فعالیتهای جسم جاندار دارد. وازجهت دیگرـ کشف نمود که: کلمات با درنظرگرفتن معانی‌آن ـ جای احساساتی‌ـ که اشیاءآنرا بوجودمیآورندـ راکه‌برآن‌دلالت‌دارندمیگیرند. بااین‌ترتیب کلمات‌اشاره‌هائی برای اشاره‌ها، یابعبارت دیگر: نظام دوم جریان اشاره‌ای، که براساس نظام اول است، میباشد و این نوع اشاره خاص‌انسان میباشد. بدینسان زبان شرط فعالیت عالی انسان وشرط فعالیت اجتماعی او میباشد ، همچنین زبان پایهٔ فکرمجرد، که ازاحساس‌آنی تجاوز میکند ، وپایهٔ شناخت عقلی بشمار میرود. بنابراین زبان میتواند بانسان اجازه دهد که واقعیت را با منتهای دقت منعکس کند. با این روش «پاولف» ثابت کرد ، آنچه که شعور انسان را ـ بطوراساسی‌ـ مشخص میسازد ارگانیسم بدن و شرایط بیولوژی اونمیباشد، بلکه جامعه‌ایکه انسان درآن زندگی میکند شعور انسان را مشخص میسازد».(۲)

۱ـ Reflex = انعکاس .م.

۲ـ ژرژپولیتزر ـ ماتریالیسم وایده‌آلیسم درفلسفه . ترجمه عربی.ص۷۸

شایسته است دربارهٔ کوشش «پولیتزر» که خواسته است نظریهٔ مارکسیسم را بوسیلهٔ تحقیقات «پاولف»ثابت کند، مختصر توضیحی بدهیم: «پولیتزر» میبیند که «پاولف» دربارهٔ اعمال اساسی مغز معتقد است که همهٔ آنها پاسخ یا رفلکس محرکهای معینی میباشند، واین محرکها در درجهٔ اول احساسات هستند، ومسلماً رفلکسهائی که از راه احساسات بدست میآیند، عبارت ازیك فکر عقلی مجرد از اشیاء نمی‌باشند، زیرا این رفلکسها موقعی‌پدید میآیند که‌نسبت به شیی‌معین‌احساس مشخصی‌بوجود آید. با این‌ترتیب رفلکس(انعکاس) انسان راقادر نمی‌سازد که در بارهٔ اشیائی که از اونهانست بیاندیشد .

سپس در درجهٔ دوم نقش‌زبان وافزارلفظی فرا میرسد ، تا نقش محرکهای ثانوی را بعهده بگیرد. لهذا شرط میشود که هرلفظی دارای احساس معینی از آن احساسات باشد وازاین رهگذر، لفظ محرك شرطی‌درجهٔ دوم گشته، انسان‌را آماده میسازد که از راه رفلکسهائی که محرکهای لفظی در ذهنش میآفرینند بیندیشد... بدینسان میتوان قضاوت نمود که زبان اساس وپایهٔ فکر را تشکیل میدهد. و از آنجا که زبان یك‌پدیدهٔ اجتماعی است، لاجرم «فکر» به تبع از آن پدیدهٔ ثانوی زندگی اجتماعی میگردد.

این نظریه‌ایست که «پولیتزر» آنرا عرضه‌کرده است. اکنون شایسته است سؤال کنیم: آیا زبان حقاً ، بنابرتعریفی که استالین کرده، اساس وپایهٔ فکر است ، (وافکاری عاری وبدون افزار لغت وجود ندارد)؟ وبخاطر توضیح بیشتر ، این مسئله را بدین‌صورت مطرح میکنیم: آیا این زبان، که پدیدهٔ اجتماعی‌معینی‌است همانگونه که «پولیتزر» گفته است ازانسان یك موجود مفکری آفریده است؟ یا در زندگی‌انسان مفکر، درنتیجهٔ افکاری که انسان میخواست بدان وسیله اندیشهٔ خود را بیان کند وآنرا بدیگران عرضه بدارد پدید آمده است؟ ما نمیتوانیم‌نظریهٔ اول را، که «پولیتزر» درتاکید برآن کوشش کرده بررسی کنیم، مگراینکه قبلاً به بررسی تحقیق آزمایشهای «پاولف» وقاعده‌ایکه دربارهٔ محرکهای طبیعی وشرطی وضع کرده است بپردازیم .

* * *

برای آنکه توضیح بیشتری داده باشیم، لازم است نظر مبسوطی از آراء و عقاید «پاولف» و روش تفسیر او دربارهٔ فکر که یك تفسیر فیزیولوژی است بدهیم: این دانشمند مشهور توانست با تجربه ثابت کند، که اگر یك شئی معین با یك محرك طبیعی ارتباط پیدا کرد، آن شئی معین همان فعالیت محرك طبیعی را کسب میکند ونقش آنرا بعهده میگیرد، وهمان انعکاس (رفلکس) را که محرك طبیعی موجب میگردد، پدید می‌آورد مثلاً آوردن غذا برای سگ یك محرك طبیعی است، که از آن انعکاس معینی بوجود میآورد: زیرا سگ درمرحلهٔ اول که ظرف پر از غذا را می‌بیند، بزاق دهنش ترشح میکند . «پاولف» همین مسئله را مورد توجه قرار داد وهنگامی که غذا را برای سگ میاورد، زنگی میزد. و این عمل را مکرراً انجام داده سپس بدون آنکه غذائی برای سگ بیاورد زنگ را بصدا درمیآورد. «پاولف» توجه کرد که بزاق دهن سگ ، تنها بازدن زنگ ترشح میکند.«پاولف» ازاین آزمایش نتیجه گرفت: که زدن زنگ همان انعکاس را که محرك طبیعی (آوردن غذا) موجب میگردد، پدید میآورد، وبسبب مقارن بودن صدای زنگ با آوردن غذا وبشرط آنکه مکرراً انجام شود، زدن زنگ همان نقشی را که محرك طبیعی بوجود میآورد انجام میدهد . بهمین علت « پاولف » بر زدن زنگ نام «محرك شرطی» نهاد وترشح بزاق دهن و جاری شدن آنرا ، که بسبب زدن زنگ پدید میآید، «رفلکس شرطی» نامید .

براساس همین موضوع عده‌ای کوشیدند ، که همهٔ افکار انسانی را بدانگونه که ترشح بزاق سگ تفسیر می‌گردید تفسیر فیزیولوژی کنند . با این ترتیب همهٔ افکار و اندیشه های انسان رفلکس‌های انواع مختلف محرکها می‌باشند . و همانطور که آوردن غذا برای سگ محرك طبیعی می‌باشد و در آن رفلکس طبیعی را ، که جاری شدن بزاق دهن باشد ، برمیانگیزد ، همچنین نسبت بانسان محرکهای طبیعی پدید میآید، که موجب رفلکس‌های معینی میگردد، که مامعمولا آنرا از ادراکات بحساب میآوریم. وآن محرکهائی که این رفلکس‌ها را پدید

میآورنـد ، احساسات داخلـی و خارجـی بشمار میروند و همانطور کـه زدن زنگ دارای همان رفلکسی شدکه آوردن غذا برای سگ بوسیلهٔ اقتران واشتراط پدید میآورد. همچنین اشیاء بسیاری یافت میشوندکه با محرکهای طبیعـی انسان مقارن گشته، از این رهگذر، محرکهای شرطی انسان شده‌اند و ازآن محرکهای شرطی: همهٔ ادوات زبان را میتوان نام برد. مثلاً لفظ آب همان رفلکسی را که احساس بآب موجب میگردد، پدید میآورد. واین جریان نتیجهٔ اقتران و اشتراط لفظ آب بامحرك طبیعی (آب ملموس) میباشد. بنابراین احساس بوسیلهٔ آب یا آب ملموس: محرك طبیعی میباشد، ولفظ آب: محرك شرطی میباشد، و هردوی آنها رفلکس نوع خاصی را برمیانگیزند. بهمین علت پاولف دوسیستم رفلکس فرض کرد:

۱ـ سیستم رفلکسی که ازمجموع محرکهای طبیعی، ومحرکهای شرطی که لفظ درآن دخالتی ندارد، بوجود میآید.

۲ـ سیستم رفلکسی که شامل الفاظ و ابزار لغوی که بعنوان محـرکهای شرطی ثانوی اشتهار پیدا کرده میباشد. بنابراین الفاظ، محرکهای ثانوی بوده، که بوسیلهٔ محرکهای سیستم رفلکسی اول شرطی شده‌اند . بدینسان محرکهـای ثانوی کـه همـان الفاظ باشند قدرت یافته اند تا رفلکسهای شرطی معینـی را برانگیزانند.

نتیجه‌ایکه ازعقاید «پاولف» بآن میرسند اینست که: انسان بدون یك‌محرك نمیتواند فکرکند، زیرا «فکر» نوع خاصی از «رفلکس» محرکها میباشد. و نیز برای انسان فکر عقلی مجرد (درك کلیات)، پدید نمیآید، مگرآنکـه نسبت بـاو محرکهای شرطی پیدا شودکه ازراه مقارن بودن با احساسات کسب شده باشد. بدینسان محرکهای شرطی همان رفلکسهائی رابوجود میآورندکه احساسات پدید میآورند. واما اگرانسان تنها بااحساسات خود باقی‌بماند، نمیتواند بطورمجرد(۱)

۱ـ مقصود اینست‌که محرکهای شرطی وجود نداشته باشند وتنها محرکهای انسان طبیعی باشند، دراینصورت انسان نمیتواند دربارهٔ اشیائی‌که از اومخفی‌اند، بیندیشد.م.

فکر کند، یعنی قادر نیست که دربارهٔ چیزی که ازحس اونهانست بیندیشد. وبرای اینکه انسان موجـود مفکری باشد، لازم است، برای او محرکهائی در مـاوراء احساسات، یا محرکهای طبیعی پدید آید.

***

فرض میکنیم که همه اینها صحیح است، اما این سئوال مطرح است که: آیا این بدان معناست که زبان اساس وجود فکر در زندگـی تودههاست؟ طبعاً پاسخ منفی است، زیرا: شرطی(۱)کردن یك شئی معین بهمحرك طبیعی، تادراین رهگذر محرك شرطی بشود، گاهی بصورت طبیعی حاصل میشود: کمااینکه اگر بطور اتفاقی دیدن آب باصورت معین، یا باحالت روحی معین مکرراً مقترنشود واین جریان آنقدر ادامه یابد تا اینکه آن صورت یاحالت روحی، محرك شرطی بشود وهمانرفلکس راکه احساس بآب پدید میآورد بوجود بیآورد، مسلم است که درچنین شرایطی آن صورت یاحالت روحی بطور طبیعی شرطی شده است وگاهی نیز شرطی کردن نتیجه قصد معینی میباشد. وهمچنین است سلوك(۲) ما با کودك زیرابرای اوچیزیمانند شیرمیآوریم، ونام شیررا برای کودك تکرارمیکنیم تاآن کودك میان کلمه وشیی ارتباط برقرار میکند و بدینسان نام آن شیی، محرك

۱ـ عمل شرطی کردن وشرطی سازی بقرارزیر است:
الف: شرطیسازی: عمل جانشین ساختن محرك غیراصلی بجای محرك طبیعی واصلی برای ایجاد یك واکنش خاص است. مانند استفاده ازصدای زنك یاچراغ رنگین برای تحریك غدد بذاقی بجای استفاده ازمحرك غذا. اولی (صدای زنك یا چراغ رنگین) را «محـرك شرطی» Conditioned Stimulus یا se و es و دومـی (غذا) را «محرك غیر شرطی» یا Unconditioned Stimulus یا su یا us می‌نامند. همچنین رفلکس اصلـی (پاسخ غیـرشرطی) Unconditied Response ورفلکس اکتسابی تازه (رفلکس شرطی) Conditioned Response نامیده می‌شوند.
ب: شرطی کردن: عمل مربوط ساختن یك‌محرك بیك رفلکس یاواکنش که دراصل بین‌آن‌دو ارتباطی ازطریق تداعی وجودندارد واین جریان باجمع کردن محرك طبیعی ومحرك‌شرطی بوسیلهٔ نزدیك ومجاور کردن آنها درزمان ومکان انجام میگیرد .م.
۲ـ عبارت ازرفتار شخصی درمدت کوتاه یادراز میباشد.م.

شرطی یا انگیزهٔ شرطی طفل میگردد، و این دستآورد، روشی است که مانسبت به کودك معمول داشته‌ایم.

شك نیست که درطول زندگی انسان، بسیاری ازصوتها وپدیدها بامحرکهای طبیعی مقترن گشته وبطور طبیعی شرطی شده‌اند. این اصوات وپدیده‌هائی که با محرکهای طبیعی شرطی شده‌اند انعکاسهای معینی را درذهن انسان پدید میآورند اما افزار والفاظ زبان ـ بطور عموم ـ که شرطی کردن آنها در خلال عملیات اجتماعی انجام شده است، درنتیجه احتیاج انسان به‌بیان افکار خویش وانتقال آن به‌دیگران، شرطی شده‌اند. این جریان میرساند چون انسان موجود مفکری بود زبان درزندگی او پدید آمد، زیرا انسان موجودی است که میخواهد افکارخویش را بیان کند. با این ترتیب صحیح نیست که گفته شود، چون از زندگی انسان زبان بوجود آمد، وی موجود مفکری گشت . و گرنه چرا زبان بخصوص در زندگی انسان بوجود آمد ، و در زندگی انواع حیوانات دیگر پدید نیامد ؟!. بنابراین زبان اساس فکر نبوده، بلکه اسلوب خاصی است که بوسیلهٔ آن «فکر» بیان میگردد.

واین اسلوبی است که انسان اززمانهای بسیارقدیم، زمانیکه انسان خود را سخت به‌بیان افکار خویش نیازمند میدید، از آن استفاده نمود. همچنین انسانها برای درك افکار یکدیگر، وبخاطر ساده کردن، عملیاتیکه بآن دست میزدند، ونیز برای مشخص کردن موقع مشترکشان دربرابر طبیعت وفرسایش نیروهای دشمن، اززبان استفاده کردند.

انسان آموخت که همین اسلوب (اسلوب زبان) را، که دست آورد فعل و انفعال طبیعت یا اتفاق بود، از شرطی کردن بعضی اصوات به‌برخی محرکهای طبیعی، ازطریق اقتران وتکرارآندوبایکدیگر بگیرد، وازآن برای بیان‌اندیشه‌های خویش استفاده کند و مسلماً انسان توانست در کادر وسیعتری از این اصواتی که شرطی شده بودند استفاده کند. که نتیجه آن پدیدآمدن زبان درزندگی انسان بود.

همچنین میدانیم که زبان باین عنوان که پدیده‌ایست اجتماعی، از احساس انسان، درخلال عمل مشترك اجتماعی بوجود آمده است، و ایـن جریان به‌علت احتیاج وی به‌ترجمه و آشکارساختن افکار خویش بوده است. ومسلماً این زبـان نبوده که ازانسان موجود مفکری آفریده است.

براساس اینموضوع میتوانیم بفهمیم که: چرا زبان درزندگی انسان،بدون آنکه درزندگی دیگرحیوانات ـ که پیش ازاین بآن اشاره شد ـ ظاهرشود، پدید آمد. بلکه میتوانیم بیش ازآن بدانیم: چرا اجتماع‌انسانی بوجودآمد ویك‌چنین اجتماعی، برای هرموجود زندهٔ دیگری پدید نیامد؟ از این جریان نتیجه میگیریم ازآنجا که انسان قادر به‌تفکر بود. تنها وی توانست،که ازمرز احساس‌گذر کند و ازاین رهگذر، واقعی را که احساس میکرد تغییر دهد، و در نتیجـه به‌تبع از تغییر واقع محسوس، احساسات خویش رانیز تغییر بدهد واین جریان برای‌هیچ حیوان دیگری که محروم ازقدرت تفکر باشد مقدور نیست. زیرا حیـوان، بجز صورخاص واقع محسوس، نمیتواند چیزی را درك کند ویا دربـارهٔ آن بیندیشد. لذا برای حیوان این امکان وجود ندارد که واقعیت را به‌شئی دیگـر تغییر دهد. بنابراین خاصیت فکراست که تنها به‌انسان قدرت‌داده تابطورقاطع واقع‌محسوس راتغییر دهد.

از آنجا که تغییر واقع، دربسیاری از اوقات، بتلاشهای زیاد و مختلفـی نیازمند است، باعث شده که سیمای اجتماعی بخود بگیرد، زیرا با درنظر گرفتن نوع‌کار و مقدار تلاشی که برای تغییر واقع لازم است، طبعاً افـراد بسیاری بآن میپردازند. بهمین علت بین آن افراد، روابط اجتماعی برقرار میشود، که ممکن نیست یك‌چنین پیوندهائی میان حیوانات دیگر بوجودآید. زیرا حیوانات دیگر ازآنجا که موجودات مفکری نیستند، از دست زدن بیك‌چنین عملیات قاطعـی، برای تغییرواقع محسوس، عاجزهستند. درنتیجه‌میان‌آنان روابط اجتماعی، بدان صورت که انسانها ازآن برخوردارهستند، پدید نمیآید.

آنگاه که مردم وارد عملیات مشترکی برای تغییر واقع محسوس میشوند،

طبعا احتیاج به‌زبان دارند، زیرا محرکهای حسی واقع محسوسی رابیان‌می کنند ونمیتوانند تصور تغییر آنرا بنمایند، یاروابط خاص بین اشیاء محسوسی که تعدیل یا تغییر آنها خواسته شده‌است بیان‌کنند. بنابراین زبان برای برآورده ساختن‌این نیازبود که در زندگی انسان پدید آمد. وعلت اینکه زبان تنها در زندگی انسان بوجود آمد، این‌بود که حیوان مانندانسان، چنین‌نیازی راکه زائیده عمل‌اجتماعی است وبراساس تفکر، درتغییر واقع محسوس وایجاد تعدیلات قاطع درآنست، احساس نمیکرد.

ج- **دلیل علمی:** تفسیر علمی پدیده‌های گوناگون جهان، کم کم پیش میرود، تفسیر علمی نخست بصورت «فرضیه» آغاز می‌شود. منظور تفسیر فرضی واقعی بوده که دانشمند باآن سروکار دارد، و میکوشد که اسرار نهانی و علتهای آنراکشف کند. این تفسیر فرضی وقتی بصورت علمی درمیآید که روشهای‌علمی بتوانند آنراثابت‌کنند وامکان هرتفسیر دیگری راکه ممکن است دربارهٔ آن‌پدیده مورد تحقیق بشود؛ نفی کنند. مسلماً تا موقعیکه دلیل علمی درباره آن اقامه‌نشود، تفسیر فرض شده بدرجهٔ تعیین علمی نمیرسد. درچنین صورتی علتی ندارد که آنرا، که هنوز بدرجهٔ تعیین علمی نرسیده است، قبول‌کنیم وهمهٔ فرضیه‌ها و تفسیرهای دیگر راکه بسان آن، به‌تعیین علمی نرسیده‌اند مردود بشمریم. فی‌المثل ممکن است فرد معینی را بیابیم که در ساعت معینی از خیابان خاصی میگذرد. ممکن است برای تفسیر این پدیده فرض‌کنیم که این شخص از آنجهت هرروز مخصوصاً این راه راطی میکند که کار روزانه‌ای، درکارخانه‌ایکه آخرخیابان‌واقع شده ، دارد. این فرض‌گرچه برای تفسیر واقع درست است. ولی صحت چنین فرضی بمعنای قبول‌آن نیست، زیرا ممکن است رفتار این شخص راطوردیگری تفسیرکنیم: مانند اینکه بگوئیم آنشخص، دوستی داردکه دریکی ازخانه‌های آن خیابان زندگی میکند وبرای ملاقات باوی بآن خیابان میرود. یااینکه بگوئیم آن شخص برای مشورت دربارهٔ بیماری خویش به دکتری مراجعه میکندکه در آن منطقه زندگی میکند. یا اینکه فرض‌کنیم آن فرد بمدرسه معینی میرود که درآن

هرروز کنفرانس میدهد.

همچنین تفسیر مارکسیسم درباره تاریخ (ماتریالیسم تاریخی) ازاین جریان مستثنی نیست. زیراتازمانیکه ازحالت فرض بیرون نیامده، ودلیل علمی رابدست نیاورده، و ازاین رهگذر فرضهای دیگررا در تفسیر تاریخ مردود نکرده است، نمیتواند درجهٔ علمی یایقین علمی رابدست آورد، حتی اگر فرض کنیم که تفسیر مارکسیسم لیاقت تفسیرتاریخ را دارد.

شایسته است برای مثال تفسیر ماتریالیسم تاریخی را دربارهٔ دولت بررسی کنیم. ماتریالیسم تاریخی پرورش ووجود دولت را درزندگی انسان، براساس عامل اقتصادی وتضاد طبقاتی، تفسیر می کند. جامعه‌ایکه تضاد طبقاتی درآن‌وجود دارد، آتش پیکار و مبارزه درآن زبانه میکشد، واین پیکار و مبارزه میان طبقهٔ نیرومند مالك ابزار تولید و طبقه ضعیفی است که مالك چیزی نمیباشد . طبعاً طبقه‌ایکه پیروزی را کسب میکند، دستگاه سیاسی را ، برای حمایت از مصالح اقتصادی خویش و حفظ طبقهٔ خود، بوجود میآورد. این دستگاه سیاسی، که در تاریخ بصورتهای مختلفی جلوه گرشده، همان حکومت میباشد.

مسلم است که تفسیر مارکسیستی در بارهٔ دولت یا حکومت، بطور قطعی ارزش‌علمی بدست نمیآورد، مگر آنکه .بجز تفسیری که دولت را ابزار سیاسی‌ای برای‌استثمارطبقاتی میداند،همهٔ تفسیرهای دیگررا، که ممکن است پیدایش دولت رادرجامعه مدلل‌سازند، مردودگرداند.اما اگربتوانیم‌این‌پدیدهٔ اجتماعی‌رابراساس شکل دیگری تفسیرکنیم،واز طرفی دلیل‌علمی هم‌آنرا مردود نکند، طبیعی است که تفسیر مارکسیستی همانند بسیاری از فرضیه‌های دیگر فرضیه‌ای بیش نمیباشد.

فی المثل اگر بتوانیم نشوء دولت را بر اساس پیچیدگی تمدن تفسیر کنیم و از این رهگذر پیدایش دولت را در بسیاری از اجتماعات بشری توجیه کنیم، آنگاه تفسیر مارکسیسم در بارهٔ دولت،دیگر یك تفسیر علمی نخواهد بود.

مثلا درمصرقدیم بدون تلاشهای طاقت‌فرسا وکارپیگیر همه جانبه، بمنظور منظم کردن جریان رودخانه‌های بزرگ وسیلابها، ونیزبمنظورمنظم کردن آبیاری،

زندگی اجتماعی درآن غیر ممکن بود.بهمین علت دولت برای بجریان‌انداختن زندگی اجتماعی و نظارت برکارهـای پیچیده ،که زندگی عمومی بدان بستگی داشت، پدیدآمد. بدین خاطر است که می‌بینیم قوم اکلیروس مصری، دردستگاه حکومت مصرقدیم،دارای ارزش ومقام ارجمندی بودند واین ارزش ومقام آنان براساس امتیازات طبقاتی نبود، بلکه براساس نقش خطیری بود که فرهنگ علمی آنان در امور مربوط بسازمان زراعت مصری بعهده داشتند.

همچنین‌می‌بینیم که، وقتی‌سربازان وحشی آلمانی‌مرتب به روم تاختن آغاز نمودند، در اثر منازعاتی که تاخت وتازآنان بوجودآورد، تعلیم وفرهنگ‌بشدت آسیب دید وپس رفت‌تااینکه بکلی ویران شد، لذا مردان‌کلیسا دردستگاه دولت دارای مقام بس‌ارجمندی گشتند،زیرا پس ازآن منازعات ویرانساز کلیسا صدارت فکری کشور راتصاحب نمود، و وضع آنچنان بود که تنها روحانیون‌کلیسا بودند که خواندن و نوشتن وصحبت کردن درست را میدانستند.ونیزتنها آنان بودند که، بدون آنکه دیگرانی هم وجـود داشته باشند، ازحساب ماههـا سردرمیآوردند و میتوانستند کارهای پیوسته ومنظمی را برای تمشیت امور مربوط بادارهٔ حکومت در دست بگیرند.

درصورتیکه پادشاهان ژرمن، وفرماندهان نظامی آنان،کارشان تنها شکار خوك وگوزن ودرگیری درمنازعات‌پایان‌ناپذیر وویران ساختن‌بود. باچنین‌وضعی طبیعی بود که مردان‌کلیسابردستگاه حکومت‌کشورتسلط بیابند،ودارای‌اثربزرگی در دستگاه سیاسی حاکمه باشند، چیزیکه غنائم و درآمدهای بسیاری را عایدشان گردانید، بدانسان‌که، طبق نظریهٔ مارکسیسم، طبقه‌ای شدند که مصالح اقتصادی خاصی‌آنان را بهم پیوند میداد.بنابر این نفوذ اقتصادی یامصالح اقتصادی،از راه نفوذ سیاسی حاصل‌گردید.ازطرفی‌نفوذ سیاسی مردان‌کلیسا در دستگاه حکومتی، براساس‌آن نفوذ اقتصادی،که بعدها بدست‌آوردند نبود، بلکه بر اساس امتیازات فکری وسازماندهی آنان بود.

اگر بتوانیم فرض‌کنیم: عقیدهٔ دینی در بوجودآوردن بسیاری ازدولتها و

امهای سیاسی، که براساس دین متکی بودند، تأثیر بسزائی داشته‌است، واین دولتها امهای سیاسی توده‌ای بوده‌اند وبخاطر مصالح طبقهٔ خاصی نبوده‌اند، بلکه بخاطر یکرنگی جامعه در عقیدهٔ دینی بوده‌اند، طبعاً تفسیر مارکسیسم دربارهٔ دولت، دیگر یك تفسیر علمی نخواهد بود.

همچنین اگر ممکن شود که فرض کنیم : رشد وپیدایش دولت درجامعهٔ انسانی، بخاطر برآورده ساختن انگیزهٔ اصیل روح انسانی است که دارای استعداد نهانی درجهت میل به تسلط وتفوق بردیگران است، ناگزیر حکومت ملهم از این میل بوده، و بیان علمی آن میباشد.

درنظر ندارم همهٔ فرضیه‌هائی که ممکن است براساس آن، دولت را تفسیر نمود بطور کامل بررسی کنم، بلکه مقصودم این است که ثابت کنم تفسیر مارکسیسم دربارهٔ دولت تاآنگاه که نمیتواند فرضیه‌های دیگر را باطل کند وباآوردن دلائلی ازواقع، خطای آنها را ثابت کند، امکان ندارد که صورت علمی بدست آورد.

ماتفسیر مارکسیسم رادربارهٔ دولت، بعنوان نمونه‌ای ازمفاهیم وفرضیه‌های دیگر تاریخی آن، که جامعه انسانی رابراساس آن، تفسیر میکند بررسی کردیم. مسلم است که همهٔ آن فرضیه‌ها مارکسیسم را ملزم میسازد ـ برای آنکه نظریه‌ای علمی وشایستهٔ قبول گردد ـ که دلائلی برخطای همهٔ فرضیه‌ها ، بجز فرضیهٔ خود بیاورد. زیرا برای قبول مارکسیسم کافی نیست که فرضیه‌های آن، تنها ممکن‌الوقوع باشد وچنین فرض شود که میتواند باواقع وتفسیر آن، انطباق داشته باشد.

بنابراین باید دید که مارکسیسم در این باره چه دلیلی ممکن است ارائه بدهد؟ نخستین و مهمترین بازدارنده‌ای که مارکسیسم دراین زمینه باآن مواجه میشود، بازدارنده‌ایست، که طبیعت بحث تاریخی در راه آن قرار میدهد. زیرا بحث درزمینهٔ تاریخی : (پرورش جامعه و تحول آن، عوامل اساسی درآن) با بحثهای علمی درزمینه علوم طبیعی، که دانشمند فیزیك ـ مثلاً ـ آنرا از آزمایشهای علمی در آزمایشگاه خلاصه میکند، اختلاف دارد.

بنابراین محقق تاریخی، ویك دانشمند فیزیکدان، گرچه دریك نقطه با هم

تلاقی می‌کنند وهریك ازآندو مجموعه‌ای ازظواهر رابررسی میکنند. پدیده‌های جامعه بشری مانند: دولت، افکار و مالکیت. یا پدیده‌های طبیعی مانند: حرارت ، صور ونور ـ و درنظم دادن بآن پدیده‌ها. باین عنوان که مواد اصلی تحقیق‌هستند تلاش می‌کنند، ومیکوشند تاعلتها وعوامل اساسی نهفتهٔ درآن را کشف کنند... ولی آندومحقق، ازجهت موقع علمی آن پدیده‌ها که موضوع تحقیق وبررسی‌اند فرق می‌کنند. برگشت اختلاف آندو بدوعلت است:محقق تاریخی، که میخواهد جامعه بشری، ورشد وتحول ومراحل آنرا براساس پدیده‌های تاریخی واجتماعی تفسیر کند، نمیتواند این پدیده‌ها را، بسان یك دانشمند فیزیکدان که پدیده‌های طبیعی را درآزمایشگاه خویش بررسی میکند، مستقیماً روشن کند و پردهٔ اسرار را ازروی آن بزداید. بلکه محقق تاریخی ملزم است که براساس نوشته وروایات تاریخی وبقایای آثار مختلف خرابه‌های باستانی ودیگر آثار، که همهٔ آنها دلائل ناقص واحیاناً نارسائی هستند، نظریه‌ای دربارهٔ آن پدیده‌های تاریخی واجتماعی بوجودآورد. بنابراین درواقع بین پدیده‌های طبیعی، (مواد اصلی تحقیق علمی) که پژوهش علمی علوم طبیعی برآن پی‌ریزی گشته، وپدیده‌های تاریخی(نخستین عناصر تحقیق تاریخی) که براساس آن، پژوهش تاریخی پایه گذاری شده است، اختلاف بسیاری وجود دارد، زیرا مواد علوم طبیعی، پدیده هائی است که معاصر دانشمند طبیعی دان بوده، و در آزمایشگاه وی وجود دارد بدانسان که دانشمند طبیعی‌دان میتواند آن پدیده‌ها را ببیند، لمس کند، وپرتو علمی را بر آن مسلط سازد، سپس تفسیرکاملی دربارهٔ آن کند. اما موادی که محقق تاریخی در اختیار دارد، درست عکس آن است. محقق تاریخی وقتی میکوشد که عوامل اساسی نهفته درجامعه، وکیفیت پرورش‌وتحول آنرا، کشف کند، مجبور است دربوجود آوردن موارد وعناصر تحقیق، ودر نتیجه‌گیری و تفسیر، بربسیاری از پدیده‌های تاریخی جامعه، که ازنظر وی پنهان است، اعتماد کند. زیرا دراین قبیل موارد تنها میتواند ازخلال نوشته وروایات تاریخی، یا ازخلال برخی آثار باقیمانده تاریخی نتیجه‌گیری کند. برای مثال به«انگلس» که یك محقق تاریخی است اشاره‌میکنیم

«انگلس» در کتـاب خود بنام «منشاء خانـواده» کوشش کرده که پدیـده های اجتماعـی را تفسیر علمی کند، سپس در نتیجه گیریهای خود ـ بطور اساسی ـ مجبور شده که بروایات و گمانهای تاریخدان معینی، که «مورگان» باشد، اعتماد کند.

همچنین تحقیق تاریخی ازجهت ماده (پدیده‌ها)، که محقق آنـرا در دست دارد و براساس آن تفسیر ونتیجه‌گیریهای خودرا مینهد، باپژوهش طبیعی تفاوت دارد . اختـلاف پژوهش طبیعی با تاریخی بدینجا خاتمـه نمی‌یابد ، بلکه ایندو همانطورکه ازجهت ماده باهم فرق دارند همچنین علت دیگری برای فرق آنان وجود دارد. وآن علت ناشی ازدلیلی است که به‌محقق امکان میدهد تا ازطریق آن این یاآن تفسیرعلمی رامستحکم سازد.

آنگاه که محقق‌تاریخی مجموعه‌ای ازپدیده‌ها ورویدادهای تاریخی‌بدست میآورد، در برابر آنها دارای همان امکاناتی نیست که مثلا یك عالم فیزیکدان در برابر اتم وجلوه‌ها وهسته‌ها والکتریسته‌ها وتشعشعات آن،دارد. زیرامحقق‌تاریخی مجبور است پدیده ورویدادهای تاریخی راهمانطورکه هست بپذیرد، وبرای‌وی امکان نداردکه چیزی ازآنرا، بوسیلهٔ آزمایش تغییر دهد، یا دگرگون سازد. اما عالم فیزیکدان، میتواند آزمایشهای مختلفی برماده‌ای که‌آنرا بررسی میکندانجام دهد، بدانسان‌که میتواند هرچه‌که بخواهد ازآن کم یا به‌آن اضافه‌کند، وحتـی درآنجـا که مادهٔ مورد مطالعه قابل تغییر نباشد، ماننـد علم نجومی، این امکان برای یك دانشمند ستاره شناس هست‌که روابط و موقع وجهت خـود را نسبت بآن ماده بوسیلهٔ تلسکوپ، تغییردهد. عجزمحقق تاریخی از آزمایش برپدیده‌های تاریخی واجتماعی، این‌حقیقت را ثابت میکندکه محقق تاریخی نمیتواند بـرای صحت نظریه‌های خویش، که بوسیلهٔآن تاریخ راتفسیر میکند واسرار آنراکشف میکند، دلیل تجربی بیاورد.

لذا محقق تاریخی نمیتواندـ مثلا هنگام کوشش برای‌کشف علت اساسی پدیدهٔ مشخص تاریخیـ ازروش‌های اساسی علمی، که منطق تجربی آنـرا مقرر

میدارد، ودانشمندان طبیعی‌دان آنرابکارمیبرند استفاده کند مانند دوروش: اختلاف و توافق (۱) که دوروش اصلی دراستدلال تجربی هستند. زیرا این دو روش‌منوط باضافه کردن یك علت کامل ویا حذف یك علت کامل بوده، تا ازاین رهگذر روشن شود چه اندازه باعلت دیگر ارتباط دارد. و برای اینکه ازنظر علمـی ثابت شود

۱ـ پدیده درصورتی علت پدیدهٔ دیگرشناخته میشودکه حضور وغیاب ودگرگونیهای آن موجب حضور وغیاب ودگرگونیهای پدیدهٔ دیگرباشد. باتوجه باین نظر «استوارت میل» برای دست یافتن بعلت هرامری، چهار روش راپیشنهاد نمود:

الف‌ـ روش توافق Methode d'accord ou de Concopdance

ب‌ـ روش اختلاف Methode de difference

ج‌ـ روش تغییرات متقارن Methode des Variations concomitantes

د‌ـ روش بقایا Methode des Residus ou de pertes

الف‌ـ روش توافق روشی‌است‌که ما موارد متعدد ومختلفی راکه امرمنظور درآنها موجود است درنظر میگیریم. هرگاه این موارد فقط دریك چیز باهم موافقت داشته باشند، آن‌چیز علت منظور ماست. مثلا چنانچه سه‌مورد مختلف «ب‌م‌ج» و «ب هـ ی» و «ب‌ص‌ك» راداشته باشیم (ب) درهرسه مورد مشترك بوده. و ازآنجا که معلول درهرسه مورد وجود دارد،پس علت ما (ب) میباشد.

مثلا اگرعلت صوت منظورما شد، متوجه می‌شویم‌که صوت درموارد مختلف، زدن طبل، و شکستن شاخهٔ درخت وغیره...کهٔ دراین دومورد، پوست طبل وچوب شاخهٔ درخت علـت نیستند، زیرا هیچکدام درموارد دیگرحضور ندارند وحال‌آنکه صوت در همهٔ آن موارد وجود دارد. ازاینرو یك‌چیز وجود داردکه باهمهٔ این اصوات همراه‌است وآن «ارتعـاش هوا» است، پس علت صوت‌ارتعاش هواست.

ب‌ـ روش اختلاف آنست‌که دومورد بسیارنزدیك را درنظرمیگیریم‌که دریکی ازآنها امر منظور موجود است و دردیگری وجود ندارد. چنانچه این دومورد فقط دریك‌چیز اختلاف داشته باشند، آن‌چیز علت‌امرمنظور خواهد بود.

مثلا‌ـ چنانچه پرنده‌ای‌که درهواست ونفس میکشد بگیریم و درگازکربنیك قرارش دهیـم خفه خواهد شد. این دومورد فقط دریك چیز باهم اختلاف دارند وآن اینکه گاز کربنیك جایگزین هواشده است. ازاین دونتیجه میگیریم‌که دراینجا امراخیر یعنی گازکربنیك علت اختناق است. ازتوضیح درباره دوروش دیگرصرفنظر میکنیم، چون در متن‌کتاب از آنهـا نامی برده نشده است.م.

(ب)» علت (الف) است (ب) و (الف) را درشرایط مختلفی جمع میکنند، و این شیوه همان روش تـوافق است. سپس (ب) را کنـار می‌نهند، تا روشن شود آیا (الف) به‌تبع از آن زایل میگردد یا نه، واین روش اختلاف است. واضح است که محقق تاریخی نمیتواند واقع تاریخی خلق‌ها را تغییر دهد و هرگز این امکان را نخواهد یافت که حتی قسمت ناچیزی از واقع تاریخی توده‌ها را دگـرگون سازد.

برای مثال دولت را باین عنوان که یك پدیدهٔ تاریخـی است، و همچنین حـرارت را باین عنوان که یك پدیدهٔ طبیعی است بررسی می کنیم . دانشمند طبیعی‌دان اگر کوشش کندکه حرارت را تفسیر علمی بنماید وعلت اصلی آنرا کشف کند، میتواند فرض کند: که حرکت، علت وجودی حرارت است، و این درصورتی است که اگربتواند اقتران حرکت وحرارت را درحالات متعددی‌درك کند. وبخاطرآنکه به‌صحت چنین فرضیه‌ای مطمئن شود، ازروش توافق استفاده می کند . لذا بآزمایشهای متعددی دست میزند، که در هـر یك از آن آزمایشها میکوشد چیزی از اشیائی که باحرکت وحرارت مقترن است دور سازد، تا ازاین رهگذر مطمئن شودکه حرارت بدون آن «شئی» پدید میآیـد و آن «شئی» علت وجودی حرارت نمیباشد. همچنین میتواند از روش اختلاف استفاده‌کند و بـا چنین روشی‌دست بآزمایش میزند: بدینصورت که نخست حرکت را ازحرارت جدا میکند، تاروشن سازدکه ممکن است حرارت بدون حرکت بوجودآید.اگر دراثر آزمایش‌کشف شود،که هرجا حرکت یافت شود، بدون آنکه شرایـط و پدیده‌های دیگردخالتی درآن داشته‌باشد، حرارت پدید میآید، ونیز اگرآزمایش نشان داد،که درحالاتی‌که حرکت یافت نمی‌شود، حرارت نیز پدید نمیآید... از نظرعلمی ثابت می‌شودکه حرکت علت حرارت میباشد.

آنگاه‌که محقق تاریخی، دولت را، که پدیدهٔ تاریخی در زندگـی انسان است، بررسی میکنـد، ممکن است فرض‌کند که دولت نتایـج مصالح اقتصادی دستهٔ معینی ازجامعه است، ولی وی نمیتواند فرضیه‌های دیگررا بوسیله«آزمایش»

باطل گرداند. مثلاـمحقق تاریخی نمیتواند ازطریق آزمایش ثابت کند که«دولت» دستآورد انگیزهٔ سیاسی در روح انسان نمیباشد. همچنین نمیتواند ثابت کند که «دولت» مولود حالت پیچیدگی معینی درحیات مدنی و اجتماعی، نمیباشد. زیرا ماکزیمم قدرت یك محقق تاریخی، اینست که برچند حالت تاریخی آگاهی یابد که درآنها پیدایش دولت، هم‌زمان با مصالح اقتصادی دستهٔ معینی بوده است، و از این رهگذر امثله‌ای جمع کند که درهمهٔ آنها پیدایش دولت مقترن با مصالح اقتصادی بوده است (این‌روش درمنطق تجربی یاعلمی «تعمیم منطقی» نامیده می‌شود).

واضح است که تعمیم منطقی ، ازنظرعلمی نمیتواند ثابت کند که مصالح اقتصادی طبقاتی ، تنها علت اساسی پیدایش دولت میباشد. زیرا ممکن است که عوامل دیگر، اثرخاصی دربوجود آوردن دولت داشته باشند، و ازآنجاکه‌محقق درتاریخ نمیتواند واقع تاریخی را، بسان یك دانشمند فیزیکدان که باآزمایشهای خویش پدیده‌های طبیعت راتغییر میدهد، دگرگون سازد، طبیعی است که وی نمیتواند علتهای دیگررا از واقع اجتماع برکنار سازد، تا از این رهگذر، علت برکنار شده را مورد بررسی ومطالعه قرار دهد و از این طریق نتیجه بگیرد که: آیا دولت که یك پدیده اجتماعی است ، با برکناری آن عوامل از بین میرود یا نه ؟

ازآنچه گذشت نتیجه گرفته می‌شود که معمولا تحقیق تاریخی باتحقیقات علمی طبیعی، فرق میکند:

اولا: ازجهت ماده‌ای که نتیجه‌گیری برپایهٔ آن استوارمیباشد.

ثانیاً: ازجهت دلیلی که آن نتیجه گیری راتحکیم می‌بخشد.

اگردلیل دقیق تجربی را ازچهارچوب پژوهش تاریخی دورگردانیم، نزد مفسرین تاریخ باقی نمیماند، مگر بررسیهای منظمی، که میکوشند، تا مرز امکان هرچه بیشترآن بررسیها شامل رویدادهای تاریخ وپدیده‌های آن باشد، زیرامحقق تاریخی رویدادها وپدیده‌های تاریخ راآنطورکه هست بررسی میکند، و بنا بر-

روش تعمیم منطقی میکوشد رویدادها وپدیده‌های تاریخ را تفسیر کند و از این رهگذر مفاهیم عمومی آنرا معین سازد.

بدینسان نتیجه می‌گیریم که مارکسیسم ـ آنگاه که مفهوم خاص خود را در بارهٔ تاریخ وضع نمود ـ بجزبررسی‌ایکه آنرا برای اثبات نظریهٔ شخصی‌خویش نسبت بتاریخ کافی می‌دانست ، دارای یك سند علمی‌نمیباشد. وشگفت اینجاست که مارکسیسم ادعا نمود که بررسی‌محدود، درچهارچوب تنگ تاریخی،به‌تنهائی برای کشف همهٔ قوانین‌تاریخ، ویقین‌علمی، کافی‌میباشد.

دراین زمینه «انگلس»گفته است :

«ولی آنچه تحقیق دربارهٔ علتهای محرك‌تاریخ‌بود، تقریباً نسبت به مراحل‌پیشین غیرممکن است واین جریان بدین علت است که دست یافتن به مراحل‌پیشین‌بسیارمشکل بوده،همچنین عکس‌العملهائی که ناشی از آن روابط بوده ازنظر ما پوشیده است . اما عصر ما این روابط رابامقیاس گسترده‌ای ساده کرده ، بدانسان که رفع هرگونه معضلی‌را ممکن ساخته است . زیـرا از موقعی که صنعت غول‌آسـا بوجود آمد، درانگلستان‌بر کسی‌پوشیده نبود که‌همه‌مبارزات سیاسی بخاطر آزهای دو طبقه‌ای بوده که میخواستند قدرت را دردست‌بگیرند.وآن‌دوطبقه‌عبارت‌بودندازاریستوکراسی مستغلات و بورژوازی.»(۱)

این‌جریان بدان معناست کـه بعقیدهٔ «انگلس» مفسر بزرگ مارکسیستی ، بررسی ومطالعه وضع‌اجتماعی درزمان معین ازحیـات اروپا ویا تنها انگلستان ، برای یقین‌علمی باینکه عامل‌اقتصادی، وتضاد طبقاتی، عامـل اساسی‌همهٔ تاریـخ توده‌ها می‌باشد ، کافی بوده است. شگفت اینکه این‌جریان علیرغم مجهول‌بودن مراحل دیگرتاریخ است. زیرا، همانطورکه خود «انگلس» اعتراف کرده، مراحل

۱ــ لودویك فویرباخ Ludwig Feurbach . ترجمهٔ عربی: ص۹۵ .

دیگرتاریخ زیرپردهٔ ابهام بوده، وپیچیده است، بنابراین گذری ازگذرهای تاریخ درقرن‌هیجده ویانوزده توانسته است که مارکسیسم راقانع کند که‌نیروهای محرکهٔ تاریخ، درطول دهها هزارسال، نیروهای عامل‌اقتصادی بوده است، وقانع شدن مارکسیسم تنها باین علت بوده که دیده است همین «عامل» بوده که بر آن گذر تاریخی‌خاص، گذرانگلستان در زمان مشخصی‌ازتاریخ آن، تسلط داشته است. با اینکه تسلط عامل‌معین بریك‌جامعه و درزمانی معین، برای مدلل ساختن‌باینکه آن عامل درهمهٔ ادوارتاریخ وجوامع‌عامل اصلی‌بوده است،کافی‌نمیباشد، زیراممکن است برای خود همین تسلط اسباب وعلتهای خاصی‌باشد، بنابراین پیش‌ازصدور احکام قطعی دربارهٔ تاریخ، لازم است، جامعه‌ای راکه برآن عامل اقتصادی سایه گسترده است، با جوامع‌دیگرمقارنه شود تا ازاین رهگذربتوان تحقیق کرد، که آیا برای‌آن تسلط، شرایط وعلتهای خاصی‌بوده است یانه ؟

شایسته است دراین زمینه سخن دیگر«انگلس» را ملاحظه‌کنیم ، سخنی‌که بمناسبت دیگر گفته شده‌که درائنای‌آن ازخطاهائی‌که دراثر تطبیق دیالکتیك‌برغیر جامعه، در زمینه‌های جهان و زندگی واقع شده است عذرخواسته و گفته است:

«لازم بگفتن نیست، که من ازروی عمدموضوعات مربوط به ریاضیات وعلوم طبیعی را باسرعت وخلاصه‌وار بیان داشتم. این‌جریان بعلت تمایل‌من باطمینان بیشتروبطور عموم، رفع هرگونه شکی‌بودبه‌اینکه، همان قوانین‌حرکت دیالکتیکی‌که حاکم‌بربی‌علتی ظاهری رویدادهای تاریخ است، راهش را درطبیعت میپیماید.»(۱)

اگرما این‌گفته را باگفتهٔ پیش‌مقایسه‌کنیم، میتوانیم بفهمیم که چگونه یك مفکرمارکسیستی‌چون انگلس، توانسته‌است که مفهوم‌عامی‌ازتاریخ‌وسپس‌مفهومی فلسفی دربارهٔ جهان وزندگی‌وهمهٔ پدیده‌های‌آن، ازخلال‌پرتوی که‌تنهایك‌جلوه‌گاه تاریخی جامعهٔ خاصی‌ازجوامع بشری میافکند، بوجودآورد، آنهم درفاصله‌زمانی

۱ــ آنتی دورینگ Anti - Duhring ترجمهٔ عربی: ج۲ص۱۹۳ .

کوتاه وبا اسلوبی بسیارساده. وازآنجاکه این جلوه‌گاه مشخص‌تاریخی، ازوجود تضاد ومبارزه بین دوطبقه درجامعه حکایت میکند، لازم میشودکه سراسرتاریخ ، پیکار ومبارزهٔ بین تضادها باشد. ازطرفی اگر تضاد ، حاکم برتاریخ باشد ، کافی است که این مسئله «انگلس» را معتقد سازدکه : خود قوانین «تضاد» برسراسر طبیعت گسترده و حاکم است وسراسر جهان مبارزه‌ایست بین تضادهای مختلف درونی .

ثانیاً ـ آیا معیار عالیتری پیدا می‌شود؟

بعقیدهٔ مارکسیسم عالیترین معیارآزمایش صحت هرنظریه‌ای، بسته به‌نسبت پیروزئی است که‌آن نظریه در زمینهٔ تطبیق(۱) بدست‌آورده است. بنابراین‌نظریه، از نظرمارکسیستها امکان ندارد که ازتطبیق جداگردد و این همان مسئلهٔایست که در دیالکتیـك ، وحدت نظـریه و تطبیق نامیده می‌شود . « مائوتسه تونگ (۲) » گفته است:

«نظریهٔ معروف درماتریالیسم دیالکتیك ، تطبیق را درمقام اول قرار میدهد. وباور دارد، که کسب معرفت‌توده، لازم است که بطورکلی و بهر نحـوی شده از تطبیق جدا نگردد، و ازهرطرف علیه نظریه‌های ناصحیحی که اهمیـت تطبیق را انکارمیکنند،یا به جدائی‌علم‌ازتطبیق‌رضایت‌میدهند مبارزه میکند.»(۳)

و «ژرژپولیتزر» گفته است:

«مهم آنست که معنای وحدت نظریه وتطبیق رادرك کنیم . مفهوم آن از اینقرار است : هرکس کـه نظریه را

۱ـ پیاده شدن نظریه وآزمایش‌آن بصورت عملی .م.

۲ـ Maotse – toung

۳ـ دربارهٔ تطبیق . ترجمه عربی: ص۴.

بحساب نیاورد، درفلسفه «محارسه»(۱) قرار میگیرد وبمانند کوری طی‌طریق کرده ، درتاریکی گمـراه میگردد ، امـا آنکسی‌که از تطبیق استفاده نکندو آنرا بکار نبندد، درگیر جمود مذهبی میشود.»(۲)

اکنون براساس وحدت نظریه وتطبیق، ماتریالیسم تاریخی را موردبررسی قرار میدهیم، وبعبارت دیگر: نظریه عمومی مارکسیسم را دربارهٔ تاریخ، بررسی می‌کنیم،تا ازنسبت پیروزی‌آن درحین اجرای برنامه‌های انقلابی، که مارکسیستها بآن پرداختند، مطلع گردیم.

روشن‌است‌که تلاش‌مارکسیستها درمورد پیاده‌کردن نظریهٔ خویش، نسبت به قسمتی ازآن، موفق‌گشتند، وآن قسمتی است که بر تحول جامعهٔ سرمایه‌داری بجامعه سوسیالیستی‌ارتباط می‌یابد، اما قسمتهای دیگرنظریه، مربوط‌بقوانینی‌است دربارهٔ اجتماعات تاریخی، که درحیات انسان پدید آمده ، گـذشته‌اند، که مسلماً مارکسیسم نه باآن معاصربوده ونه درایجاد آن سهمی داشته است.

اینك وقت آن رسیده که قسمت خـاص نظریه را ، کـه به تحول جامعه سرمایه‌داری و پرورش سوسیالیسم ارتباط میابد مورد بررسی قراردهیم ، همان قسمتی‌که مارکسیسم آنرا درمتن زندگی پیاده‌کـرد، تا ازاین رهگذر « وحدت نظریه وتطبیق» یا تضادآن دو را ثابت‌کنیـم، کـه ره‌آوردآن قضاوت ما در بارهٔ «نظریه» برطبق نسبت پیروزی یا شکست آن در زمینهٔ تطبیق میباشد. زیرا بعقیدهٔ مارکسیسم، تطبیق، معیار اساسی سنجش نظریه‌ها و عنصر ضروری نظریهٔ صحیح علمی میباشد .

بهمین مناسبت، میتوانیم کشورهای سوسیالیستی را،که برای پیاده کردن نظریهٔ مارکسیسم چه جزئی وچه کلی،کوشش داشته‌اند، بدو دسته تقسیم‌کنیم،که

۱ــ فلسفه محارسه: یعنی دورشدن ازتزاصلی وماهیت موضوع وپرداختن به معالجه وشروع درامورجزئی.م.

۲ــ ماتریالیسم وایده‌آلیسم درفلسفه ــ ترجمه عربی : ص۱۴.

درهریك از آن‌دودسته اجرای عملی،دوراز نظریه وانتظارات علمی آن انجام گرفته است، همچنین عکس قوانینی انجام گرفته که مسیرتاریخ وامواج اجتماعی آنـرا معین کرده است .

دسته اول کشورهائی است که، بوسیلهٔ نیروی ارتش‌سرخ،نظام‌سوسیالیستی برآنها تحمیل گشته است ، مانند برخی‌ازمناطق اروپای شرقی، ازقبیل: لهستان ، چکسلواکی ومجارستان، که دراین مناطق ونظایر آن، تحول سوسیالیستی رهآورد ضرورتی ازضرورتهائی نبوده که نظریه مارکسیسم آنرا معین کرده است.همچنین انقلاب ناشی ازتضادهای درونی جامعه نبوده، بلکه ازخارج و بالا بوسیله جنگ اجانب ومنازعات مسلحانه نظامی برخلقهای آن مناطق تحمیل گشته است. وگرنه کدام قانون ازقوانین تاریـخ،آلمان را بدونیم تقسیم نمود وجزء شرقی آنرا در جهان‌سوسیالیستی‌قرار داد، وجزء دیگرش را ضمیمهٔ دنیای سرمایه‌داری گردانید؟ آیا آن قانون، نیروهای مولده بوده است؟ یا اجبار وتحمیل ارتش‌های فاتح، که نظام وافکارخود را برمناطق اشغالی خویش تحمیل کردند؟!

اما دستهٔ دوم ازکشورهای سوسیالیستی بوسیلهٔ پیروزی انقلابهای داخلی، نظامهای سوسیالیستی برآنها سایه‌گسترده است. ولی در این انقلابهـای داخلـی قوانین مارکسیسم مجسم‌نشده‌است، وطبق نظریه‌ای که مارکسیستها همهٔ معماهای تاریخ رابوسیلهٔ آن حل کرده‌اند، نیامده است.

مثلااتحاد جماهیرشوروی سوسیالیستی، که نخستین کشوری است درجهان که نظام سوسیالیستی بوسیلهٔ انقلابهای داخلی برآن سایه گستـرده، ازنظرصنعتی نسبت بکشورهای اروپائی عقب مانده‌تربود، ورشد نیروهای تولیدی درآن، بآن نسبتی‌نرسیده بود که نظریه مارکسیسم برای امکان تحول و دگرگونی ودرخشیدن انقلاب سوسیالیستی معین کرده بود . بنابراین گسترش نیروهای تولیدی نقـش اساسی خود را دربوجـود آوردن شکل نظام ، و طبیعت جامعه ، برطبق نظریـهٔ مارکسیسم، انجام نداده‌است، بلکه نقش معکوس را انجام داده. زیرا نیروهـای تولیدی درکشورهائی مانند فـرانسه وانگلستان وآلمـان رشد چشمگیری نمود ،

بدانسان که در آن کشورها به سطح عالی تکنولوژی صنعت رسیدند. ولی هرچه ترقی نیروهای تولیدی آن کشورها افزایش یافت ، با همان نسبت آن کشورها از انقلاب دور گشتند وازانفجار انقلاب قطعی کمونیستی ، طبق مفاهیم ماتریالیسم تاریخی نجات یافتند.

اما در روسیه جنبش صنعتی درسطح واقعاً پائینی قرارداشت ، و سرمایه محلی بطور کلی نمی‌توانست مشکلات صنعتی کردن سریع را، درزیرسایه‌شرایط سیاسی واجتماعی مرتفع سازد. دراینجابهیچوجه‌نمی‌توان‌میان‌سرمایه‌داری‌صنعتی در آن کشورهای عقب مانده، ونیروهای صنعتی وعظمت سرمایهٔ صنعتی‌دراروپای غربی مقایسه نمود. با اینهمه تمایل انقلابی در آن کشورها پرورش یافت وبه نقطهٔ انفجار رسید، و انقلاب صنعتی بعنوان رهآورد انقلاب سیاسی بدنبال آن بوجود آمد، و دستگاه انقلابی در دولت،ابزارفعالی برای صنعتی کردن کشورها،وتحول نیروهای تولیدی آن بود. با این ترتیب صنعتی شدن وتحول و تکامل نیروهای تولیدی کشورها ، علت پیدایش آن دستگاه و وجود آن ابزارفعال نبوده است .

اگرلزومی دارد که انقلاب را با جنبش صنعتی شدن و نیروهای تولیدی مرتبط سازیم ، معقول آنست که این پیوند مارکسیستی را ، که بین انقلاب و صنعتی شدن فرض شده است، عکس کنیم وبراساس آن ، عقب ماندگی صنعتی وپائین بودن سطح تولید را ازعوامل مهم دگرگونی بشمارآوریم و آنرا علت بصدا درآوردن زنگهای انقلاب درکشوری مانند «روسیه» بدانیم ، و این درست برعکس نظریهٔ مارکسیسم است که میگوید: انقلاب سوسیالیستی،بموجب‌قوانین ماتریالیسم‌تاریخی، رهآورد رشد وکمال سرمایه‌داری صنعتی میباشد. مثلا روسیه را رشد نیروهای تولیدی بسوی‌انقلاب برانگیخته نکرد، بلکه ناچیزبودن‌نیروهای تولیدی وعقب ماندگی خطیر روسیه بیش‌از هرچیزباعث بوجود آمدن انقلاب گردید. واین‌جریان بیشتربعلت عقب‌ماندن خطیر روسیه ازکشورهای صنعتی بود که باگامهای بزرگی، درچهارچوب صنعت وتولید ، به‌پیش تاخته بودند. بهمین علت روسیه مجبور بود برای اینکه وجودحقیقی خود را درمیان کشورهای‌جهان

حفظ کند، دستگاه سیاسی واجتماعی جدیدی بوجود آورد، که بموجب آن بتواند مشکلات صنعتی کردن سریع رامرتفع سازد، و درزمینه صنعت ورقابتهای هراس‌انگیز بین‌المللی، روسیه رابه پیش براند، مسلماً بدون ایجاد دستگاهی که قادر بحل این‌مشکلات باشد، روسیه شکار احتکارات کشورهای رقیب می‌شد ووجودش درصحنه تاریخ، بعنوان یك‌دولت‌آزاد ازبین میرفت.

همچنین اگر ازنظر دیدگاه نیروهای تولیدی، وامورصنعتی بسان‌مارکسیسم به‌روسیه بنگریم خواهیم دید که معضل اصلی، مسئله ایجاد صنعت است، نه‌تضاد رشد ابزارتولید باروابط سیاسی واقتصادی جامعه.

آنچه مسلم است،انقلاب سوسیالیستی، حکومت‌را دردست‌گرفت، برطبق طبیعت وسرشت سیاسی، (که‌براساس قدرت مطلقهٔ نامحدودی میباشد) واقتصادی خود (که براساس مرکزیت همه‌کارهای تولیدی درجهت واحدی، که دولت‌باشد قرار دارد) توانست گامهای بزرگی درصنعتی کردن‌کشور بردارد. واین‌حکومت سوسیالیستی بودکه علت‌های وجودی ودلایل مارکسیسم را دربارهٔ پرورش خود آفرید، همچنین طبقه‌ای راکه ادعا میکرد نمایندهٔ آنست بوجودآورد، ونیروهای مولده را درکشور به‌مرحله‌ای که «مارکس»آنرا برای سوسیالیسم علمی در نظر گرفته بود رسانید.

جا داردکه بپرسیم: درصورتیکه روسیه ازنظرصنعتی وسیاسی وفکری، از کشورهای بزرك صنعتی عقب‌مانده‌تر نبود، چگونه حکومت انقلابی، که از نظر سیاسی واقتصادی سوسیالیستی باشد، درروسیه بوجود میآمد؟!

همچنین در چین که نمونه دیگری است که انقلاب سوسیالیستی بوسیله انقلاب برآن حاکم گشته است، بسان روسیه بین‌نظریه وتطبیق (پیاده‌کردن نظریه دراجتماع) تضاد چشمگیری می‌یابیم. زیرا انقلاب صنعتی عامل اساسی بوجودـ آمدن چین‌جدید وتغییر رژیم‌آن نبوده‌است، همچنین ابزارتولید، وارزش‌اضافی وتضادهای سرمایه ،که قوانین ماتریالیسم تاریخی آنرا مقرر میدارد، هیچگونه نقش اساسی درناوردگاه سیاسی نداشته است.

موضوع دیگری که شایسته ملاحظه است، اینست که انقلابهای داخلی، که باتطبیق سوسیالیسم «مارکس» سروکار داشته است، در پیروزی خود بمبارزهٔ طبقاتی ومحو طبقهٔ حاکم دربرابر طبقهٔ محکوم، بسبب تشدید تضادهای طبقاتی آندو تکیه نمیکرد، بلکه بیشتر بکودتای نظامی علیه دستگاه حاکمه، در شرایط جنگی طاقت فرسا تکیه میکرد. مانند سقوط رژیم تزاری در روسیه که بوسیلهٔ کودتای نظامی صورت گرفت،(۱) واین کودتا بسبب شرایط جنگ جهانی اول رخ داد و همچنین کودتا باعث شد که نیروهای مخالف که دررأس آن حزب بلشویك بودپیروزی سیاسی‌بزرگی بصورت برپاداشتن یك انقلاب بدست آورند که رهآورد آن قرار گرفتن حکومت بدست حزب بلشویك بود ، زیرا حزب بلشویك بزرگترین نیروی مخالف رژیم تزاری بود که ازنظر تشکیلات وتشکل بردیگران برتری داشت، بدانسان که ازجهت وحدت فکری وفرماندهی نیرومندترین جبهه معارض راتشکیل میداد. همچنین انقلاب کمونیستی درچین، اگر چه قبل ازتجاوز ژاپن آغازگردید ولی برای مدت یك قرارداد(۲) کامل، گسترش و توسعه یافت، و ازاین رهگذر باخاتمه یافتن جنگ پیروز گردید: بنابراین تطبیق نظریهٔ مارکسیسم حتی یکبارهم تاکنون نتوانسته پیروزی راتنها ازراه تضادداخلی بثمربرساند، وچنانچه شرایط جنگ وشرایط خارجی دستگاه حاکمه را مقهور نمیکرد وباعث انهدام وتزلزل آن نمی‌شد، تضاد درونی بتنهائی هرگزنمیتوانست دستگاه حاکمه راویران سازد.

بنابراین جلوه‌های‌نظریه وشکل عمومی آن برتطبیق ظاهرگردید، بلکه‌آنچه ازخلال تطبیق بدست‌آمد، این بود که درجامعه‌ای، انقلابی رخ داد که نظام آنرا

۱ــ ظهور کودتای کرنسکی میباشد.م.

۲ــ درزمان زمامداری چیانکایچك. ژاپن بچین حمله‌ورشد وچیانکایچك برای مقابله با ژاپنیها با مائوتسه‌تونگ قرارداد نبرد مخاصمه منعقد نمود و در قرارداد قید گردید که نیروهای کمونیست بانیروهای چیانکای‌چك برای جلوگیری ازتجاوز خارجی همکاری کنند وهمین قرارداد باعث شد که کمونیست‌ها فرصت مناسب برای تقویت خود بیابند.م.

دگرگون ساخت، ودستگاه حاکمهٔ آنرا، که بعلت شرایط نامساعدنظامی وخارجی ازهم گسیخته شده بود وتوده‌ها هم احساس کرده بودند که نیازمند شکل نوینی‌از حیات سیاسی واجتماعی هستند، ویران ساخت.

همین عواملی که انقلاب را درروسیه به‌پیروزی رسانید یا زمینه پیروزی را برای آن مهیا کرد، ـ بطور کلی یاجزئی- دربسیاری ازمناطق دیگرموجود بود، بدانسانکه آنچه درروسیه گذشت، ازقبیل: شرایط نظامی وپیدایش انقلابات، که دراثر جنگ جهانی اول پدید آمد، براین مناطق نیز گذر نمـود، بطوریکه نقش خطیر و مهمی را در گسیختگی دستگاههای حاکمه، وایجاد احساس قوی بعـدم کارآیی ولیاقت آن، و پدیدآوردن احساس نیاز متزاید به‌پیشرفت سریـع، برای پیوستن بکشورهای پیشرفتهٔ جهان... احیاء نمود. و دراین میان تنها انقلابی کـه چهرهٔ سوسیالیستی داشت، انقلاب روسیه بود. طبیعی است که ما نمیتوانیم علت اختلاف این‌جریان‌را درنیروهای تولیدی بیابیم، زیرا نیروهای تولیدی تاحدودی مشابه نیروهای تولیدی آن مناطق بوده است. بلکه علت اختلاف را در شرایـط فکریئی که گذر آن مناطق بوده، همچنین درامواجی که بطور پراکنده درزمینه‌های سیاسی وانقلابی عمل میکرده، میدانیم.

اگر، آنطور که منطق دیالکتیك مارکسیستی ادعا میکند، وحدت نظریه و تطبیق درست بود، وتطبیق تنها روش استحکام نظریه بـود. بنابراین، این حقیقت صحیح است کـه ماتریالیسم تاریخی تاکنون فاقـد این دلیل بـوده است، زیرا تطبیقی کـه «مارکسیسم» محقق نمود، حامل خصائص نظریـهٔ مارکسیسم نبود، و جلوه‌های آنرا منعکس نمیکرده حتی لنین ـ که نخستین انقلابی روسی بوده که درگیر پیکار تطبیق بوده، آنرا رهبری میکرد- نتوانست به فرارسیدن زمان‌انقلاب آگاهی یابد، مگر زمانیکه انقلاب داشت به نقطه انفجار میرسید. و ایـن نیست مگر آنکه، دلایل اجتماع ورویدادهای آن، مطابق دلایل و رویدادهائی نبـود که بـراساس آن، نظریه مارکسیستی شکل جامعه را، که در پیشرفت وقوع انقلاب سوسیالیستی است، مشخص و معین میکند. «لنین» یکماه قبل از انقلاب فـوریه،

و ده ماه قبل از انقلاب کمونیستی اکتبر، در اجتماعی کـه جوانان سوسیالیست سویسی تشکیل داده بودند سخنرانی کرده، درسخنرانی خویش گفته است:

«چه‌بسا ما فرزندان نسلی که شما رابزرك می کنیم، زنده نمی‌مانیم که جنگهای سخت انقلاب سوسیالیستی را، که باسرعت نزدیك می‌شود مشاهده کنیم، ولی‌برایم‌واضح است، ومیتوانم باکمال اطمینان بیان‌کنم که برای جوانانی که اندر کار جنبش سوسیالیستی درخشان سویس و دیگـر مناطق جهان هستند امیدواری وجود داردکه نه‌تنها درپیکار در اثنای انقـلاب قریب‌الوقوع «پرولتاریا» شانس شرکت داشته باشند، بلکه همچنین امیدواری هست که پیروزمندانه از آن خارج شوند».

این‌سخنان «لنین»بود، درحالیکه فقط ده‌ماه پس از آن، انقلاب‌سوسیالیستی را، که درروسیه منفجر گردیده بود رهبری نمود، و ازاین رهگـذر قدرت را در دست‌گرفت. اما جوانانی که اندرکار جنبش سوسیالیستی سویس بودند و «لنین» درخشانش می‌نامید، تا به‌امروزچنین شانسی، طبق گفتهٔ لنین، بآنان روی نیاورده که درانقلاب «پرولتاریا» شرکت کنند وپیروزمندانه ازآن‌خارج شوند.

ثالثاً: آیا مارکسیسم توانست شامل همهٔ تاریخ بشود؟

ماتریالیسم تاریخی (مارکسیسم) ـ همانطور که گذشت ـ مجموعه‌ایست از فرضیه‌های علمی که هریك از آنها اختصاص به‌مرحلهٔ معینی ازمراحل تاریخ دارد، که از مجموعهٔ آنها، فرضیه عمومی، تفسیر تاریخ بوجود میآید ، فرضیه‌ای کـه میگوید: همیشه جامعه زائیدهٔ وضع اقتصادی بوده، که نیروهای تولیدی آنرا معین ولازم می‌سازد،

درحقیقت آنچه درمارکسیسم شگفت‌انگیزتر بنظرمیرسد و نیروی تحلیلی آن، فریب بیشتری میدهد، همانا نیروی این مشمول بوده ، که از بیشتر تفسیرهای

دیگرعملیات اجتماعی و اقتصادی برتری دارد. مارکسیسم درخلال تفسیر خود قائل میشود که بین آن عملیات مختلف، در همهٔ جولانگاههای انسانی، ارتباط مشخص ومستحکمی وجود دارد . بنابراین مارکسیسم تنها یك نظریهٔ محدود یا تحلیلی اجتماعی یااقتصادی نمیباشد، بلکه بیانی است تحلیلی وهمه جانبه دربارهٔ همهٔ عملیات اجتماعی واقتصادی وسیاسیئی که درطی هزاران سال درمسیرطولانی تاریخی خود جاری بوده است. مارکسیسم ازاین رهگذر برای هرلحظهٔ حساس تاریخی، حالت معینی، که خودبخود وبا روش دیالکتیك مشخص می‌شودبوجود آورده است، بدانسان که هرحالتی باگذشت زمان حالات دیگری رابطور پیوسته درپی داشته که درلحظات تاریخی درفواصل معینی بدنبال‌هم میآیند.

طبیعی است که این نظریه ازطرف توده‌ها تحسین شود، زیرا ادعا کرده که همهٔ اسرار انسانیت ومعماهای تاریخ را در اختیار خلقها گذاشته است، همچنین از این جهت طبیعی است مورد تحسین توده‌ها قرارگیرد که بموضوعی پرداخته که جنبهٔ توده‌ای دارد ، بهمین علت نظریهٔ مارکسیسم بر همهٔ نظریه‌های علمی اجتماعی واقتصادی دیگرتفوق یافته‌است. زیرا نظریه مارکسیسم توانست آرزوی توده‌ها را با تحلیل علمی بیامیزد و تمایلات ضروری آنانرا درچهارچوبی تحلیلی که براصول ماتریالیسم ومنطقی استواربود، بآن اندازه که مارکس بآن رسیده‌بود بمردم عرضه‌بدارد. درحالیکه نظریه‌های علمی‌اجتماعی واقتصادی دیگر،حداکثر تنها موردتوجه عده‌ای ازعلما واهل فن قرارگرفت.

ماتریالیسم تاریخی، باین عنوان که فرضیه‌ایست عمومی، همانطورکه در پیش اشاره شد، مقررمیدارد: همه اوضاع وپدیده‌های اجتماعی، ازوضع‌اقتصادی سرچشمه‌گرفته‌اند، ووضع‌اقتصادی بنوبهٔخود رهآورد وضع نیروهای مولده‌است بنابراین وضع اقتصادی همزهٔ وصل نیروی‌اصلی تولید» وهمهٔ پدیده‌ها و اوضاع اجتماعی است. دراین زمینه «پلخانف(۱)» گفته است:

«مسلماً وضع اقتصادی یك ملت ، وضع اجتماعی

۱- Georgi Valentinovich pelexhanov

آنرا معین میکند. و وضع اجتماعی این ملت بنوبهٔ خود وضع سیاسی و دینی را معین میسازد، بدینسان این رشتهٔ پیوسته ادامه مییابد... ولی شما دراین زمینه خواهیدپرسید که چرا وضع اقتصادی علتی ندارد ؟ بیشك این وضع، بسان هرپدیده‌ای در این جهان، دارای علت خاصی است. و این علت... عبارت از پیکار و مبارزه‌ایست که انسان با طبیعت میکند(۱)».

«مسلماً روابط تولیدی، همهٔ روابط دیگر را، که بین مردم، درزندگی اجتماعیشان پدید میآید، معین میکند. اما روابط تولیدی راوضع نیروهای مولده معین میسازد(۲)».

بنابراین نیروهای مولده وضع اقتصادی را میآفرینند و آنرا به‌پیروی از تکامل‌خود متحول میسازند، اما، وضع‌اقتصادی، پایهٔ عمومی شکل بنای اجتماعی وهمهٔ پدیده‌ها واوضاعی‌است که درآن قراردارد. این‌بود نظریهٔ عمومی‌ماتریالیسم تاریخی.

***

ازآنجا که مارکسیسم تاریخی نظریه‌ایست عمومی در بارهٔ تاریخ، درمیان نویسندگان مخالف افکار مارکسیسم، غالباً دو نوع بررسی و تحقیق در بارهٔ آن می‌شود:

۱ـ تاریخ اگر محکوم عامل اقتصادی ، و نیروهای تولیدی باشد و این محکومیت براساس قوانین طبیعی باشد ، که مثلاً از مرحلهٔ فئودالی به‌مرحلهٔ سرمایه داری، و از آن به‌سوسیالیسم ره می‌سپارد ، بنابراین چرا مارکسیست‌ها برای انقلاب علیه سرمایه‌داری تلاشهای پیگیری برای متشکل کردن بیشترین عدد ممکن انجام میدهند ؟! همچنین چرا مارکسیستها قوانین تاریخ را بحال خود نمیگذارند که کارش‌را انجام بدهد و ازاین رهگذر این معضل‌شاق را، که عبارت

۱و۲ـ مفهوم مادی تاریخ. ترجمهٔ عربی: ص ۴۶ و۴۸

ازویران ساختن نظام سرمایه‌داری باشد، برای آنان انجام بدهد؟!

۲ـ هرانسانی بحکم ضرورت احساس میکند، که انگیزه‌های دیگری‌دارد، که هیچ رابطه‌ای با امـور اقتصادی ندارد، بلکه درراه آن حاضـر است مصالح اقتصادی خود، واحیاناً برخی مواقـع، جان خودرا نیز فدای آن کند. بنابرایـن چگونه عامل اقتصادی محرك تاریخ معرفی شده است؟!

شایسته یك بررسی علمی تحقیقی اینست که مابطور وضوح رأیمان را در باره این دوبررسی اعلام داریم. مسلماً ایندو بررسی پیش از آنکه خطای مفهوم مارکسیسم رابیان کنند، بیشتر بیان کننده این مسئله هستند کـه مفهوم مارکسیستی شامل همهٔ تاریخ نمیباشد.

آنچه به بررسی اول مربوط می‌شود این استکه لازم است نظر مارکسیسم را نسبت بانقلاب بدانیـم. مارکسیسم، انقلاب و تلاشهای مقدماتیئی کـه درراه بثمررساندن آن می‌شود، موضوعی جدای از قوانین تاریخ نمیداند، بلکه مسئلـه انقلاب وتلاشهای مقدماتی آنرا جزئی از آن قوانین میداند ومعتقد است که ازنظر علمی لازم است این‌جریان عملی شود تا ازاین‌رهگذر تاریخ ازمرحله‌ای بمرحلهٔ دیگر انتقال یابد. بنابراین وقتی انقلابیون بخاطرانقلاب گردهم جمع میشوند،در واقع ازاین رهگذر جبرتاریخی رابیان داشته‌اند.

وقتی ما این مطـالب را می‌نگاریم. کاملاً آگاه هستیم که احیانـاً حتی خود مارکسیسم نمی‌تواند با کمال وضوح خواسته‌های مفهوم علمی خود را از تاریخ ورویدادهای جبری آن رابفهمد، تاآنجاکه «استالین» دراین‌زمینه گفته‌است:

> « اجتماع در بارهٔ قوانین عاجز نمی‌باشد . زیـرا میتوانـد از راه معرفت قوانین اقتصادی و با استناد بآنها ، دائرهٔ عمل آن قوانین را مشخص کند و آنها را در جهت مصالح جامعه استخدام کند وبسان نیروهای سرکش‌طبیعت وقوانین آن تحت تسلط خود دربیاورد(۱)».

۱ـ نفس افکار مترقیانه درتکامل اجتماع. ترجمهٔ عربی: ص۲۷.

همچنین نظیر این سخن را «پولیتزر» نیز گفته است:

«ماتریالیسم دیالکتیك در حالیکه تاکید میکند که قوانین اجتماع سیمای عینی دارند ، دربارهٔ نقش عینئی که افکار انجام میدهند نیز تاکید می کنـد، منظور فعالیت های عملیئی است که بطور آگاهانه انجام می گیرد ، بدانسان که توده‌ها را قادر می‌سازد که تأثیرقوانین جامعه را بتاخیر یـا بجلو بیاندازند، یا اینکه تاثیر آنرا تشویق کنند ، یا آنکـه مشکلاتی برای موثر واقع شدن آن فراهم سازند(۱)».

این اعترافات مارکسیستی، که روشنگراین مطلـب است که انسان از راه افکار وفعالیتهای آگاهانهٔ خویش برتأثیرقوانین اجتماع ، وبرتقدم وتأخرآن تسلط دارد، با نظریهٔ علمی‌تاریخی توافق وهمآهنگی ندارد. زیرا اگرتاریخ طبق‌قوانین عمومی طبیعت جریان دارد، بنابراین شناخت انسان و علم وی نسبت به قوانیـن تاریخ، درحقیقت جزئی از زمینه‌ای می‌شود که‌آن قوانین برآن حاکم است. با این ترتیب آنچه این شناخت و فعالیت انسانی نقشهای مختلفی را ایفا کند بیـان جبری آن قوانین وتاثیر قطعی آن خواهد بود وهرگزباین معنی نیست که در تأثیر قوانین اجتماع تقدم‌یا تأخری ایجاد کرده باشد. مثلا وقتی مارکسیستها می کوشند که برای‌عمیق کردن تضادها ومضاعف کردن آنها آشوب بیافرینند، در واقع‌قوانین تاریخ را پیاده میکنند. زیرا فعالیت آگاهانه آنان جزئی از کل تاریخی میباشد و این بدان‌معنی‌نیست که‌آنان قوانین را جلومیاندازند. همچنین موقعیت گروههائی که فعالیت‌سیاسی‌میکنند، نسبت به قوانین تاریخ‌بسان‌موقعیت یك دانشمندطبیعی‌ـ دان نسبت بقوانین‌طبیعت، که در آزمایشگاه خود دراطراف آن به آزمایش دست میزند، نمی‌باشد. زیرا دانشمند طبیعی‌دان میتواند تاثیر قوانین طبیعت را، دربارهٔ تغییراتی که در وضع‌طبیعت پدید می‌آید و روی آن‌آزمایش میکند،جلو ویابعقب بیندازد. زیرا قوانین طبیعت که دانشمند طبیعی‌دان دراطراف آن‌آزمایش می کند

۱ـ ماتریالیسم ایده‌آلیستی درفلسفه. ترجمهٔ عربی: ص۱۵۲.

اجباری درکارش ندارد،لذا دانشمند طبیعی‌دان میتواند به تأثیر آن قوانین،بوسیلهٔ شرایطی که درحین آزمایش فراهم می‌سازد، مسلط گردد. اما آن کسانیکه فعالیت سیاسی‌میکنند نمیتوانند ازقوانین تاریخ جدا باشند،یا اینکه برتاثیر آن تسلط‌یابند. زیرا آنان همیشه نمایشگرجزئی ازجریان تاریخی بوده که قوانین عمومی طبیعت برآن حاکم می‌باشد.

بنابراین اشتباه است که مارکسیسم چیزی دربارهٔ تسلط قوانین اجتماع بگوید، کما اینکه بررسی‌قبل‌اشتباه میکند که بخواهد فعالیتهای عملی را بیهوده وبدون دلیل‌جلوه‌گرسازد. زیرا دانستیم که فعالیت عملی وهمچنین انقلاب،جزئی ازقوانین تاریخ است.

اکنون به تجزیه و تحلیل بررسی دوم مـی‌پردازیم: ایـن بررسی براساس انگیزه‌هائی است که هیچگونه ارتباطی باقتصاد ندارد، وازاین رهگذر می‌خواهد نظریهٔ عامل اقتصادی را بعنوان یك عامل‌اصلی مردود بشمرد.

همچنین این بررسی بیش ازبـررسی اول موفقیت بدست نیاورده است . زیرا منظور مارکسیسم این نیست که عامل اقتصـادی ، انگیزهٔ درونی همهٔ اعمال انسان درطول تاریخ است، بلکه براین عقیده است: که عامل‌اقتصادی‌نیروئی‌است که درشناخت توده‌ها تعبیرات مختلفی ازخود می کند. مثلاسلوك ورفتار آگاهانهٔ انسان ازمقاصد وانگیزه‌های مختلف ایدئولوژی سرچشمه میگیرد ، کـه چه بسا ارتباطی با اقتصاد نداشته باشد، ولی‌آنچه مسلم است رفتارآگاهانهٔ انسان جلـوهٔ سطحی نیروی ژرفتری میباشد. زیرا رفتارآگاهانهٔ انسان افزاری بیش‌نیست، کـه عامل اقتصادی‌آنرا بخدمت میگیرد وبوسیلهٔ آن خلقها را درجهت جبر تاریخـی برانگیخته می‌سازد .

دراین زمینه لازم است بعضی‌متون مارکسیسم را بررسی کنیم . متونی کـه باین‌گفته اکتفانکرده، بلکه تاکید کـرده است که اقتصاد هـدف عمومی فعالیت اجتماعی می‌باشد و تنها ازپشت، نیروی محرکه نمیباشد. دراین زمینه «انگلس» گفته است:

«نیرو بیش ازیك وسیلـه نیست، ومسلماً هدف ، نفع اقتصادی میباشد. و وقتی هدف مهمترازوسیله‌ای باشد که برای نیل به آن بکار میـرود ، بنابراین درتاریخ جنبـه اقتصادی مسئله ، ازجنبهٔ سیاسـی آن مهمتر است... همـهٔ منازعات وستیزه‌هاتا بامروز، بخاطرپر کردن‌معده به‌وسیع‌ـ ترین معنای آن بوده است(۱)».

شکی نداریم که این سخن را «انگلس» باعجله وناشکیبائی‌نوشته‌است واز این رهگذرخواسته که درمبالغه دربارهٔ عامل اقتصادی ازخود مارکسیسم هم پیشی بگیرد. مسلماً این نکته با واقعیتی که درهرلحظه میتوانیم آنرا لمس کنیم تضـاد دارد. زیرا بسیار دیده شده که پرشدن معده به وسیعترین معنای آن ـ بنا بگفتـهٔ انگلس‌ـ صورت می‌گیرد، ولی با اینهمه باز این‌گروه سیرشدگان بخاطر تحقیق ایده‌های عالیتر، یاپاسخگوئی بیك انگیزهٔ روحی،دست بفعالیت‌های مهمی‌درزمینهٔ اجتماعی میزنند.

***

شایسته است از ایـن موضوع بگذریم و به معضـلات حقیقی بپردازیم ، معضلاتی که ماتریالیسم تاریخی موجدآن بوده است وبا خود ماتریالیسم تاریخی معارض‌میباشد، بدانسان که مارکسیسم قادرنیست که راه حلی برای آن بیابد. لذا مارکسیسم نمیتواند ـ درپرتوماتریالیسم تاریخی‌ـ بسیاری ازنقاط جوهری را در تاریخ تفسیر کند. این مسئله ازمسائلی‌است که باید با تفصیل‌بیشتری بررسی‌شود.

۱ـ تولد نیروهای مولده ومارکسیسم

نخست دراینجا سؤالی مطرح می‌شود که چگونه نیروهای تولیدی ، کـه تاریخ را به تبع ازتحول‌خود دگرگون میسازند تکامل‌مییابند؟ همچنین‌چه‌عواملی برتحول وتکامل‌آن مسلط است؟ وچرا خود این عوامل بجای نیروهای تولیـدی

۱ـ آنتی‌دورینگ. ترجمهٔ عربی: ج۲ ص۲۷ .

بعنوان نیروی عالم حاکم برتاریخ شناخته نشده‌اند، درصورتیکه میدانیم رشد و تکامل نیروهای تولیدی تابع وخاضع آن عوامل است؟

مارکسیستها عادت کرده‌اند که باین سؤال‌چنین پاسخ دهند: افکاری که‌انسان درخلال سروکار داشتن با نیروهای طبیعت بدست می‌آورد وناشی‌ازخود طبیعت است، بنوبهٔ خود این‌نیروها را به‌تکامل و رشد میرسانند . بنابراین علتهائی که نیروهای تولیدی رابه تحول وتکامل میرسانند، ازخودنیروهای تولیدی سرچشمه گرفته‌اند، بااین‌ترتیب دیگرنیروهائی‌نیستند که بطورمستقل‌ازنیروهای تولیدی‌عمل کنند، یا در درجهٔ عالیترازآن قرارداشته باشند. مارکسیسم باور دارد، که در این تأثیرمتبادل وطرفینی، میان نیروهای تولیدی، وافکاری که درخلال سروکار داشتن بانیروهای تولیدی، ازنیروهای تولیدی بدست میآیند، برای تحول و تکامل تولید یك شکل دیالکتیکی عرضه داشته‌اند، که درحقیقت بیانی است ازحرکت تکامل دیالکتیکی نیروهای تولیدی. زیرا نیروهای تولیدی همیشه افکار جدیدی بوجود میآورند، سپس‌درچهارچوب این افکارجدید رشد وتکامل مییابند.

این وصف دیالکتیکی دربارهٔ، تحول وتکامل نیروهای تولیدی ، براساس مفهوم خاص تجربه پی‌ریزی شده است ، بدانسان که نیروهای تولیدی درخلال سروکارداشتن باتجربه افکار ونظریاتی به انسان اعطا می‌کنند. با این ترتیب‌ارتباط بین نیروهای مولدهٔ طبیعی، که انسان‌آنرا آزمایش میکنند ، وافکار ونظریات وی دربارهٔ جهان وحقایق‌آن، ازقبیل ارتباط علت ومعلول میباشد، آن معلولی که از علت خود متولد میشود، سپس باآن فعل وانفعال انجام میدهد وازاین رهگذربه ثروت و دارائی علت میافزاید. ولی‌لازم است نتایجی که دربررسی نظریهٔ معرفت در «فلسفتنا» خلاصه کردیم، فراموش نکنیم. زیرا مسلماً آن‌نتایج ثابت کرده‌است که تجارب طبیعی تنها موادخام وتصورات حسی‌ایکه از آزمایش فهمیده میشوند بانسان عرضه میدارند. طبیعی‌استکه این مواد وتصورات اگر در ذهن معینی ، در شرایط طبیعی وپسیکولوژی خاص، که همان ذهن انسان باشد، تصادف نمی‌کرد، بی‌معنی جلوه‌گرمیگشت، زیرا ذهن انسان ـ بدون سایر حیواناتی که با انسان در

تصور واحساس شریك هستند ـ دارای قدرت عقلی‌بوده که میتواند بموجب آن استنتاج وتحلیل کند، و دانستنیهای لازم را، که تابع آزمایش نیست، کسب کند، بطوری که انسان آن دانستنیها را برمواد خامی که از راه‌آزمایش بدست آورده پیاده میکند وازاین رهگذر به نتایج جدیدی میرسد. هرچه‌عملیات استنتاج‌تکرار شود ودریافت آن تکامل‌یابد، گسترش بیشتری پیدا میکند. بنابراین نیروهای‌مولدهٔ طبیعی به تنهائی راه تکامل و رشد خود را طی نمیکنند ، همچنین به تنهائی علـل تحول وتکامل خود را بوجود نمی‌آورند، بلکه فقط احساسات و تصـورات را بوجود میآورند. لذا تحول نیروهای مولدهٔ طبیعی دیالکتیکی نبوده، ونیروهـای مثبتی که آنرا متحول میسازند ، ازنیروهای مولدهٔ طبیعی ناشی نمیباشند . بـاین ترتیب نیروهای تولیدی‌ازنظر درجه وتسلسل تاریخ محکوم علتی‌عالیترازنیروهای مولدهٔ طبیعی میگردند. تاکنون دربارهٔ عواملی که تولید ونیروهای آنرا طی‌مرور زمان متحول‌میساخت، بررسی‌میکردیم وبه‌نتایجی‌رسیدیم که‌خوش آیندمارکسیسم نبود. ولی اکنون این امکان وجود دارد. بلکه لازم است که ازاین بررسی‌ازنقطهٔ عمیقتری، که ماتریالیسم تاریخی را بیشتر در تنگنا قرار میدهد پیش برویم ، لـذا پرسشی را بدینصورت مطرح میکنیم: چگونه انسان با عمل تولید سروکار پیـدا کرد؟ وچگونه عمل تولید در زندگی وی پدید آمد؟ درصورتیکه در زندگی هیچ موجود زندهٔ دیگری این جریان پدید نیامد.

ما ازعقیدهٔ مارکسیسم اطلاع داریم، که بتولید بعنوان قاعدهٔ اساسی جامعه می‌نگرد، بطوریکه می‌پندارد وضع اقتصادی براساس آن پی‌ریزی گشته ، سپس اوضاع دیگربروضع اقتصـادی استوار میشود. ولی مارکسیسم خـود را مکلف نمیکند که کمی دربارهٔ تولید تأمل کند و دراین‌باره توضیح دهد که: چگونه تولید در زندگانی‌انسان پدید آمد؟ اگر تولید برای تفسیرایجاد وپرورش اجتماعی‌وهمهٔ روابط وپدیده‌های آن درست باشد، آیا برای خود تولید شرایطی وجود ندارد، که بتواند وجود وتکامل خودش را تفسیر کند؟

مسلماً اگربدانیم تولیدچیست‌امکان پاسخ نیز وجود دارد:تولیدـهمانطور

که مارکسیسم بما آموخت ـ مبارزه‌ایست علیه طبیعت، که در آن عده‌ای ازمردم، برای تولید نیازهای مادی خویش، شرکت میکنند، پس همهٔ روابط براساس آن بوجود میآید. بنابراین تولید عملی‌است که عده‌ای‌ازمردم برای تغییردادن طبیعت بآن میپردازند، وطبیعت را بشکلی درمیآورند که پاسخگـوی نیازهایشان باشد و خواسته‌هایشان را برآورده سازد .

انجام این چنین تحول وتغییری، بدست عده‌ای از مردم صورت میگیرد ، که ازنظرتاریخی ممکن نیست پدید بیاید، مگرآنکه مسبوق بشرایط معینی‌باشد . این شرایط را میتوان در دوامرمهم خلاصه‌کرد.

۱ـ فکر: موجود زنده نمیتواند درشکـل طبیعت، بمنظور اشباع نیازهای خویش تغییری بدهد، مثلاً نمیتواندگندم راآردکند، یا آرد را نان... مگر آنکه دارای اندیشه‌ای باشدکه بموجب‌آن بداند که میخواهد طبیعت را به چه صورتی تغییرشکل بدهد. بنابراین عمل تغییر وتحول‌نمیتواند درهرحالی ازتفکرجداباشد منظور تفکری است‌که لازم است قبلاً دربارهٔ جریان تغییر طبیعت ودرآوردن‌آن باشکال واوضاع جدید ، که پیوسته در ابتـدای کار مجهول است وجـود داشته باشد. بهمین علت حیوان نمیتواند بعمل تولید، عمل‌تغییرقاطع‌طبیعت اقدام‌کند.

۲ـ زبان: میتوان‌گفت‌که زبان مظهرمادی فکر است وبه شرکت کنندگان در عمل‌تولیدی، فرصت میدهد که با یکدیگر تفاهم برقرار سازنـد و در خـلال جریان تولید روش واحدی را اتخاذکنند. تا آنگاه که هرتولید کننده‌ای افزاری در دست نداشته‌باشدکه بوسیلهٔ آن بتواند اندیشه‌های خود را بیان کند و افـکار شرکاء کار خویش را درك‌کند، هرگزقادربتولید نخواهد بود .

همچنین باکمال وضوح می‌بینیم‌که لازم است فکر ـ در هـر درجه‌ای که باشد ـ پیش ازعمل تولید وجود داشته باشد . آنچه مسلم است زبان بسان همـهٔ روابط وپدیده‌های اجتماعی، براساس ادعای مارکسیسم ، ازعمل تولید سرچشمه نگرفته است...بلکه ازآنجهت‌که مظهرمادی فکراست از احتیاج به تبادل افکـار سرچشمه‌گرفته است، بنابراین زبان ازقاعدهٔ اصلیئی‌که مـورد ادعای مارکسیسم

است، ازعمل تولید، پدید نیامده است، واین‌جریان علیرغم این حقیقت است، که زبان بطورکلی از اهم رویدادهـای اجتماعـی است... لذا لازم بود که از نظر تاریخی زبان بعنوان شرط ضرور وجود قاعدهٔ اصلیئی که مارکسیسم‌مدعی آنست شناخته شود.

بزرگترین دلیلی که برای ما ممکن‌است براین‌مدعی عرضه بداریم ، همانا استقلالی‌است که زبان درتحول وتکامل‌خود ازتولید ونیروهای آن دارد.

اگر «زبان» زائیدهٔ تولید ، یعنی قاعدهٔ اساسی‌ادعا شده بود، مسلماً به تبع ازتحول اشکال‌تولید وتغییر آن، دگرگون میگشت وتحول‌مییافت، همانطور که ، طبق ادعای مارکسیسم،به‌پیروی ازتحول‌تولید، همهٔ پدیده‌ها و روابط اجتماعـی تغییر می‌یابد.

یك مارکسیست‌ـحتی‌استالین‌ـ یافت نمیشود که جرأت این سخن راداشته باشد که بگوید: مثلا، زبان روسی‌پس‌ازانقلاب سوسیالیستی تغییـر یافته است و بصورت زبان جدیدی درآمده است، یا ماشین‌بخار، که قاعـدهٔ اساسی جامعه را درهم‌ریخت وبآن تحول‌بخشید وانقلاب کبیری درشیوهٔ تولید پدید آورد ، زبان جدیدی غیرازآن زبانی که باآن تکلم میکردند ، برای انگلستان بوجود آورد . بنابراین تاریخ تأکید میکند که زبان در ادامه و تحول خود ، از تولید ، مستقـل می‌باشد.

واین بدان علت است که زبان ازاین یا آن شکل‌تولید سرچشمه نمیگیرد، بلکه سرچشمهٔ آن ازفکر و احتیاج‌بوده ،که ازهرگونه تولید اجتماعی،درصورتی که باشد، ژرفتر وبا سابقه‌ترمیباشد. (۱)

۱ـ مارکسیستها معتقد هستند که با تغییروتکامل‌نیروهای‌تولیدی تمام اوضاع‌اجتماع نیزتغییر وتحول‌مییابد، یعنی تحول‌نیروهای تولیدی موجب میشودکه روابط قبلی جامعه نیز تغییرکند. وبهمراه تحول نیروهای تولید تحول یابد.

مثلا علائق مالکیت وکلیه قراردادهائی‌که بین افراد یك‌اجتماع وجود دارد، روابط ویا پیوندهای موجودآن اجتماع را تشکیل‌میدهند، وهمین پیوندهاست‌که لازم است تغییر ـــ

۲ـ فکر و مارکسیسم

ممکن است، این پیوندی که مارکسیسم درمفهوم مادی‌تاریخ تاکیدمیکند، از اهم مسائل‌بنیانی‌باشد، و آن عبارت از تاکیدی‌است که‌بموجب آن«مارکسیسم» میکوشد میان حیات فکری انسان، با اشکال‌گوناگون‌آن، و وضع اقتصادی، و درنتیجه وضع‌نیروهای‌تولیدی، که تعیین‌کنندهٔ همهٔ پدیده‌ها و رویدادهای تاریخی انسان است، ارتباط برقرار سازد. وباین ترتیب‌اندیشه هرچه ترقی‌کند، ودرزمینهٔ اجتماعی‌ازنیروی اساسی‌دورشود، و راه خود را درپیچ وخمهای سخت‌تاریخی بپیماید درهنگام تحلیل‌ـبنحوی‌ـازاین مسئله تجاوز نمیکند که بعنوان رهآورد عامل‌اقتصادی شناخته شود.

براین اساس مارکسیسم تاریخ «اندیشه» وآنچه از انقلابها و تحولات را در بر دارد، از راه شرایط ماتریالیستی وشکل اقتصادی جامعه و نیروهای تولیدی تفسیر میکند.

این‌حصار اقتصادی، که مارکسیسم‌همهٔ افکار انسان را درچهارچوب آن‌قرار می‌دهد، بیش ازجوانب دیگردرساختمان مارکسیستی تاریخ شایستهٔ تحقیق علمی وفلسفی میباشد. زیرا حصار اقتصادی به نتایج خطیری درنظریهٔ معرفت و تعیین ارزش ومعیارهای منطقی‌آن میرسد. بهمین علت بررسی و مطالعهٔ این عقیده، در خلال تجزیه و تحلیل فلسفی «نظریه معرفت» ضروری بود وما در «فلسفتنا» دربارهٔ این عقیده بررسی‌کوتاهی‌کرده‌ایم، ودرچاپ دوم کتاب «فلسفتنا» زمینهٔ بررسی مفصلتری را دربارهٔ این عقیده فراهم‌خواهیم‌کرد. بهمین علت تحقیقی راکه‌شامل عقیدهٔ مارکسیسم دربارهٔ «فکر» باشد، بعهدهٔ آن‌کتاب می‌گذاریم، ولی این جریان مانع این نمی‌شود که‌آنرا بطورمحدودی، که دراین‌کتاب تحقیق آن امکان دارد،

← کند. وازآنجاکه زبان خودیك قرارداد اجتماعی است ویك پدیدهٔ مادی میباشد. طبق این نظریه لازم است‌که با تغییروتحول‌نیروهای تولیدی تغییر وتحول‌یابد. ولی‌تجربه خلاف آنرابمانشان داده‌است واین‌میرساندکه نظریهٔ مارکسیسم‌صحیح‌نبوده. یاحداقل‌کلیت‌ندارد.م.

موردبررسی ومطالعه قراربدهیم.

برای آنکه نظریهٔ مارکسیسم را بطور وضوح بیان کنیم، بررسی را براساس جلوه‌های اصلی حیات عقلی استوار می کنیم. جلوه‌هائی که عبارتند از: افکاردینی، فلسفی، علمی‌واجتماعی. پیش‌از آنکه بشرح وبسط بپردازیم، شایسته است از گفتهٔ «انگلس» که بمنظور نمایان ساختن نظریهٔ مارکسیسم، که ما اکنون آنرا بررسی میکنیم سخنی را نقل کنیم . «انگلس» در نامهٔ خود به «فرانس مهرنگ» نوشته است:

«ایدئولوژی عملی است، که مفکر بوسیلهٔ شناخت و شعور خودآنرا انجام می‌دهد، ولی در واقع این جریان رهآورد شناخت باطلی‌میباشد. زیرا علتهای حقیقی‌ئی که وی را برمیانگیزد برای وی همچنان مجهول‌خواهند ماند، درغیراینصورت عمل ایدئولوژی بهیچوجه وجودنداشت. از اینروست که وی را می‌بینید که محرکهای‌باطل یاظاهری را درمخیلهٔ خود میسازد... واین‌جریان را بدون کشف یا تحقیق دربارهٔ عمل دیگری که عمق بیشتری داشته باشد و مستقل ازفکرباشد انجام میدهد(۱)».

«انگلس» با این گفته می‌خواهد جهل همهٔ مفکرین را نسبت به علتهای حقیقی‌ئی که افکارشان را آفریده مدلل سازد و از این رهگذر ثابت کند که تنها ماتریالیسم تاریخی‌بوده که علتهای حقیقی را کشف کرده است. مسلماً این گفته‌بدان معنی نیست که مفکرین نسبت به‌علتهائی که ماتریالیسم تاریخی آنرا برای مسیر تفکرانسانی معین کرده جاهل میباشند. زیرا حقیقت اینست که این‌علتها علت‌نیستند ومسلماً ماتریالیسم تاریخی درنظریهٔ خود دراشتباه است. زیرا این‌ضروری‌بوده که حقیقت آن علتها، دربرابرچشمان آن مفکرین کشف‌نگردد، درغیراینصورت عمل ایدئولوژی نمی‌توانست وجود داشته باشد.

۱ــ التفسیر الاشتراکی التاریخ. ترجمه عربی: ص ۱۲۲

بنوبهٔ خود میتوانیم به «انگلس» بگوئیم : اگر واقعاً ضروری بوده ، که انگیزه‌های حقیقی هرایدئولوژی ، ازصاحبان آن مجهول بماند، تا ازصف خود که همان عمل ایدئولوژی است خارج نشود... با این ترتیب چگونه برای خود «انگلس» تجویزشده است که این ضرورت را درهم‌بکوبد ، ومعجزه‌ای بسازد ، و به‌بشریت ایدئولوژی جدیدی که رنگ فکری‌وایدئولوژی دارد، علیرغم آگاهی وی ازعلل وانگیزه‌های حقیقی آن، عرضه بدارد؟!

اکنون به تفصیلات میپردازیم:

الف ـ دین:

دین قسمت چشمگیری را در زمینهٔ فکری اشغال کرده است ، بهمین علت مسلماً نقشهای فعالی را، درتحول وتکامل عقل‌انسان یا جلا دادن آن ، ایفا کرده است، وبامرورزمان اشکال مختلف ومظاهرمتنوعی را پیموده است. لذا ازآنجا که «مارکسیسم» همهٔ حقایق دینی را ، ازقبیل: وحی و نبوت و آفریدگار ، از عقیدهٔ سیستمی خود دورکرده است، لازم است برای دین وتحولات آن تفسیر مادی بسازد. درمجامع ماتریالیستی شایع بود که دین رهآورد عجز انسان قدیم و احساس ضعف وی دربرابرطبیعت ونیروهای وحشت‌انگیز آن، وجهل‌وی به‌اسرار وقوانین طبیعت... است. ولی‌مارکسیسم این تفسیر را باور ندارد، زیرا اینگونه تفسیرازقاعده اساسی مارکسیسم منحرف می‌شود، واین را بوضع اقتصادئی که براساس تولید باشد مرتبط نمی‌سازد. زیرا از نظر مارکسیسم ، وضع اقتصادی می‌باید بتنهائی هرچیزی راکه احتیاج به تفسیر وعلت داشته باشد ، تفسیر کند . «کونستانتینوف» گفته است:

> «ولی مارکسیسم‌لنینیسم ، همیشه با چنین مسخی درماتریالیسم تاریخی مخالفت کرده است وثابت کرده که بایستی تحقیق ازسرچشمهٔ افکار: اجتماعی، سیاسی، حقوقی و دینی را پیش‌ازهرچیز دراقتصاد کاوید»(۱).

۱ ــ دورالافکارالتقدمیه فی تطورالمجتمع. ترجمهٔ عربی: ص ۴۰ .

بهمین منظور مارکسیسم درپی علت اساسی پیدایش دین ، از خلال وضع اقتصادی جامعه پرداخته تا اینکه این علت ادعائی را درترکیب طبقاتی‌جامعه‌یافته است. بنابراین واقعیت نابسامانی که طبقهٔ رنجدیده درجامعهٔ طبقاتی با آن روبرو می‌باشد، افکار دینی را درذهن رنجدیدگان فقیرپدید میآورد، تا این رهگذرملجأ وپناهی پیدا کنند .

«مارکس» گفته است :

«فقری که موجب پیدایش دین شده نمایشگـر فقر واقعی است و درعین حال باعث عدم قبـول فقر حقیقی و انقلاب‌علیه‌آن‌میشود، دین، آه موجودی‌است که‌بسختی رنج میبرد، و روح جهانی است که درآن روحی نمانده است و اندیشهٔ جهانی است که درآن اندیشه‌ای نمانده است. دین تریاك ملت است. بنابراین بررسی دین گام نخستین‌ارزیابی دردایست که دراشکهای غرق گشته است(۱)».

کوششهای «مارکسیسم» بخاطراین منظور ، دریك نقطـه متفق می گردد و آن عبارت ازاین است که: دین ره‌آورد تضاد طبقاتی دراجتماع می‌باشد. ولـی دین‌درشیودایکه‌بوسیله‌آن ازاین‌تضاد بوجود آمده، فرق می کند.واحیاناًمارکسیسم تمایل نشان می‌دهد که بگوید: مسلماً دین تریاکی است که ارمغان طبقهٔ حـاکمه استثمارگر،به طبقهٔ محکوم رنجدیده است تا ازاین رهگذر زحمتکشان خواسته‌ها ونقش سیاسی‌خود را فراموش کنند وبه واقعیت نابسامان خودتسلیم شوند. با این ترتیب‌دین طنابی‌است که طبقهٔ حاکمه‌برای شکار،وفریب دادن رنجبران‌ومحرومین می‌بافند .

«مارکسیسم» این را می گوید، واز واقعیت روشن تاریخی غافـل است ، واقعیتی که باکمال وضوح مدلل‌میسازد، که دین همیشه در دامن فقرا ، محرومین ونیازمندان پرورش‌یافته است، وپیش ازآنکه دین با نور خود سراسر جامعـه را

۱ــ کارل‌مارکس: ص۱۶ــ۱۷ .

بپوشاند، در روح فقرا ومحرومین پرتو میافکند . مسیحیت که پرچم آن درانحاء واطراف جهان،بخصوص درامپراطوری روم باهتزازدرآمد،تنها بوسیله‌فرستادگان فقراکه بجزآتش‌افروزان معنویت که در درونشان مشتعل‌بود ومالك‌چیزی‌نبودند، انجام‌گرفت،همچنین‌تشکل‌اولیه،که دعوت‌اسلامی رادربرگرفت، ونمایشگرنمونهٔ امت اسلامی‌بود، بیشترشان محروم و شبّه فقیر ، ازمردم شهرمکه بودند. بنابراین چگونه ممکن‌است که دین را بدین‌گونه تفسیرکردکه دستآورد طبقهٔ حاکمه بوده است وبرای تخدیررنجدیدگان وحمایت ازمصالح حاکمه بوجودآمده است؟!

اگرمارکسیسم راخوش‌می‌آیدکه معتقد شودکه طبقهٔ مالك حاکم‌برجامعه، دین را برای حمایت ازمصالح خود می‌سازد، حق داریم که سؤال‌کنیم : آیا در مصلحت این‌طبقه بوده‌که دراین دین، ابزارفعالی‌برای انهدام سرمایهٔ ربوی‌بوجود بیاورد، سرمایه‌ایکه درجامعهٔ شهرمکه پیش‌ازآنکه اسلام ربا را بطورمطلق‌تحریم کند، سودهای‌کلانی برآن افزوده میگردید؟!

همچنین‌آیا مصلحت‌آن طبقه بوده‌که ازهمهٔ دعاوی «استقراطی» خودفرود آید، ودین را برای اعطای شخصیت انسانی، بطورتساوی ، بهمهٔ مردم بخدمت بگیرد، وحتی ازاین‌هم فراتررود ودین را برای تحقیربه ثروتمندان و رسواکردن تکبربیجایشان بخدمت بگیرد. تاآنجاکه مردم را دعوت کند که ثروتمندان را بعلت داشتن‌تکبربیجا رسوا نمایند، تاآنجاکه حضرت مسیح فرمود: «هرکس که بخواهد میان شما بزرگ جلوه‌گر شود،کافی است‌که خادم شما باشد، گذرشتری از سوراخ سوزن، ساده‌تر ازداخل شدن یك ثروتمند به ملکوت خداوند است» .

همچنین مارکسیسم را گاه می‌بینیم‌که تفسیرطبقاتی خود را دربارهٔ دین، با روش دیگری انجام می‌دهد، وازاین رهگذر ادعا می‌کند،که دین ازمغاك نومیدی وتهیدستی توده‌های رنجدیده‌ایکه روحشان لبریز ازآنست سرچشمه گرفته است. با این ترتیب این رنجدیدگانندکه دین را میآفرینند، زیراآنان در دین‌آرامش را می‌یابند ودر زیرسایه‌آن احساس امید میکنند. بنابراین دین ایدئولوژی تهیدستان و رنجبران است وهرگزنمی‌تواند ازساخته‌های طبقهٔ حاکمه باشد .

خوشبختانه تاریخ جوامع ابتدائی جلوه‌گر این حقیقت است که دین تنها ازپدیده‌های فکری جوامع طبقاتی نبوده ، بلکه جوامع ابتدائی ، که بنا بعقیدهٔ مارکسیسم، درحالت کمونیستی غیرطبقاتی زندگی میکردند ، با اینگونه اندیشه سروکار داشته‌اند. مسلماً درجوامع ابتدائی گرایش و اعتقادات مختلف‌پدید آمده است، بنابراین امکان ندارد که مارکسیسم این را تفسیر طبقاتی بنماید . یا آنرا بازتاب عقلی شرائط ظلم وخفقان بداند. شرائطی که طبقهٔ‌استثمارشونده را احاطه کرده است، زیرا در زندگی‌عقلی‌انسان ، پیش‌ازآنکه ترکیب طبقاتی‌بوجودآید، وپیش ازآنکه دره پراز اشك فقرا ومحرومین واستثمارشوندگان شود، دین پدید آمده است. بنابراین با چنین جریانی‌مارکسیسم چگونه میتواند دین را براساس وضع اقتصادی تفسیر کند؟!

مسئله دیگری که بچشم می‌خورد عبارت ازاین‌است که،اگر دین‌بنابرادعای روش دوم مارکسیسم(۱) ایدئولوژی ستمدیدگان باشد وازواقع‌نابسامان وشرائط اقتصادی آنان سرچشمه‌گرفته باشد، پس‌چگونه امکان داردکه وجود عقیدهٔ دینی را، جدای از واقع‌نابسامان، وشرایط سخت اقتصادی تفسیر کنیم؟! وچگونه‌برای غیرزنجدیدگان امکان یافت که دین و ایدئولوژی طبقهٔ زنجدیده را، که از واقع اقتصادیشان سرچشمه‌گرفته بود، قبول کنند؟!

مسلماً مارکسیسم نمی‌تواند وجود عقیدهٔ دینی را ، نزد افرادی که ارتباطی با شرائط سخت اقتصادی ندارند انکار کند، واین‌حقیقت بدانسان بودکه سلامت واستحکام عقیدهٔ برخی‌ازآنان به درجه‌ای بودکه آنانرا برمیانگیخت تا در راه آن جانفشانی کنند. واین‌جریان روشنگراین مسئله است که متفکرهمیشه اندیشه و ایدئولوژی خود را از واقع اقتصادی خود الهام نمیگیرد . زیرا اندیشه دینی نزد اینگونه افراد، نمایشگربدبختی آنان نبوده، همچنین بخاطراین نبودکه مشقت و اندوهشانرا بزداید.درنتیجه عقیدهٔ دینی آنان بازتاب شرائط اقتصادیشان‌نبود.بلکه

۱ــ روش دوم همان روشی است که مارکسیسم پیدایش دین را ناشی از احتیاجات ومحرومیتهای ستمدیدگان خلق دانسته است. یعنی دین ایدئولوژی زنجدیدگان است .م.

عقیدهٔ آنان پاسخ شرائط روحی وعقلی آنان بود، وازاین رهگذر بود که آنان به‌دین براساس فکری ایمان آوردند.

مارکسیسم تفسیر دین را بیك تفسیرطبقاتی اقتصادی اکتفا نمی‌کند، بلکه بیش ازاین پیش‌میرود، وکوشش‌می‌کند که تحول آنرا نیزبراساس اقتصادی تفسیر کند. بدینسان که هرملتی وقتی‌شرائط اقتصادیش تحول می‌یابد ، و فرصتی بدست می‌آورد که جامعهٔ ناسیونالیستی مستقلی را بوجودآورد، لاجرم خدائی که‌ستایش خواهدکرد خدای ناسیونالیستی خواهدبود. خدائی که قدرتش ازحدودزمینهای ملی، که برای حمایت ازآن دعوت شده است، تجاوزنمیکند. پس ازآنکه ملیت این توده‌هابا درآمیختن درامپراطوری جهانی روم، متلاشی گردید طبیعتاً نیازبیك دین جهانی‌نیزپدیدآمد. این دین‌جهانی مسیحیت بود که پس‌ازگذشت ۲۵۰ سال‌از تاریخ پیدایش‌آن، دین رسمی دولت‌گردید. پس ازآن شرائط فئودالی (ارباب و رعیتی) برمسیحیت تسلط یافت، و زمانی که مسیحیت با شکل‌تکامل کاتولیکی با نیروهای برژوای درحال رشدآغاز به تعارض نمود،جنبش اصلاح‌دینی‌پروتستان ظاهرگردید(۱) .

دراین زمینه ملاحظه می‌کنیم که اگرمسیحیت یا مذهب پروتستان همانطور که «مارکسیسم» بآن اشاره‌کرده است نمایشگراحتیاجات عینی مادی بود. مسلماً طبیعی این بود که مسیحیت درقلب امپراطوری روم، که زعامت ورهبری جهانرا درچنگ خود داشت، زائیده شود و رشدنماید. حتی‌چنین لازم‌بودکه جنبش و تحول و رشد اصلاح‌دینی دربیشترجوامع‌اروپائی ازطرف برژوائی‌بوجودآید . با این‌همه می‌بینیم که واقع‌تاریخی درست با آن اختلاف دارد.

مسیحیت درنقاط تمرکزسیاسی پرورش‌نیافت ، و در دامان رومیهائی که دولت جهانی را آفریدند زائیده نگشت.بلکه دورازهمهٔ آنها. درمنطقه‌ای‌ازمناطق شرقی، که مستعمرهٔ روم بود،پرورش‌یافت، ومیان ملتی یهودی که رنجدیده بودند، رشد نمود.

۱ـ نگا : «لودویك فویرباخ» ترجمهٔ عربی: ص۱۳ـ۱۰۵ .

از آنگاه که امپراطوری روم، یعنی ۶۰ سال پیش از میلاد، بوسیله «پمپی» سردار رومی، آن منطقه شرقی را مستعمره نمود، ملت یهود تنها به استقلال ملی و گسستن زنجیرهائی که آن را با استعمارگران مرتبط میساخت می‌اندیشید. جریانی که خلق یهود را بانقلابهای بسیاری وادار نمود، بدانسان که درخلال آن ۶۰ سال، به قربانی دهها هزار نفر تمام شد. آیا شرائط و اوضاع مادی وسیاسی واقتصادی این ملت، شایستهٔ آن بود که بشارت ازیك آئین جهانی بدهد، آئینی که پاسخگوی نیازهای امپراطوری استعمارگر باشد؟!

جنبش اصلاح دین که با پیدایش پیشقراولان آزادی فکری اروپا ، پرورش یافت، نمونه دیگریست که زائیده نیروهای بورژوازی نمی‌باشد ، اگر چه طبقهٔ بورژوا درآمد ومداخل بسیاری از آن بدست آورد، ولی این بمعنای آن نیست که جنبش اصلاح دینی بعنوان اینکه، ایدئولوژی معینی است تنها از تحول اقتصاد بورژوازی بوجود آمده است. زیرا اگرچنین بودانگلستان شایسته‌تراز کشورهائی بود که در آنها جنبش اصلاح دینی بوجود آمد ، زیرا بورژوازی درانگلستان نیرومندتر ازهر کشور دیگراروپائی بود. تحول اقتصادی وسیاسی‌ئی که انگلستان درخلال انقلابهای سال ۱۲۱۵ بدست آورد آنرا درموقعیتی قرارداد که دیگر کشورها به‌پایهٔ آن نمیرسیدند.

علیرغم این جریان، «لوتر»(۱) درانگلستان بعنوان بازتاب شناخت بورژوازی، پدید نیآمد، بلکه دور ازانگلستان ظاهر گردید، وفعالیت خود را در آلمان آغاز نمود، همانطور که درفرانسه رهبری دیگری بنام «کالون» که یك پروتستان سرسختی بودظاهر گردید بطوری که درزمان وی کشت و کشتار ومنازعات بسیار وشگفت‌انگیزی بین کاتولیکها وپروتستانها رخ داد و«ویلیام اورابخ» سردار آلمانی باارتشی عظیم، ازجنبش جدید پشتیبانی نمود.

البته این صحیح است که پس از آن، انگلستان پروتستان را مذهب رسمی

۱ــ «لوتر» رهبر آئین پروتستان بوده که یکی ازسه مذهب معروف آئین حضرت مسیح میباشد، پیروان «لوتر» به پاپ رهبر کاتولیکهای جهان عقیده ندارند .م.

خود قرارداد،ولی‌بهرحال مذهب پروتستان از شناخت بورژوازی انگلستان‌تراوش نکرد، بلکه دستآوردشناختی بودکه درکشورهای فئودالی سایه افکنده بود .

اگرنظریهٔ مارکسیسم را دربارهٔ تحول‌تاریخی ادیان ، براسلام،که سومین آئین‌جهانی است منطبق‌کنیم، خواهیم دیدکه تا چه‌اندازه‌ای بین نظریهٔمارکسیسم و واقعیت، تضاد وجود دارد. اگراروپا دولت جهانی بود و بیك آئین بین‌المللی نیاز داشت، درشبه جزیرهٔ عربی، دولت جهانی‌نبود، سهل‌است، حتی یك دولت ملی‌ئی نیز وجودنداشت‌که خلق عرب را دربربگیرد ، زیرا توده‌های عـرب بـه دستجات متعددی پخش‌شده بودند، وبرای هرقبیله‌ای خدائی‌بودکه مردم‌قبیله بآن اعتقاد داشتند، ونسبت بآن خضوع وفروتنی میکردند . مردم ایـن قبائل خدایان خود را ازسنگ میساختند، سپس با اظهار اطاعت وتسلیم بآن ایمان می‌آوردند، بنابراین‌آیا این شرائط مادی وسیاسی بوده،که‌آئین‌جهانی واحدی را، ازقلب‌آن شبه جزیره تجزیه شده،بوجودآورده است، درحالیکه میدانیـم خلق شبه جزیره هنوزنمی‌توانست چگونه وجود خود را بعنوان قوم یا ملت درك‌کنـد ، چه رسد باینکه زمینهٔ وحدت نوع‌عالی‌تری را فراهم سازد وآنرا درآئینی‌که سراسرجهان را متحدمی‌گرداند، مجسم‌کند؟! اگرخدای دینی ازخدای ملیت به خدای‌جهانی طبق نیازهای مادی واوضاع سیاسی‌تحول می‌یافت پس‌چگونه توده‌های عرب از خدای قبیله‌ای،که با دست‌آنرا می‌ساختند، به‌خدای جهانی‌که عالیترین درجات تجرید را بآن نسبت میدادند، جهش‌کردند؟!

ب ـ فلسفه

همچنین فلسفه، بعقیدهٔ مارکسیسم ، جلوه‌گاه عقلی حیات مادی و شرائـط اقتصادیشی‌میباشدکه جامعه درآن بسرمیبرد بطوریکه رهآوردجبری‌آن میباشد، در این‌باره «کونستانتینوف(۱)»گفته است:

« از قوانیـن مشترك بیـن همهٔ شکلهای اجتماعی مخصوصاً شکلی که‌مناسب جامعهٔ سوسیالیستی‌است‌میتوانیم

۱- konstantinov

قانونی راکه میگوید: وجوداجتماعـی ، درك اجتماعی را مشخص‌میسازد. بیان‌کنیم. مسلماً افکار اجتماعی ، سیاسی، حقوقی، فنی وفلسفی بازتابی‌است ازاوضاع وشرائط مادی زندگی اجتماعی»(۱).

عقیده ما دربرابراین‌مسئله درچند کلمه خلاصه میشود: نخست‌آنکه مابطور کلی ارتباط میان فکر وشرائط مادی واقتصادی را، که زندگی متفکرین‌راپوشانده انکار نمی‌کنیم، همچنین انکار نمی‌کنیم که فکر، ازاین جهت که همانند دیگـر پدیده‌های جهان است، دارای نظام وقوانینی است که بسان هرپدیدهٔ دیگر از آن قوانین پیروی کرده، براساس اصل‌علیت جریان دارد.

بنابراین هر ایدئولوژی دارای علل وشرائطی است که باآن ارتباط داردو این ارتباط همانند ارتباط هرپدیده دیگری است که با علـل وشرائط خود دارد . ولی موضوعی که ما درآن با مارکسیسم اختلاف پیدا می‌کنیم ، تعیین این علتها وشرائط است. مارکسیسم علت‌حقیقی‌جریان هر ایدئولوژی را، شرائط‌اقتصادی ومادی میداند. بعقیدهٔ مارکسیسم امکان ندارد که نظریه را براساس ارتباط باافکار دیگر وفعل وانفعال باآن، وبراساس شرائط روانشناسی وعقلی تفسیرنمود، بلکـه تفسیر نظریه تنها از راه عامل اقتصادی امکان دارد. با این ترتیب «تفکـر» تاریخ مستقل وجداگانه یا تحول و تکامل مخصوص بخود ندارد ، بلکـه تفکر ، تاریخ بازتابهای جبریئی است که شرائط مادی و اقتصادی جامعه آنرا درعقل انسانـی برانگیخته است. و شیوه علمی‌ئی که میتوان بوسیله آن این جبریت را آزمایش کرد، عبارت از مقارنهٔ بین نظـریه و مسیر رویدادهای حیات عقلـی و اجتماعی انسان است .

مارکسیسم دارای اسناد بسیاری درشرح این‌نظریه ، وتطبیق آن در زمینـهٔ فلسفی میباشد. مارکسیسم گاهی فلسفه را بوسیله وضع وحالت نیروهای تولیدی تفسیر میکند، وگاه نیز آنرا درسطح علوم طبیعی تفسیر می‌کند ، وگاهی‌هم فلسفه

۱ــ دورالافکار التقدمیه فی‌تطویرالمجتمع: ترجمهٔ عربی: ص۸.

را پدیده‌ای طبقاتی دانسته که شرائط ترکیب طبقاتی جامعه آنـرا معین میسازد .
اسنادی که این مسئله را ثابت میکند بقرار زیراست:

«موریس کومفورث(۱)» فیلسوف کمونیست انگلیسی گفته است:

«چیزدیگری که‌شایسته‌ملاحظه‌است. تأثیراختراعات تکنیکی و اکتشافات علمی در پیدایش اندیشه های فلسفـی است(۲)».

بدینسان «کومفورث» میخواهد میان اندیشه‌های فلسفی و تحول و تکامـل ابزار تولید ارتباط برقرارسازد. درجای دیگر این ارتباط را ، باآوردن نمونه‌ای از مفهوم تحول وتکامل توضیح می‌دهد، مفهومی که بعلت تحول انقلابی‌نیروهای تولیدی برعقل فلسفی حاکم‌گردیده است. «کومفورث» دراین زمینه‌گفته است:

«پیشرفت بسوی مفاهیم تحول درعلم ، که بیان از کشف تحول‌حقیقی درطبیعت واجتماع است با تحـول سرمایه‌داری صنعتی دراواخر قرن هجدهم مطابقت دارد . ولی این مطابقت تنها مطابقت نیست، بلکه حکایت از یـك رابطهٔ سببی میکند... زیـرا ادامه حیات بـورژوازی بسته باین است که تغییرات مداوم انقلابی بر ابزارتولیدصورت بگیرد... این همان شرائطی است ، که منتهی به پیـدایش مفهوم تحول‌عام درطبیعت وجامعه‌گردیده‌است. بهمین‌علت مقصود فلسفه، تعمیم قوانین تغییر وتحول می‌باشد، وتنهااز اکتشافات علمی بدست نمی‌آید ، بلکه ازمجموعهٔ پیچیده حرکت اجتماع جدید بدست می‌آید(۳)».

بدینسان ابزار تولید تغییر وتحول می‌یافت وبه عقل‌فلاسفه مفاهیم تحول‌را

۱ـ Maurice Comfourth

۲ـ المادیةالدیالکتیکیه. ترجمهٔ عربی: ص۴۰.

۳ـ خلاصه‌هائی از «المادیةالدیالکتیکیه» . ترجمهٔ عربی : ص۸ـ۹ .

القا میکرد، مفاهیمی که نظریه جامعه فلسفی را دربارهٔ جهان ازبین بـرد و آن را بیك نظریهٔ انقلابی که مطابق با انقلابهای مداوم ابزارتولید بود، تغییر داد.

در اینجا باین گفته اکتفا می کنیم، که تحولات انقلابی در ابزار تولید، در اواخرقرن هیجدهم، همانطور که خود «کومفورث» هم بآن اشاره کرده آغاز شده است، یعنی پس ازاختراع ماشین‌بخار درسال ۱۷۶۴ میلادی که نخستین انقلاب حقیقی در ابزارتولید بشمار میرفت. ولی مفهوم تحول ـ براساس مادی ـ پیش‌از این تاریخ بوسیلهٔ یکی ازبزرگان فلسفه ماتریالیستی بنام «دیدرو»(۱) که به عظمت وعقائد مارکسیسم‌استحکام بخشیده، بوجودآمده است. «دیدرو» درنیمهٔ اول قرن هیجدهم، با در دست داشتن یك فلسفه ماتریالیستی‌ئی که به‌تحول‌ذاتی باورداشت در دنیای فلسفه ظاهر گردید. «دیدرو» دربارهٔ تحول گفته است: خود ماده ازدرون تحول وتکامل‌می‌یابد، همچنین زندگی را براساس تحول تفسیر کرد. با این‌ترتیب «دیدرو» معتقد است که زندگان نخست از سلولی که مادهٔ زنده آنرا می‌آفریند تحول وتکامل‌می‌یابد، بدانسان که‌اعضاء را، احتیاجات‌پدیدمی آورند، واحتیاجات را، اعضاء بوجودمی آورند... آیا «دیدرو» این مفهوم فلسفی‌تکامل را ازتحولات انقلابی در ابزارتولید که هنوز درصحنهٔ تولید بوجود نیامده بود، گرفته است ؟!

صحیح است که تغییرات ریشه‌ای در روش تولید ، تا اندازه‌ای اذهان را برای قبول نظریه تحول فلسفی و تطبیق آن برسراسر جهان آماده میکند . ولی این بدان‌معنی نیست که تحولات ریشه‌ای‌اسلوب تولیدرا بعنوان علت‌بشناسیم وتحول فلسفی را به تحول تولید مرتبط کنیم ، آنهم آن‌چنان ارتباطی قطعی که تحولات فلسفی نتوانداز آن‌پس‌و پیش برود ، وگرنه‌چگونه این‌ارتباط جبرئی که ادعاشده، به «دیدرو» اجازه داده است که‌ازتحول و تکامل تولید پیشی گیرد ؟ ! ، بلکه‌چگونه به فلاسفه‌ای که دوهزارسال پیش‌از تحول ریشه‌ای‌اسلوب تولیدزندگی می کردند اجازه داده شده ، که تحول و تکامل‌را پایهٔ فلسفی خودقرار بدهند ؟ !

۱- Diderot درسال ۱۷۱۳ متولد شد، وخاطرات فلسفی خود را درسال۱۷۴۵ منتشرنمود و درتالیف ونشرآنقدر ادامه داد تا درسال ۱۷۸۴ وفات یافت.

مثلا : «انکسمندر» (۱) فیلسوف یونانی که شش قرن قبل از میلاد زندگی می‌کرده ، در بارهٔ تحول وتکامل مفهوم فلسفی‌ئی آورده ، که‌حقیقت آن از مفاهیم تحول وتکامل عصرتولید سرمایه‌داری تفاوتی ندارد .

«انکسمندر» گفته‌است: «موجودات نخست پست‌وناچیز بودند ، سپس به انگیزه غریزئیی که درآنان سرشته شده بودآنان را برانگیخت که خود رابا وضع خارجی منطبق‌و سازگارسازند وازاین‌رهگذردر راه‌تحول وتکامل بسوی درجات عالی وعالیتری ره‌سپارند . مثلا : انسان‌حیوانی بودکه درآب میزیست ، وزمانی که آب به‌نقصان‌گرائید ودر خیلی ازمناطق خشك‌شد ، این‌حیوان‌آبی مجبور شد که بااین‌وضع جدیدسازگاری کند ، ودر طی‌مرور زمان ، این‌حیوان ، اعضائی که مناسب‌راه رفتن برزمین خشك‌بود بدست آورد ، بدینسان‌تحول ودگرگونیها را بسوی تکامل‌ره‌سپرد ، تاآنجاکه‌این حیوان بتدریج انسان‌گردید» .

فیلسوف دیگری بنام «هراکلیت» (۲) سهم بسیاری‌در مفاهیم تحول فلسفی داشته‌است ، تا آنجاکه مارکسیسم‌وی رابعنوان‌توضیح دهنده خوبی‌دربارهٔ‌جوهر دیالکتیك و عقیدهٔ آن دربارهٔ تحول یادکرده‌است .

«هراکلیت» که‌در قرن‌پنجم قبل از میلاد میزیست ، دردنیای فلسفه ، مفهوم تحول وتکامل را آورده است ، این مفهوم بر اساس جنگ اضداد ودیالکتیك میباشد . «هراکلیت» تأکید میکند که‌جهان دارای صورت‌واحدی نمیباشد ، بلکه همیشه در حال تغییر وتحول‌است‌واین تحول وحرکت که ازصورتی بصورت دیگرمی‌باشد، نمایشگرحقیقت جهان است . وی‌معتقداست که‌اشیاء خاموش نمیشوند و پیوسته ، تابینهایت‌ازحالتی بحالت‌دیگرتحول می‌یابند . «هراکلیت»حرکت راتضادمیداند. زیرا معتقداست که شئی متحرك دریك‌آن ، موجود و متغیراست ، بدین معنی که

۱ـ تقریباًدر سال ۶۱۱ قبل ازمیلاد بدنیا آمد، ودرسال ۵۴۷ قبل‌ازمیلادوفات‌یافت.

۲ـ Heraclite درسال ۵۳۵ قبل‌ازمیلاد بدنیا آمد ودر سال ۴۷۵ قبل از میلاد ازجهان رخت بربست .

دریك آن، هم موجود است‌و هم‌غیر موجود (۱) واین اتحادآنی که میان وجود ولاوجود برقراراست همان حرکت بوده که جوهر وضعیت جهان می‌باشد. فلسفه «هراکلیت» اگر چیزی را ثابت کند، تنها بـا وجود خود ناصحیح بودن تفسیر مارکسیسم را ، دربـارهٔ فلسفه و اینکه فلسفه حتماً بایـد همگام با ابزار تولید و اکتشافات تکنیکی باشد ، ثابت میکند ، مخصوصاً اگر در نظر داشته باشیم کـه «هراکلیت» در زمان خود از پیشرفتهای جدید عقب بوده ، سهـل است، حتی از کاروان علم و اکتشافات طبیعی ونجومی‌نیزبطورفاحشی عقب بوده است، تاآنجا که «هراکلیت» معتقد بود که قطرخورشید، همانطورکه بنظرمیرسد، یك‌پا میباشد وجالب اینکه غروب خورشید را به‌خاموش شدن درآب تفسیرمیکرد.

چرا دوربرویم، درحالیکه فیلسوف‌بزرگ اسلامی«صدرالدین شیرازی» که انقلاب عظیمی درفلسفهٔ اسلامی پدیدآورد ، در دسترس ما می‌باشد. زیرا وی درآغاز قرن هفدهم، عمیق‌ترین فلسفه‌ای را که اسلام بخود دیده بـود به اندیشهٔ اسلامی افزود. ملاصدرا در فلسفهٔ خود، حرکت جوهری را در طبیعت و تحول مدام جوهرجهان را برپایهٔ اصول فلسفه تجریدی(۲) ثابت‌کرد، وآنرا هنگامـی ثابت‌کردکه ابزارتولید باگذشت زمان بصورت معمولیش ثابت وغیرمعمول بود،

۱ــمنظور «هراکلیت» این‌است‌که اشیاء متحرك مسلماً دارای دو صفت میباشندیکی وجود آنان ودیگری تحرکشان وسپس«هراکلیت»آمده وحرکت‌را چنین تعریف کرده ،که اتحادی است‌آنی میان وجود ولاوجود(غیر موجود) ، ومفهوم این تعریف آنست که، چون شئی متحرك‌همیشه درحال تغییراست ، و شئی جدیدی که‌در اثر حرکت بدست میآید ، از تغییرشئی متحرك بدست‌آمده‌است . دیگرشئی اول نمی‌باشد . بنابر این شئی جدید نسبت به شئی قبل از آن وجود دارد، بدینسان‌که شئی اول به شئی جدید تبدیل‌یافته است و با این‌ترتیب بطورمدام شئی‌اول وجودندارد. ودراثرحرکت،شیئی‌جدیدبه‌شئی‌اول‌تبدیل‌می‌یابد، وادامه‌این‌حرکت منجربا‌ین میشودکه شئی متحرك دریك‌آن‌هم موجودباشد وهم‌غیر موجود ، و چون این اتحاد را حرکت بوجودآورده . پس حرکت بمعنای اتحادآنی میان و جود ولا وجود است .م.

۲– Abstract

وهرچیزی درحیات اجتماعی ساکن وثابت بود، وعلیرغم همهٔ اینها دلیل فلسفی، فیلسوف شیرازی ما را برانگیخت تا به قانون تحول درطبیعت معتقد شود.

بنابراین نتیجه می‌گیریم که میان مفاهیم‌فلسفی و وضع اقتصادی نیروهای تولیدی پیوندی جدی وجودندارد. موضوع دیگری که توجه به‌آن لازم است، این‌است که اگروضع اقتصادی نیروهای تولیدی و روابط آن به‌تنهائی پایهٔ حقیقی تفسیرحیات عقلی‌اجتماع، که افکارفلسفی نیزجزءآنست، باشد، هرآینه رهآورد طبیعی آن این بود که تحولات فلسفی درپیشرفت بسوی تکامل، طبق‌تحول، وضع اقتصادی شکل‌بگیرد، وبهمراه تکامل روابط تولید ونیروهای آن جریان یابد، از این رهگذر لازم بود که التجاهات مترقیانه درفلسفه، وانقلابات بزرگ فلسفی، در مترقی‌ترین جوامع، ازنظراقتصادی سرچشمه بگیرد. با این ترتیب شانس هر اجتماعی ازاندیشه‌های پیشتاز، وفلسفهٔ انقلابی، بسته به نسبت شانسی است که از تحول‌اقتصادی وپیشرفت درشرائط تولید و روابط آن بدست می‌آورد. آیا چنین نتیجه‌ای با واقعیت تاریخی فلسفه منافاتی‌ندارد؟ و این درست همان چیزیست که اکنون می‌خواهیم آن را بدانیم.

برای رسیدن به‌چنین مقصودی، وضع اروپا را، درآنگاه که درافق آن نشانه‌هائی از انقلاب جدید فکری نمایان‌گردید، درنظرمیگیریم. مسلماً انگلستان بطورنسبی در درجه عالی تحول‌اقتصادی قرار داشت، بدانسان‌که فرانسه وآلمان بآن درجه نرسیده بودند، وخلق انگلستان، پیروزیهای مهم و درخشانی در زمینهٔ سیاسی بدست آورده بود، بطوریکه دوملت فرانسه و آلمان چیزی از این گونه پیروزیهای سیاسی نصیبشان نشده بود، ونیروهای جوان اقتصادی در انگلستان (نیروی بورژوازی) مدام در راه رشد وافزایش متزاید بود، بدانسان‌که وضع آن بهیچوجه شباهتی با دیگر کشورها نداشت. وبا سخنی کوتاه: وضع اجتماعی انگلستان با درنظر گرفتن شرائط اقتصادی وسیاسی آن ـ درنردبان تحول تاریخی، که مارکسیسم بدان معتقد است ـ عالی‌تر ازفرانسه وآلمان بود، باین دلیل که انگلستان انقلاب آزادی بخش خود را درسال ۱۲۱۵ آغاز کرد، و در نیمهٔ قرن

هفدهم (۱۶۴۸) بود که برهبری کرامول (۱) وارد انقلاب بزرگ خـود شد در حالیکه درفرانسه درسال ۱۷۸۹ ودرآلمان درسال ۱۸۴۸ یك‌چنین‌انقلاب قاطع و گسترده‌ای بوجودآمد. ازآنجاکه این انقلابات، که صورت بورژوازی داشتند، وطبق نظرمارکسیسم لازم است ازنسبت درجه تحول اقتصادی پدیدآیند، ثابـت می‌کنند که انگلستان در زمینـهٔ اقتصادی ، از لحاظ زمانی جلو تـر از فرانسه و آلمان بود.

بنابراین اگرانگلستان، بیش ازممالك دیگرازنظراقتصادی‌یك کشورپیشرفته بود، طبعاً لازم بود که ـ براساس نظریهٔ مـارکسیسم ـ در چهار چوب فلسفی از کشورهای دیگرپیشی‌بگیرد ومترقیانه‌ترباشد. بنظرمارکسیسم‌جهت مترقیانه گرایش مادی میباشد وآنگاه که‌گرایش‌مادی برپایه تحول و حرکت استوار باشد ، بیشتر مترقیانه خواهد بود. دراینجا سؤال میکنیم که: ماتریالیسم درکجا بوجودآمد و گسترش یافت؟ ودرکدام جامعه‌ای نشانه‌های آن پدیدآمد، وسپس وزیدن‌آن‌شدید وسخت‌گردید؟ ظاهراً اینجا مارکسیسم درتنگنا قرارگرفته است ، زیرا نظریه‌اش در تفسیرفلسفه، که براساس‌عامل اقتصادی است، مجبورش میکندکه اعتراف‌کند: پیشرفت اقتصادی انگلستان ، لازم میکـرد که انگلستان در مسائل فلسفی گرایش مترقیانه‌ای اتخاذکند، یا بعبارت دیگر: گرایش مادی در پیش بگیرد . از این رو «مارکس» کوشش کرده که بگوید(۲): ماتریالیسم‌درانگلستان‌بوسیله‌فرانسیس‌بیکن

۱ـ Oliver Cromwell یکی‌ازبزرگ‌زادگان بودوبعد ازاینکه‌قوای‌پارلمانی ملقب به «روندهدز» Round heads طرفداران سلطانرا تدریجاً شکست دادند، قدعلم کرد. کرامول باین نتیجه رسیدکه سلطان مغلوب «چارلزاول» اعتمادکردنی‌نیست ، سپس باقیمانده پارلمان (چون پارلمان تصفیه شده‌بود) در۱۶۴۹ دستور داد تا سر «چارلزاول» را ازبدن جداکردند .

(ازتاریخ جهان‌نو جلد۱).م.

۲ـ نگا : التفسیرالاشتراکی‌التاریخ: ص۷۶ .

وپیروان مکتب «نومینالیسم»(۱) پدیدآمده است.

ولی همه ما میدانیم که «فرانسیس‌بیکن» یك فیلسوف مادی نبود، بلکه‌غرق درایده‌آلیستی بود، وتنها در زمینه تحقیق بوده کـه روش آزمایش را تشویـق کرده است. اما دربارهٔ نومینالیستهای انگلستان باید خاطرنشان سازیم که ، اگـر نومینالیسم نوعی ازماتریالیسم باشد، بیشك دونفرازفلاسفه فرانسوی، در اوایل قرن چهاردهم ، باینگونه اندیشهٔ فلسفی پیشی‌گرفته‌اند، وآن دو فیلسوف « دوران دی سان پور سان» و «پیراوریول» می‌باشند. و اگربخواهیم بطور عمیق‌تری ازمقدمات فکریئی که زمینه‌گرایش مادی را فراهم کرد جستجو کنیم، خواهیم‌دید که،درفرانسه‌ازقرن سیزدهم، پیش‌ازنومینالیسم«جنبش رشوی لاتینی(۲) بوجود آمد، بدانسان که معظم اساتید دانشکده فنی‌پاریس به‌آن‌گرویدند، وازاین‌رهگذر بدست‌آنان فلسفه ازدین جداگردید، وانکارمسلمات دینی راآغاز کرد.

اماگرایش‌مادی، بصورت‌آشکار خود، اگرچه دریك شخص یا دراشخاص معدودی درانگلستان نظیر «هوبز»(۳) پدیدآمد ، ولی این گرایش نتوانست بـر

۱ـ نومینالیسم (Nominalism) عبارت از رشته‌ای ازفلسفهٔ قرون وسطی‌است که نظرات جهان را تنها اسمائی ازاشیاء (موضوعات) منفرد تلقی میکرد . برخلاف رئالیسم قرون وسطائی، نومینالیسم تاکید میکردکه فقط اشیاء منفرد با خواص ویژه خودواقعاًوجود دارند، وبدینسان فرضیات عمومی ناشی ازتفکرات، دربارهٔ این اشیاءاند، بدون‌آنکه مستقل ازآنها باشند، حتی‌خواص وکیفیات‌آنها را نیزمنعکس نمی‌کنند. نومینالیسم برای شناخت اولویت اشیاء وثانویت طبیعت دارای نظراتی بوده‌که دوش بدوش جریانات ماتریالیستی همراه بوده است. نومینالیستها درك نمی‌کردندکه نظرات‌کلی فرد منعکس کنندهٔ کیفیـات واقعی اشیاء عینی بوده واشیاء منفرد ازکل جدا نبوده بلکه‌آنرا درخود دارند.

روسلین، جان‌دون، سکاتوس، ویلیام و اوکام برجسته‌ترین‌نومینالیستهای‌قرون‌چهاردهم تا پانزدهم میباشند.

عقائد نومینالیستها با مبنای ایده‌آلیستی در دکترینهای «برکلی» و «هیوم» و اخیراً درفلسفهٔ سیمانتیك گسترش یافته است.م.

۲ـ بعلت اینکه نتوانستم معادل فارسی یا انگلیسی این جنبش فلسفی را بیابم ، عین متن را نقل کرده‌ام .م.

۳ـ Hobbs

موقعیت فلسفی انگلستان مسلط شود، یا اینکه قدرت را ازدست‌فلاسفه‌ایده‌آلیست برباید، درحالیکه می‌بینیم بزرگترین گردباد ماتریالیسم، درزمینه فلسفی، درفرانسه وزیدن گرفت، تاآنجاکه فرانسه دراندیشه‌های ماتریالیسم غرق‌گردید. و درهمان حالیکه اندیشه‌ها درفرانسه ، در قرن هجدهم در جهت گرایش به «ولتر» و «دیدرو» و نظایرآندو، از رهبران ماتریالیسم ، بود... انگلستان رامی‌یابیم که بحد افراط در فلسفه ایده‌آلیستی ، بوسیله «جورج بارکلی» و«دیویدهیوم» که آفرینندگان اصلی ایده‌آلیسم درتاریخ فلسفه جدید بودند. فرو رفته بود.

بدینسان نتیجه‌ها، عکس آنچه مارکسیسم انتظاردارد درتاریخ‌روی میدهد. زیرا فلسفه ایده‌آلیسم درخشان میشود، وبعبارت دیگر: مرتجع‌ترین فلسفه‌ها در نظرمارکسیسم، درمترقی‌ترین جوامع، که ازنظراقتصادی وتکنیك بیش از دیگر جوامع تحول‌یافته ، رشد میکند، در حالیکه امواج ماتریالیسم ، جای دیگری را برمیگزینند، درجوامعی‌مانند فرانسه که ازنظراقتصادی واجتماعی عقب‌مانده‌هستند، بلکه خود ماتریالیسم تحولی ودیالکتیك تنها درآلمان، درآن روزکه‌ازنظرشرائط مادی چندین درجه از انگلستان عقب‌مانده‌تربود پدید میآید.

بااین‌همه مارکسیسم میخواهد به‌تفسیری که دربارهٔ اندیشهٔ فلسفی‌وتحولات آن برپایه وضع‌اقتصادی و رشدآن کرده، صحه‌بگذاریم.

اگر مارکسیسم بکوشد ، که برای این تضادها(۱) آنچنان دلیلی که آن را از قانون استثناء کند بیابد ، پس دیگر چه میماند که دلیل درستی خود قانون باشد ، تا به دنبالهٔ آن بگوید که این تضاد ها استثنائی هستند ؟! و به چه علت ، بجای آنکه ازهرطرف عذری بتراشیم این تضادها را دلیلی برنادرستی‌خودقانون نشماریم؟!!

با این ترتیب ازآنچه گذشت نتیجه میگیریم، که پیوند و رابطه‌ای جبری

۱ــ منظورتضادهائی است‌که بین واقعیت تاریخی وتحولات اندیشه فلسفی وجود دارد. یعنی‌آنچه درتاریخ رخ داده عکس انتظاری است که مارکسیسم ازتحولات اندیشهٔ فلسفی داشته است.م.

میان مفاهیم فلسفی جامعه، و وضع اقتصادی نیروهای تولیدی در آن وجودندارد.

***

اما بررسی مشروح رابطهٔ میان فلسفه و علوم طبیعی بسته به تعیین مفهـوم فلسفه وعلم، وپایه‌هائی که اندیشهٔ فلسفی وعلمی بر آن پی‌ریزی شده‌اند، می‌باشد،تا ازاین رهگذربتوانیم آنچه ازفعل وانفعال وارتباط میان فلسفه وعلوم امکان دارد بشناسیم. واین‌چیزی است که به‌کتاب «فلسفتنا» واگذار کرده‌ایم. ولی‌شایسته‌است درچنین مناسبتی اشاره مختصری به شکمان نسبت به پیروی فرضی فلسفه از علوم طبیعی کنیم، زیرا دربعضی اوقات امکان داشته که فلسفه برعلم پیشی بگیرد، و آن مربوط به‌برخی ازتفسیرهائی میشود که فلسفه دربارهٔ جهان انجام داده است وعلم پس‌ازآن‌آمده وبرطبق روش‌خاص‌خود جریان یـافته است. گـویاترین مثال آن فرضیه اتمی دربارهٔ جهان است که فیلسوف یونانی «دموکریت» آنرا بیان داشته است، بدانسان که بسیاری ازمکتبهای فلسفی درطول تاریخ،برپایه‌آن بنیان‌شده‌اند، وآن زمانی بود که علوم طبیعی نمی‌توانست فرضیه اتمی «دموکریت» را ثابـت کند. واین فرضیه، در حالیکه فقط جنبهٔ فلسفی داشت همچنان ادامه یافت ، تـا اینکه فرضیهٔ نامبرده درسال ۱۸۰۵ـبرای اولین‌بارـ بوسیله «دالتن» پای درحوزه علم نهاد، زیرا «دالتن» از فرضیه اتمی درقانون «نسبتهای اصغامی» یا «قانـون دالتن(۱)» درشیمی استفاده کرد.

* * *

تنها مسئله‌ای که اکنون باقی میماند جنبهٔ طبقاتی فلسفه است که بایدبررسی شود. در این باره مارکسیـم تاکید میکند که فلسفه امکان ندارد که ازچهارچوب طبقاتی خویش جدا شود ، بلکه فلسفه همیشه دستآورد عالی عقلی مصالـح طبقهٔ معین میباشد.

۱ـ وقتی دوعنصر بچند نسبت مختلف با هم ترکیب بشوند واجـام مختلف بدهند ، همیشه مقادیری ازعنصر دوم که با مقدار معین ازعنصر اول ترکیب میشوند، میان خود یـك نسبت ساده دارند. واین را قانون نسبتهای اصغامی یا قانون «دالتن» میگویند.م.

«موریس کومفورث» میگوید :

«فلسفه همیشه بیان میشود ، ونمی‌تواند بیانی کند، مگر آنکه نحوهٔ نظرطبقاتی را بیان کند. بنابراین هرفلسفه‌ای عبارت ازچگونگی نظرطبقه‌ای ، دربارهٔ جهان میباشد ، و روشی است که بوسیلهٔ آن، طبقه، محور واهداف تاریخی خویش را درك‌میکند، با این ترتیب مکاتب فلسفی‌نمایشگر تفکرات جهان‌بینی طبقهٔای است که از امتیازات خاصی برخورداراست، یاآنکه نمایشگر طرز تفکر طبقه‌ای است که بخاطر رسیدن به طبقه‌ای که دارای‌امتیازات‌است‌مبارزه میکند»(۱) .

مارکسیسم باین‌گفتار مجمل اکتفا نمیکند ، بلکه نقطه ها را بر حروف میگذارد(۲) وتأکید میکند که فلسفه ایده‌آلیسم (مقصود مارکسیسم از آن ، هر فلسفه‌ایست که تفسیرمادی محض را دربارهٔ جهان مردود بشمرد) فلسفهٔ طبقات حاکمه است، ونیزفلسفه اقلیت‌های استثمارگری است که درطول تاریخ طرفدار ایده‌آلیسم بوده‌اند (چون ایده‌آلیسم فلسفه محافظه‌کاران است) .

از این رهگذر طبقات حاکمه واقلیت‌های استثمارگر میخواستند با کمك فلسفه ایده‌آلیسم، گذشته را همانطورکه بوده حفظ کنند. اما ماتریالیسم درست عکس‌آن میباشد، زیرا همیشه نمایشگرمفهوم فلسفی طبقات رنجدیده بوده ومدام درمبارزه‌آنان درکنارشان بوده است : همچنین همیشه به حکومت دمکراسی و ارزشهای ملی کمك میکند(۳).

سپس مارکسیسم دوموقعیت متضاد ایده‌آلیسم و ماتریالیسم را ، براساس اختلاف نظریه معرفت آندو فلسفه ، شرح و بسط میدهد ، ودراین زمینه نظریه

۱ــ المادیةالدیالکتیکیه ترجمهٔ عربی: ص۳۲ .

۲ــ منظورنویسنده مبالغه دراصرارمارکسیسم است .م.

۳ــ نگا : دراسات فی‌الاجتماع. متن عربی: ص۸۱ .

معرفت هستی رابا نظریات اخلاقی مخلوط میسازد وازاین رهگذربه دستآوردهای نادرستی میرسد. مثلا: مارکسیسم از اصرار ایده‌آلیسم به حقائـق مطلق هستی، نتیجه میگیرد که همچنین اصراری مبنی برعقیدهٔ ایده‌آلیسم به‌ارزشهای مطلق‌وضع اجتماعی، وجود دارد. مارکسیسم معتقداست که‌تا آنگاه که ایده‌آلیسم؛به‌متافیزیك باور دارد که عالیترین حقیقت هستی از آن «خداوند» است، مفاهیمش جنبهٔ‌اطلاق داشته، غیرمتحرك است. سپس ازاین رهگذر نتیجه‌میگیرد که‌لازمهٔ‌عقیدهٔ‌ایده‌آلیسم این است که پدیده‌های عالی، مانند: حکومت واوضاع سیاسی واقتصادی، حقایق ثابت ومطلقی هستند که تغییر یا تبدیل در آن جایزنمیباشد.

حقیقت اینست که وجود حقایق مطلـق بر اساس نظـریه «معرفت» فلسفه متافیزیك، ومفهوم آن دربارهٔ هستی،بدان معنی نیست کـه مانند چنین اطلاقی در زمینهٔ اجتماعی وسیاسی‌نیز وجود دارد. بهمین علـت «ارسطو» پیشوای مکتـب متافیزیك در زمینهٔ اجتماعی وسیاسی به نسبیت‌معتقد بودمقررمیداردکه حکومت صالح باگردش احوال وشرائط متفاوت میباشد. بدینسان میبینیم که اعتقاد ارسطو، در زمینهٔ اجتماعی، به نسبیت صلاحیت وی را از این منع نمیکند که به حقائـق مطلق، درفلسفهٔ متافیزیك، معتقد باشد.

بررسی دقیق این‌موضوع را به «فلسفتنا» واگذار میکنیم، وفقط در اینجـا لحظه‌ای تأمل‌میکنیم، تا ببینیم آیا تاریخ، ادعاهای مارکسیسم را در مورد گرایش تاریخی‌طبقاتی به ایده‌آلیسم وماتریالیسم تصدیق میکند؟؟

میتوانیم دومثال ازتاریخ بیاوریم. بخصوص ازتاریخ ماتریالیسم. یکی در بارهٔ «هراکلیت» بزرگترین فیلسوف ماتریالیسم درجهان قدیم. ودیگری در بـارهٔ «هوبز» که ازاقطاب وپیشوایان ماتریالیسم درفلسفهٔ جدید بشمارمیرود.

اما «هراکلیت» از روح توده‌ای فاصلهٔ بسیار داشت(۱)، همان روحی کـه

۱ــ هراکلیت Heraclitus ، چون‌بی‌ثباتی‌را اصل‌همه اشیاء میدانست وفا[illegible] نیز برهمین‌پایه بوده درنتیجه نوعی‌بدبینی ولاقیدی در اوپدیدآمد وازمردم کناره‌جو[illegible] لهذا او را ازجملهٔ بدبینان میدانند و باوحکیم گریان هم اطلاق شده است.م.

مارکسیسم درجوهر فلسفهٔ ماتریالیسم منظور کرده است. زیرا «هراکلیت» فرزند خانواده‌ای آریستوکرات (Aristocrate) و باصطلاح اشرافی بوده و درمیان مردم شهر، ازمقام عالی درجهٔ یك برخوردار بود ، بدانسان که شانس بوی یاری کرد که پس‌از پشت سرگذاشتن‌مقامهای بزرگ وعالی بفرمانروائی شهر برسد... مسلماً همیشه درهمهٔ تصرفات خود بیان‌گویائی ازانگیزهٔ آریستوکراسی‌یااشرافیت وبرتری‌فروشی برتودهٔ مردم وتوهین بآنان بود. تاآنجاکه «هراکلیت» مردم را به چهارپایانی که‌گیاه را برطلاترجیح میدهند، یا سگهائی که دربارهٔ آنچه نمیدانند پارس‌میکنند، تشبیه کرد.

وبدینسان ـ درجهان قدیم ـ ماتریالیسم دیالکتیك درفردی تجلی‌یافت، که میتوان او را بهرچیزی، بجزبه روح لیبرالیستی ومعاضدت باحکومت دمکراتیك ملی تشبیه کرد. درحالیکه «افلاطون» پیشوای ایـده‌آلیسم درجهان یونان ، دارای نظریه‌ای بود انقلابی که تنها درنظام کمونیسم مطلق تجسم می‌یافت، بدانسان که‌در نظریهٔ خویش هرگونه مالکیت خصوصی را مـردود میشمرد . بنا بر این بنظـر مارکسیسم کدام یك‌ازاین دوفیلسوف به انقلاب وایده‌های آزادی‌خواهانه‌نزدیك‌تر بوده‌اند؟!

اما «هوبز» که درپیشاپیش‌عصرجنبش، حامل‌پرچم فلسفهٔ ماتریالیسم خالص بوده است و بوسیلهٔ آن با فلسفهٔ متافیزیك «دکارت» تضاد داشته است... بهتر از «هراکلیت» نبود، زیرا معلم امیری ازخانوادهٔ سلطنتی انگلستان بود (وهمو بود که مقام اول انگلستان را بنام شارل دوم درسال ۱۶۶۰ بالابـرد) وبحکم همیـن علاقه وهمبستگی بودکه با انقلاب بزرگ توده‌ای، که بدست خلق انگلستان و با رهبری «کرامول» بوجودآمد، مخالفت کرد، تاآنکه بساط سلطنت برچیده شدو بجای آن رژیم‌جمهوری بریاست «الیورکرامول»، برقرار گردید. و«هوبز»مجبور شد فرار کند و به فرانسه . که ملجأ خوبی برای سلطنت طلبان بـود ، پناه ببرد . «هوبز» درفرانسه ازنظرفکری کمك‌خود را به رژیم سلطنت مطلق ادامه داد، و در آنجا بود که‌کتاب خودرا بنام «تنین» بنگارش‌درآورد. دراین کتاب، فلسفه‌سیاسی

«هوبز» برشته تحریر درآمده ودر آن تأکیدشده که لازم است آزادی توده‌هاسلب شود و رژیم سلطنتی براساس استبداد مطلق برپا شود . در زمانی که در فلسفهٔ ماتریالیسم، این گرایش سیاسی، وسیله «هوبز» تأکید میشد، فلسفه «متافیزیك» راه عکس آن را می‌پیمود، واین جریان‌بوسیله عده‌ای ازقهرمانان متافیزیك‌ومتفکرینی که با «هوبز» هم‌زمان‌بوده‌اند نمایان شده است . مانند فیلسوف بزرگ صوفی ، **«باروخ اسپینوزا»** ، که معتقدبود «ملت» حق دارد ازهیئت حاکمه انتقادکند ، بلکه حتی حق دارد علیه‌آن انقلاب کند. «اسپینوزا» خواستار حکومت دمکراسی بود وچنین میگفت: «هرچه مشارکت ملت درحکومت افزایش‌یابد، همبستگی و اتحاد قویتر ومستحکمترمیشود».

بنابراین کدام یك ازدوفلسفه بهمراه دمکراسی واستبداد روان بوده‌است؟! فلسفه «هراکلیت» آریستوکرات ، یا فلسفه افلاطون نویسندهٔ کتاب جمهوریت ، فلسفه «هوبز» طرفدار استبداد، یا فلسفهٔ «اسپینوزا» که معتقد بود ملت در حکومت حق دارد. راستی کدامیك، فلسفهٔ متافیزیك یا فلسفهٔ ماتریالیسم؟!

یك مسئلهٔ دیگرباقی‌مانده که بایدآنرا ملاحظه کنیم، و آن ازاین قرار است که: به‌نظرمارکسیسم، ازآنجاکه اندیشهٔ فلسفی جنبهٔ طبقاتی دارد ، همیشه رنگ حزبی‌بخود میگیرد. لهذا برای هرمحقق فلسفی امکان ندارد که مسائل تفکرانسانی را بطورعینی و دورازهرگونه تعصب بررسی ومطالعه کند، بلکه همهٔ بررسیهای فکری پوشیده ازهرزده‌های حزبی میباشند، بهمین علت‌مارکسیسم ازنمایاندن جنبهٔ حزبی بودن فلسفه واندیشهٔ خاص خود، دریغ نمیکند ومعترف است که انگیزهٔ عینی‌تحقیق ، نسبت به‌آن غیرممکن است ومدام تکرار میکند که: انگیزهٔ عینی و حقیقت خواهی بی‌طرفانه درتحقیق،افسانه‌ای بورژوازی بیش‌نیست که ازبین‌بردن آن لازم است. «تشاگین» نویسندهٔ بزرگ مارکسیست گفته است :

«مسلماً لنین با سرسختی واستقامت... علیه‌انگیزهٔ عینی‌نظریه،وعلیه عدم وابستگی بحزب، که‌صفت‌بورژوازی دارند، مبارزه کرده است. لنین ازسال ۱۸۹۰ حملات وسیع

خود را متوجه انگیزهٔ عینی‌بورژوازی ، که مارکسیستهای «علنی» بدان باورداشتند، نمود. آنان که ازشکل‌حزبی‌بودن نظریه انتقاد میکردند، و درصحنهٔ نظریه خـواستار آزادی بودند... آنچه‌مسلم‌است‌لنین درمبارزه خودعلیه«مارکسیسم علنی» وانگیزهٔ مرتدین روشن کرد که‌وظیفه‌نظریهٔمارکسیسم است که بطور آشکار و برای همیشـه ، اصـل روح حزبی پرولتاری را اعلان کند... وبرای آنکـه بتوانیم ارزش این یا آن رویداد از رویداد های تحول اجتماعی را بسنجیم ، کافی است که ازدیدگاه مصالح‌طبقهٔ‌کارگر، وتحول‌اجتماعی این طبقه ، نظربیندازیم. به‌این ترتیب این روح‌حزبی‌است که طبقه‌کارگر را توانا میسازد که از دیدگاه علمـی ثابت کند که برپاداشتن دیکتاتوری «پرولتاریا» ضرورتی‌تاریخی است.»(۱)

وخود «لنین» گفته است :

«ماتریالیسم، گرایش حزبی را لازم میداند ، زیرا برای ارزیابی هر رویدادی آشکارا وبدون فریبکاری ، ملزم میسازد که درجهت نظرات طبقه معینی از اجتماع گرایش پیدا شود(۲)».

براساس‌همین جریان‌بود که «ژدانف»انتقاد سختی‌را به‌کتاب«الکسندروف» که دربارهٔ تاریخ فلسفهٔ غربی‌بود، آغاز کرد. زیرا «الکسندروف» درکتاب خود ملاطفت وانگیزهٔ حقیقت خواهی را، دربررسی وتحقیق، سفارش کرده بود . از اینرو «ژدانف» با حرارت به وی انتقادکرده وگفته است:

«آنچه درنظرمن مهم است ، اینست که مولف از

۱ــ الروح الحزبیه فی‌الفلسفة والعلوم. ترجمهٔ عربی: ص۷۰ــ۷۲.

۲ــ حول تاریخ تطورالفلسفه. ص ۲۱.

«چرنیشفسکی» الهام میگیرد، ومیخواهد بیان کند ، که بـر مؤسسین نظامهای مختلف فلسفی ، وحتی آن نظامهائی کـه میانشان تضاد وجود دارد لازم است نسبت بهـم ، بیشتر ، ملایمت وملاطفت داشته باشند. ومسلماً وقتی مؤلف ایـن فقره را (یعنی به قسمتی ازعقیدهٔ چرنیشفسکی که دربارهٔ تأیید وتمجید ملاطفت وعدم تعصب، وعینیت بود) بدون حشوو زواید ابراز میداشت، نظر خاص « چرنیشفسکی » را بیـان میکرد. بنابراین اگر موضوع چنین باشد، روشن است که «الکسندروف» درجهت انکار اصل گرایش حزبی درفلسفه، یا اصل جوهری مارکسیسم و لنینیسم گـرایش پیدا کرده است(۱)».

با درنظر گرفتن این اسناد بنوبهٔ خود سئوال میکنیم: مارکسیسم چه منظوری دارد که اصرار میورزد که گرایش حزبی درفلسفه ، و وابستگـی هراندیشه‌ای بـا نظریات طبقه‌ای، که ازمصالح آن دفاع میکند، لازم است، اگـرچه منظور از آن این است که برفلاسفهٔ مارکسیست لازم است که مصالح کارگر را معیارهمه‌عقائدی که باور دارند ویا مردود میشمرند قراربدهند، ولذافلاسفهٔ مارکسیست بخوداجازه نمیدهند که به نظریه‌ای معتقد شوند که باآن مصالح ، یعنی مصالح طبقه کارگر ، تضادی داشته باشد، اگرچه دلائل وبراهین فراوانی برای آن نظریه وجـود داشته باشد... طبیعی است که چنین جریانی اطمینان ما را دربارهٔ نظریات مارکسیسم از بین میبرد، همچنین ما را نسبت به ایمان مارکسیسم دربارهٔ عقائدی که ابرازداشته یا نسبت به اندیشهٔ خاصی که تعصب بخرج داده ، به شك وتردید میاندازد. با این ترتیب امکان دارد که خود «مارکس» ، بیش از دیگران به‌خطاهای خویش ، کـه بخاطر آن مبارزه میکرد وآنها رابعنوان معجزه‌هـای تفکر نوین عرضه میداشت واقف باشد.

۱ـ حول تاریخ تطورالفلسفه. ترجمهٔ عربی: ص۱۸.

اما اگرمقصود مارکسیسم از جنبهٔ حزبی ، این است که هر فـردی وابسته بیك طبقه‌ای‌بوده که ازمصالح آن دفاع می‌کند، بدانسان‌که بدون هیچگونه‌قصدی با عقاید ومفاهیم مصالح آن طبقه هماهنگ میشود، وازطرفی هرچند هم کوشش کند که به عینیت گرایش پیدا کند وخود را بدان مکلف سازد ، باز امکان نداشتـه باشد که درخلال تحقیق ازشکل طبقاتی خویش خارج شود ، اگـر واقعاً مقصود مارکسیسم این‌باشد، دراینصورت گرفتار «نسبیت‌ذهنی»ئی که همیشه با آن‌مبارزه میکرد، میشود.

چه‌بسا خواننده، ازمیان مکتبهائی که درنظریهٔ معرفـت ، درکتاب «فلسفتنا» عرضه داشتیم نسبیت‌ذهنی را بخاطر بیاورد وآن عبـارت از مکتبـی است که میگوید: حقیقت مطابق تصور واقع عینی نبوده، بلکه مطابق تصورشرائط خاصی است که درترکیب جسمی و روحی فرد نمایان میشود، با این‌ترتیب‌حقیقت نسبت بهرفردی، آن چیزی است که با ترکیب خاص وی هماهنگی دارد، نه‌با آنچه با واقع عینی مطابقت میکند. از اینروحقیقت «نسبیت ذهنی» میباشد. بدین معنی که معیارحقیقت درهرفردی فرق میکند، لهذا ممکن است کـه نسبت به فردی حقیقت باشد، ولی نسبت به فرد دیگری حقیقت نباشد.

مارکسیسم‌با خشونت علیه این «نسبیت ذهنی»حمله‌کرده، حقیقت رامطابق واقع عینی بیان میکند، ولی ازآنجا که واقع‌عینی درحال تحول وتغییراست، لذا حقیقتی که‌آنرا منعکس میکند، همچنین متحول ومتغیرمیباشد.

بنابراین حقیقت نسبی است ، ولی دراینجا نسبیت عینی بوده، که تابـع تحول واقع عینی میباشد، وذهنی نبوده، تابع ترکیـب جسمی و روحی شخص متفکرنمیباشد. این‌همان چیزی است که مارکسیسم در بارهٔ نظریه معرفت عرضـه میدارد، ولی مارکسیسم، با تأکید خود مبنی براینکه «اندیشه» جنبهٔطبقاتی‌وحزبی دارد، ونیزبنابرمحال بودن جدائی‌ازمصالح طبقه‌ای که متفکربا آن وابستگی دارد، وجزءآن میباشد، خواه‌ناخواه ازنو درراه «نسبیت ذهنی» قرارمیگیرد،برای آنکه حقیقت عبارت ازاین میشودکه نظریه بامصالح طبقه متفکرمطابقت پیدا کند، زیرا

هرمتفکری تنها درحدودهمین مصالح واقع را درك میکند.

دستآورد این جریان عبارت ازاین‌است که وقتی مارکسیسم مفهوم خود را دربارهٔ جهان واجتماع عرضه میدارد، نمی‌تواند درمورد چنین مفهومی ادعا کند که قدرت تصور واقعیت را دارد،بلکه آنچه می‌تواند دراین زمینه مدعی شوداین است که بگوید: نظریاتش انعکاس طبقه‌ایست که باجهات واقعی مصالح‌طبقه‌کارگر هماهنگی دارد. با این ترتیب معیارحقیقت درهرمکتب فکـری ، عبارت است از مقدار هماهنگی نظریه با مصالح طبقه‌ای که ازآن دفاع میکند . بدینسان حقیقـت بصورت نسبی جلوه‌گرمیشود، ونسبت به تفکـرهرفکری به صـورتهای مختلف خودنمائی میکند، ولی این اختلاف برحسب ترکیب جسمی‌و روحی‌افرادنبوده، بلکه برحسب ترکیب طبقاتی‌ومصالح طبقه‌ای که بآن وابسته‌اند می‌باشد. وازآنجا که مارکسیسم به اندیشه ـ بهرصورتی که باشدـ اجازه‌نمیدهد که ازحدودمصالح طبقاتی تجاوزکند، وپیوسته مصالح طبقاتی‌را، بدون در نظرگرفتن خطا یا درستی آن، الهام‌بخش افکاری میداند که بدنبال دارند، لاجرم حقیقت بصورت « نسبیت طبقاتی» تجلی میکندکه با اختلاف طبقات ومصالح آنها متفاوت میباشد ودر هر صورت نمیتواند «نسبیت عینی» باشد،لهذا امکان ندارد که باوربیاوریم که محتوای حقیقت ازجنبهٔ عینی واقعیت برخورداراست. کما اینکه نمی‌توانیم این‌جنبه رادر آن مشخص ومعین کنیم. با این‌ترتیب طبیعی است که خواه‌ناخواه دستآورد همهٔ جریانها شك مطلق تلخی‌است که درهمه حقائق فلسفی پدید میآید .

ج ـ علم

برای جلوگیری ازاطالهٔ کلام نظرکوتاهی به‌افکارعلمی مـیاندازیم ودراین باره هرچه بشرح وبسط بپردازیم، بجزهمان، نغمه‌ای راکـه مارکسیسم در زمینهٔ فلسفی وهرجهتی ازجهات حیاتی وجود انسانی مینواخت نخواهیم شنید.

با این ترتیب بعقیدهٔ مارکسیسم علوم طبیعی براساس نیازهای مادیئی کـه وضـع اقتصادی را پدید میآورد، به تدریج پیشرفت و رشد می‌کند، وبه پیروی‌از تحول شرائط اقتصادی وتکامل آن، کم‌کم راه ترقی را می‌پیماید. وقتی‌این شرائط

دستآوردتاریخی‌وضع‌نیروهای مولده واسلوبهای‌تولیدباشد، مسلماً شگفت‌نخواهد بود که مارکسیسم باز رشتهٔ تفسیرخود را نسبت به‌حیات علمی به تولید مرتبط سازد، کمااینکه مارکسیسم درپایان هرچیزی ، درتجزیه وتحلیل‌حرکت تاریخ و عمل‌مختلف الجوانب آن به «تولید» میرسد .

بنابراین هرمرحله تاریخی ازنظراقتصادی ، طبق اسلوبهائی که درتولید معمول‌است، شکل‌میگیرد و درحرکت ومقاصد علمی‌ئی که واقع اقتصادی مرحله تاریخی ونیازهای مادی ناشی ازآن واقع آنرا لازم میسازد سهیم میباشد. مثلاعلم، که نیروی‌محرك بخار رادراواخرقرن‌هیجده کشف کرده، زائیده‌شرائط‌اقتصادی، و دستآورد نیازتولید سرمایه‌داری به‌نیروی عظیم بوده است. تا ازاین‌رهگذرابزاری راکه این تولید برآن تکیه دارد بحرکت درآورد . همچنین سایر اکتشافات و تحولاتی که تاریخ علم‌بخاطرآن مباهات میورزد.

«روژیه گاردی(۱) دربارهٔ توضیح تبعیت علوم از وضع‌اقتصادی وتکنیك نیروهای تولیدی گفته است:

«سطح تکنیکی که نیروهای تولیدی بآن میرسند ، بطور طبیعی مسائل جدیدی را دربرابرعلم مطرح میسازند، بدان‌سان که علم را ملزم میکنند که‌آن مسائل را بررسی و راه‌حلی برایشان پیداکند، ازاین رهگذر علم‌براساس حل این‌مسائل، که ازتحول نیروهای‌تولیدی وشکل‌فنی‌وتکنیکی آن سرچشمه‌گرفته‌اند، پیشرفت وتکامل می‌یابد . بر اساس همین جریان «گاردی» توضیح میدهد که چگونه‌امکان دارد، دریك زمان، یك کشف علمی بوسیلهٔ عده‌ای از دانشمندان صورت بگیرد، مانند کشف تعادل میان کار و حرارت یا

۱ــ در متن عربی «روجیه غارودی» آمده است ومترجم‌تصور میکندکه روژیه گاردی باشد. م.

معادل مکانیکی کالری (۱)، که دریك زمان بوسیله «کارنو» درفرانسه و «ژول» درانگلستان و «مایر» درآلمان کشف گردید، وهمانطور که تحول نیروهای تولیدی مسائل را در برابرعلم قرارمیدهد وبرعلم لازم است که برای آنها راه‌حلی بیابد. همچنین «گاردی»، ازجهت دیگری، دربارهٔ تبعیت علوم از وضع نیروهای تولید گفته است که: تحول نیروهای تولیدی، ابزارتحقیق علم را، که درتولید خویش از آنها استفاده میکند فراهم میسازد، همچنین مجموعه‌ای از ابزار ضروری، مراقبت وآزمایش را برای علم تأمین میکند(۲)».

نکاتی‌چند، دربارهٔ موقعیت تفسیرمارکسیسم دربارهٔ «علم» که به نظرمارسیده است، بقرار زیرخلاصه میکنیم:

۱ـ اگرعصرجدید را استثنا کنیم، می‌بینیم که جوامع گذشته‌تا حدودزیادی در ابزار واسلوبهای تولید بهم نزدیك بوده‌اند، وازاین‌جهت هیچ فرق اساسی میانشان نبوده است. مثلا: زراعت ساده وصنایع دستی، دوشکل اصلی تولید،در جوامع مختلف آن زمان بوده است. مفهوم چنین جریانی درعرف مارکسیسم‌این است که پایه‌ای که همهٔ آن جوامع برآن پی‌ریزی شده بودند یکی بوده است.ولی علی‌رغم این واقعیت می‌بینیم که اکنون سطح علمی آن جوامع اختلاف زیادی با هم دارند. و اگر واقعاً اشکال وابزار تولید عامل اساسی‌هستند، بدانسان که

۱ـ همواره نسبت ثابتی بین انرژی مکانیکی ازبین رفته وگرمای ایجاد شده برقرار است. بعبارت دیگر: خارج‌قسمت انرژی مکانیکی ازبین رفته برگرمای تولید شده ازآن، مقداری است ثابت‌که آنرا معادل میکانیکی‌کالری می‌نامند وبه J نمایش میدهند.

$$J = \frac{W}{Q}$$

که درآن W انرژی ازبین رفته و Q گرمای حاصل ازآن است. م.

۲ـ نگا: الروح‌الحزبیه فی العلوم. ترجمهٔ عربی: ص۱۱ـ۱۳.

محتوای علمی هرجامعه‌ای رامعین میسازند، و به جنبش علمی برطبق دورهٔ تاریخی خویش تحول وتکامل می‌بخشند ، طبیعی‌است کـه برای چنین اختلافـی تفسیری نمی‌یابیم وهمچنین نمیتوانیم علتی‌برای درخشندگی‌علم درجامعهٔ خاصی بیابیم ، زیراقبلا گفته شد که نیروی‌اصلیئی که تاریخ رامیسازد درهمهٔ جوامع یکی‌بوده‌است فی‌المثل ، چرادر قرون وسطی جامعهٔاروپائی ، باجوامع اسلامی اندلس ومصرو عراق‌اختلاف پیدا کرد، درحالیکه میدانیم که شکل پایهٔهمهٔ آنهایکی بوده‌است؟ ! وچگونه بودکـه درجوامع اسلامی ، جنبش علمی درزمینه‌های مختلف بانسبت زیادی درخشیدن گرفت ، درحالیکه هیچگونه نشانه‌ای از آن دراروپای‌غربی ، که درجنگهای صلیبی‌ازعلوم وتمدن مسلمانان به‌هراس‌افتاده‌بودند ، پدیدنیامد ؟ همچنین چگونه بود که چین قدیم‌به تنهائی توانست ، دستگاه چاپ‌را اختراع کند درحالیکه دیگرجوامع بجزاز راه‌چین بآن نرسیدند ؟ ! بطوریکه مسلمانان صنعت چاپ‌را ازچینی هادر قرن‌هشتم میلادی فراگرفتند ، سپس درقرن سیزدهم میلادی اروپاآنرا از طریق مسلمانان فراگرفت . آیا پایهٔاقتصادئیی که چین قدیم بر آن استوار شده بود، باحقیقت عامل بنیانی جوامع دیگراختلاف داشت ؟ !

۲ـمسلماً کوششهای‌علمی، اگرچه دربسیاری ازاوقات‌ازنیازمادی واجتماعی سرچشمه‌گرفته است واز این‌رهگذر بوده که منجربه نوآوری واختراع شده‌است ولی‌این «نیاز» امکان ندارد که تنهاتفسیراساسی واصلی‌تاریخ‌علم‌وتحولات آن‌باشد.. بسیارنیازها بوده کـه برای هزاران سال منتظر نظر علم باقی مانده‌است ، ومسلماً اینگونه نیازها به‌مجرداینکه درزندگی مادی توده‌ها پدید آمدند ، نتوانستنداز علم بهره بگیرند واین وضع‌ادامه داشت‌تااینکه‌علم‌بدرجه‌ای‌ازترقی رسید که‌توانست، فی‌المثل ، این نیازها رامرتفع‌سازد .

برای‌چنین جریانی مثالی‌ازیك کشف علمی‌میزنیم ، کـه ظاهراً اکنون بی ارزش‌جلوه‌میکند ، ولی‌دردورهٔ خودنشانه‌ای‌ازتحول نوین‌علمی بود ، وآن کشف همان اختراع‌عینك بود ، ومیدانیم که نیازمردم به‌عینك بسیارقدیمی‌است ، ولی‌این نیازمادی مرتفع نشدوتاقرن‌سیزده میلادی همچنان باقی ماندوتنها درآن‌هنگام بود

که اروپائیها توانستند ازمعلومات مسلمانان دربارهٔ انعکاس نوروشکستن آن کسب فیض کنند ، که دستآورد آن این‌شد که دانشمندان توانستند براساس آن معلومات، عینك رابسازند . حال آیاچنین رویدادعلمی زائیدهٔ نیاز نوی بوده‌است ، آنهم نیازی که‌ازواقع اقتصادی و مادی جامعه سرچشمه‌گرفته باشد ؟ ! یادستآوردعوامل فکریئی بوده که‌منتهی به‌اختراع‌عینك گردید ؟!

اگراحتیاج ، که‌ناشی‌ازشرائط اقتصادی‌است ، میتوانست‌علم واکتشافات علمی‌را تفسیر کند ، چگونه‌میتوانیم کشف‌اروپارا ـ درقرن‌سیزدهم ـ دربارهٔ‌خاصیت جهت یابی نیروی مغناطیسی، یعنی آنگاه که قطب‌نما برای هدایت کشتیها استعمال گردید ، تفسیر وتوجیه کنیم ؟ ! یا اینـکه میدانیم در قرون پیش از قرن سیزدهم، دریانوردی راه اصلی تجارت ودادوستد بودداست ، بدانسان که رومیها اساساً در امور بازرگانی به راههای دریائی متکی بودند ، ولی‌با این همه رومیهانتوانستند برای هدایت کشتیها ازخاصیت مغناطیس، استفاده کنند. درواقع نیاز رومیها، که از واقع اقتصادیشان سرچشمه گرفته بود، نتوانست کمکی بـه آگاهی آنان دربارهٔ خاصیت جهت‌یابی‌مغناطیس انجام دهد. درحالیکه بعضی‌ازروایات تاریخی‌تأکید تاریخی تأکید می‌کنند، که چین بیست قرن پیش باین کشف نائل گشته بود.

زیرا ممکن است علم بـا فراهم شدن شرائط فکری، ازنیازاجتماعی پیشی بگیرد وبه پیروزی جدیدی‌نائل‌شود. مثلا علم، نیروی محرکهٔ بخار را، که‌بعقیدهٔ مارکسیسم ازنیازهای سرمایه‌داری سرچشمه‌گرفته است درقرن سوم میلادی کشف کرد(۱) ، یعنی ده‌قرن پیش‌از آنکه درصحنهٔ تاریخ نشانه‌هائی‌ازسرمایه‌داری‌صنعتی پیدا شود. البته ایـن صحیح است که جوامع قدیم ازاین نیروی بخار بهره‌کشی نکردند، ولی ما دربارهٔ نسبت قدرت بهره‌کشی اجتماع ازعلوم، تحقیق‌نمی‌کنیم، بلکه پژوهش ما دربارهٔ خود جنبش‌علمی وسیر آن می‌باشد. درواقع مادراین‌باره بررسی میکنیم که‌ببینیم‌علم، بیان عقلی‌نیازی‌است که بنوبهٔ خوددرحال تغییراست، یااینکه علم دارای‌حرکت وخط سیراصیلی‌است که‌ازشرائط پسیکواوژی وتاریخ

۱ـ الروح الحزبیه فی الفلسفه والعلوم . ترجمهٔ عربی : ص ۱۲.

خاصی برخورداراست.

۳ـ «مارکسیسم» وقتی‌میکوشد که چهارچوب‌علم را، به مسائل ومشکلاتی که ابزارتولید واوضاع تکنیکی دربرابرآن قرارمیدهد، محدود کند، بطورطبیعی علوم طبیعی‌نظری رابافنون علمی‌میآمیزد. بنابراین‌فنون عملی‌صناعی، که ازخلال تجارب ودانستنیهای معمولی‌سرچشمه‌گرفته‌اند، ودستآوردکاراین افراد واسلافشان بوده‌اند مدام درخدمت‌نیروهای‌تولیدی قرارداشتند، بدانسان‌که هروقت‌برای این نیروها، مسائل ومشکلات جدیدی‌پیش میآمد، ازاین‌افرادکارآزموده خواسته میشد که پاسخ این مسائل ومشکلات جدیدرابدهند، ویابنحوی، برآنها فائق شوند، و بدینسان بود که این فنون عملی راه تکامل را پیمود.

اما علوم نظری تجربی، در اختیار وپیرو آن مسائل ومشکلات نبود، بلکه می‌بینیم که تحول علمی نظری وتحول فنی عملی، دریك زمان نسبتاً طولانی، در دوراه مختلف‌سیرنکردند، یعنی ازقرن شانزدهم، تا قرن هیجدهم. بدانسان که‌پس ازپیدایش علم درقرن شانزدهم، فنون علمی، مدت دوقرن، نتوانستند ازعلم بهره بگیرند، واین‌وضع‌تقریباً، ادامه‌داشت، تااینکه‌صنعت‌برق‌درسال ۱۸۷۰ آغاز گردید.

لازم است دراین زمینه‌بدانیم که انقلاب علمی درشیمی که «لاوازیه» آن را پروراند، بطورعموم، تااواخر قرن هیجدهم‌ازطرف مردم مورد قبول وپذیرش واقع نشد. ولی با این‌همه درخلال همین عدم‌پذیرش علم، فنون عملی‌توانست، اقدامات سودمندی درصنعت‌آهن و فـولاد انجام دهـد، واین جریان پیش ازآن بود که تکنسین‌ها بتوانند. از نظر شیمی، بین چدن و آهن نـرم، براساس نسبت کربنی(۱) که درآنها وجود دارد. تفاوتهای اصلی را تشخیص بدهند.

این گسستگی‌بین راه تفکرعلمی وخبره‌گی صرف درفنون عملی، آنهم در زمانی طولانی، میرساند که علم دارای تاریخی است فکری، ودستآورد ونیازهای تولید نوخواه نبوده، همچنین تنها پاسخ نوخواسته‌های فنی‌آن نمی‌باشد.

(۱) چدن دارای کربن زیادی است وآهن معمولی کربن کمتری دارد وکربن فولاد زچدن وآهن معمولی کمتراست. م.

اما دربارهٔ آنچه «گـاردی» باور داشت، که ممکن است عده‌ای از دانشمندان دریك زمان بیك کشف علمی نائل شوند ثابت نمیکند که همیشه اکتشافات علمی زائیده شرایط تکنیکی ابزار تولید هستند، کما اینکه «مارکسیسم» خواست ازاین پدیده نتیجه فوق رابگیرد، زیرا گمان برد که شرائط اقتصادی ومادی وفنی به نیروهای تولیدی فرصت میدهند که مسئله جدیدی را برای دانشمندان مطرح کنند واز این رهگذر آنان را برانگیزانند تا بخاطر حل آن باندیشه بپردازند، وبه کشف مطلوب توی درمدت کمی نائل شوند، دلیل آنست که نیروی برانگیزانندهٔ آنان دریك زمان ودرخلال تحول وتکامل تولید، پدید آمده است.

ولی این، تنها بیان وتفسیر ممکن دربارهٔ این پدیده نمی‌باشد، بلکـه امکان دارد آن را ازاین راه تفسیر کرد کـه آن دانشمندان دراطلاعات وشرائط فکری و پسیکولوژی وسطح عمومی علمی خویش، با یکدیگر شباهت داشته‌اند.

دلیل امکان اینگونه تفسیر، وجود چنین پدیده‌ایست، کـه درزمینه‌های علوم نظری، دورازمشکلات تولید وتحولات آن، بررسی ومطالعه میکنیم. مثلا: سه‌نفر از دانشمندان اقتصاد سیاسی دریك زمان معتقد به «نظریهٔ نهائی» (۱) شدند و طبق همین نظریه «قیمت» راتفسیر کردند. این سه دانشمند عبارتند از «ویلیام استنلی جونز»(۲) ازمردم انگلستان که درسال ۱۸۷۱ نظریه خود را عرضه کرد ودیگری «لئون والراس» (۳) ازمردم سویس که درسال ۱۸۷۴ نظریه خود را ارائه داد و

(۱) نظریه نهائی که معمولا «مطلوبیت نهائی» Marginal Utility نامیده میشود، نخست بوسیله «هرمن هنیریش گسن» Herman Heirich Gossen بوجود آمد. سپس بوسیله جونزو والراس ومنگر بسط وتوسعه یافت وآمیخته بافرمولهای پیچیدهٔ ریاضی گردید.

موضوع اساسی موجود درنظریهٔ نهائی این است که ارزش هرچیزی برای خریدار آن، بسته باین است که آن خریدار تا چه اندازه ازآن چیز دراختیار دارد. بدین معنی که هرچه خریدار مقادیر بیشتری ازآن چیز دردست داشته باشد ارزش آن کمتر میشود. م.

۲ـ «ویلیام استنلی جونز» (۱۸۳۵ـ۱۸۸۲) جونز یکی ازعلمای اقتصادی انگلستان است که نظریهٔ نهائی را بسط وتوسعه داده است. م.

(۳) Leon Walras (۱۸۳۴ـ۱۹۱۰) «والراس» درفرانسه وسویس معلم اقتصاد بوده است ومانند «جونز» بنظریهٔ نهائی بسط وتوسعه داده است. م.

سومی «کارل منگر» (۱) ازمردم اطریش که اونیز مانند «جـونز» درسال ۱۸۷۱ نظریهٔ خود را عرضه کرد. روشن‌است که‌نظریهٔ «نهائی»، درحیات اجتماع‌توده‌ها تفسیری است نظری ومعین‌برای یك‌پدیدهٔ اقتصادی قدیمی، وآن «قیمت‌مبادله» است. بنابراین محتوی علمی نظریه هیچگونه پیوند ورابطه‌ای با مشکلات تولید یا تحول نیروهای مولده طبیعی نداشته، وبرای استدلال خویش ازآن تحول‌الهام نگرفته است.

بنابراین رسیدن سه نفر از بزرگان علم اقتصاد، به نظریهٔ «مطلوبیت نهائی» که تقریباً دریك زمان اتفاق افتاده، چه توضیحی میتواند داشته باشد؟آیا غیرازاین است که‌تنها دراین زمینه میتوانیم بگوئیم که شرایط فکری وقدرت تجزیه وتحلیل آنان بهم نزدیك بوده است؟!

۴ـ اما پیروی علوم طبیعی ازتحول نیروهای تولیدی، باین‌عنوان که تحول نیروهای تولیدی، ابزارلازم پژوهش را به علم میدهد، در واقع رابطه معکوسی بیش‌نیست، زیرا اگرچه علوم طبیعی‌دراثر دست‌یافتن برابزار وتحقیق وآزمایش مانند: تلسکوپ ومیکروسکوپ وابزاریـادداشت وغیره... رشد وتکامل می‌یابد، ولی خود این‌ابزار ازدستآوردهای علم‌بوده که علم‌به‌دانشمندان تقدیم کرده‌است، تا ازاین رهگذر بآنان فرصت بدهد که به نظریات علمی بیشتری برسند، واسرار مجهول راکشف کنند. مثلا: اختراع میکروسکوپ درقرن‌هفده، انقلابی در ابزار تولید بود. زیرا میکروسکوپ توانست ازدنیای مجهولی پرده بردارد، دنیائی که انسان هرگز ازآن اطلاعی نداشت.

ولی میکروسکوپ چیست؟ مگرجزاین است که درواقع‌تنها دستآورد علم است، یعنی دستآوردکشف قوانین مربوط به‌نور، وکیفیت انعکاس عدسیها.

لازم است بخاطراین منظور بدانیم که همهٔ علم درابزار مجسم نمی‌باشد. وبسیاری ازحقائق که ابزارکشف‌آن مهیابودازچشم انسان نهان ومجهول ماند، تا

---

(۱) Karl Menger (۱۸۴۰ـ ۱۹۲۱). «منگر» نیزمانند«جونز» و«والراس» به نظریه نهائی بسط وتوسعه داده است.م.

آنکه فعل وانفعال وتکامل درانـدیشهٔ علمی، بدرجه‌ای رسید که علم بموجب آن توانست حقیقت راکشف کند وآن را درمفهوم خاص علمی رهنمون شود. میتوانیم مثال ساده‌ای دربارهٔ آن ازنظریهٔ **«فشارهـوا»** که ازپیروزیهای درخشان علم، در قرن هفده بشمارمیرود بزنیم. آیا میدانید که چگونه علم باین فتح بزرگ نائل گشت؟ این نظریه بدینسان پدید آمد که «تریچلی» (۱) توجه کرد که تلمبه نمی‌تواند بیش از (۳۴) پا آب را بالا بیاورد. مسلم است کـه، درطول قرنها، هزاران فرد دیگرنیز باین موضوع توجه کرده بودند، کمااینکه مخصوصاً دانشمندبزرگ **«گـالیله»**(۲) باین موضوع توجه کرد، ولی آنچه که کار «تریچلی» را بزرگ ومهم جلوه میدهد تفسیروی دربارهٔ این پدیده است، پدیده‌ای که طی قرنها معروف همگان بوده‌است. «تریچلی» گفت: اندازه‌ای که تلمبه، آب را بالا میآورد از «۳۴ پا» تجاوز نمی کند، که چه بسا همین اندازه بتواند معیاری برای سنجش فشارهوا باشد، زیرا استدلال میکرد که اگرفشارهوا بتواند یك عمود آبی را بطول «۳۴ پا» حمل کند. مسلماً میتواند عمودی ازجیوه را نیز که طول کمتری داشته باشد حمل کند. زیرا جیوه ازآب سنگین‌تراست، وازاین رهگذر بزودی به صحت این نتیجه اطمینان یافت. وبراساس همین روش بود که دلیل علمی وجود فشارهوا پدید آمد، چیزی که خیلی ازاکتشافات واختراعات براساس آن پی‌ریزی شد.

اکنون میتوانیم این کشف تاریخی را، باین عنوان که رویدادی است تاریخی، مورد بررسی قرار دهیم و سئوال کنیم: به‌چه علت این رویـداد علمی در فاصله زمانی معین ازقرن هفدهم پدید آمد وپیش ازآن ناشناخته مانده بود؟! آیا پیش از این، انسان احتیاج داشت که فشارهوا رابخاطر رفع بسیاری ازنیازهای خویش تسخیر وازآن استفاده کند؟! وآیاپدیده‌ای که «تریچلی» نظریهٔ خود را ازآن الهام گرفت، درخلال قرنها، ازآن زمان که ازتلمبه‌های آبی استفاده میشد، معروف همگان نبود؟!

---

(۱) Toritchelli دانشمند معروف ایتالیائی که در فیزیك وریاضیات تخصص داشت وبارومتر را اختراع کرد (۱۶۰۸–۱۶۴۷) م.

(۲) Galiloo Galilei (۱۵۶۴ –۱۶۴۲) م.

وآیا آزمایشی را که «تریچلی» برای اثبات نظریه ازراه علمی انجام داد، برای دیگران که به تلمبه آبی توجه کرده بودند، اما کوششی درتوضیح آن انجام نداده بودند، میسرنبود؟!.

اگر ما به اصالت وتحول حرکت وپیشرفت علمی، براساس تراکم افکار وفعل وانفعال آنها. وشرایط پسیکولوژی وشرائط خاص فکری معتقد نشویم، باز این کشف علمی، وعلم بطورعموم، هرگز تفسیرکامل خود را درنیروهای تولیدی و اوضاع اقتصادی نخواهد یافت.

اکنون ازافکار اجتماعی وروابط آن با عامل اقتصادی صحبتی بمیان نمیاوریم، چون این موضوع درمبحث بعدی این کتاب مطرح خواهد شد.

۳ـ طبقات ومارکسیسم

ازنقاط جوهری مارکسیسم، مفهوم خاص آن دربارهٔ طبقات است، که براساس روش عمومی خود آنرا بوجود آورده است. روش عمومی مارکسیسم عبارت است ازترکیب بررسی اجتماعی با بررسی اقتصادی، بدان‌سان که مدام درچهار چوب مسائل اقتصادی به مصادیق اجتماعی مینگرد. زیرا مارکسیسم می‌بیند که طبقات، ازآنجا که یك پدیدهٔ اجتماعی هستند، تنهامیتوانندبیان شکل اجتماعیئی باشند که از ارزشهای اقتصادی حاکمه برجامعه سرچشمه گرفته‌اند، از قبیل: سود وبهره ومزد وانواع بهره کشیهای دیگر. بهمین علت مارکسیسم تأکید میکند که اساس واقعی ترکیب طبقات، وعلت پیدایش هرطبقه‌ای دراجتماع، عامل اقتصادی می‌باشد، زیرا تقسیم توده‌ها به‌گروهی که مالك همهٔ ابزارتولید است، وبه‌گروه عظیم دیگری که مالك هیچ‌چیزی ازآن نیست، همانا علت تاریخی وجود طبقات در اجتماع بشمارمیرود، واین طبقات به تبع ازنوع استثماری که طبقه حاکمه برطبقهٔ محکوم تحمیل میکند متنوع می‌باشد، ازقبیل بندگی وبردگی ویا اجیرساختن وغیره.

حقیقت این است که وقتی مارکسیسم به طبقه یك مفهوم اقتصادی داد، که درمالکیت ابزارتولید یا عدم مالکیت آن مجسم است، طبیعی می‌نمود که اعتقاد

پیدا کند که ترکیب طبقاتی دراجتماع، براساس اقتصاد پی‌ریزی شده است. زیرا مارکسیسم آن را درتفسیرخود طبقه، درج کرده است.

شاید این نقطه روشنترین مثال از میان نقاط تحلیلی مارکسیسم باشد، زیرا مارکسیسم نسبت‌بآن توجه زیادی مبذول داشته وآن رابا زبردستی درهمهٔ شواهد اجتماعی گسترش داده، وتفسیراقتصادی کرده است، وآن را با ارزشهای خاص اقتصادی خود رنگ‌آمیزی کرده است.

ازطرفی‌این زبردستی درتحلیل‌نظری، منجرباین شدکه مارکسیسم ازمنطق واقعی تاریخ وازطبیعت اشیاء دورشودـ نه آنطور که درذهن علمای مارکسیست ظاهر و دنبال میشودـ بلکـه آنطور که در واقعیت جلوه‌گر میشود، زیرا تحلیل مارکسیستی وضع اقتصادی را، که عبارت ازمالکیت ابزار تولید، وعدم مالکیت آن باشد، اساس واقعی و تاریخی ترکیب طبقاتی، وانقسام جامعه به طبقهٔ حاکمه (برای آنکه مالك است) و طبقه محکوم (برای‌آنکه مالك نیست) قرارمیدهد، با اینکه واقعیت تاریخی ومنطق رویدادها دربیشتر اوقات عکس‌آن را ثابت‌می‌کنند وبا وضوح روشن میسازندکه وضع‌طبقاتی علت وجودی اوضاع اقتصادیئی‌است که بوسیلهٔ‌آن، طبقات متمایزمیشوند. بنابراین وضع اقتصادی طبقه، طبق سرشت وشکل طبقاتی خود معین میشود، وسرشت و شکـل طبقاتی آن، دستآورد وضع اقتصادی نمی‌باشد.

بیشتراحتمال‌میرودکه وقتی‌مارکسیسم معتقد شدکه ترکیب طبقاتی‌براساس اقتصاد استوارمی‌باشد، وتأکیدکردکه طبقه رهآورد مالکیت می‌باشد، درك نکرد که چه نتیجه‌ای ازنظرمنطقی درپی دارد، و آن نتیجه این است‌که تلاش وفعالیت درصحنه‌های‌کار، تنها شیوهٔ‌تحصیل مقام اجتماعی وپدیدآمدن طبقهٔ عالی درجامعه است زیرااگرپدیدهٔ طبقهٔ‌عالی وحاکم‌برجامعه رهآورد مالکیتـ وضع‌اقتصادیـ باشد، این طبقه ناگزیراست، برای آنکـه طبقه عالی وحاکم برجامعه بشود، این مالکیت را ایجادکند، ازطرفی تنها راه تحصیل این مالکیت ازراه تلاش وفعالیت درصحنه‌های‌کار است، ومسلماً این شگفت‌ترین‌نتیجه‌ایست‌که ازتحلیل مارکسیسم

بدست میآید، واین جریان ناشی ازاین است که مارکسیسم دور ازواقعیت است. وگرنه هرجاکه تلاش وفعالیت درصحنه‌های کارباشد، راه اصلی پدیدار شدن طبقهٔ حاکمه، درجامعه بوده است. و اگرهم چنین نتیجه‌ای ـ که ازنظر منطقی زائیدهٔ تحلیل مارکسیسم است ـ انطباق بریك مـرحلهٔ تاریخی داشته باشد، تنها برجامعه سرمایه‌داری، آنهم پس ازایجاد وتکامل آن، انطباق دارد. زیراامکان دارد که‌شخصی بگوید: طبقهٔ سرمایه‌داری، سرشت طبقهٔ خود را ازراه مالکیتی که‌با فعالیت‌مداوم، در زمینه‌های کار وتولید بدست آورده، استوارساخته است، واما در شرائط دیگر تاریخی، تلاشهای عملی، اساس پدیدار شدن طبقات وپایهٔ اصلی طبقهٔ حاکمهٔ در همهٔ اعصار:نبوده است، بلکه برعکس، شکل‌مالکیت غالباً بعنوان دستآورد وضع طبقاتی خودنمائی میکرده است، وهرگز پایهٔ‌آن نبوده است.

درغیراین صورت‌چگونه‌فواصلی که درجامعهٔ روم، میان‌طبقهٔ اشراف وتوده مردم برقراربوده، تفسیر کنیم، درحالیکه درمیان تودهٔ مردم، مردان‌کاردانی بودند که‌به‌اشراف وام میدادند، وازثروتهای‌هنگفتی‌برخوردار بودند. بدانسان که‌ثروتشان ازثروت اشراف کمترنبود، بااینکه میدانیم‌اختلاف‌بسیاری بین مقام اشراف، وآن مردان‌کاردان وثروتمندی که ازتودهٔ مردم‌بشمارمیرفتند وجود داشت. زیرااشراف ازمقامهای‌سیاسی‌خاص، که هرگزآن‌مردان‌ثروتمند ودیگرتودهٔ مردم‌بآن‌نمیرسیدند، برخوردار بودند.

همچنین‌چگونه وجود طبقه «**سامورائی**» راکه دارای‌نفوذبسیاری درجامعهٔ ژاپن‌قدیم‌بود، وازنظر مدارج اجتماعی، مستقیماً، پس‌ازامرای فئودال قرارداشت تفسیر کنیم، درحالیکه علت‌وجودی آن‌براساس آشنائی افراداین طبقه‌به فنون‌جنگ وتاکتیك‌آن، وپیکار، با شمشیربوده است، وهرگز بـراساس مالکیت وارزشهای اقتصادی استوارنبوده است.

ونیز چگونه برپا شدن نظم طبقاتی را درجامعهٔ هندی تفسیر کنیم، نظمی که درارسال پیش از تاریخ جدید، بدست فاتحین آریائی‌های **ودائی**(۱) ، که با هند

۱ــ درحدودهمان‌زمانی که‌آریائی‌های‌کاسبان‌بابل‌راتاراج کردند. آریائی‌های«ودائی» ←

جنگیدند وبر آن تسلط یافتند، صورت گرفت. و آن بدین سان بود که ودائیهای متجاوز یك نظم طبقاتی، براساس رنگ وخون، بوجود آوردند، سپس شکل طبقات تغییر یافت وطبقهٔ فاتح بدو طبقهٔ **کشاتریا** (۱) و **برهمن‌ها** (۲) منقسم شد. طبقهٔ «کشاتریا» لیاقت نظامی وجنگاوری ممتازی داشت، وطبقهٔ «برهمن»ها نیز براساس دین استوار بود، ودیگر تودهٔ مردم که درمیانشان بازرگانان وصنعتگران بودند وابزار تولید هم درمالکیت دسته اخیر بود، محکوم دوطبقهٔ «کشاتریا» و «برهمن»ها بودند، وقبائل بومی که بدین خود پایبند بودند در آخرین درجات سلسله مراتب اجتماعی قرار داشتند، واز آنان بود که طبقهٔ **نجس‌ها** (۳) بوجود آمد. بدین ترتیب این طبقاتی

→ بدخول درهند آغاز نهادند. ویل دورانت میگوید: این آریائیهای غارتگر چه کسانی بوده‌اند؟ خود آنان برای تسمیهٔ خویش اصطلاحی را بکار بردند که نجیب (در سنسکریت Arya یعنی نجیب) معنی میدهد، ولی شاید این اشتقاق که ریشه درسرچشمهٔ وطن‌پرستی دارد، یکی از آن چاره اندیشیهای بعدی است که کار لغت‌شناسی را بازیچهٔ هوی وهوس قرار داده است. آریائی‌های ودائی آمادگی برای درنده‌خوئی ومهارت ودلاوری درجنگجوئی داشتند واین خصوصیات بزودی آنان را برسراسرهند شمالی فرمانروا ساخت. م.

۱ــ در رأس جمیع فرقه‌ها، فرقهٔ کشاتریا Kshatriyas (جنگجویان) قرارداشت که تصورمیکردند مردن دربستر گناه است. م.

۲ــ ویل دورانت میگوید: برهمن‌ها، یاروحانیون، درحین انجام مراسم قربانی، مددکارانی بیش بشمار نمی‌رفتند. ولی آهسته آهسته که جنگ جای خودرا به صلح میداد، دین، که بیشتر دستیار فلاحت دربرابر عناصر وعوامل مجهول بود، اهمیت اجتماعی پیدا کرد ودارای آداب پیچیده‌ای شد، بدانسان که احتیاج به یك میانجیگر متخصص پیدا کرد تا رابطهٔ بین خدا وانسانها را اداره کند، تعداد وثروت وقدرت برهمن‌ها نیز روز بروز افزایش می‌یافت. درعصر بودا، برهمنها با برتری طلبی «کشاتریا» مبارزه آغاز نهادند واین سلحشوران راپست‌تر ازخود اعلام کردند، طبقهٔ کشاتریا هم بنوبهٔ خود روحانیان راپست‌تر ازخود جلوه دادند، ونهضت بودائی، که خود بدست یك اصیل زادهٔ کشاتریا بنیاد گرفته بود، مدت هزارسال برای تحصیل استیلای دین در هند مبارزه کرد. م.

۳ــ دراین بارهٔ «ویل دورانت» میگوید: ویسیاها Vaisyas و بازرگانان وآزاد ــ مردان قبل ازبودا فرقهٔ مشخصی شناخته نمی‌شدند. زیرا تحت سلطهٔ آریائی‌های ودائی که اقلیت بودند قرار داشتند، همچنین، (سودرا) یاکارگران Shudras که قسمت اعظم سکنهٔ بومی کشور ازآنان بود، وبالاخره راندگان، یا Pariahs بومیانی که تغییرمذهب ندادند ←

که‌برای صدها سال، وظیفه اجتماعی خود را درقارهٔ هند انجام میدادند وبراساس نیروی نظامی ودینی ونژادی‌تکیه داشتند، مالکیت درپدیدارشدن‌آنها اثری‌نداشته است، وازطرفی تملك بازرگانان وصنعتگران نسبت به ابزارتولید، باعث نشدکه اینان به سطح طبقات حاکم دربیایند، یا اینکه در مقامهای سیاسی ودینی با آنان رقابت ورزند.

وبالاخره اگرپدیده فئودالیسم را دراروپای غربی، که‌بدنبال‌پیروزی آلمانها بوجودآمد، به علل نظامی وسیاسی تفسیرنکنیم برچه پایه‌ای میتوانیم آن را تفسیر کنیم. ماهمه‌میدانیم ـ حتی خود «انگلس» نیزنزدیك‌بود اعتراف کند ـ که‌فرماندهان فاتحین، که‌طبقهٔ فئودالی راتشکیل‌دادند، مقام اجتماعیشان درنتیجهٔ مالکیت‌فئودالی آنان‌نبود، بلکه شکل مالکیت فئودالی‌آنان، به‌پیروی‌ازدرجهٔ اجتماعی وامتیازات خاص‌نظامی وسیاسیشان‌بود، زیرا فرماندهان‌آلمانی، درحالیکه فاتح بودند، وارد سرزمین وسیعی شدند، وبدنبال‌آن زمینهای اشغال شده را بین خود تقسیم کردند، بهمین علت مالکیت‌آنان اثربود نه عامل موثر (۱)

بدینسان‌عناصرغیرمارکسیستی‌ئی می‌یابیم که دراثر آن، هنگام‌تجزیه وتحلیل بسیاری ازترکیبات طبقاتی جوامع مختلف‌بشری، به‌دستآوردهای غیرمارکسیستی میرسیم.

امکان داردکه مارکسیسم بخاطرهمین منظورکوشش کندکه ازمفهوم خود دربارهٔ طبقات دفاع کند ودفاع خویش را براین اعتقاد استوارسازد که بین عامل

مانند Chandals واسیران‌جنگی وکسانی که‌بعنوان مجازات، ببردگی کشانیده شدند، تحت سیطرهٔ‌آریائیهای ودائی قرار داشتند. ازاین‌دسته مردم بی‌طبقه، که نخست اندك بودند، چهل میلیون نفرنجس‌های هند معاصربوجود آمده‌اند.م.

(۱) مارکسیستها اعتقاد دارند: این مالکیت است‌که طبقات را بوجود میآورد، یعنی عامل اقتصادی باعث پدیدآمدن طبقات میشود. ولی مثال فوق که مؤلف‌آورده عکس آنرا میگوید، زیرا فاتحین بعلل نظامی و سیاسی توانستند مالکیت زمینها را احراز کنند، یعنی مالکیت یکی ازاثرات مقام اجتماعی‌آنان بود نه‌عامل مؤثری‌که مقام نظامی وسیاسی‌طبقاتی آنان را پدید بیاورد. م.

اقتصادی و عوامل مختلف اجتماعی دیگر ارتباط متقابل وجود دارد، مسأله‌ای که بموجب آن، عامل اقتصادی تحت تأثیرعوامل مختلف اجتماعی دیگرقرارگرفته، طبق آن‌شکل میگیرد، وازطرفی، عامل اقتصادی برعوامل مختلف اجتماعی دیگر تأثیر گذاشته، درپدید آمدن آنها سهیم میشود.

ولی تنها همین کوشش‌برای کوبیدن ماتریالیسم تاریخی وازبین‌بردن‌عظمت علمی آن درجهان مارکسیسم کافی می‌باشد. زیرا بدین‌ترتیب، با تفسیرهای دیگری که دربارهٔ تاریخ شده فرقی نخواهد داشت، مگربا این تفاوت که ضمن اعتراف باینکه عوامل اصیل مختلف اجتماعی درساختن تاریخ سهیم هستند، تأکید میکند که عامل اقتصادی، بطورنسبی با اهمیت‌بوده، ازهرعامل دیگری‌نیرومندترمیباشد.

اگرمارکسیسم‌ازاینکه طبقات را تنها براساس وضع اقتصادی مدلل‌ساخته، اشتباه‌کرده است، به خطای آن درمورد اعطای مفهوم خاص اقتصادی به طبقات، نیزپی خواهیم‌برد. زیرا اگرطبقه درترکیب اجتماعی خودپیوسته‌براساس‌اقتصادی استوارنباشد، صحیح نیست که- بسان مارکسیسم- مسئله طبقاتی راتنهابعنوان‌بیان ارزشهای معین اقتصادی‌بشناسیم، مسئله‌ای که باعث شد مارکسیسم بدستآوردهای عجیب ونادری، مشابه‌دستآوردهائی که‌ناشی ازنظراتش دربارهٔ علت‌پیدایش‌طبقات ومدلل‌ساختن آن بود، برسد. ما دیدیم وقتی که مارکسیسم اعتقاد پیدا کرد که‌طبقه طبق شرائط اقتصادی ووضع مالکیت بوجود میآید و شکل میگیرد، ناچار شد که بگوید: فعالیت درزمینه‌های کار، تنها راه پیمودن مدارج اجتماعی‌است.

همچنین اکنون امکان دارد که ملاحظه کنیم که اگر به طبقه، همان مفهوم مارکسیستی، یابعبارت دیگر: مفهوم خالص اقتصادی را بدهیم، یعنی نظریه‌ای که میگوید: توده‌ای که باکارخود زندگی میکند نمایشگریك‌طبقه می‌باشد، و گروهی که بااستثمارابزارتولید، که مالك آن است، زندگی میکند، طبقهٔ دیگر را تشکیل میدهد، وبعلاوه درمفهوم طبقه هیچ اعتباردیگری، بجزاین‌ارزشهای اقتصادیئی که مارکسیسم برآن اصرار داشته، قائل نشویم، معنای آن این است که ما دکترها و مهندسین بزرگ، ومدیران‌مؤسسات‌تجاری وشرکتهای بزرگ را درهمان‌طبقه‌ای

که کارگران معادن و مزدبگیران کشاورزی وصنعتی راشامل میشود قراربدهیم، زیرا همهٔ آنان براساس دستمزد زندگی میکنند، درحالیکه طبق نظریهٔ مارکسیسم، برما لازم است که حدفاصل طبقاتی بین این مزدبگیران ومالکین ابزارتولیدقراربدهیم، حال فرق نمیکند که چه دستمزدهائی نصیب آنان وچه نوع ابزارتولیدی دردست اینان باشد، واز آنجاکه پیکار بین طبقات ازساخته‌های مارکسیسم می‌باشد و تنها رهگذری نیست که طبقات را ملزم به‌گذر از آن سازد این تصور را پیش‌می‌آورد که مالکین کوچك ابزار تولیدی(۱)، درپیکارطبقاتی خود درکنارطبقهٔ استثمارگر خواهندبود درحالیکه مهندسین ودکترهای متخصص که دستمزدهای کلانی عایدشان میشود، درصف زحمتکشان و رنجبران استثمارشده قرارخواهندگرفت.

بدین‌ترتیب مدیریك مؤسسهٔ بزرگ بازرگانی بیك کارگرزحمتکشی مبدل میشود که علیه‌مالکین استثمارگر وارد پیکارمی‌شود، طبیعی است که‌چنین‌دستآوردی نتیجهٔ آمیختن حقایق اجتماعی با ارزشهای اقتصادی می‌باشد و نیز رهآورد این جریان است که دستگاه اقتصادی توزیع درآمد، اساس طبقات اجتماعی شناخته شده است.

ازمطالعهٔ تجزیه وتحلیل‌مارکسیسم دربارهٔ طبقات، بدو نتیجه خطیرمیرسیم:

۱ـ امکان دارد که طبقات‌درجامعه بوجودبیایند، حتی‌اگرمالکیت خصوصی درآن بصورت قانونی ازبین برود. زیرا شکل مالکیت ـ همانطورکه دانستیم ـ به‌تنهائی‌علت بوجودآمدن‌طبقات‌نیست، واین‌همان دستآوردی‌است که مارکسیسم پیوسته، ازآنگاه که اصرار ورزید که وضع مالکیت تنهاعلت پیدایش‌طبقات‌است، ازآن هراس داشته است. زیرا هدف‌مارکسیسم این‌بود که ازاین راه ثابت کند که درجامعهٔ سوسیالیستی، که مالکیت خصوصی درآن ملغی شده، طبقات بطور حتم محومی‌شوند وامکان وجودشان‌ازبین‌میرود. وازآنجاکه توضیح دادیم که‌مالکیت خصوصی، با شکل قانونی‌آن، به تنهائی عامل پدیدار شدن جامعهٔ طبقاتی نیست،

۱ـ مالکین کوچك ابزارتولیدهمان‌صاحبان سرمایه‌های خصوصی‌هستندکه مالك‌بسان کارگردرکارگاه خودکارمیکنند. م.

طبیعی‌است که استدلال مارکسیسم فرو میریزد، وازاین رهگذر ثابت می‌شود که طبقات، همانطور که‌بطریقی‌درجوامع‌دیگرپدید آمده‌اند‌درخودجامعهٔ سوسیالیستی نیزبوجود بیایند. واین‌موضوعی‌است که به‌خواست‌خدا درنقدمرحلهٔ سوسیالیستی که از مراحل ماتریالیسم تاریخی است ، بصورت وسیعتری مطالعه و بررسی خواهیم کرد.

۲ـ پیکار درجامعه ـ اگربوجود بیاید ـ لازم نیست که ارزشهای‌اقتصادی را، که دستگاه توزیع درجامعه‌آنها را مقرر میدارد، منعکس کند. بنابراین نوع درآمد اقتصادی‌ـ مزد یا سود ـ تعیین کنندهٔ پیکارنمی‌باشد، همچنین جبهه‌های آن براساس آن درآمدها و ارزشهای اقتصادی تقسیم نشده‌اند.

۴ـ عوامل‌طبیعی ومارکسیسم

ازمظاهربارزنقصان فرضیهٔ مارکسیسم، درنظرنگرفتن عوامل فیزیولوژی و پسیکولوژی وفیزیکی واهمال‌نقش آنها درتاریخ می‌باشد، بااینکه دربرخی‌اوقات امکان داردکه این عوامل تأثیرزیادی درحیات جامعه وساختمان عمومی آن‌داشته باشد، زیرا همین‌عوامل هستند که گرایش عملی فرد وعواطف واستعدادهای‌خاص وی را معین میسازند، وارتباط این عوامل بافرد به پیروی‌ازترکیب خاص جسمی وی می‌باشد، واین گرایشها وعواطف واستعدادها، که طبق آن عوامل، در افراد، مختلف‌هستند، درساختن‌تاریخ سهیم می‌باشند ونقشهای‌مثبت متفاوتی را درحیات جامعه ایفا می کنند.

ما همه از نقش تاریخی‌ئی که نبوغ نظامی «ناپلئون بناپارت» و شجاعت بی‌مانند وی درحیات اروپا ایفاکرد اطلاع داریم.

همچنین‌ازسستی «لوئی پانزدهم»، وآثارتاریخی آن، درخلال‌منازعات‌هفت ساله، که «فرانسه» درکنار«اطریش» درگیر آن بودمطلع‌هستیم. جریان‌بدین‌صورت بودکه تنهایك زن، مانند مادام «پومپادور» (۱) ارادهٔ پادشاه را دراختیارگرفت، و

۱ـ Pompadour

درنتیجه فرانسه را درجنگ، متحداطرایش کرد. اتحادی که عواقب وخیمی درپی داشت.

همچنین همگان ازنقش تاریخی‌ئی که رهآورد رویداد دراماتیك خاصی از زندگی «هانری» پادشاه انگلستان بودآگاهند. زیراآن درام سبب شدکه خانوادهٔ سلطنتی ودرنتیجه همهٔ مردم انگلستان ازمذهب‌کاتولیك خارج شوند.

ازطرفی ما میدانیم که عاطفهٔ پدری در رویدادهای تاریخی چه‌کرده است. وهمین‌عاطفهٔ پدری‌بودکه «معاویةبن‌ابی‌سفیان» را واداشت، که شیوه‌هائی‌بکاربندد تابرای پسرش یزید بیعت بگیرد و اورا جانشین خود سازد، مسئله‌ای که درعصر خود به‌تحول عظیم دنیای سیاست شناخته شد.

اگرفرض شودکه «ناپلئون» یك مرد نظامی وآهنین نبود، و«لوئی پانزدهم» نیز سست وفرومایه نبود وتسلیم معشوقه‌های‌خود نمی‌شد، و«هانری»(۱) هم عاشق «آن بولین»(۲) نمی‌شد، وعاطفهٔ خاصی بر«معاویةبن ابی‌سفیان» چیره نمی‌گشت، آیا بازهم تاریخ بهمین صورتی که اکنون بوجودآمده شکل میگرفت؟

هیچکس‌نمیداند که‌اگرشرائط‌طبیعی، باعث‌میشد که‌بیماری‌وبا برامپراطوری روم چیره نشود، وصدهاهزارتودهٔ مردم‌ازمرگ رهائی‌یابندچه اتفاقاتی رخ‌میداد، زیرا همین رویداد غم‌انگیزبودکه به‌انهدام امپراطوری روم و تغییرشکل عمومی تاریخ کمك کرد.

ونیزکسی نمیداند تاریخ باستان بکدام سمت راه می‌پیمود، اگریك سرباز مقدونی زندگی «اسکندر» را درآن لحظهٔ حساس نجات نمیداد، لحظه‌ای که آن سرباز، دستی راکـه باشمشیرمیخواست ازپشت به «اسکندر» مقدونی ضربه وارد سازد قطع کرد، واین جریان زمانی رخ داد که «اسکندر» در راه فتوحات نظامی خطیرخود بود، فتوحاتی که‌آثارآن درطول نسلها وقرنها بجای ماند.

اگرآن‌صفات‌ازقبیل: صلابت وخشونت، سستی، بی‌ارادگی، عشق‌وعاطفه،

۱- Henri – 8

۲- Anne Boleyn

درتاریخ ودرسیر رویدادهای اجتماعی تأثیرداشته باشد.. آیا امکان دارد که آنها را براساس نیروهای تولیدی و اوضاع اقتصادی تفسیر کنیم، تـا از این رهگذر بار دیگر به‌عامل اقتصادی، که مارکسیسم بآن اعتقاد دارد، برسیم؟!

حقیقت این‌است که کسی تردید نمی‌کند که آن صفات را نمی‌توان براساس عامل اقتصادی ونیروهای تولیدی تفسیر کرد، زیرا ابزارتولید وشرائط اقتصادی، فی‌المثل، سرشت خاص «لوئی پانزدهم» پادشاه «فرانسه» را پدید نیآورد، بلکه‌اگر شرائط طبیعی وپسیکولوژی کمك میکرد، امکان داشت کـه حتی «لوئی پانزدهم» نیز، همانند «لوئی چهاردهم» و «ناپلئون بناپارت»، یك فرد سخت وآهنین اراده باشد. ولی حقیقت این‌بود که سرشت خاص «لوئی‌پانزدهم» از خصائص فیزیکی وفیزیولوژی و روحی‌ئی که وجود خاص وشخصیت متمیزهٔ وی را بوجودمیآورد سرچشمه‌گرفته بود.

ممکن‌است دراین زمینه مارکسیسم بگوید: آیا روابط اجتماعی، ازقبیل: رژیم سلطنتی موروثی، که عامل اقتصادی جامعه فرانسه‌آنرا پدید آورد، زمینه را فراهم‌نساخت تا «لوئی پانزدهم» برتاریخ تأثیربگذارد، وازاین رهگذرسستی وی برویدادهای نظامی و سیاسی منعکس شود ؟ بااین ترتیب میتوان‌گفت که نقش تاریخی‌ئی که این پادشاه ایفاکرده، درحقیقت دستآورد همین نظام اجتماعی‌بوده، که‌آنهم بنوبهٔ خود زائیدهٔ وضـع اقتصادی و نیروهای تولیدی بوده است. درغیر این‌صورت چه‌کسی میتواند بگوید که: اگر «لوئی پانزدهم» پادشاه نبود وفرانسه هم رژیم سلطنتی‌موروثی رامردودمی‌شمرد، می‌توانست درتاریخ‌تأثیربگذارد(۱)؟!

این‌سخن درمرزخود صحیح است. زیرا اگر «لوئی» پادشاه نبود، از نظر تاریخی کمیت‌ناچیزومهملی بیش‌نبود. ولی ما ازنظر دیگرمیگوئیم: اگراو پادشاه بود، وازسرسختی وتصمیم واراده هم برخوردار بود، مسلماً نقش تاریخی اوهم تغییرمیکرد، ودرنتیجه رویدادهای سیاسی ونظامی فرانسه نیزفرق‌میکرد، بنابراین، مسأله دراین است که چه‌کسی وچه نیروئی صلابت شخصی وی را برانداخت و

۱ـ نگا: دورالفرد فی‌التاریخ: ص ۶۸

اورا از نیروی تصمیم محروم ساخت؟ آیا رژیم سلطنتی موروثی بوده یا عوامل طبیعی‌ئی که درساختمان جسمی وسرشت خاص وی سهیم بوده‌است؟!

بعبارت دیگر: سه مسئله وجود داشت که هریك‌از آنها ممکن‌بود درفرانسه یافت‌شود: قدرت سیاسی‌رژیم جمهوری، قدرت رژیم سلطنتی که دررأس آن یك شخص‌سست اراده قرارداشته باشد، وقدرت رژیم سلطنتی که بوسیله پادشاهی نیرومند وآهنین‌تجسم یابد.

هریك ازاین مسائل‌سه‌گانه اثرخاصی میتواند درسیر رویدادهای سیاسی و نظامی، ودرنتیجه، درزمانی معین، برای‌وجود خود فرانسه، داشته باشد.

بنابراین لازم‌است که مفهوم‌قوانین‌تاریخ راروشن کنیم، قوانینی که مارکسیسم آنها راکشف کرده وبراساس آن، تاریخ رابه عامل‌اقتصادی تفسیر کرده است.

این‌قوانین نشان میدهند که وضع اقتصادی «فرانسه» اجازه نمیداد که رژیم جمهوری درآن کشور برپا شود، بلکه وضع اقتصادی طوری‌بود که فقط رژیم سلطنتی می‌توانست حیات داشته باشد، فعلاً فرض می کنیم که این‌جریان صحیح است، ولی‌شدمان مذکوریك طرف مسأله است، زیرا مامی‌توانیم مسئله اول را، که برقراری رژیم جمهوری‌باشد، کناربگذاریم، و دومسئلهٔ اخیررا که عبارت از رژیم سلطنتی‌بوسیلهٔ یك شاه سست اراده، ویك‌شاه نیرومند وآهنین‌باشد، درنظر بگیریم. دراین‌صورت آیا بجز قوانین فیزیکی و فیزیولوژی و پسیکولوژی، که شخصیت وخصوصیات «لوئی» رابیان می کنند، قانون علمی وجوددارد که وجود یك پادشاه سست‌یا نیرومند رادرآن قسمت ازتاریخ فرانسه حتمی‌سازد؟؟

بدین‌سان‌می‌بینیم که درتاریخ، افرادازنقشهائی برخوردارند که عوامل‌طبیعی وروحی، آنها رامعین میسازند، نه‌نیروی‌تولید حاکم برجامعه،مسلماً چنین‌نقشهای تاریخی‌ئی که افرادبرطبق‌سرشت‌خاص‌خویش‌ایفا می کنند، بسان‌پنداشت«پلخانف» نویسندهٔ بزرگ مارکسیست، همیشه درشدمانهای‌تاریخی نقشهای‌ثانوی نیستند.

«پلخانف» تأکید میکند:

«خصوصیات فردیئی که مردان بزرگ بدان متصف

هستند، جهت‌خاصی ازرویدادهای‌تاریخی را معین‌میسازند، همچنین عامل‌اتفاق وقضاوت رامشخص‌میکنند...ویك‌نقش جزئی درسیراین رویدادها ایفا می کنند، که درپایان، جهت آنهابوسیلهٔ عللی که صفت عمومی‌دارند، یعنی‌بوسیلهٔ تکامل نیروهای‌تولیدی وروابطی که این‌نیروهابین‌تودهٔ مردم برقرار می‌سازند، مشخص می‌شوند» (۱).

درنظرنداریم که اصرار «پلخانف» را، که‌نقش افراد راثانوی دانسته، تفسیر کنیم . دراین بـاره تنها بیك مثال اکتفا میکنیم کـه در پرتو آن می‌توانیم درك کنیم: چگونه امکان دارد که نقش فرد، علت قاطعی برای تحول سیرتاریخ باشد؟

برای مثال، اگریك دانشمنداتمی درآلمان نازی‌فقط‌چندماه زودترازدیگران اسراراتم راکشف میکرد وموفق به شکستن‌آن میشد، به مقیاس تاریخ جهانی چه اتفاقاتی رخ میداد؟، آیا چنانچه «هیتلر» به بمب اتم دست می‌یافت، کافی نبود که مسیرتاریخ تغییر کند، ودمکراسی سرمایه‌داری، وسوسیالیسم مارکسیسم از اروپا برچیده شود؟! حال چرا «هیتلر» نتوانست به بمب اتم دست یابد؟ طبیعی‌است که علت‌آن، وضع اقتصادی وچگونگی نیروهای تـولیدی نبود، بلکه اندیشهٔ علمی نتوانست درآن لحظه، اسرار اتم راکشف کند، اسراری که فقط پس ازچند ماه، اندیشه علمی‌توانست، به‌پیروی‌ازشرائط فیزیولوژی وپسیکولوژی‌خود، کشفشان کند.

همچنین اگر دانشمندان اتحاد جماهیرشوروی سوسیالیستی اسرار اتم را کشف نمیکردند. چه اتفاقاتی‌ممکن‌بود رخ دهد؟، آیا امکان نداشت درآن‌لحظه، اردوگاه سرمایه‌داری، نیروی اتم را برای ازبین بردن نظامهای سوسیالیستی بکار برد؟! بنابراین، چگونه وبراساس چه پایه‌ای، دست‌یافتن به اسرار اتم شوروی را تفسیر کنیم، مسئله‌ای که‌جهان سوسیالیستی را ازانهدام‌قطعی رهانید؟! مسلماً دراین زمینه امکان ندارد که بگوئیم، نیروهای تولیدی پردهٔ استتار را ازروی اسرار اتم

۱ـ دورالفردفی‌التاریخ.ترجمهٔعربی: ص۹۳.

برداشته‌است، چه درغیراین‌صورت چگونه‌ازمیان عدهٔ بسیار دانشمندان اتمی، که باآزمایشات اتمی سروکار داشتند، تنها بخصوص یك نفرتوانست اسراراتم را از ابهام‌بیرون‌بیاورد؟! بدینسان‌این‌حقیقت‌روشن‌می‌سازد، که کشف‌اتم‌ـبطورویژه‌ای‌ـ مدیون ساختمان خاص‌جسمی وشرائط ذهنی بوده است.

چنانچه این شرائط، درشخص یا اشخاص معدودی از دانشمندان شوروی مهیا نمی‌شد، ونبوغ ویـژهٔ علمی‌ئی که مرهون‌آن ساختمان وشرائط بوده ، پدید نمی‌آمد، مسلماً اردوگاه سوسیالیسم: علیرغم همهٔ قوانین ماتریالیسم تاریخی، در مغاك انهدام قرارمیگرفت ویا شکست بزرگی مواجه میشد.

اگرایـن امکان وجود داشته باشدکه درزندگانی انسان لحظه‌هائی پدیدار شوندکه بتوانندمسیرتاریخ یانوع رویدادهای‌اجتماعی راتعیین کنند، چگونه‌امکان داردکه قوانین ابزارتولید، قوانین جبری ولایتغیرتاریخ باشد؟!!

د ـ ذوق هنری ومارکسیسم

ذوق هنری‌انسان‌ـازآنجاکه یك‌پدیدهٔ اجتماعی بود، که همهٔ جوامع‌با همهٔ اختلافاتی که درنظم وروابط وابزارتولیدشان وجود داشته، درآن‌سهیم بوده‌اندـ رنگ دیگری ازحقائق اجتماعی راجلوه‌گرمی‌سازد، حقائقی که ماتریالیسم‌تاریخی (همانطورکه خواهیم دید) بوسیله‌آن درتنگنا قرارگرفته است.

تفسیر ذوق‌هنری چندین بعد میتواند داشته بـاشد. بـرای‌مثال: آنگاه‌که نقاش تابلوی زیبائی راازصورت یك رهبرسیاسی، یـایك ناوردگاه جنگی‌ابداع میکند، امکان داردکه گاه ازشیوه‌ای‌که این‌هنرمند درنوآوری این تابلو بکاربرده ونوع افزاری راکه باآن‌کارکرده سؤال‌کنیم. وگاه نیزامکان دارد، که دربرخی شرائط، ازهدفی‌که درماوراء این‌تابلومنظور هنرمند بوده سئوال‌کنیم، یااحیاناً در این‌باره بپرسیم‌که چرااین تابلو، مارا بشگفت وامیدارد وازمناظر نیکو وجلوه‌های هنری آن، غرق دراحساس می‌شویم ودرمیغ لذت فرومیرویم؟

برای مارکسیسم این‌امکان هست‌که درمورد پرسش‌اول‌پاسخ دهد: شیوه‌ای

که نقاش درخلال‌کار از آن پیروی کرده، همان روشی‌است که درجه تکامل ابزار و نیروهای‌تولیدی، آن رامقررمیدارد، بنابراین افزارطبیعی هستندکه شیوهٔ نقاشی‌را تعیین می کنند.

همچنین‌مارکسیسم می‌تواند درپاسخ پرسش دوم مدعی‌شود که: هنرپیوسته برای خدمت به طبقهٔ حاکمه شکل میگرفته است. بنابراین هدفی که هنرمند رابه هنرنمائی ونوآوری میکشاند، همانا احترام باین طبقه ومصالح آن بوده است؛ و از آنجاکه خود این طبقه زائیدهٔ نیروهای‌تولیدی بوده، طبعاً ابزارتولید می‌تواند آخرین، پاسخ چنین‌پرسشی باشد.

ولی‌مارکسیسم درمورد سؤال‌سوم چه خواهد کرد: چرا تابلوما رابشگفت وامیدارد ومورد پسندما قرارمیگیرد؟؟ آیانیروهای‌تولیدی‌یا مصلحت طبقاتی‌است که چنین‌اعجاب وذوق هنری رادرروح مامی آفریند، یادریافتی‌است وجدانی، و ذوق وسلیقه‌ایست که ازصمیم قلب سرچشمه گرفته وبهیچوجه رهآورد ابزارتولید وشرائط طبقاتی آن نمی‌باشد؟؟

ماتریالیسم تاریخی، مارکسیسم را وادارمیکند که ذوق هنری رابه نیروهای تولیدی ومصلحت طبقاتی‌تفسیر کند، زیرااین‌عامل‌اقتصادی‌است که همهٔ پدیده‌های اجتماعی رادرماتریالیسم‌تاریخی‌تفسیرمیکند، ولی‌مارکسیسم با همهٔ تلاشی که کرده نتوانسته چنین‌کاری راانجام دهد، زیرا اگرنیروهای تـولیدی، یامصالح طبقاتی، آفرینندهٔ این‌ذوق هنری‌باشند، می‌بایدبا زوال‌آن نیروها، یاآن مصالح، ذوق‌هنری هم‌ازبین برود، ونیزذوق هنری‌به پیروی ازتحول وتکامل‌ابزارتولید، می‌باید تغییر وتحول‌یابد، کمااینکه دیگرپدیده‌ها وروابط اجتماعی تغییروتحول می‌یابند، ولی هنرقدیم‌باآن فرازهای‌درخشانش، پیوسته، تابامروز، درنظرانسانها، سرچشمه‌لذت وزیبائی می‌باشد، وبااینکه‌انسان درعصراتم‌بسرمیبرد، آثارهنرقدیم، کماکان، همانند هزاران سال‌پیش، انسانها رامسحور وسرنشاط میسازد، بنابراین چگونه ایـن‌تلذذ روحی‌باقی مانده است، تاآنجاکه انسان‌سوسیالیست وسرمایه‌دار، همانند اربابان وبردگان، ازهنرجوامع برده‌داری بهره‌مند شدند؟!

همچنین، با قدرت چه زورمندی، ذوق هنری توانست از قیود ماتریالیسم تاریخی آزادشود ودرادراك انسانی، جاودانه‌لانه کند؟! آیاتنهاتفسیری که پاسخگوی همهٔ این‌پرسشها باشد «عنصرانسانی نیست»؟!

دراینجا «کارل‌مارکس» میکوشد، که بین‌قوانین‌ماتریالیسم‌تاریخی واعجاب مانسبت به‌آثارهنر انسان باستان سازگاری بوجودآورد ودراین زمینه چنین‌مدعی میشود که: انسان عصرجدید، ازدرخشانی آثار هنرباستان، بدین علت لذت می‌برد که این‌آثار، طفولیت ومراحل ابتدائی نوع بشررا مجسم میسازد، کمااینکه هر انسانی ازدیدن احوال کودکی خویش که بی‌شائبه وعاری از هرگونه پیچیدگی است لذت میبرد(۱). ولی «کارل مارکس» چیزی ازسرور انسان در بارهٔ احوال کودکی بمانمی‌گوید. توضیح نمی‌دهد که‌آیاآن سرور درانسان یك غریزهٔ اصیل می‌باشد، یاپدیده‌ایست که تابع عامل‌اقتصادی میباشد وباپیروی ازآن‌تغییرمیکند؟.

سپس چرا، برای مثال : انسان ازآثار درخشان هنری یونان لذت میبرد وبه‌شگفت درمیاید، درحالیکه همین تلذذ واعجاب را در دیگر پدیده‌های زندگی مردم یونان، ازقبیل: اندیشه‌ها و عادات ومفاهیم ابتدائی احساس نمیکند. باآنکه همهٔ‌آنهانمایشگرطفولیت نوع بشری هستند؟!!

ازطرفی«کارل مارکس» دربارهٔ مناظرطبیعی خالص‌چه میگوید؟ مناظری که ازدورترین دورانهای تاریخ تا به امروز وباز... قادر خواهند بودکه حس زیبا- دوستی را درانسان ارضاء کنند، ودرروح اوتلذذ پدید بیاورند؟! بنابراین چگونه بدانسان که اربابان، نادارایان، فئودالها وبردگان ازاین احساس لذت میکنند، ما هم متلذذ میشویم، با اینکه‌آن پدیده‌ها طبیعی بوده، وچیزی ازطفولیت نوع‌بشری را، که «مارکس» براساس‌آن اعجاب ما رانسبت‌به هنرباستان تفسیر میکند، مجسم نمی‌سازد؟!.

آیا ازاین جریان‌نتیجه‌نمی‌گیریم، که مسئله این‌نیست که ما ازشکل‌طفولیت به شگفت درمیآئیم، بلکه مسئله ذوق عمومی هنراصیل مطرح بوده، که انسان‌عصر

۱ــ کارل مارکس. ترجمهٔ عربی: ص۲۲۳.

بردگی وعصر آزادی را وادارمیکند که ازادراك واحدی برخوردار باشند؟!

* * *

درپایان بررسی عمومیت نظریه، آیا طبیعی نیست کـه می‌بینیم «انگلس»، دومین پایه‌گذار ماتریالیسم‌تاریخی ازمبالغه دربارهٔ عامل اقتصادی درتاریخ‌پشیمان شده، اعتراف میکند که او ودوستش «مارکس» دربارهٔ مفهوم مادی خویش‌دربارهٔ تاریخ، بطور اشتباه‌آمیزی برانگیخته شده‌اند؟

درسال «۱۸۹۰» ، «انگلس» به «ژوزف بلوخ» نوشته است:

> گرایش بیش از اندازه نویسندگان تازه‌کار به «جنبهٔ اقتصادی» که ازحد خودتجاوز کرده مسئله‌ایست که‌نکوهش آن متوجه من و «مارکس» می‌باشد. برما لازم بود که براین پایه اصلی تأکید کنیم، تا ازاین رهگذر، با دشمنانی که‌آن را انکار میکردند مقابله کنیم، و بـرای ما وقت، یا جا و یا فرصتی باقی نماند که عناصـر دیگر را در مواضع حقیقی خود قرار دهیم ، در حالی که آن عناصـر از رابطهٔ متقابل برخوردارند»(۱)

۱ــ نگا: التفسیر الاشتراکی للتاریخ. ترجمه عربی: ص۱۱۶

۴ـ شرح وبسط نظریه

اگربخواهیم‌تفصیلات‌نظریه رابررسی وتوضیح دهیم، لازم‌است ازنخستین مرحله‌تاریخی (طبق عقیدهٔ مارکسیسم) آغاز کنیم‌و آن‌مرحله: کمون اولیه(۱) است. بعقیدهٔ مارکسیستها، انسانها درنخستین حیات اجتماعیشان ازمرحلهٔ کمون‌اولیه (۲) گذشته‌اند، و این مرحله، طبق قوانین دیالکتیك، حامـل ضد خود بوده ، پس‌از پیکاری طولانی، این ضد، رشد وشدت یافته، تا آنجاکه پایهٔ جامعهٔ کمون اولیه را درهم فرو ریخته، وازاین جریان، «ضد» پیروزمندانه درپیراهن جدیدی، که‌عبارت ازنظام بردگی ویا اجتماع‌برده‌داری است، ظاهرشده است. بدین‌سان این‌پیراهن جدید، یا جامعه برده‌داری، جایگزین نظام مشاع واجتماع مساوات مطلق گردید.

۱–Primitive Communism

۲ـ به‌کمون اولیه، اشتراك اولیه هم اطلاق شده است، منظور جامعه‌ایست‌که درآن مالکیت خصوصی وجود نداشته و تولید برحسب احتیاج وبالتساوی بین همهٔ افراد جامعه تقسیم میشده است. مارکس مانندسایرمتفکرین‌هم‌عصرخود فرض‌کرده‌که یك جامعهٔ ابتدائی بشری وجود داشته،که درآن مساوات وهمکاری برقرار بوده است، ولی بعداً برای‌تحصیل قدرت وثروت، بین‌افراد، بتدریج مبارزه پیداشده‌است. مارکس‌معتقدبودکه: جامعه ابتدائی بشر(کمون اولیه) درحال‌تعادل بود، ولی‌آنگاه‌که وسائل‌جدیدی‌برای انجام‌کارها، اختراع شد تعادل اجتماع ازبین رفت. سلاح‌ها وابزارهای جدید مورد استفاده قرار گرفتند، ولی طرزتفکر قدیم واصول اخلاقی جامعه با وضع جدید مطابقت نداشت، زیـرا نظام فکری موجود ازوضع مادی قدیم ناشی شده بود، واز آنجا که نظام اجتماعی زائیده افکارنبود، بلکه‌افکارزائیده‌نظام‌اجتماعی‌بود،لازم‌شدکه‌برای‌جامعهٔ‌جدید «روبنا» Superstructure ـ

پیش ازآنکه همه تفصیلات این مرحله را بررسی کنیم، یك سؤال اساسی درچنین تحقیقی مطرح میشود: چه دلیل علمی‌ئی وجود دارد که بشر، واقعا، از دوران کمون اولیه‌گذشته است؟ وچون ما ازانسانهای پیش ازاعصار تاریخ مدون صحبت میکنیم ، این پرسش پیش میآید که چگونه امکان دارد این دلیل علمی را به‌چنگ آوریم؟

مارکسیسم کوشش کرده که این معضل راناچیز بشمرد، برای اثبات‌صحت فهم خویش درباره‌آن دوران حیات اجتماع بشری، که درمغاك گذشت زمان نهان شده بود، دلیل علمی بیاورد. بهمین علت مارکسیسم برخی از اجتماعات معاصر را مطالعه‌کرده وازاین رهگذر به‌ابتدائی بودن‌آنها فرمان داده است وآنها راماده علمی‌پژوهش‌آنچه دراعصارپیش ازتاریخ‌رخ داده‌قرارداده است، واین‌کاربخاطر آن بودکه اینگونه جـوامـع، طفولیت اجتماعی را مجسم میساختند، وبیان همان حالت کمون اولیه بودند، یعنی همان مرحله‌ای‌که جوامـع بشری، بطورعموم، از آن‌گذشته‌اند.

از این رهگذر مارکسیسم توانست برای نظریه خویش دلیل علمی عرضه کند. طبیعی است‌که وقتی معلومات مارکسیسم‌دربارهٔ این جوامع معاصرابتدائی، میرساندکه‌کمون اولیه همان حالتی است که برآنها حاکم می‌باشد از اینرو لازم میآید که‌کمون اولیه نخستین دوران همهٔ جوامع ابتدائی، درمغاك ناپیدای تاریخ باشد. بدینسان مارکسیسم پنداشت‌که بردلیل‌مادی محسوسی دست‌یافته است.

ولی لازم است‌ـ پیش ازهرچیزـ بدانیم، که مارکسیسم معلومات خود را از آن جوامـع معاصر ابتدائی بطور مستقیم به‌دست نیاورده، بلکه این اطلاعات را ازافرادی‌گرفته، که موفق شده‌اند به میان‌آن اجتماعات بروند و برخصوصیات

→ ازنظم حقوقی ومعتقدات‌بوجودآید. ازطرفی‌کسانی‌که‌ازوضع سابق‌منتفع میشدند، در برابر تغییرات‌جدید ایستادگی ومقاومت میکردند. بدین‌ترتیب، نزاعی طبقاتی، بین‌طبقه‌محافظه‌کار وطبقه‌ای‌که ازتضاد روشهای جدید تولید با نظم قدیم رنج میبردند ایجاد میشد وهمینکه این نزاع بقدرکافی شدت می‌یافت، نظام اجتماعی جدیدی بوجود میامد. م.

آنان آگاهی یابند. البته جریان به اینجا خاتمه نمی‌یابد. زیرا مارکسیسم تنها آن معلوماتی‌را که موافق بانظریه‌اش‌بوده‌گرفته است ومعلومات دیگررا که بانظریه‌اش مخالف‌بوده، متهم‌به‌انحراف وتزویر کرده است. بهمین علت‌تحقیقات مارکسیسم به‌منزه‌کردن معلوماتی گرایش داشته‌که بنفع نظریه‌اش بوده است، وبجای آنکه بیاید معلومات را برای نظریه‌گسترش دهد وآنها را تحکیم بخشد، سپس‌نظریه‌را درپرتو آن‌آزمایش‌کند، خود نظریه را با درتقدیرگرفتن ارزش معلومات واخبار، مستحکم میکند.

دراین زمینه ازیك نویسنده بزرگ مارکسیستی می‌شنویم که میگوید:

«تاآن حدودی که میتوانیم گذشته را غور وبررسی کنیم، می‌بینیم که انسان دراجتماعات زندگی میکرده است وآنچه بررسی جوامع ابتدائی باستانی را ساده‌میکند، این است که‌پیوسته‌تا زمان ما، شرائط اجتماعی‌ابتدایی‌بربسیاری ازملتها حاکم میباشد، کما اینکه این حالت نسبت به بعضی ازغیر سفیدپوستان، درافریقا و«پولینزی»(۱)، «ملانزی»(۲)، «استرالیا» و سرخ پوستان امریکا ـ پیش از کشف آن ـ و «اسکیمو»و«لاگون»(۳)...الخ، صادق‌است.وبیشترمعلومات بسیاری که ازاین‌جوامع‌ابتدائی‌به‌ما رسیده، ازافراد اکیپهای تبلیغاتی بوده ، که حقائق را از قصد یا غیرقصد تحریف کرده‌اند.»(۴)

برفرض اینکه آن معلوماتی که دربارهٔ آن جوامع معاصر ابتدائی است و مارکسیسم به آن اعتماد کرده، تنها معلومات صحیحی باشند که بدست آمده‌اند

۱ـ پولینزی Polynezia جزائری است دراقیانوس‌کبیر ودرشرق استرالیا.م.

۲ـ ملانزی Melanezia جزائری‌است دراقیانوس‌کبیرودرشمال‌شرقی استرالیا.م

۳ـ Lagoon جزائری است درجنوب اقیانوس‌کبیر ازمستعمرات انگلستان.م:

۴ـ قوانین اساسی اقتصاد سرمایه‌داری. ترجمه عربی: ص۱۰ .

میتوانیم سؤال کنیم: آیا آن جوامع ابتدائی هستند، ودرحالت **اشتراك اولیه** بسر میبرند، وآیـا امکان دارد، که برشکل ابتدائی بودن آنها اطمینان داشته باشیم ؟ البته مارکسیسم ازنظرعلمی، درمورداین‌سؤال جدید، حتی‌یك دلیل، برای‌ابتدائی بودن‌آن جوامـع معاصرندارد. زیرا قوانین جبری تحول تاریخ، که مارکسیسم به آن اعتقاد دارد ، قضاوت میکند که بطور حتم شدمان تحول اجتماعی، شامل آن جوامع‌نیزشده است. از این‌رو وقتی‌ادعا میکند که حالت کنونی آن جوامـع، همان حالت **کمون اولیه** است، بطور طبیعی با دست خود خط بطلان بر همهٔ قوانین تکامل میکشد، وجمود را درطول هزاران سال جایگزین آن میسازد.

چگونه کمون اولیه را تفسیر کنیم؟

حال‌بایددید که‌چگونه مارکسیسم دوران **کمون اولیه** ادعاشده‌راطبق‌قوانین ماتریالیسم‌تاریخی تفسیرمیکند؟ مارکسیسم روابط مالکیت کمون اولیه را درجامعه ابتدائی، دردرجه‌ابتدائی‌تصورمیکند؛ بطوری که‌فکرمیکند که درآن زمان، نیروهای تولیدی‌حاکم برجامعه، براساس‌همان روابط قرارداشته‌است.

نظربه‌اینکه درشرائط دوران کمون اولیه، انسان بسیارضعیف وناتوان‌بوده مردم مجبور بودند برای‌تولیدکردن، بطور دسته‌جمعی ومشترك وبصورت‌متشکل با طبیعت روبرو شوند. ازآنجا که دراین دوران، تولید دسته جمعی بود، بطور طبیعی روابط مالکیت اشتراکی پدیدآمد وبدینسان راه برمالکیت خصوصی بسته شد. با این‌ترتیب‌مالکیت ازاین‌رو اشتراکی بودکه تولیدبصورت اشتراکی‌انجام میگرفت. ازطرفی توزیع‌براساس برابری بین افراد جامعه تقسیم میشد، واین‌خود دستآورد دیگری ازشرائط تولید اشتراکی بود، زیرا سطح بسیار پائین نیروهای تولیدی، ملزم میساخت که مواد ناچیز غذائی و کالاهای سادهٔ تولید شده، به اجزاء متساوی تقسیم شوند، بدانسان که پیروی ازهر شیوهٔ دیگری درتقسیم مواد غذائی وکالاهای سادهٔ ساخته شده غیرممکن بود، زیرا اگر یکی از افراد جامعه، سهمی

بیش ازسهم دیگران بدست میآورد، باعث مرگ دیگری ازگرسنگی میشد.(۱)

با چنین‌اسلوبی، مارکسیسم، کمونیسم بودن جامعهٔ ابتدائی را تفسیرمی کند وعلل مساوات راکه برآن حاکم‌بوده شرح میدهد. این علل را «مورگان»(۲) به‌منظور وصف قبائل ابتدائی که درفلات امریکای شمالی مشاهده کرده بود، ذکر کرده است. «مورگان»، مشاهده کرده بود کـه این قبائل، گوشت حیوانات را به اجزاء متساوی تقسیم میکنند، سپس آنها را بین همهٔ افراد قبیله پخش میکنند.

مارکسیسم چنین‌توضیحی‌را میدهد، ولی وقتی‌ازاخلاق کمون اولیه‌صحبت میکند، وازفضائل آن تمجید میکند، ضد آنرا بیان میدارد واز«جیمس آدیررز» که دراحوال سرخ‌پوستان یك قرن پیش آمریکائی مطالعه کرده است، نقل میکند: درآن اجتماعات ابتدائی، کمك بهرکسی که نیازبآن داشت جرم بزرگی محسوب میشد ومرتکب آن، خوار وکوچك میگردید. ونیزاز «کاتلین» نقل کرده است: هرفردی دردهکدهٔ هندی، خواه مرد باشد یا زن یاکودك حق داشت که وارد هر خانه‌ای که بخواهد بشود واگرگرسنه بود، سد جوع کند بلکه حتی‌آن کسانی که ازکارکردن عاجزبودند، یاآنکه تنبلی میکردند به‌شکار بروند. علیرغم این‌تنبلی و کاهلی می‌توانستند، بهرخانه‌ای که بخواهند بروند و غذای خانه را با افراد همان خانه تقسیم کنند. و بخاطرهمین جریان بود که در آن اجتماعات، مرد، حتی اگر ازوظایف مربوط به تولید این غذا شانه خالی میکرد بازغذاگیر میآورد، خلاصه با فرار ازشرکت درتولید غذا جرمی مرتکب نمیشد، وتنها مانعی که درسرراهش بود احساس خودش بود چون فکرمیکرد با فرار ازکار از هیبت ومتانت‌اش کاسته می‌شود. (۱)

اطلاعاتی راکه مارکسیسم دراین زمینه دراختیارماگذاشته، یعنی در زمینهٔ اخلاق وعادات وسنن جوامع کمون اولیه، که بطوراجتماعی ازآن پیروی‌میشد،

۱ــ تطور الملکیه الفردیه. متن عربی: ص۱۴

۲ــ Morgan

۳ــ تحول‌مالکیت فردی. ترجمهٔ‌عربی: ص۱۴

روشن میسازد که سطح نیروهای تولیدی، تا آن درجه پائین نبوده است که اگر یکی ازافراد جامعه ازسهم خود میگرفت، دیگری از گرسنگی میمرد. بلکه وفور نعمت‌وجود داشته، بدانسان که‌ضعیف وعاجزوجزآن، ازمقداری ازتولید بهره‌مند میشدند. با این تـرتیب چرا وبه‌چه علت، درآن مرحله، مساوات در توزیـع، تنها شیوهٔ ممکن بوده است؟! و چگونه، با وجود زیادی تولید و امکان بهره‌کشی از آن، اندیشهٔ بهره‌کشی ودست‌بردن درتوزیـع درذهن کسی خطور نمی‌کرد؟!

اگر نیروهای تولیدی اجازهٔ بهره‌کشی را در آن جـوامـع میداد، بنابراین لازم است علت‌عدم‌پیدایش‌آن را که درنسبت‌شناخت واندیشهٔ‌عملی انسان‌ابتدائی نهفته است ، بیابیم. مسلماً اندیشهٔ بهره‌کشی، بسان پـدیدهٔ پس از این شناخت و اندیشهٔ عملی، وهمانند دستآورد رشد وافزونی‌آزمودگی بشربه زندگی، درانسان ابتدائی پدیدآمده است.

اگر مارکسیسم بتواند بگوید ـ یا برای ما، از نظرگـاه اعتقاد مارکسیسم، امکان داشته باشد که بگوئیم: روش برابری درتوزیـع، نخست بعلت‌کمبود تولید بوده، سپس‌بصورت «اصل» درآمده وعادت شده‌است. آیادرمورد چنین جریانی برای موقعیت جامعه ابتدائی نسبت به افراد تنبل وکاهلی که با قصد و اختیار کار نمیکردند وبا اینهمه، بدون آنکه خطر گرسنگی ومحرومیت تهدیدشان‌کند، خود را بوسیلهٔ تولید دیگران درتأمین میدیدند، میتوانیم تفسیرصحیحی بیابیم؟!

آیاکار دسته جمعی درجریان تولید بدین معنی نیز هست که توزیـع حاصل تولید را برافرادی که دراعمال‌تولیدی شرکت نداشته‌اند لازم سازد؟! اگرجوامع ابتدائی‌دروهلهٔ اول، برای‌آنکه کسی‌ازگرسنگی‌نمیرد ودرجریان تولید دسته‌جمعی کمکی را ازدست ندهند، اصرار داشتند درتقسیم حاصل تولید از روش برابری حمایت‌کنند، چرا برای تأمین تنبل‌هائی‌که با مرگشان چیزی را ازدست‌نمیدادند اشتیاق میورزیدند؟!

نقیض کمون اولیه چیست؟

اجتماع کمون اولیه، بنا بعقیدهٔ مارکسیسم، از آنگاه که پای برعرصهٔ وجود گذاشت، دربطن خود حامل تضادی بود که بتدریج به‌رشد ونمو آغاز کرد وپیوسته شدت یافت تاآنکه منجر به ازبین رفتن آن شکل اجتماعی شد. ازطرفی لازم به تذکراست که این تضاد منشأ طبقاتی نداشت، زیرا اجتماع کمون اولیه بیش‌ازیك طبقه نبود، ودر آن، دوطبقه متضاد یا حاکم ومحکوم وجود نداشت، بلکه تضاد میان روابط اشتراك درمالکیت ونیروهای تولیدی بود، وآن زمانی بود که‌نیروهای تولیدی به رشد ونمو آغاز کردند، تا آنجاکه روابط اشتراك اولیه بسان سدی در برابر رشد نیروهای تولیدی خودنمائی کردند. مسلم بود کـه درچنین شرایطی، تولید، به‌علائق وروابط جدیدی نیازمبرمی دارد، تا ازاین رهگذر بتواندبه‌رشد و تکامل خود ادامه دهد.

اما چگونه وچرا روابط کمون اولیه مانع رشد نیروهای تولیدی شدند؟ این مسئله‌ایست که مارکسیسم آن را چنین توضیح میدهد: ترقی‌نیروهای تولیدی، این امکان را به فرد دادکه از کار خویش درتربیت چهارپایان و زراعت، بیش از مقداری که برای حفظ زندگی خویش نیاز دارد به وسائل زندگی دست یابد. از این رهگذرفرد قادرشدکه فقط جزء محدودی ازوقت خود را صرف‌تأمین‌زندگی خودکند، یعنی بدون‌آنکه همهٔ انرژی عملی خود را بخدمت بگیرد. ازاینرولازم بود- برای‌آنکه همهٔ قدرت عملی‌ئی راکه رشد وترقی نیروهای تولیدی بآن نیاز دارد بسیج کند- نیروی اجتماعی جدیدی را بیافریند، که تولیدکنندگان رامجبور سازد همهٔانرژی خود رابکاربرند. وازآنجاکه درروابط کمون اولیه چنین‌نیروئی پیدا نمیشد، لازم بودکه‌آن روابط عوض شود وجای آن را نظام بردگی بگیرد، زیرا نظام‌بردگی به اربابها این اجازه را میداد تا بردگان را مجبورسازندکه‌بطور مداوم‌کارکنند. لهذا ازاین رهگذر نظام بردگی پدیدآمد.

نظام بردگی نخست، بابرده‌کردن اسرای جنگ آغاز شد، بدینسان که‌افراد

قبیله،درحملات‌خود، آنهارا ازقبیلهٔ‌دشمن به‌چنگ‌میآوردندوبردهٔ‌خویش‌می‌ساختند. پیشتر عادت براین بود که اسرای جنگ را می کشتند، زیرا نگهداری وتأمین آنان استفاده‌ای نداشت. پس از آنکه تولید، تکامل نسبی یافت، مصالح اقتصاد قبیله اقتضاکرد که اسیران جنگی را نگاهداری و برده شوند، زیرا این اسرا بیش از آنچه میخوردند تولید میکردند، وازاین رهگذر بود که اسرای جنگ به‌بردگان تبدیل یافتند ودرنتیجه ثروتمندان، یعنی آن کسانی که ازبردگان بهره کشی کردند، شروع به‌برده کردن اعضاء قبیلهٔ خود نیز کردند، وازاینجابود که اجتماع، به ارباب وبرده تقسیم شد، وتولید هم درخلال این انقسام ودرسایهٔ سیستم جدید بردگی، رو به‌گسترش نهاد...

ما اگر دراین مسئله دقت کنیم، میتوانیم از مجموعهٔ تفسیر خود مارکسیسم نتیجه بگیریم، که مسئله پیش از آنکه مسئله ابزار تولید باشد، مسئله انسان است. زیرا رشد نیروهای تولیدی، تنها بکار متزاید بشری نیازمند است. و مسلماً شکل اجتماعی کار، ارتباطی با رشد تولید ندارد و همانطور که کار زیاد بردگی، سطح تولید رابالا میبرد، افزونی کار آزاد نیزسطح تولید راگسترش میدهد، بدان‌سان که اگرهمهٔ افراد اجتماع قراربگذارند که تلاش خویش را برای تولید مضاعف کنند، سپس حاصل تولید را میان افراد جامعه، بطور تساوی تقسیم کنند، مسلماً با چنین شیوه‌ای میتوانند رشدنیروهای تولیدی را، که اجتماع‌بردگی توانسته‌آن رامحقق سازد، ضمانت کنند. بلکه‌تولید بیش از آنچه‌بوسیلهٔ‌کاربردگان رشد نمود، میتواند ازنظر کیفی ونوعی رشد کند، زیرا کار برده با یأس توام است و کوشش نمیکند که مغزخود رابکاراندازد وبرای بهبودی تولید، آزمودگی بیشتری بیندوزد، واین جریان درست عکس مالکین آزاد می‌باشد، زیرا اینان در انجام کار تولیدی با یکدیگر همکاری می کنند.

از اینرو رشد نیروهای تولیدی تنها بشکل کار بردگان متوقف نبود، بلکه دستآورد مضاعف شدن «کار» بود. بنابراین چرا انسان اجتماعی ازراه برده کردن نصف مردم جامعه، کار را مضاعف کرد وآن را ازطریق همبستگی وتوافق آزاد

ـبین همگانـ بدست نیاورد؟ پاسخ این سؤال درخود انسان، ودرتمایلات طبیعی اونهفته است. برای مثال، انسان‌بطورطبیعی مایل است که درکار، صرفه‌جوئی کند، وروشی را برگزیند که برای رسیدن به‌مقصود ساده‌ترباشد. ازاینرو از دوراهی که دربرابر وی قرار دارد وبیك هدف پایان می‌پذیرد، آن راهی را انتخاب میکند که به‌کوشش کمتری نیاز داشته باشد.

آنچه مسلم است این تمایـل اصیل، رهآورد ابزار تولید نمی‌باشد، بلکـه دستآورد ساختمان خاص خودانسان می‌باشد. بهمین علت این‌تمایل، علیرغم‌تکامل تولید، با گذشت هزاران سال همچنان ثابت و لایتغیر مانده است. کما اینکه این تمایل صرفه جوئی در کار، دستآورد اجتماع نمی‌باشد، بلکه وجود خود اجتماع نیز رهآورد همین‌تمایل‌طبیعی انسان می‌باشد، زیرا انسان ملاحظه کرد که‌همبستگی وتشکل اسلوبی است که‌برای مقاومت دربرابرطبیعت وبهره‌برداری ازآن به‌تلاش کمتری نیاز دارد.

ازاینرو همین‌تمایل طبیعی است که اندیشهٔ برده ساختن دیگران را بانسان القاء کرد، زیرا انسان ازاین راه می‌توانست با تکلف و تلاش کمتری به مقصود خویش برسد.

با این ترتیب این نیروهای تولیدی نیست که برای انسان اجتماعی، نظام بردگی را پدیدآورد، یاآنکه وی را دراین راه برانگیخت، بلکه نیروهای‌تولیدی شرایط خوبی را برای پیشرفت انسان ، براساس تمایلی که بطور طبیعی در وی نهفته بود، فراهم ساختند. مثل آن‌بسان این است که شخصی بیاید وشمشیری‌به‌یك فرد بدهد واین فرد ازروی حقد وکینه‌ای که دارد، دشمنش را به‌هلاکت‌برساند. دراین صورت امکان ندارد کـه رویداد قتل را براساس شمشیر تفسیر کنیم، بلکه ـپیش‌ازآنـ درپرتو مشاعرخاصی که ازروح قاتل ناشی‌میشودآن را تفسیروتوجیه میکنیم، زیرا اگر آن مشاعر خاص وجـود نداشت ، هیچگاه خود شمشیر سبب برانگیختن وی به ارتکاب جنایت نمیشد.

دراین زمینه ملاحظه میکنیم، که مارکسیسم دربرابر علت دیگری که بطور

طبیعی اثر بسیاری در محو کمون اولیه، وتحول اجتماع به ارباب وبرده داشته، سکوت اختیار کرده است، و آن علت، همان چیزی است که کمون اولیه گرفتار آن شده بود، یعنی گرفتار تمایل‌تودهٔ انبوهی ازاجتماع به‌بیکاری وتنبلی وانصراف از ادامهٔ تولید و رشدآن ، تاآنجا که «لوسکیل» دربارهٔ برخی از قبائل هندی نوشته است :

«آنان طوری تنبل بودند که خود چیزی را کشت نمیکردند، بلکه همهٔ اعتمادشان براحتمال بود ودیگران‌هم مانع نمیشدند که تولیدشان را با آنان تقسیم کنند. وازآنجا که شخص فعال و کاری از محصول زمین بیش از یك فرد تنبل بهره‌مند نمیشد، بطورطبیعی تولیدشان هر سال کاسته میشد.»

مارکسیسم باین معضلات کمون اولیه اشاره نمی‌کند، زیرا این معضلات عامل شکست کمون اولیه واز بین رفتن آن از صحنهٔ تاریخ بوده است، هم‌چنین همین عامل بوده که باعث شده : افراد فعال، تنبلها را بـرده سازند و آنان را در زمینه‌های تولید، بازور وعنف بخدمت بگیرند.

این جریان، درست، روشنگرموقعیت مارکسیسم می‌باشد، زیرا مارکسیسم به‌تنبلی وشانه خالی کردن ازکار، که ازپدیده‌های کمون اولیه بود، اعتراف‌نمیکند، چون این موضوع ما را به نقص اصیل کمونیسم رهنمون میشود، آن نقصی کـه موجب میشود کمونیسم با ساختمان روحی وجسمی‌خاصی که‌انسان درچهارچوب آن، از روزآغازحیات، پدید آمده است زیانبخش باشد، چنین نقصی،آنگاه که حیات انسان‌آغازشد، درکمون اولیه وجود داشته است، واین حقیقت ثابت میکند که کمونیسم، مناسب طبیعت انسان‌ها نمی‌باشد، ودلیل آن، معضلات مشابهی بود که درخلال انقلاب جدید اتحاد جماهیرشوروی، هنگام پیاده کردن کامل کمونیسم بوجود آمد. این‌معضلات آنطور که مارکسیستها ادعا میکنند، رهآورد افکارطبقاتی وتمایلات‌سرمایه‌داری حاکم‌برجامعه نبود، بلکه‌جلوه‌ای ازواقعیت انسان وزائیدهٔ

انگیزه‌ها وادراکهای ذاتی وی بود، حقائقی که پیش ازپیدایش طبقات وتضادها و افکار آن، با انسان آفریده شده بودند.

جامعهٔ برده داری

با تحول جامعه از کمون اولیه به‌اجتماع برده‌داری، مرحلهٔ دوم ماتریالیسم تاریخی آغازمیشود، وباآغاز آن، طبقات در اجتماع بوجود میآید، وتضاد طبقاتی بین دوطبقه اربابان وبردگان پدید میاید. واین مسئله‌ایست که برای اولین بار در تاریخ، اجتماع را درآتشدان پیکارطبقاتی افکنده است وپیوسته تاکنون این پیکار بااشکال مختلف، به‌پیروی‌ازنوع‌نیروهای‌تولیدی ونیازهای‌آن، وجود داشته‌است.

لازم‌است دراینجاسؤالی را ـ برای‌مارکسیسم ـ مطرح کنیم وآن‌دربارهٔانقسام وفاصله انداختن حیات بشری بوده، که به‌موجب‌آن، اجتماع بدو طبقه تقسیم‌شده است: ارباب و برده، و آن سؤال چنین مطرح میشود: چگونه در کمون اولیه، جامعه، سیادت وارباب‌ی را بعدهٔ خاصی واگذارکرده است، وبرای دیگران‌بندگی و بردگی را مقرر داشته است؟ وچرا اربابها را درنقش بردگان، و بردگان را در نقش اربابان نیاورده است؟

مارکسیسم که‌پاسخ آماده‌ای‌برای‌آن دارد میگوید: هریك‌ازاربابها وبردگان نقش قطعی‌ئی که عامل اقتصادی ومنطق تولیدآن را لازم دانسته ایفا کرده است. زیرا افرادی که نقش اربابان را درجامعه ایفا کردند، بطورنسبی از نظر ثروت در سطح عالی قرار داشتند، وبهمین علت دارای قدرتی بودند که دیگران را ببردگی وادارکردند. ولی علیرغم این پاسخ، معضل همانطور که بود تغییر نکرده وباقی مانده است. زیرا میدانیم که این ثروتهای زیاد نسبی، برای اربابان از آسمان به ارمغان نیامده‌اند، ازاینرو چگونه تنها اینان بودند که به‌آن دست یافتند، وتوانستند سیادت وبرتری خود را بردیگران تحمیل کنند، با اینکه همه در شرایط اجتماع کمون اولیه زندگی میکردند؟!

بازمارکسیسم با طرح دومسئله باین سؤال پاسخ میدهد:

۱ـ افرادی که دراجتماع کمون اولیه، درنقش رؤساء، فرماندهان جنگ، و روحانیون‌بودند، ازموقعیت خود برای بدست‌آوردن ثروت بهره‌کشی کردند، وازاین رهگذر جزئی ازمالکیت عمومی رابه‌تملك خصوصی خویش درآوردند، وکم‌کم ازدیگر مردم فاصله گرفتند، وطبقهٔ اشراف را بوجودآوردند، درحالیکه دیگر افراد جامعه تدریجاً به مغاك تابعیت اقتصادی‌آنان سقوط میکردند (۱).

۲ـ یکی ازعلل پیدایش تفاوت وتضاد بین افراد در سطح تولید وثروت، این بودکه گروهی ازجامعهٔ ابتدائی اسرای جنگ را بردهٔ خویش‌کردند، وبعلت سودبردن ازحاصل‌کار اضافه‌برنیازهای‌بردگان مزبورثروتمند شدند، سپس‌بوسیلهٔ ثروتی‌که بدست‌آوردند توانستند افراد قبیله راکه اموال خود را ازدست داده و مقروض شده بودند ببردگی خویش درآورند.(۲)

ولی‌این دومسئله‌ای راکه‌مارکسیسم برای‌پاسخ‌مطرح‌کرده با نظرماتریالیسم تاریخی وفق نمیدهد. زیرا مسئله اول منجر باین میشود کـه عامل سیاسی، عامل اساسی شود، درحالیکه عامل اقتصادی یك عامل ثانوی وناشی ازآن میشود،زیرا مارکسیسم فرض میکندکه موقعیت سیاسئی‌که فرماندهان وروحانیون و رؤساء، دراجتماع کمونیستی غیر طبقاتی از آن برخوردار بودند، راه را برای ثروتمند شدن و ایجاد مالکیت خصوصی آنان گشود، بدین تـرتیب پدیدهٔ طبقاتی زائیدهٔ ساختمان سیاسی میشود، و بدان‌سان که ماتریالیسم تاریخی مقرر میدارد، زائیدهٔ عامل اقتصادی نمی‌باشد.

واما علت دوم‌که مارکسیسم ازآن به‌تفاوت ثروتها بیان کرد، تنها یك‌گام درجهت حل معضل پیش میرود، زیرا مارکسیسم چنین درنظر میگیرد که اربابها پیش ازآنکه افراد قبیله را برده سازند، ازنظرتاریخی، پیشتر اسرای جنگ رابرده کردند وبا بکارکشیدن آنان ثروتمند شدند. اما چرا تنها برای اربابها این فرصت پیش‌آمدکه اسرای جنگ را برده‌سازند. درحالیکه چنین فرصتی برای دیگرافراد

۱ـ تطورالملکیةالفردیه. متن عربی: ص۳۲

۲ـ تطورالملکیة الفردیه. متن عربی: ص۳۳.

قبیله پیش نیامد؟ مسئله‌ایست که مارکسیسم کوشش نمیکند آن را تفسیر کند، زیرا نمیتواند تفسیر آن را درنیروهای تولیدی بیابد، بلکه تنها امکانی که دراین زمینه وجود دارد این است که تفسیر آن را درخـود انسان کاوش کنیم، یعنی براساس اختلافات و لیاقتهای متفاوت جسمی، فکری، ونظامی‌ئی که مردم ، برطبق شرایط و اوضاع روحی و فیزیولوژی و طبیعیشان ، با شانس‌های مختلفی از آن زائیده می‌شوند .

جامعهٔ فئودالی

پس از جامعه برده‌داری، ودر نتیجهٔ پیکار تضادهای نهفته در آن، اجتماع فئودالی پدید آمد. اساس این تضادها، رقابت بین روابط نظام برده‌داری و رشد نیروهای تولیدی بود، زیراآن روابط، پس ازگذشت زمان درازی ازحیات‌جامعهٔ برده داری ، بازدارندهٔ رشد تولید شد، و از دوجهت چون سدی در برابر آن قرار گرفت:

۱ـ نظام برده‌داری به سردمداران اجتماع فرصت داد تا از بـردگان بطور وحشیانه بهره‌کشی کنندـ زیرابردگان‌نیروهای تولیدی‌بودندـ ودراثرآن هزاران برده درخلال‌کار بهلاکت رسیدند، واین امربرای‌تولیدنقص‌بزرگی را درنیروهای مولدهٔ‌آن پدیدآورد، زیرا نیروهای تولیدی درهمین بردگان تجسم یافته بود.

۲ـ دیگرآن روابط بتدریج، بیشتر زارعین وصنعتگران‌آزاد را به‌برده‌مبدل ساخت.بهمین علت، جامعه‌آرتش وسربازان‌آزاد خود را ازدست داد، سربازانی که جامعه از طریق جنگهای پی در پی آنان ، بردگان جدیدی، کـه عامل تولید بودند(۱) به‌چنگ‌میآورد. ازاین رهگذرنظام برده‌داری برای بهره‌کشی‌ازنیروهای مولدهٔ داخلی زیاده‌روی کرده وبالمآل ازبدست‌آوردن نیروهای مولدهٔ جدیدی که

۱ـ درمرحلهٔ تاریخی جامعهٔ برده‌داری، ابزار تولید، بردگان بودند، و تولید جامعه براساس‌کاری بودکه بردگان انجام میدادند وپیکار تضادهای درونی جامعهٔ برده‌داری،وقتی آغازگردیدکه ابزار تولید، یعنی بردگان، پاسخگوی احتیاجات تولیدی نبودند.م.

ازطریق جنگ واسیرگرفتن انجام میگرفت، عاجز شد، ازاینرو تضاد شدیدی‌بین نظام حاکم ونیروهای تولیدی پدیدآمد. وسرانجام، جامعهٔ برده‌داری وپس از آن نظام فئودالی منهدم‌گردید.

مارکسیسم دراینجا ازچند نکتهٔ اساسی غافل بوده است:

اولاً: برای مثال، تحول جامعه رومی، ازنظام بردگی به فئودالی، براساس یك تحول انقلابی (۱) وناشی ازپیکار طبقهٔ محکوم، بدانسان که منطق دیالکتیکی ماتریالیسیم تاریخی آنرا لازم میداند، نبود.

ثانیاً: پیش ازاین تحول اجتماعی و اقتصادی هیچگونه تحولی در نیروهای تولیدی روم پدید نیامده بود، همان تحولی کـه مارکسیسم بدان نیاز دارد، زیرا این فرضیه‌ها براین استوار شده‌اندکه: ابزار تولید، نیروی عالی محرك تاریخ را تشکیل میدهند.

ثالثاً:تحول‌تاریخی وضع‌اقتصادی‌ـ که بنا بعقیده مارکسیسم‌ـ اساس‌اوضاع اجتماعی است، باین معنی نیست‌که بیان گویائی ازیك مرحلهٔ کامل تاریخی‌باشد، بلکه وضع اقتصادی بر خلاف مفاهیم ماتریالیسم تاریخی گرفتار عجز و ناتوانی گردید، زیرا ماتریالیسم تاریخی تأکید میکند که تاریخ در حرکت خـود همیشه بسوی جلو میتازد، ووضع اقتصادی هم پیشتازاین پیشروی می‌باشد. اکنون لازم است‌که این سه نکته را با شرح وبسط بیشتری بررسی کنیم.

۱ـ تحول انقلابی عبارت ازتحولی است‌که ازتراکم تدریجی تغییرات بطئی‌کمی وتبدیل‌آن با یك جهش به تغییر کیفی بدست میآید، که مقصود ازآن همان عبور تغییرات کمی به کیفی می‌باشد. مثلا وقتی بآب حرارت میدهند، تغییرات درجه حرارت‌آب بطئی و نامرئی میباشد، وآنگاه‌که حرارت‌به‌نقطهٔ جهش رسید، بطورناگهانی کیفیت‌آب تغییرمیکند، یعنی از حالت مایع به بخار و یا بعبارت دیگر ، بصورت‌گاز درمیاید... مقصود نویسنده نیز همین است ، بدین‌صورت کـه تحول جامعه رومی با جهش و انفجار انقلابی همراه نبوده است. م.

الف- تحول انقلابی نبود:

مثلا تحول جامعهٔ رومی از نظام بـردگی بنظام فئودالی، دستآورد انقلاب طبقاتی‌ئی‌نبودند که درلحظه‌ای ازلحظات‌تعیین کنندهٔ تاریخ رخ داده‌باشد، بااینکه انقلاب درماتریالیسم تاریخی، قانون‌جبری همهٔ تحولات‌اجتماعی است، زیرا بر طبق‌اعتقاد مارکسیسم هرتحولی‌بایستی‌ازگذرگاه قانون دیالکتیك(قانون جهش‌های تکاملی) که باوردارد: تغییرات کمی‌تدریجی، بایك‌جهش‌به‌تغییر کیفی‌تحول‌می‌یابند، ره بسپارد. بدین‌ترتیب این واقعیت، قانون دیالکتیکی را ازکار بازداشت، ودیگر بطورانقلابی وآنی‌درتحول‌جامعهٔ برده‌داری‌به فئودالی‌مؤثرواقع نشد، بلکه تحول جامعه- همانطورکه خود مارکسیسم توضیح داده‌است- ازخود اربابهاآغاز شد، زیرا اینان آزاد کردن بردگان راآغاز نهادند واملاك بسیاری رابه اجزاء کوچك تقسیم کردندوببردگان‌آزادشده سپردند.این‌جریان هنگامی‌رخ دادکه‌اربابهااحساس کردندکه نظام بردگی‌قادر به‌حفظ مصالح آنان نمی‌باشد.(۱)

بنابر این بدون آنکه نیازی بقانون انقلابات طبقاتی، یا جهش‌های تکاملی باشد، طبقهٔ مالك، جامعه رابتدریج بسوی نظام فئودالی راهبری کرد... ازطرفی جنگ ژرمن‌ها از خارج ، عامل دیگری در پیدایش نظام فئودالی بـود - و این مسئله‌ایست که خود مارکسیسم بدان اعتراف کرده‌است- وچنین پدیده‌ای نیزبنوبهٔ خود دوراز آن قوانین است.

شگفت‌دراین‌است که‌انقلابی که‌می‌باید-برطبق‌قوانین‌ماتریالیسم‌تاریخی-در لحظهٔ تحول‌تعیین کننده سرنوشت رخ دهد، قرنها پیش ازانهدام جامعهٔ برده‌داری مشتعل گردید. مانندجنبش‌بردگان در«اسپارت» که چهارقرن‌پیش‌ازمیلاد اتفاق‌افتاد. دراین جنبش هزاران برده نزدیك شهرگردآمدند وکوشیدند تاشهررا درنوردند. واین جنبش بدان‌سان بودکه فرماندهان اسپارت ازهمسایهٔ خود درخواست کمك کردند، وبالاخره پس‌ازگذشت سالهای بسیاری توانستند صفوف بردگان انقلابی را درهم بکوبند . همچنین ، جنبش بـردگان در امپراطوری روم کـه برهبری

۱- تطورالملکیة الفردیه. متن عربی: ص۵۳

«اسپارتاکوس(۱)» بود، تقریباً هفتادسال پیش ازمیلاد رخ داد. دراین جنبش ده‌ها هزاربرده هم پیمان شدند ونزدیك بودکه امپراطوری روم رانابود سازند.

آنچه مسلم‌است این‌انقلاب قرنهاپیش ازپیدایش‌اجتماع فئودالی رخ داده است. بدین‌معنی‌که این انقلاب منتظر نشدکه بین روابط حاکم وتکامل‌نیروهای تولیدی، تضادها پدیدآیند وتشدیدیابند، بلکه شعله‌های‌فروزان‌آن ازشعورمتزایدی سرچشمه‌گرفت‌که دستآورد رنج وستم ومحرومیت بود، وازطریق اتحاد وقدرت نظامی وفرماندهی، جلوه‌گرشد. چنین جریانی علیرغم ابزارتولیدی‌بودکه بانظام بردگی تناسب داشت.ازاینرو صحیح نیست‌که هرانقلابی رابراساس‌تحول معینی ازتولید تفسیرکنیم وآن را ازنظراجتماعی مبین‌نیازی ازنیازهای نیروهای تولیدی بدانیم.

شایسته است اکنون‌آن‌انقلابهای‌عظیم که‌به وسیلهٔ‌بندگان وعلیه نظام بردگی صورت‌گرفته است ـ بادرنظرگرفتن این‌مسئله‌که قرنهاپیش‌ازپیدایش‌نظام فئودالی رخ داده‌ـ و بین‌آنچه «انگلس» گفته است مقارنه‌کنیم «انگلس» نوشته است:

«ازآنجاکه هرگونه شیوهٔ تولیدی‌یك منحنی‌تصاعدی را درنردبان تکامل ترسیم می‌کند، ازطرف توده بـاشوق و

۱ـ ویل‌دورانت در تاریخ تمدن (جلد هفتم) مینویسدکه: «لنتولوس باسپاتس» در «کاپوا» Capua مدرسه‌ای خاص‌برای تربیت‌گلادیاتورها برپا کرده بود، وببردگان، یا بزهکاران محکوم برای‌کشتن وکشته شدن درمیدانهای همگانی‌یاخانه‌های خصوصی، شیوهٔ جنگ با جانوران یا بـا یکدیگر را می‌آموخت. دویست‌تن ازاینگونه بردگان برای فرار کوشیدندکه ازآن عده تنهاهفتادوهشت‌تن‌کامیاب شدند. این‌جریان درسال۷۳ پیش‌ازمیلاد رخ داد. بالاخره‌این‌گروه فراری‌یکی‌ازمردم‌توسکان‌بنام «اسپارتاکوس» رابرهبری‌خودبرگزیدند که بگفتهٔ «پلوتارك»: «فردی‌نه همان سرزنده ودلیر، بلکه درفهم ونجابت‌نیزبرترازهمگنان خویش بود.»

«اسپارتاکوس» نیروی خودرابه صدوبیست هزارتن رساند. اسپارتاکوس واکثریت عظیم پیروانش درجنگ باکراسوس‌بخاك هلاك افتادند. فاتحین‌رومی شش‌هزارتن‌ازپیروان اسپارتاکوس راکه‌اسیرشده بودند درراه‌آپی ازکاپوا ـ روم، بدارآویختند (سال۷۱ پیش‌از میلاد) ولاشه‌های‌آنان برای‌ماهها درآنجاآویزان ماند. م.

هیجان، بخصوص ازطرف مردمی که وضعشان بدتر ازدیگران
است، استقبال میشود. واین جریان باین علت صورت میگیرد
که روش توزیع مناسب شیوهٔ تولید قدیم می‌باشد(۱) ».

بااین ترتیب، چگونه این انقلابهای بردگان را، که شش قرن پیش ازتحول نظام بردگی بنظام فئودالی صورت گرفت، درچهارچوب این عقیده تنگ نظرانه دربارهٔ انقلابها، تفسیر کنیم. اگر ناراحتی رنجبران پیوسته چنین تفسیر شود که رهآورد فساد شیوهٔ تولیداست، نه رهآورد وضع روحی وواقعیت، پس چرا آن توده‌های برده، ناراحت شدند واین ناراحتی راباانقلاب نشان دادند بدان سان که نزدیك بود امپراطوری را درهم بکوبند، باتوجه باینکه این جریان پیش ازفساد روش تولید نظام بردگی اتفاق افتاد وچندقرن پیش ازبوجود آمدن ضرورت تاریخی تحول آن پدیدار شد؟!

ب ـ تحول اجتماعی مسبوق بتکامل نیروهای تولیدی نبود:

روشن است که مارکسیسم معتقداست که: اشکال روابط اجتماعی تابع اشکال تولیداست. بنابراین هرگونه شکل تولیدی، بشکل خاصی ازروابط مالکیت اجتماعی نیازدارد، واین روابط تنهابه پیروی ازتحول شکل تولید ونیروهای مولده تحول می‌یابد. دراین زمینه «مارکس» گفته است:

«هرگونه شکل اجتماعی، هرگزپیش ازآنکه نیروهای
تولیدی تحول یابد ازبین نمیرود، زیرااین تحول است که زمینه
رابرای تغییرشکل اجتماع فراهم میسازد» (۲).

علیرغم تاکیدمارکسیسم، می‌بینیم که شکل تولیددرجامعهٔ برده‌داری وفئودالی یکسان بود وباتحول یاتجدید نیروهای تولیدی حاکم. که اززراعت وخدمات دستی تجاوزنمیکرد روابط بردگی بروابط فئودالی تغییرنیافت. واین جریان بدین معنی است که شکل اجتماعی بردگی، پیش ازآنکه نیروهای تولیدی تکامل یابد ازبین رفته

۱ـ آنتی دورینگ. ترجمهٔ عربی: ج۲ ص۹.
۲ـ فلسفة التاریخ. ترجمهٔ عربی: ص۴۷.

است، واین‌مسئله برخلاف تأکید «مارکس» است که پیشتربآن اشاره شد.

دربرابر آن می‌بینیم که: خود مارکسیسم اعتراف کرده که نیروهای‌تولیدی، درخلال هزاران‌سال، بدون‌آنکه شکل‌اجتماعی تحول یابد، ازاشکال گوناگون و درجه‌های مختلف تولیدگذر کرده است. برای‌مثال: انسان‌ابتدائی درتولید خویش ازسنگهای طبیعی کمك گرفت، سپس‌ازابزار سنگی استفاده کرد وبتدریج توانست آتش را کشف کند وازاین رهگذر چکش‌ها وزوبین‌ها رابسازد، سپس نیروهای تولیدی‌تکامل یافت وابزارمعدنی وتیروکمان پدیدارشد، بدنبال‌آن، تولید زراعی وپس ازآن‌تولید حیوانی درزندگی‌انسان پدیدآمد. آنچه مسلم‌است‌این‌تحولات بزرگ دراشکال‌تولیدپدیدآمدند وبهمین‌ترتیبی که ذکر کردیم، یاباترتیب دیگری، درجامعهٔ ابتدائی، بدون‌آنکه تحولاتی‌ازنوع‌اجتماعی‌وروابط عمومی باآن‌همگام باشد، تکامل خویش رادنبال‌کردند، واین‌مسئله‌ایست که خود مارکسیسم هم بدان معترف‌می‌باشد، زیرا مارکسیسم باوردارد که نظام مسلط برجامعه ابتدائی، که همهٔ آن تحولات درخلال‌آن رخ داد، همان سیستم‌کمون اولیه بوده است.

بنابراین اگرممکن باشد که اشکال تولید تحول یـابند ودرعین حال شکل اجتماعی ثابت بماند، یعنی همانگونـه که مثلا: دراجتماع کمون اولیه رخ داد، همچنین اگرامکان داشته باشد که اشکال‌اجتماعی تحول‌یابند وشکل‌تولیدثابت‌بماند کمااینکه شاهدآنرا درجامعهٔ برده‌داری وفئودالی دیدیم... چه لزومی وجوددارد که براساس‌آن ادعا شود که: هرگونه شکل اجتماعی باشکل‌معین ودرجهٔ خاصی ازتولید ارتباط دارد؟! وچرا مارکسیسم‌نمیگوید که: نظام اجتماعی دستآوردافکار عملی‌ئی می‌باشد که به روابطی که انسان‌بادیگران برقرارمیسازد مرتبط می‌باشد و انسان درخلال تجربه اجتماعی خویش‌برآن دست می‌یابد، کمااینکه‌اشکال تولید دستآورد افکارنظری وعملی‌ئی می‌باشد که به نیروهای تولید ودیگرنیروهای جهان مرتبط می‌باشدوانسان درخلال‌تجربهٔ طبیعی‌خویش برآن دست می‌یابد. وازآنجا که‌آزمونهای‌طبیعی کوتاه می‌باشند، امکان دارد که باسرعت‌نسبی‌پدیدآیند وانباشته شوند، که نتیجهٔ‌آن این‌است که اشکال‌تولید بطورسریعی تکامل یابند. واین‌جریان

درست عکس آزمون اجتماعی است، زیرامقصود از آزمون اجتماعی، همه‌تاریخ جامعه است. ازاینروروشن است که افکارعملی، باهمان سرعتی که افکارنظری و علمی درخلال آزمون طبیعی رشدمی کنند، نمی‌توانند درخلال آزمون بسیاربطئی اجتماعی رشد کنند. بااین‌ترتیب طبیعی‌است که درابتدا، اشکال‌نظامهای اجتماعی، با همان سرعتی که اشکال تولید تحول وتکامل می‌یابند تغییروتحول رانمی‌پذیرند.

ج- وضع اقتصادی تکامل‌نیافت:

پیشتر گفته شد که «مارکسیسم» زوال‌نظام‌بردگی‌را چنین‌تفسیر کرده، که‌چون مانعی دربرابررشدتولید شده وبصورت‌ضدآن درآمده‌است،لازم شده که‌نیروهای تولیدی‌نظام‌بردگی راازسرراه خود بردارند ووضع اقتصادی جدیدی راپی‌ریزی سازند، بدانسان که وضع جدید بارشد تولید هماهنگ باشد وبا نیروهای تولید تضادنداشته باشد. حال‌باید دید که آیااین‌مسئله واقعاً باحقیقت تاریخی‌انطباق دارد؟

آیااوضاع اجتماع وشرایط فئودالی آن، بیش‌ازشرائط واوضاع گذشته‌اش، بارشد تولید هماهنگی داشته است؟ آیا وضع اقتصادی ـ وبدنبال آن همهٔ قافلهٔ بشری- بدانسان که مارکسیستها طبیعت حرکت تاریخی راتفسیرمی کنند، درخط صعودی ره سپرده است؟، بادرنظرگرفتن این مسئله که مارکسیستها باور دارند که حرکت‌تاریخی،به‌پیروی‌ازرشدوتکامل وضع‌اقتصادی، عبارت‌ازتکامل‌پیوسته‌ایست که شامل‌همه رویدادها وپدیده‌های تاریخی میشود.

مسلماً چیزی‌ازنوع فرض‌مارکسیستی درتاریخ رخ نداده‌است برای اثبات آن‌کافی است که نگاهی به حیات‌اقتصادی امپراطوری روم بیندازیم. آنچه قطعی بنظرمی‌رسد این است که سطح اقتصادی روم ـ بخصوص دربرخی ازمناطق آن- رونق بسزائی یافت ، و سرمایه‌داری تجاری‌آن رشد چشم‌گیری کرد. روشن است که سرمایه داری تجاری نمایشگر نوعی از اقتصاد مترقی است ، و اگر این مسئله صحیح باشد کـه امپراطوری روم این نوع اقتصاد را آزموده است ـ کمااینکه تاریخ روم صحت‌آن راگواهی‌میکند- بنابراین ساختمان‌اقتصادی‌آن، بطورنسبی، دردرجهٔ بسیارعالیئی قرارداشته است وبا خیزبلندی ازاقتصاد ازنوع ابتدائی دربسته (اقتصادخانه) دور گشته است که دراثرآن امپراطوری روم بابیشتر

کشورهای هم عصرخویش روابط بازرگانی برقرار کرده بود، واین‌جریان بعلت بهبودی وبرقراری‌امنیت راهها‌وحمایت ازدریانوردی‌بود، همچنین‌تجارت داخلی درهمهٔ نقاط‌گستردهٔ امپراطوری بین‌ایتالیا و ولایات، وبین خود ولایات‌گسترش و رونق چشمگیری‌یافت، برای مثال: دربازرگانی‌بین‌المللی ظروف سفالین ایتالیائی سراسر بازارجهانی را، ازشمال‌شرق، یعنی‌ازانگلستان تاسواحل دریای‌سیاه، قبضه کرده بود. همچنین چوبهای‌تعلیمی(۱) که «اوکیسا» درساختن‌آن اشتهارداشت، ازراه تجارت درهمهٔ ولایات روم عرضه شد وبازار آن‌تا سواحل دریای سیاه گسترش یافت، همینطورچراغهائی که‌کارخانجات ایتالیائی باکمیت عظیمی تولید میکردند درهرنقطه‌ای ازنقاط امپراطوری یافت میشد.

سؤالی که‌براساس این حقایق دربرابر ما قرار دارد عبارت ازاین است که: چرا اوضاع‌اقتصادی وسرمایه‌داری تجاری امپراطوری روم رشد وتکامل خود را ادامه‌نداد،بادرنظر گرفتن‌این‌مسئله که‌ازنظرگاه مارکسیسم،حرکت‌بسوی‌تکامل‌قانون قطعی‌اوضاع‌اقتصادی وتولیدی‌است؟! همچنین به چه‌علت سرمایه‌داری تجاری به سرمایه‌داری‌صنعتی‌همانطور که درنیمهٔ قرن‌هیجدهم رخ داد،تحول‌نیافت، درحالیکه بازرگانان‌دارای ثروتهای‌هنگفتی‌بودند وتوده‌های آزاد، که فقرونیازشان‌متزایدبود، حاضر بودند که خواسته‌های سرمایه‌داری صنعتی را برآورده سازند وپاسخگوی نیازهای آن‌باشند؟! همهٔاین‌حقائق‌ثابت‌میکنند که‌شرایط مادی‌برای‌پیدایش‌یك شکل مترقی اجتماعی وجود داشت. بنابراین اگرشرایط مادی به‌تنهائی برای تحول و تکامل واقع اجتماعی‌کافی بود ونیروهای تولیدی هم باتکامل‌خود، پیوسته اوضاع جدیدی را پدید میآوردند و به‌آن رشد می‌بخشیدند..لازم بود که سرمایه‌داری در تاریخ باستان رشد کند و پاسخگوی نیازهای تولید باشد، و نیز منطقی بود که سرمایه‌داری صنعتی ونتیجه‌های‌آن، که درخاتمهٔ مرحله فئودالی بدست آمد، پدید آید. برای مثال: یکی ازنتیجه‌هائی که درپایان دوران فئودالی بدست‌آمد تقسیم

۱ـچوب دستی‌مخصوصی است که امروزه بیشترامرای‌ارتش‌دردست میگیرند وبیشتر برای تنبیه وبرقراری امنیت بکارمیرفت.م.

کار بود، که منجر به‌پیدایش ابزارتولید درحیات صنعت شد.

واقعیت تاریخی نه‌تنها عدم پیدایش سرمایه‌داری صنعتی وعدم رشد آن را بت نمی‌کند، بلکه باکمال وضوح روشن میسازد که بوجودآمدن نظام فئودالی، سرمایه‌داری‌تجاری را ازبین برد، وبطور کلی آن راکه‌نهالی‌بیش‌نبودازبیخ‌بر کند، زیرانظام فئودالی‌برای‌هریك‌ازمناطق،حدودخاص‌واقتصاددربسته‌ای را، که‌براساس اکتفا به‌محصولات زراعی ومحصولات‌سادهٔ تولید بود، مقررداشت: با این‌ترتیب طبیعی بودکه فعالیت تجارتی متلاشی شود وسرمایه‌داری تجاری ازبین برود ، و بار دیگر اقتصادی که شبیه اقتصاد ابتدائی یا شبیه اقتصاد خانه‌ای بودبرقرار گردد.

آیا این وضع اقتصادیئی که خلق امپراطوری روم باستان پس از تجاوز ژرمنها بدان‌گرفتارشد، بیانی از رشد تاریخی وهمگامی با نیازهای تولید بود، یا آنکه بلائی بود خارج از قوانین ماتریالیسم دیالکتیك، وسدی بود در راه رشد مادی ورونق حیات اقتصادی؟!

جامعهٔ سرمایه‌داری

بالاخره‌نظام فئودالی‌پس ازآنکه‌یك معضل‌تاریخی وسدی دربرابرپیشرفت تولیدگشت، آغاز به احتضار نمود، و با آغاز دوران احتضار نظام فئودالی، حل قطعی‌آن احساس شد. از طرفی شرایط تاریخی، این حل را درسرمایه‌داری قرار داد، نظامی که‌برای مقابلهٔ با نظام‌فئودالی، درصحنهٔ اجتماعی، پدیدآمد. زیرانظام سرمایه‌داری نقیض‌تاریخی نظام فئودالی بود ودر زیرسایهٔ‌آن رشد ونماکرده‌بود. پس از آنکه رشد نقیض نظام فئودالی ـ که سرمایه‌داری بودـ تکامل یافت، بنیاد فئودالیسم را ازریشه برکند ودرمبارزهٔ‌تاریخی خودعلیه فئودالیسم پیروزگشت...

«کارل مارکس» پیدایش وپرورش جامعهٔ سرمایه‌داری را چنین تعریف کرده‌است:

> آنچه که مسلم‌است‌نظام اقتصاد سرمایه‌داری، ازدرون نظام اقتصاد فئودالی پدیدآمد، وانحلال‌یکی‌ازاین دونظام، باعث‌شد که‌عناصربوجودآمدن‌نظام دیگری‌پدیدارشود»(۱).

۱ـ سرمایه‌ـ ترجمهٔ عربی: ق۲ ج۳ ص۱۰۵۳.

آنگاه که «مارکس» آغاز به‌تجزیه وتحلیل سرمایه‌داری، ازنظرتاریخی، میکند اهمیت زیادی به تجزیه وتحلیل **تـراکم سرمایهٔ اولیه** میدهد. واین مسئله بحق ازنخستین مسائل بنیانی بوده، که برای تجزیه وتحلیل وجود تاریخی سرمایه‌داری لازم می‌باشد. اگرفرض شود که درجامعه طبقهٔ جدیدی پدید آمد که فئودالیسم را ازبین ببرد واین طبقه جدید دارای سرمایه‌هائی بود که برای ازدیادآن میتوانست ازتلاشهای مزد بگیران بهره کشی کند... لازم است قبلا عوامل و علل خاصی را فرض کنیم که منجربه‌تراکم عظیم‌مالی ثروتهای طبقهٔ معینی‌ازاجتماع شد، همچنین لازم است علل تجمع نیروهای عظیم کارگـری را، که به‌آن طبقه فرصت داد تا ثروتهای خویش را به سرمایه تبدیل کنند وآن نیروهای‌کارگری را به مزدبگیرانی مبدل سازند که برای تولید سرمایه‌داری با دستمزدکار کنند، بررسی کنیم. ازاینرو این سؤال مطرح میشود، که چه علل وعواملی باعث شد که این شرایط مناسب‌را برای‌آن طبقه‌فراهم سازد؟ دیگرآنکه **تـراکم سرمایهٔ اولیه**، که طبقهٔ‌کاپیتالیستی برپایه‌آن پی‌ریزی شد وازجهت دیگر **طبقه‌مزد بگیران** را دربرابرآن قرارداد، ازکجا پدیدآمده است؟

آنگاه که **کارل مارکس** به تجزیه وتحلیل این مسئله پرداخت، نخست‌آن را ازنظر **اقتصاد سیاسی سنتـی** بررسی کرد، نظری که میگوید: علتی که باعث شد تنها افراد یك طبقهٔ معینی از اجتماع، شرایط اقتصادی تـولید سرمایه‌داری و ثروتهای لازم آن را بدست آوردند، همانا هوش، اقتصاد وحسن تدبیری بود که افرادآن طبقه ازآن برخوردار بودند ودراین موارد بردیگران برتری داشتند، از اینروآنها بتدریج‌توانستند مداخل‌خویش را افزایش دهند وآنها را انباشته‌کنند، بدانسان‌که ازاین رهگذر برسرمایه دست یافتند.

«کارل مارکس» این نظریهٔ کلاسیکی را، با سخریهٔ کنایه آمیزی که شیوهٔ معمول وی در عرضه داشتن اندیشه‌های مخالفین بود، بررسی کرد. سپس نتیجه گرفت، که‌تنها جمع‌آوری‌ثروت، کافی نیست که علت وجود طبقهٔ سرمایه‌دارباشد، بلکه برای پی‌بردن بعلت‌تراکم سرمایه اولیه، که‌براساس‌آن، طبقهٔ جدید پدید آمد

لازم است واقعیت خود نظام سرمایه‌داری را مطالعه وبررسی کنیم ودر ژرفای آن درکاوش آن علت پیچیده باشیم.

دراینجا «مارکس» ازتسلط خود که برالفاظ داشت کمك گرفته، نظرخویش را چنین مدلل‌میسازد که: نظام سرمایه‌داری رابطه خاصی را بین سرمایه‌داری، که مالك ابزارتولید می‌باشد، ومزد بگیری، که بحکم آن رابطه ازهرگونه حقی‌نسبت به کالای تـولید شدهٔ خویش محروم می‌باشد، نمایان میسازد. این محرومیت تنها باین‌علت می‌باشد که‌کارگر تنها مالك‌نیروی‌محدودعملی‌خویش‌می‌باشد، درحالیکه یك سرمایه‌دار، مالك همهٔ شرایط لازم خارجی‌می‌باشد ازقبیل: ماده، ابزار وهزینهٔ زندگانی برای تجسم آن نیرو.

ازاینرو موقعیت مزدبگیر درنظام سرمایه‌داری، رهآورد این پدیده است که وی دارای ابزارتولیدی که سرمایه‌دار ازآن برخوردار است نمی‌باشد. این‌جریان میرساند که: رابطهٔ سرمایه‌داری، علیرغم آنکه مزدبگیر، تولید کنندهٔ واقعی بوده که مستقیماً با ابزار تولید سروکار دارد برپایهٔ‌گسستگی ریشه‌ای بین ابزارتولید و مزدبگیر پی‌ریزی شده است. ازاینرواین‌گسستگی، همان شرط‌لازم تاریخی‌بوده، تا روابط سرمایه‌داری را پدید آورد. بنابراین برای آنکه نظام سرمایه‌داری پدید آید لازم است که درحال حاضر، انتزاع ابزار تولید از تولید کنندگانی که برای تحقق‌کارخاص خویش ازآن استفاده میکنند، بدون اخذ و رد، صورت‌گرفته‌باشد. همچنین لازم است این ابزار تولید در انحصار سودگران سرمایه‌دار قراربگیرد. بنابراین حرکت تاریخی‌ئی که‌بین‌تولیدکننده وابزارتولید جدائی می‌افکند وآنها را درانحصار سودگران قرارمیدهد، همانا کلید رازتراکم سرمایهٔ اولیه می‌باشد.

این حرکت تاریخی، بدون آنکه تدبیر واقتصاد وهوش و ذکاوت در آن دخالتی داشته‌باشد، با شیوه‌هائی‌دیگر، ازقبیل:برده کردن، وغصب وتجاوز،غارت ودیگر انواع عنف و زور انجام گرفته است، یعنی درست برخلاف‌آنچه علمای اقتصاد سیاسی سنتـی تصور می کنند.

می‌توانیم سؤال کنیم: آیا «مارکس» درتفسیر این تراکم سرمایهٔ اولیه، که

پایهٔ سیستم کاپیتالیستی بوده است، موفق شده است؟

پیش از آنکه باین سؤال پاسخ دهیم، لازم است بدانیم که «مارکس» وقتی چنین تفسیری را درنحوهٔ پیدایش کاپیتالیسم کرد، مقصودش این نبود که کاپیتالیسم را، بعلت اینکه براساس غصب وغارت پی‌ریزی شده، ازنظراخلاقی محکوم‌سازد، اگرچه دربرخی مواقع بنظرمیرسد که چنین مقصودی داشته است.

چون «مارکس» کاپیتالیسم را ـ در شرایط پیدایش آن ـ یك پیشروی بسوی جلودانسته، بطوری که می‌پنداردابن‌پیشروی کمك کرده تا انسان درمنحنی‌تاریخی بسوی مرحله عالی حرکت تحول بشری راهپیمائی کند . لهذا «مارکس» در آن شرایط، پیدایش کاپیتالیسم را برخلاف موازین اخلاقی نمیداند، زیرا باور دارد: ارزشهای اخلاقی زائیدهٔ شرایط اقتصادی و نیازهای ابزار تولیدند از اینرو اگر نیروهای‌تولیدی به‌سیستم کاپیتالیستی‌نیازداشته باشند. طبیعی است که، درآن مرحلهٔ تاریخی، ارزشهای اخلاقی برطبق نیازهای آن شکل میگیرند(۱).

با این‌ترتیب هدف «مارکس» این نیست که ازنظراخلاقی دربارهٔ کاپیتالیسم داوری کند(۲)، بلکه مقصود وی ازبررسی کاپیتالیسم، تطبیق ماتریالیسم تاریخی بر مسیرتحول تاریخی وتجزیه وتحلیل رویدادها، برطبق آن، می‌باشد. حال باید دید که «مارکس» تاچه حدودی دراین‌قبیل موارد موفقیت کسب کرده است؟

برای رسیدن باین مقصود میتوانیم آنچه «مارکس» موفقیت بدست آورده وآنچه راکه بوسیلهٔ هوش وتردستی خویش درتصرف‌الفاظ استوار کرده‌ملاحظه کنیم. مسئله از اینجاآغاز شدکه وقتی «مارکس» خواست نظام سرمایه‌داری را تجزیه وتحلیل کند ملاحظه کردکه این نظام در ژرفای خود دارای رابطهٔ معینی

۱ـ انگلس گفته است: «اگرمارکس جوانب ناصحیح تولید سرمایه‌داری را نمایان میسازد، درحقیقت باکمال وضوح ثابت میکندکه این شکل اجتماعی لازم بوده، تا ازاین رهگذر جامعه بتدریج نیروهای تولیدی را به‌سطحی برساندکه همهٔ افراد اجتماع بتوانند به ارزشهای انسانی‌خویش رشد ببخشند. (سرمایه.ترجمهٔ عربی: ص ۱۱۶۸).

۲ـ همچنین‌مارکسیسم ازنظرمفاهیم خاصی که دارد نمیتواند ازدیدگاه اخلاقی‌نسبت به‌کاپیتالیسم داوری کند.

است: این رابطه میان سرمایه‌داری که مالك ابزارتولید بوده ومزدبگیری که‌مالك چیزی‌ازآن نبوده برقراربوده است، وبهمین‌علت‌است که مزدبگیربنفع سرمایه‌دار ازمحصول‌خویش دست برمیدارد. وخلاصه‌اینکه: نظام سرمایه‌داری برعدم وجود نیروهای تولیدی نزدگروه‌های کارگری، که میتوانند تولیدکنند، استوار می‌باشد، ازطرفی بسته به‌انحصارآن نیروها در دست سودگران می‌باشد، تا ازاین رهگذر گروه‌های‌کارگری مجبور شوند بنفع سودگران‌کار یا مزد انجام دهند.

بی‌شك‌مسأله جدائی ابزارتولیدازکارگران وانحصارآن دردست سودگران کاملا روشن‌است، جزاینکه «مارکس» به‌یك‌بازی لفظی نیازداشت تا ازطریق این جدائی وانحصارکه یك‌حقیقت مسلم است بآنچه برایش مهم بود برسد. ازاینرو بیان‌خودرا تغییرداد وازگفتهٔ خویش عدول‌کرد واصرار ورزید: سرتراکم سرمایهٔ اولیه درجدائی‌ابزارتولید ازتولیدکنندگان وعریان‌کردن‌آنان، با زور، ازآن‌ابزار وانحصارآن درطبقه سودگران نهفته است. بدین‌سان این متفکر بزرگ استدلال خویش راآغازکرد ومثل‌اینکه فرق معنوی مقدماتی راکه پیشتر جورکرده‌بود، و نتیجه‌ای راکه بااصراربعداً بآن رسیده بود درك نمی‌کند.

مفهوم‌آن مقدمات این بودکه عدم وجود ابزار تولیدی دردست‌گروههائی کـه میتوانند کارکنند ، و انحصارآن در دست سودگران، شرط اساسی وجـود کاپیتالیسم می‌باشد. مسلم است‌که این جریان با نتیجه‌ای‌که اخیراً «مارکس» بآن رسیدفرق‌میکند. نتیجه‌ای‌که عدم وجود ابزارتولید را دردست‌مزدبگیران بعریان کردن‌آنان باعنف و زور ازآن ابزارتفسیرکرده است. ازاینرو اینگونه جدائی و انتزاع‌که در وصف‌آن‌گفته شده با زورانجام پذیرفته، اضافهٔ جدیدی است‌که‌آن مقدمات تحلیلی‌ئی‌که «مارکس» جورکرده بود شامل‌آن نمی‌شود وازنظر منطقی نیزامکان ندارد‌که ازتجزیه وتحلیل‌حقیقت نظام سرمایه‌داری و روابط شخصی‌که بین مالك ومزدبگیر درجامعهٔ سرمایه‌داری برقراراست بدست‌آید.

ممکن‌است «مارکسیسم» درموردآنچه‌گفته‌ایم پاسخ دهدکه: درست است که نظام سرمایه‌داری تنهابرعدم وجود ابزارتولیدی دردست کارگران ووجودآن

دردست سودگران پی‌ریزی شده است، ولی‌چگونه چنین مسئله‌ای راتفسیر کنیم؟ اگرجریان عریان‌کردن کارگران ازابزار تولیدشان وبهره‌کشی ازآن ابـزار بنفع سودگران درمیان نبود، چرا ابزار تولیدی درتملك‌کارگران قرارنگرفت وتنها در انحصارسودگران درآمد؟!

رد مابرچنین گفته‌ای بقرارزیر خلاصه میشود:

۱ـاینگونه توصیف شامل‌جوامعی که سرمایه‌داری برشونه‌های‌طبقهٔ فئودالی استوارشده است نمی‌شود، کمااینکه، برای مثال: درآلمان اتفاق‌افتاده‌است، زیرا درآنجاتعداد بسیاری ازفئودالهاکارخانجاتی بنیادنهادند ومستقیماً آنها رااداره کرده واز«رانت(۱)» زمینهای‌خویش‌هزینهٔ‌آن راتأمین کردند. بنابراین‌تاآنگاه که‌این‌امکان وجود داشته‌باشد که‌خودفئودالهاباثروتهای‌ارضی‌خویش، که درآغازدوران‌تاریخی فئودالیسم مالك شده بودند، مستقیماً بتولید سرمایه‌داری بپردازند، لازم نیست که تحول ازفئودالیسم به‌کاپیتالیسم بوسیلهٔ غصب وچپاول جدیدی صورت‌بگیرد.

همانطور که توصیف «کارل مارکس» بـر سرمایه‌داری صنعتی‌ئی که بـر شونه‌های طبقهٔ فئودالی پرورش یافت منطبق نمی‌باشد. همچنین، بـا سرمایه‌داری صنعتی‌ئی که ازسودهای تجاری بوجودآمد وفق‌نمیدهد؛ کمااینکه چنین جریانی در جمهوریهای تجاری ایتالیائی مانند، وینیس، ژنو، فلرانس وغیره اتفاق افتاده است. زیرا دراین شهرها، پیش‌ازآنکه مزد بگیران‌کارخانه بوجود آیند، طبقه‌ای ازسودگران پدید آمد، یعنی پیش ازآنکه نظام سرمایه‌داری با مفهوم صنعتی آن بوجودآید، نظامی که «مارکس» ریشه‌های‌آن را بررسی ومطالعه‌کرده است.

درآن زمان صنعتگران فقط بنفع خودکارمیکردند، وآن تجارهم محصولات آنان را برای تجارت میخریدند وازاین رهگذر درآمدهای کلانی ازراه تجارت با شرق، که پس‌از منازعات صلیبی باوج خود رسید، می‌اندوختند. وبا انحصار بازارشرق، که بوسیلهٔ سازش باسلاطین مصروشام صورت گرفت، پایهٔ بازرگانی آن سودگران بیش ازپیش استوار شد، وبدین سان سودهائی کـه عایدشان میشد

۱ـ Rent

مضاعف شد، وازاین راه بود که توانستند ازتسلطفئودالیسم رهائی‌یابند، وبالمآل توانستند کارخانجات عظیمی، که بوسیلهٔ رقابت، صنایع کوچك دستی رااز بین برد، بوجودآورند. وخلاصه بدین‌ترتیب بود که تولیدسرمایه‌داری ویاسرمایه‌داری صنعتی پدیدآمد.

۲ـ آنچه مسلم است نظریهٔ مارکسیسم برای رفع این‌معضل‌کافی نمی‌باشد، زیرا نظریهٔ «مارکس» ازاین گفته تجاوز نمی‌کند که: حرکت تاریخی که‌کارگران تولیدکننده رااز مالکیت ابزارشان محروم ساخت وآن را درانحصار سودگران قرارداد، همان چیزی است که تـراکم سرمایهٔ اولیه را پدید آورد، ولی روشن نمی‌کند که: چگونه دستهٔ معینی توانستند نیروی عنف وزورگوئی رابدست‌آورند وبا قهرو زورابزار تولید رااز تولیدکنندگان بگیرند؟

۳ـ فرض کنید که قدرت عنف وزورگوئی‌نیازی به تفسیر وتوضیح ندارد، ولی بهرحال بعنوان وسائل مارکسیستی، برای تفسیر تراکم سرمایهٔ اولیه مناسب نمی‌باشد و درنتیجه طبیعی‌است که برای همهٔ نظام سرمایه‌داری صحیح نمی‌باشد، زیرا چنین‌تفسیری نمی‌تواند یك‌تفسیر اقتصادی باشد ومسلماً با حقیقت ماتریالیسم تاریخی سازگاری ندارد.

بنابراین، با در نظر گرفتن تعریف عمومی «کارل مارکس» دربارهٔ تاریخ، چگونه «مارکس» بخوداجازه داده که‌تراکم سرمایهٔ اولیه، ووجودطبقهٔ سرمایه‌داری را، ازنظر تاریخی، بعلت‌پیدایش قدرت غصب وغارت وزورگوئی مرتبط سازد، در حالیکه حقیقت این است که اصولا یك چنین علتی، اقتصادی نمیباشد(۱)؟! در واقع «مارکس» بااین استدلال منطق تاریخ خویش را ویران کرده است وبطور ضمنی اعتراف کرده که پیدایش طبقات تنها براساس عوامل اقتصادی نمی‌باشد. از اینرو خوب بود که «مارکس» ـ برطبق اصول ماتریالیسم تـاریخی ـ دربارهٔ

۱ـ همانطورکه پیشتربارها گفته شد مارکس همهٔ رویدادها راباذکر علتهای اقتصادی تعریف وتوصیف کرده است، واز آنجاکه خود زورگوئی بتنهائی اقتصادی نمی‌باشد، با تعریف عمومی خود مارکس که دربارهٔ تاریخ کرده تضاددارد.م.

پیدایش‌طبقهٔ سرمایه‌داری‌ازنظریهٔ اقتصاد سیاسی‌سنتی پیروی میکرد، همان‌نظریه‌ای که «مارکس» آنرا بی‌اساس دانست و آنرابه باد تمسخر گرفت، درحالیکه تفسیری راکه اقتصاد سیاسی سنتی میکند ازتفسیر مارکسیستی‌به طبیعت اقتصادی نزدیك‌تر است.

خلاصه، پس‌ازآن هرچه «مارکس» درفصلهای کتاب خویش‌دربارهٔ جریان غصب وجدائی تولیدکنندگان ازابزارشان، که تراکم سرمایهٔ اولیه رابوسیلهٔ آن تفسیرمی‌کند، شواهد تاریخی‌میآورد، همه راازتاریخ انگلستان‌میگیرد. این‌شواهد نمایشی است ازغارتگریهائی که طبقهٔ فئودال درانگلستان انجام داده است. زیرا فئودالهای‌انگلستان زمینها راازززارعین میگرفتند وآن رابه چراگاه مبدل‌می‌ساختند وازاین رهگذر بینوایان مطرود رابه بازارهای بورژوازی نوظهور می‌انداختند. ازاینرو جریان غصب ومصادرهٔ اراضی زارعین بنفع فئودالها، باین معنی نیست که ابزار تولید بنفع سودگران ازصنعتگر گرفته شده است، وپیش ازآنکه ازاین نکته بگذریم، خوب است نظر کوتاهی بر دهها صفحه از کتاب «سرمایه»، که «مارکس» آن را در توصیف آن عملیات شنیع پـرکرده است، بیندازیم، همان اعمال شنیعی‌که بموجب‌آن فئودالها، ظالمانه، زمینها راازززارعین گرفتند وازاین رهگذر راه رابرای پرورش وپیدایش سیستم سرمایه‌داری هموارساختند.

«کارل مارکس» درتوصیف مهیج خویش، به رویدادهائی اکتفا می‌کند که مخصوصاً در انگلستان اتفاق افتاده‌اند، وهنگامی‌که‌آن رویدادها را تجزیه و وتحلیل‌می‌کند، توضیح می‌دهدکه: علت حقیقی‌ئی‌که فئودالها را برانگیخت تابا عنف و زور زارعین را از زمینهایشان مطرود کنند، این بود که‌آنان میخواستند مزارع زارعین بینوا را به‌چراگاه حیوانات مبدل‌سازند، ازاینرودیگر باین‌آرتش عظیم زارعین نیازی نداشتند. ولی چرا ـ ناگهانـ این تمایل عمومی برای مبدل ساختن مزارع به چراگاه پدیدآمد؟ «مارکس» باین سؤال چنین پاسخ میدهد:

« علتی که مخصوصاً در انگلستان زمینه را بـرای اعمال زور پدید آورد ، همانا گسترش کارخانجات پشم ـ

بافی « فلاندرز »(۱) بود ، زیرا رهآورد آن افزایش قیمت پشم بود (۲)» .

این پاسخ مفهوم خاص تاریخی دارد، اگرچه «مارکس» بآن توجهی نکرده است، زیرا مقررمیدارد که گسترش تولید صنعتی در شهرهای صنعتی «فلمنکی(۳) و در قسمت جنوبی بلژیك مخصوصاً «فلاندرز» و رواج تجارت سرمایه‌داری بوسیلهٔ پشم وبطورکلی بوسیلهٔ دیگر تولیدات ، وپیدایش بازارهای بارور برای آن کالاهای تجاری ... همهٔ فئودالهای انگلیسی را وا داشت تا از این فرصت استفاده کرده ، مزارع خویش را به‌چراگاه مبدل سازند ، تا از این رهگذر بتوانند به‌شهرهای صنعتی پشم صادرکنند و بازارهای تجاری‌پشم را در انحصار خویش درآورند ، واین جریان بدان‌علت بودکه پشم انگلیسی برای پارچه‌های پشمی‌گران‌قیمت مرغوبیت بیشتری‌داشت وازپشمهای کشورهای‌دیگربهتربود(۴)

از ظاهر این رویدادها و حوادثی که بدنبال آن پدید آمده روشن است که‌علتی راکه «مارکس» آن‌را پایهٔ تاریخی پیدایش جامعهٔ سرمایه‌داری انگلستان قرار داده ، که عبارت از همان طرد زارعین باشد .. ازخود نظام فئودالیستی سرچشمه نگرفته است ، یعنی بدان صورت نبوده که منطق دیالکتیك ماتریالیسم تاریخی آن راتعیین کرده‌است ، و بدیگر سخن این‌نظام‌فئودالیستی‌نبودکه‌نقیض خود را، که فئودالیسم راازریشه برکند، پروراند. همچنین‌این‌روابط فئودالیستی نبود که‌آن علت‌را ، که «مارکس» بآن توجه کرده ، پدیدآورد، بلکه‌آن‌علت‌در اثر گسترش کارخانجات پشمبافی درخارج ، ورونق تجارت سرمایه‌داری بوسیلهٔ پشم‌بود . ازاینرو این‌سرمایه‌داری تجاری‌بودکه‌فئودالها را برانگیخت‌تاتوده‌های

۱ــ Flandres ناحیه‌ایست دراروپا درشمال‌غربی‌بلژیك شامل دوقسمت: فلاندرز فرانسه‌مرکزآن: لیل وفلاندرز شرق بلژیك، مرکزآن گاند وفلاندرز غرب بلژیك مرکزآن بروج است. م.

۲ــسرمایه. ترجمهٔ عربی: ق۲ ج۳ ص۱۰۵۹.

۳ــفلمنك: نامی‌است‌که برمردم فلاندرز اطلاق میشود. م.

۴ــالتاریخ الانجلیزی. متن عربی: ص۵۶.

زارع را دربازارهای شهربریزند، نه‌روابط فئودالیستی... همچنین‌می‌بینیم‌ـحتی درآن رویدادهائی که «کارل‌مارکس» ارائه داده است . نقیض روابط اجتماعی ، بدنبال علل وشرایطی جلوه‌گر شده‌که برون ازمرز آن روابط بوده و ازخودآن روابط سرچشمه نگرفته است . بدان‌سان که اگر آن شرایط را از عوامل و علل خارجی جدا کنیم هرگز پدید نمی‌آمدند .

اعتراف مارکس :

پس ازآن «مارکس» درك‌کرد که بر اساس عملیات غصب طبقهٔ فئودالی امکان ندارد که تراکم اولیهٔ سرمایه صنعتی راتفسیر کند ، بلکه آن عملیات تنها روشن میسازندکه : چگونه بازار سرمایه‌داری پدیدآمد ، وچگونه‌بوسیله‌زارعینی که‌از مزارعشان رانده‌شدند و به‌شهرها سرازیر گشتند کارگرانی پیدا شدند که با دستمزد میتوانستند کارکنند؟

بهمین علت «مارکس» کوشش‌کرد که مشکل را ازنو در فصل سی‌ویکم کتاب «سرمایه» مورد بررسی قرار دهد ولی در این بررسی هیچگاه اکتفا باین نکرد که تراکم سرمایه را به شرایط سرمایه‌داری تجاری یا ربوی ، کـه منجر به‌انباشتن ثروت‌های عظیمی در دست تجار و رباخواران شد ، تفسیر کند ، زیرا اوهنوز چون گذشته اصرار داشت که پایهٔ تراکم ، غصب ابزار تولید و شرایط مادی تولیدکنندگان است، از اینرو درتفسیر تراکم سرمایه باین‌گفته گرایش پیدا کرد که :

« کشف مناطق طلا و نقره در امریکا و برده کردن توده‌های بومی ، و مدفون کردن آنان در معادن، و آغاز فتح‌وغارت درجزایر هندشرقی،ومبدل ساختن قارهٔافریقا به‌نوعی‌ازمنبع تجاری برای‌شکارسیاهان.. راههای «صلح جویانه»ای بودندبرای تراکم اولیه، که نخستین جلوه‌های پیدایش عصر سرمایه‌داری را

بشارت دادند.» (۱)

در اینجا بـاز می‌بینیم که « مارکس » پیدایش اجتماع سرمـایه‌داری را به‌عامل زور بوسیلهٔ جنگ و غارت و استعمار ، تفسیر می‌کند . علیرغم آنکه‌این عوامل از نظر اصولی ، عناصر مـارکسیستی نمی‌باشند . زیـرا عوامل نامبرده نشان دهندهٔ ارزش‌هـای اقتصادی نمی‌باشند ، بلکه نمـایشگر نیروی سیاسی و نظامی می‌باشند.

شگفت آنکه مـارکسیسم در اینجا برای رهائـی از تنگنا به‌تضادگوئی پرداخته ، بدانسان که رجل اول مارکسیسم را می‌بینیم که پس‌از آنکه مجبور شده پیدایش و رشد طبیعت سرمایه‌داری در جامعه بوسیلهٔ عامل نیرو و زورتفسیر کند ، گفته است :

« نیرو و زور بـرای هـر اجتماع باستانی عـامل تولیدکننده بوده و در جریـان کار از آن استفاده می‌شده است ، ازاینرو زوریك‌عامل اقتصادی می‌باشد».(۲)

«مارکس بدینسان میخواهد به‌مفاهیم الفاظ توسعه و گسترش بیشتری‌بدهد تاازاین‌رهگذر به‌عامل اقتصادی آن‌چنان مفهومی بدهدکه همهٔ عواملی را،که وی مجبور است درتجزیه‌و تحلیل نظریات خویش بآنها استنادکند شامل‌شود .

از جهت دیگر در نوشته‌های « انگلس » ، کـه دومین شخصیت فکـری مارکسیسم است ، دلیلی‌را در بارهٔ «عامل‌نیرو» می‌بینیم که درست با نظریهٔ فوق تضاد دارد . «انگلس» دربارهٔ تحولات سرمایه‌داری نوشته‌است :

«تفسیر همه این جریان تنها بوسیلهٔ عوامل اقتصادی امکان‌پذیر است و هرگز در این تفسیر ، نیازی بـه‌راهزنی (زور) (دخالت دولتی یا سیاسی) ، بهرصورتی که باشد ، نیست ، همچنین دراین‌باره هیچ گفته‌ای ثابت نمی‌کند که

۱ــسرمایه. ترجمهٔ عربی: ص۱۱۱۶.

۲ــسرمایه. ترجمهٔ عربی. ق۲ ج۳۱ ص۱۱۱۹.

مالکیتی که برپایهٔ زور استوار شده در این زمینه نیز چنین است ، بلکه تنها ثابت میکند که گویندهٔ آن فردی بوده که به‌باطل گرایش داشته ، تااز این‌رهگذر محرومیت خویش را نسبت بفهم شدمانهای واقعی بپوشاند» .(۱)

آنگاه که ما توصیف‌تحلیلی‌مهیج «مارکس» رادربارهٔ اوضاع سرمایه‌داری انگلستان و واقعیت تاریخی آن مطالعه و بررسی می‌کنیم هیچگونه دلیلی برای رد یا اعتراض برآن نمی‌یابیم ، زیرا طبیعی است‌که ما هـرگز اندیشهٔ دفاع از تاریخ سیاهی که‌اروپا ازآن گذر کرده به‌مغزخود راه نمیدهیم ، همان‌جریانهائی که در اوائل جنبش مادی طغیانگر اروپـا ، که کاپیتالیسم در سایـهٔ آن پرورش یافت ، اتفان افتاده است . ولی آنگاه کـه تجزیه و تحلیل «مارکس» را دربـارهٔ سرمایه‌داری و پرورش وپیدایش‌آن ، بعنوان بیانی ازجبر تاریخی‌ئی که از نظر منطقی برای‌تولیدصنعتی سرمایه‌داری امکان ندارد که ساختمان خود را بدون آن پی‌ریزی‌سازد بررسی میکنیم ، مسئله فرق خواهدکرد .

از اینرو آنگاه کـه ، مثلا : «مارکس» واقعیت سرمـایه‌داری انگلستان را مطالعه می‌کند ، مسلماً حق دارد کـه ثروت سرمایه‌داری متزاید آن را ، در سرآغاز تاریخ نوین آن ، به‌فعالیت‌های آزمندانهٔ استعماری تفسیر کند ، همان فعالیت‌هائی‌که در مناطق مختلف‌کرهٔ خاکی موجب ارتکاب فجیع‌ترین جرائم و جنایات شرم‌آور شد . همچنین «مارکس» حق دارد ثروت سرمایه داری متزاید انگلستان را به‌عملیات جدائی صنعتگران از ابزار تولیدشان با زور تفسیر کند... ولی مسئله دراین است که این حقایق از نظر علمی‌ثابت نمی‌کنندکه‌سرمایه‌داری امکان ندارد که بـدون آن فعالیت‌ها پـدیـد آیـد ، در حالی‌که در ژرفای گفتهٔ «مارکس» مسئله جبرتاریخی این فعالیت‌ها نهفته‌است ، واین بدان معنی‌است‌که بر اساس جبر تاریخی بر انگلستان لازم بوده است کـه آن فعالیت‌ها و عملیات را در آغاز پیدایش سرمایه‌داری ببیند ، بـدین صورت‌که حتی اگر زمینهٔ فکری

۱ـ آنتی دورینگ. ترجمهٔ عربی: ج۲ ص۳۲

انگلستان بر مبنای دیگری بود چنین جـریانهائـی لامحاله اتفاق می‌افتاد . آنچه مسلم است تاریخ ، عکس آنرا ثابت کرده است ، زیرا در قـرن سیزدهم تولید سرمایه‌داری در «فلاندرز» و ایتالیا بـوجود آمد وبتدریج مؤسسات سرمایه‌داری در آن مناطق پدیـد آمد ، بدانسان که در آن مؤسسات هـزاران مزدبگیر کار می‌کردند و کالاهائی را که‌تولید میکردند ، بنفع‌مالکین سرمایه‌دار ، بابازارهای بین‌المللی‌رقابت میکرد، ولی‌بااین‌همه درخلال‌آن، رویدادهائی بسان‌رویدادهائی که درقرن پانزدهم و شانزدهم درانگلستان رخ داد پدید نیامد ، همان دوقرنی که «مارکس» در تجزیه وتحلیل تاریخی‌نظام سرمایه‌داری ، حقایق ورویدادهای‌آنرا مطالعه وبررسی کرده است .

شایسته است نمونهٔ دیگری را بررسی کنیم : تولید سرمایه‌داری درژاپن، که آغاز پیدایش آن در قرن نوزدهم بود ، رهآورد تحول اوضاع فئودالی بـه سرمایه‌داری صنعتی بود ، و مخصوصاً از این‌جهت این مثال را برگزیدیم، چون خود «مارکس» درگفتهٔ خویش بدان اشاره‌کرده است:

> «ژاپن با آن نظم فئودالی محض خـود ، که شامل مستغلات و اراضی کوچك زراعی میشود ، از چند جهت بهتراز قرون‌وسطی‌اروپای نظام فئودالیستی‌رانمایش‌میدهد، زیـرا تاریخ قرون وسطی اروپا مشحون از اندیشه‌هـای بورژوازی‌بوده‌که پیشتر وجود داشته‌است» (۱).

حال این‌نمونهٔ کامل فئودالی‌رابررسی میکنیم : چگونه‌ژاپن‌به‌سرمایه‌داری صنعتی تحول‌یافت ؟. و آیا تحول آن با مفاهیم ماتریالیسم تاریخی و تفسیرهای «مارکس» دربارهٔپیدایش سرمایه‌داری صنعتی وفق میدهد ؟

آنچه مسلم است ژاپن در لحظهٔ حساسی از تـاریخ خویش ، وحشت‌زده از خواب بیدار شد و به‌جنبش درآمد ، و آن براثر زنگ خطری بود که‌به‌خلق ژاپن هشدار داد که خطر خارجی کشورشان را احاطه کرده است ، این جنبش

۱ـسرمایه. ترجمهٔ عربی: ق۲ ج۳ ص۱۰۵۸.

ملی در سال ۱۸۵۳ بوقـوع پیوست ، یعنی زمانی که نـاوگان امریکا به‌خلیج اوراجا ، هجوم آورد و با حـاکـم نظامی‌ئی که قدرت امپراطور را در دست گرفته‌بود بمذاکره پرداخت . این‌جریان باکمال وضوح به‌ژاپن ثابت کرد که‌این تجاوز سرآغازمنازعات اقتصادی‌بوده که‌کشور رابانهدام‌ومستعمره شدن‌میکشاند، وازاین پس‌بود که متفکرین‌ژاپن معتقد شدند که تنها رادرهائی کشورشان، صنعتی شدن‌آنست، آنان باین نتیجه رسیدند که باید ژاپن‌را در راه تولید سرمایه‌داری، که‌بیشتر اروپا بدان‌گام نهاده‌بود، قرار داد . وبرای رسیدن باین هدف، توانستند از فئودالهای بزرگ کمك بگیرند، و بهمین علت بود که فئودالها در سال ۱۸۶۸ حاکم‌نظامی را ساقط کردند و قدرت را به‌امپراطور بازگرداندند ، سپس قدرت امپراطوری همهٔ امکانات خویش‌را برای‌ایجاد انقلاب‌صنعتی درکشوربکار برد ، وبا این‌انقلاب عظیم‌صنعتی‌بود که ژاپن‌در ردیف دول‌بزرگ سرمایه‌داری درآمد، وطبقهٔ‌آریستوکراسی فئودالها باکمال رضایت‌و صدق‌نیت باهیئت‌حاکمه همکاری کردند ، وبقدرت امپراطوری این‌امکان را دادند که باشتاب ژاپن را به‌یك کشور صنعتی مبدل‌سازد ، وباسرعت در خلال‌آن ، طبقه‌ای از بازرگانان و صنعتگران ، که‌بیشتر پس‌ترین‌موقعیت اجتماعی را دارا بودند بوجودآمد . این‌طبقهٔ جدید با کمال آرامش بوسیلهٔ آن ثروت و نیـرو و نفوذی که به‌چنگ آورده بودند ، با مسالمت،آغاز به‌انهدام پایهٔ نظام فئودالی کردند، تاآنجاکه درسال۱۸۷۱ اشراف فئودال از امتیازات باستانی خویش دست‌برداشتند ، و دولت نیز سندهائی(۱) در مقابل زمین‌هایشان به‌آنان اعطاکرد ، سپس همه‌چیزبامسالمت وصلح‌پایان یافت ، وژاپن‌بعنوان یك کشور صنعتی جلوه‌گرشد ، وموقعیت مناسب‌خویش رادرتاریخ احراز کرد .

آیا این‌توصیف وبااین‌تحول‌عظیم، که«ژاپن»را باشتاب ازدوران‌فئودالیسم بدوران‌کاپیتالیسم منتقل ساخت با مفاهیم ماتریالیسم تاریخی وتفسیرهای«مارکس» منطبق می‌باشد ؟؟

۱ــ مقصوداسنادی‌است که دولت بابت‌تقسیم‌اراضی بمالکین میدهد. م.

مارکسیسم تأکید میکند که دگرگونی ازیك‌مرحلهٔ تاریخی بمرحلهٔ دیگر امکان‌ندارد مگربصورت انقلابی ، زیرامارکسیسم باور دارد که تغییرات تدریجی کمی‌منجر به‌تحول‌آنی وانقلابی میشود(۱) ولی همانطورکه ملاحظه‌کردیدتحول ژاپن‌ازنظام فئودالیستی به‌سرمایه‌داری با مسالمت خاتمه یافت ، فئودالهای بزرگ از حقوق خویش صرفنظرکردند و بدینسان ژاپن را، که خودبسوی سرمایه‌داری ره میسپرد ، مجبور نساختند کـه بسان انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۷۸۹ دست به‌انقلاب بزند .

همانطورکه پیشتر نیزگفته شد وقتی‌مارکسیسم تحولی را امکان‌پذیرمیداند که‌از خلال پیکار طبقاتی‌سرچشمه‌گرفته باشد: بین‌طبقه‌ای‌که درکنار تحول جدید ومدافع آن‌است وطبقهٔدیگرکه میکوشد دربرابر تحول‌قرار بگیرد و موانعی در راه‌گسترش آن پدیدآورد. درحالی‌که می‌بینیم خلق‌ژاپن بطورهمگانی ویك‌صدا باجنبش نوین‌کشورشان همراهی‌کردند و فئودالها نیزباآن مخالفت نکردند و با آن همگام شدند .

مارکسیسم (همانطورکه پیشتر از عبارات کتاب سرمایه مفهوم شد) معتقد است که‌تراکم‌سرمایه که‌سرمایه‌داری‌صنعتی‌برپایهٔآن پی‌ریزی‌شده‌است،امکان‌ندارد که باشیوه‌های‌مسالمت‌آمیز انجام‌پذیرد، بلکه لازم است‌که این تراکم را به‌اعمال زور وجنگ وعملیات غصب وعریان‌کردن صنعتگران از ابزار تولیدشان مربوط دانست، ولی‌همانطورکه ملاحظه‌شد واقعیت تاریخی‌ژاپن عکس‌آنرا ثابت‌میکند. زیرا تراکم سرمایه در ژاپن ، رهآورد جنگ و استعمار یا عملیات عریان‌کردن تولیدکنندگان از ابزار تولیدشان نبود ، همچنین، دراثر این‌عملیات تجاوزکارانه

۱ــ منظورنویسنده عبورتغییرات تدریجی، ازکمی به‌کیفی است. یعنی تغییرات‌کمی پس‌ازرسیدن بنقطهٔ انفجارانقلاب‌اجتناب‌ناپذیراست. مفهوم این‌جریان این‌است‌که تغییرات کمی بارسیدن بنقطهٔ انفجاردیگرتدریجی نخواهدبود، بلکه تحول‌باجهش صورت میگیرد ونیروی‌چنین‌جهشی ازآن‌تغییرات‌کمی‌متراکمی سرچشمه میگیردکه بتدریج صورت‌گرفته‌اند، بدین‌سان‌که این‌تراکم،آنگاه‌که بنقطهٔ اشباع میرسد دریك‌لحظه خاص‌تاریخی منفجرمیشود وبه‌اصطلاح انقلاب باجهش تراکم تغییرات‌کمی به‌کیفی تحقق میپذیرد. م.

نبود که سرمایه‌داری‌صنعتی درژاپن پرورش یافت ، بلکه‌جنبش ملی ژاپن‌دستآورد فعالیتی بود که همهٔ خلق ژاپن در آن‌شرکت کرده بودند وهیئت حاکمه نیز برای گسترش آن‌همهٔ نفوذ سیاسی‌خودرابکاربرده‌بود، و ازاین‌رهگذربود که بورژوازی در صحنهٔ اجتماع، بعنوان دستآورد فعالیت‌های سیاسی و فکری و غیره ، پدیدار گشت، وبسان نیروئی نبود که‌بتواند جوسیاسی و فکریئی که باآن هماهنگی‌داشته باشد ، بیافریند.

قوانین جامعهٔ سرمایه‌داری

آنگاه که قوانین جامعهٔ سرمایه‌داری را از نظرگاه ماتریالیسم تاریخی بیان میکنیم، بنمایش شکل‌اقتصاد مارکسیستی نیازداریم . وباید خاطرنشان ساخت که «مارکسیسم» هنگامی که هریك ازدوره‌های‌تاریخی‌بجز دورهٔسرمایه‌داری‌رابررسی میکند، جلوه‌های‌شکل اقتصادیش بطورکامل نمودار نمیشود ولی آنگاه که دورهٔ سرمایه‌داری رابررسی میکند جلوه‌های اقتصادیش بطورکامل‌جلوه‌گر میشود.

مارکسیسم جامعهٔ سرمایه‌داری و شرایط اقتصادی آنرا تجزیـه و تحلیل کرده وقوانین عمومی آنرا برپایهٔ ماتریالیسم‌تاریخی بررسی و مطالعه کرده‌است و از این بررسی نتیجه گرفته است که در ژرفای سرمایه‌داری تضادهائی نهفته که طبق قوانین ماتریالیسم تاریخی‌روبتراکم میرودتاآنجاکه در لحظهٔ حساس‌وقاطعی ازلحظات تاریخ‌نظام‌سرمایه‌داری رادرگور اجتناب‌ناپذیر خودمدفون‌میسازد.

کارپایهٔ ارزش است

«مارکس» بررسی حقیقت جامعهٔ سرمایـه‌داری و قـوانین اقتصاد سیاسی بورژوازی را با تحلیل «ارزش مبادله» آغاز کرده است زیرا مبادلهٔ نهاد حیات جامعهٔ سرمایه‌داری‌میباشدـ کمااینکه علمای اقتصادعصر «مارکس» وپیش از اونیز چنین کرده‌اندـ و«مارکس» نظریهٔتحلیلی‌خویش را دربارهٔ ارزش نهاد بنای عمومی قرارداده است.

«مارکس» موضوع جدیدی درتجزیه وتحلیل ارزش‌مبادله نیافرید، بلکه‌از نظریهٔ «ریکاردو[1]» که‌پیش‌ازاو آنرا بوجودآورده بود تقلید کرد. همان‌نظریه‌ای که میگوید: **کاربشری نهاد ارزش مبادله‌است** . بدین‌ترتیب که ارزش مبادلهٔ هر محصولی که بدست‌انسان تولیدشده باشد، براساس آن کمیت‌کاری در آن مصرف شده‌ومحصول آنرا مجسم‌میسازد ارزیابی‌میشود ، ازاین‌رهگذر ارزش‌مبادلهٔ‌اشیاء برطبق تفاوت‌کاری که درآنها مصرف شده فرق میکند، از اینرو ارزش کالائی که تولید آن بیك‌ساعت مصرف‌کار نیازدارد ، برابرنصف ارزش‌کالائی خواهدبودکه معمولا تولید آن دوساعت‌کار لازم‌دارد .

این‌نظریه نقطهٔ آغاز مطالعهٔ تحلیلی «ریکاردو» و « مارکس » در بارهٔ شکل اقتصادسرمایه‌داری میباشد. هریك‌ازآندو این‌نظریه‌را نهادنظریات خویش قرارداده ، سپس‌ساختمان عملی‌خویش‌را برآن پی‌ریزی کرده است. همانطورکه اشاره‌شد «ریکاردو» پیش‌از «مارکس» این‌نظریه رادرقالب‌علمی محدودی آورده است. ولی‌پیش‌ازآندو عده‌ای‌ازعلمای اقتصادی وفلاسفه بآن‌رسیده بودند.مانند: فیلسوف انگلیسی «جون‌لوك[2]» که در تحقیقات خویش باین‌نظریه اشاره کرده است. سپس دانشمندمعروف‌اقتصادکلاسیکی «آدم‌اسمیت[3]» در دایرهٔ محدودی بآن‌پرداخته و «کار» را در جوامع ابتدائی، پایهٔ‌ارزش مبادله دانسته است. ولی آنچه‌مسلم‌است، «ریکاردو» درواقع باین‌نظریه مفهوم وسیع‌وگسترده‌ای داده‌است واوبودکه‌کار را اصل‌عمومی ارزش‌مبادله قرارداد، سپس«مارکس» باشیوهٔ‌خاص

۱- David Ricardo بعداز«اسمیت» و«مالتوس» ازحیث زمان و خیلی نزدیك به‌آندو قراردارد (۱۷۷۳-۱۸۲۳). باستثنای «اسمیت» وی‌مشهورترین عالم ومرجع‌مکتب کلاسیك، بخصوص نزد اقتصادیون می‌باشد. شهرت وی ناشی‌ازدقت فکروقدرت تجزیه و تحلیل می‌باشد. روش وی تقریباً بطورکلی روش استدلالی‌است ودرنوشته‌های اوبهیچوجه مشاهدات جالب ومثالهای ساده‌از زندگی واقعی‌که خواندن نوشته‌های «اسمیت» را بسیار مطلوب میسازد، وجود ندارد. م.

۲- John Locke (۱۶۳۲-۱۷۰۴). م.

۳- Adam Smith (۱۷۲۳-۱۷۹۰).

خویش راه‌اورا پیموده است .

طبیعی است که نظر فوق بدان معنی‌نیست که مارکس بجز پیروی ازآنچه «ریکاردو» آورده چیزی به‌گنجینهٔ آن نیفزوده است ، بلکه « مارکس » وقتی از نظریهٔ «ریکاردو» الهام‌گرفت ، آنرا درقالب فکری خاص خسویش قرار داد و بر برخی ازجهات آن توضیحات‌جدیدی‌اضافه‌کردوهمچنین اندیشه‌های مارکسیستی را ضمیمهٔآن نمود وحتی‌برخی ازجهات نظریه‌راکه «ریکاردو» بدان باور نداشت مورد پذیرش خویش‌قرار داد .

آنگاه که «ریکاردو» معتقد گردید که : **«کارپایهٔ ارزش است»**متوجه شد که «کار» در حالات احتکار، که دیگر رقابتی در آن وجود ندارد ، تعیین‌کننده «ارزش» نمیباشد ، زیرا درچنین حالاتی امکان داردکه ارزش کالای احتکار شده طبق قوانین‌عرضه و تقاضا مضاعف شود ، و این افزایش ارزش ، بدون آنکه‌کار تـولید آن افزایش یابـد ، صورت می‌گیـرد . از اینرو «ریکاردو» برای آنکه ارزش مبادله برپایهٔکار انجام‌پذیرد ، رقابت‌کامل را شرط اساسی‌آن دانسته است. واین مسئله‌ایست‌که «مارکس» نیزبدان باور دارد زیرا او اذعان داردکه «نظریه» درحالات احتکار صدق نمیکند .

«ریکاردو» همچنین بادرنظرگرفتن کارآیی ولیاقت افراد متوجه شده‌که‌کار بشری متفاوت‌است . برای‌مثال: یك‌ساعت‌کارصنعتگر با هوش وفعال امکان‌ندارد که‌برابریك‌ساعت‌کار صنعتگرکند ذهن‌وغیرفعال باشد. «ریکاردو» گره‌این‌مشکل را با فرض‌معیار عمومی لیاقت تولیدی درهرجامعه‌ای‌گشود . بنابراین هرکمیت ازکار، آنگاه ارزش مناسب‌خودرا پدید میآورد ،که باآن معیار عمومی ، توافق داشته‌باشد . و«مارکس» همین‌معیارراچنین تعریف‌کرده است:کمیت‌کاری که‌از نظر اجتماعی لازم‌باشد، زیراگفته‌است : هرکارتولیدی‌آنگاه ارزش مناسب خود را پدیدمیآورد،که ازراه متعارف اجتماعی مصرف شده‌باشد .

«ریکاردو» پس‌ازآنکه‌نظریه‌را پدیدآورد، لازم‌دید ازآنجاکه تنها«کار»پایهٔ ارزش است، عناصرتولیدی غیرازکار را (مانندزمین و سرمایه) در پیدایش ارزش دخالت‌ندهد . وبهمین‌علت نظریهٔ جدیدی درتفسیر **ثمرهٔ اراضی** یا «رانت»آورد،

که بموجب آن، مفهوم‌اقتصادی حاکم‌بر«رانت» راتغییرداد ، تابدین‌سان ثابت کند که‌زمین‌درپیدایش ارزش‌مبادله، درحالت رقابت‌کامل ، سهیم نمیباشد.

پیش‌از«ریکاردو» رسم‌علمای اقتصاد براین بود که «رانت« را بعنوان‌سخاء وجودطبیعت تفسیر کنند. بدانسان‌که این‌سخاء ازاشتراك‌زمین باکوششهای انسانی درتولید زراعی‌ودرنتیجهٔ پیدایش ارزش‌مبادلهٔ تولیدشده پدیدمیآید . درضمن این مسئله بدان‌معنی‌است‌که : تنهاکار پایهٔارزش نیست. ازاینرو لازم بودکه «ریکاردو» چنین‌تفسیری‌را، برطبق‌نظریهٔ خویش‌دربارهٔارزش، ردکند. لذادراین‌مورد تفسیری کردکه بانظریه‌اش هماهنگ‌بود . اومقررداشت‌که «رانت» رهآورداحتکاراست. ومدعی‌شدکه امکان‌ندارد «رانت» درحالت رقابت کامل بوجود بیاید . بنابر این افرادی‌که برآن‌قسمت‌اززمینهائی‌که مرغوبترند تسلط دارند، درنتیجهٔ احتکارچنین زمینهائی، همچنین‌در نتیجه‌اینکه دیگران مجبور میشوند از زمینهای نامرغوبتری بهره‌کشی کنند، بر« رانت» دست مییابند.

اماآنچه به‌سرمایـه مـربوط میشود ، «ریکاردو» گفته است : درحقیقت سرمایه کارمتراکمی است‌که احیاناً طوری انباشته میشودکه درابزار یاماده تجسم می‌یابد، واز این رهگذر مجدداً درراه تولید مصرف میشود، از طرفی دلیلی هم نداریم‌که سرمایه را عامل مستقلی در بـوجود آوردن ارزش مبادله بدانیم، از اینرو ماده‌ای که برای تولید آن یکساعت کار لازم دارد، وسپس درجریان تولید جدیدی مصرف شود، نمایشگر یکساعت‌کار باضافهٔ آن‌کمیت کاری است‌که تولید جدید بدان نیاز داشته است، بااین ترتیب «ریکاردو» باین نتیجه رسیده‌که تنهاکار است‌که پایهٔ ارزش راتشکیل می‌دهد.

انتظار میرفت‌که ریکاردو «سود سرمایه» رااز بین ببرد، چون سرمایه، ارزش مبادلهٔ جدیدی نمی‌آفریند، وازطرفی‌کالا نیزارزش مبادله خود را تنهابه کار کارگرمدیون می‌باشد، ولی «ریکاردو» این‌کار رانکرد، ومنطقی دانست که کالا به ارزشی فروخته شودکه سود خالصی راعاید مالك سرمایه‌گرداند، وآن رابه فاصلهٔ گذشت زمان بین بهره‌برداری وتهیهٔ محصولات برای فروش‌تفسیر کرد. بااین تفسیر

جدید «ریکاردو» اعتراف کرد که زمان عامل دیگری‌برای تعیین‌ارزش مبادله است روشن است که این اعتراف جدید، نوعی عقب نشینی ازطرف «ریکاردو» نسبت به نظریهٔ خویش میباشد، همان نظریه‌ای که میگوید: فقط کار است که پایه ارزش می‌باشد. بهرحال، ایـن عقب‌نشینی میرساند که «ریکاردو» نتوانسته درهمهٔ موارد نظریه راتا پایان راه حفظ کند.

اما وقتی «کارل مارکس» عناصر تولید را، که درجریان تولید باکار سهیم میشوند وپیش ازوی «ریکاردو» بآن پرداخته بود، بررسی ومطالعه کرد... از یك جهت‌تا حدودی‌اندیشه‌های سلف خویش راتعدیل کرد، وازجهت دیگراندیشه‌های اساسی‌ئی بآن افزود. ازجهت اول: **رانت اراضی** را مطالعه وبررسی کرد وتوضیح «ریکاردو» رادر بارهٔ آن‌پسندید وتوانست‌بین **«رانت اختلافی»** (۱) ، که «ریکاردو» دربارهٔ آن توضیح داده بود و **«رانت مطلق»** که مارکس ازطریق آن ثابت کرد که: سراسرزمین دارای رانتی‌است که براساس احتکارطبیعی ومحدودیت مساحت زمین استوار است(۱) تمیز بدهد.

۱ــ چون حاصلخیزی زمین درهمهٔ نقاط یکسان نیست، طبیعی‌است که سرمایه‌هائی که برای بهره‌برداری‌ازآن بکاربرده میشوند بیك‌اندازهٔ معین سود نداده، درمحلی‌محصول بیشتر ودرجای‌دیگرمحصول کمتربدست‌میآید. بنابراین‌تفاوت‌فاحشی که بین‌حاصل زمینهای‌مرغوب ونامرغوب وجود دارد فایدهٔ فوق‌العاده‌ای است که عاید مالکین زمینهای دستهٔ اول میگردد و این همان رانتی است که بعدها برآن نام رانت اختلافی نهاده‌انـد. بعقیدهٔ سالتوس و فیزیوکراتها این رانت کاملا مشروع وبنفع‌جامعه میباشد!! زیرا بعقیدهٔ این‌مرتجعین «رانت» پاداشی‌است برای مالکین اولیه که همهٔ همت ونیروی خود راصرف بهره‌برداری اززمینها کرده‌اند، همچنین پاداشی است برای‌جانشینان‌آن مالکین اولیه که درنتیجهٔ زحمات بسیار توانسته‌اند زمینها را خریداری‌کنند وبه‌معرض استفاده قراردهند. معلوم نیست جانشینان‌آن مالکین‌اولیه، که خودباغارت ودزدی وهزاران‌اعمال‌نامشروع دیگرزمینهای مردم راتصاحب کرده‌اند، باچه زحماتی‌آن زمینها را خریداری‌کرده‌اند؟! زیرا این زمینها پس‌از مرگ‌آن سروران‌تحمیلی به‌فرزندان شوخ چشم اربابان منتقل میشود، ازاینرو جانشینان مالکین اولیه نیازی به زحمت وکوشش برای تصاحب‌آن زمینها ندارند. م.

۲ــ سرمایه، ترجمهٔ عربی: ص ۱۱۸۶

«مارکس» ازجهت دوم: به اعتراف «ریکاردو» نسبت‌به منطقی بودن «سود سرمایه» حمله کرد وبراساس‌نظریهٔ ارزش اضافی انتقاد سختی رامتوجه«ریکاردو» نمود. دراینجا لازم است تذکردهیم که نظریهٔ ارزش اضافی که «مارکس» مبتکر آن بود بی‌شك جزء اصیل مارکسیسم است.

چگونه مارکس قاعدهٔاساسی اقتصادخویش‌را وضع کرد؟

«مارکس» وقتی‌میخواهدحقیقت‌ارزش راتوضیح دهد، ازتقسیم آن‌به‌ارزش استعمالی‌وارزش مبادله آغاز میکند . مثلا: تختخواب ، قاشق‌و نان‌کالاهائی‌هستند که‌هریك دارای ارزش استعمالی معینی میباشد ، این‌ارزش بعلت استفاده‌ای‌است که‌آن‌کالا میرساند، وچون‌نوع استفاده‌ای‌که انسان ازآن‌کالاها میبرد با هم فرق دارند ، ارزش‌استعمالی‌آنها نیز تفاوت‌پیدا میکند . ازطرفی هریك ازآن کالاها بترتیب دیگری ارزش دارد ، زیرا یك تختخواب چوبی‌که صنعتگر آنرا تولید میکند، بدوطریق مورد استفاده قرار میگیرد، بدین‌صورت که‌صنعتگر همانطورکه میتواند روی‌آن بخوابد(وایـن همان است‌که ارزش استعمالی را معین میکند) همچنین، میتواند آنرا باپیراهنی‌که بآن‌نیاز دارد مبادله کند ، و این همان چیزی است‌که «ارزش مبادله»مینامند . ازاینرو می‌بینیم پیراهن و تختخواب در حالیکه درنوع استفاده وارزش‌مصرف متضاد بودند ، درارزش مبادلهٔ‌واحدی مشترکند ، یعنی‌امکان‌دارد که هریك‌ازآندو رادربازاربادیگری‌مبادله کرد، زیرایك‌تختخواب چوبی بانوع معینی ازپیراهن ابریشمی برابرمیباشد.

منظور ازاین‌معادله این‌است‌که در دو شئی مختلف : تختخواب و پیراهن یك‌شئی مشترك یافت میشود . واین‌شئی‌علیرغم وجود اختلافی است که درمنافع ومواد آندو وجود دارد . بنابراین‌آن دوشئی ، برابرشئی ثالثی هستند‌که در ذات خود نه‌تختخواب است ونه پیراهن، و امکان‌ندارد‌که این‌شئی ثالث یك‌چیزخاص طبیعی ، یاشکل هندسی‌کالاها باشد ، زیرا خصوصیات طبیعی بآن مقدار که سود استعمالی دارند به‌حساب میآیند ، و آنگاه کـه ارزشها و سودهای استعمالی در

پیراهن و تختخواب مختلف‌باشند، لازم‌است که شئی‌ثالث ، که بین آندو مشترك است ، چیزی غیر از ارزش‌های استعمالی و ارزش دهنده‌های طبیعی آن باشد . بنابراین اگر این ارزش‌ها را از حساب بیندازیم ، و همهٔ خصوصیات پیراهـن و تختخواب را کنار بگذاریم ، در دست‌ما چیزی بجز یك‌شئی ، که هـردو نوع کالا در آن مشترکند ، باقی نمی‌ماند ، و آن : کار بشری است . بنابر این هریك از آندو کالا نمایشگر کمیت خاصی‌از کاراست ، واز آنجا که‌دو کمیت کاری که برای‌تختخواب وپیراهن‌مصرف شده‌برابر بوده‌است، درنتیجه ارزش‌مبادلهٔ آن دو کالا نیزبرابر شده است.

ازاین‌رهگذر تجزیه‌وتحلیل دربارهٔ جریان‌مبادله باین دستآورد پایان‌میپذیرد که: **کارجوهر ارزش‌مبادله‌میباشد.**

بطور اساسی ارزش کالا در بازار برطبق همین قانون ارزش‌مبادله ، یعنی کمیت کار بشریئی که در آن‌نهفته‌است، معین‌میشود . ولی‌ارزش بازاری ـ کاملاـ با ارزش طبیعی‌مبادله ، که قانون ارزش مبادله آنرا معین میکند ، مطابقت‌ندارد. مگر در حالت تعادل عرضه‌وتقاضا ، از اینرو امکان دارد که ارزش کالا به پیروی از نسبت عرضه و تقاضا از ارزش طبیعی خود بـالاتر بـرود . از اینجا معلوم میشود که قوانین عرضه و تقاضا میتوانند ارزش را بالا ببرند . ویاآنرا درهمان سطح‌طبیعی خود نگه‌دارند ، مقصود این‌است که قوانین عرضه و تقاضا میتوانند ارزشی‌مناقض ارزش‌طبیعی کالا بوجودآورند ، ولی ارزش طبیعی کالاها بنوبهٔ خود، تأثیر قوانین‌عرضه‌وتقاضا را محدود میکند ، زیرا اگر چه اجازه میدهد که ارزش کالا، بعلت کم‌شدن عرضه و افزایش‌تقاضاازارزش‌طبیعی‌خود فزونتر گردد، ولی‌هرگز اجازه‌نمیدهد که ارتفاع‌ارزش کالابطورنامحدودی ازارزش طبیعی‌خود افزایش‌یابد ، وبهمین علت است که ـمثلاـ می‌بینیم یك دستمال هرچند که قوانین عرضه‌وتقاضا درآندخالت‌داشته باشد ، بازارزش‌آن تاسطح ارزش‌یك‌اتومبیل‌بالا نمیرود.واین نیروی‌نهفتهٔ دردستمال که ارزش‌را بخودجذب‌میکند ونمیتواندبطور نامحدودی این‌عمل‌را انجام‌دهد،همان ارزش‌مبادله میباشد .

بنابراین ارزش طبیعی در ماوراء ارزش ، حقیقت‌ثابتی‌است که کمیت کار

متراکم‌در کالا آنرا پدیدمیآورد . وارزش‌استعمالی نمایشگر بازاری یا تجاری‌آن میباشد .که ارزش طبیعی آنرامعین میسازد و قوانین عرضه‌وتقاضادرنزول‌وصعود ارزش کالا، که بسته بحالت‌رقابت ونسبت عرضه وتقاضا و مقدار احتکار در بازار است، نقش‌ثانوی‌را ایفامیکنند .

«مارکس» وپیش‌ازوی «ریکاردو» ملاحظه کردند که: قانون‌ارزش‌درحالات احتکار صدق‌نمیکند وباواقعیت تطبیق‌نمیکند ، زیرا«ارزش» دراین حالات برطبق قوانین عرضه‌وتقاضا (۱)که محتکرین یکه‌تاز آن‌هستند معین‌میگردد. همچنین‌قانون ارزش بربعضی ازانواع تولید هنری و اختصاصی (مزدی) صدق نمیکند . مانند تابلوای که پدیدهٔ یك‌هنرمند نوآورمیباشد . یك کتاب خطی که تاریخ آن به‌صدها سال‌قبل‌میرسد .که مسلما چنین کتابی ازنظرفنی یا تاریخی ارزش‌زیادی دارد . با اینکه کمیت کاری که برآن‌مصرف شده بسیار ناچیز است.

بهمین علت‌مارکسیسم اعلام‌میدارد : قانون‌ارزشی که براساس کارپی‌ریزی شده‌است، بسته بدوامر است:

۱ ـ شرط اول آن وجودرقابت کامل است . بنابر این در حالات احتکار صدق نمیکند .

۲ ـ کالاباید تولیداجتماعی باشدوایجادآن همیشه ازطریق کار اجتماعی امکان داشته باشد ، بنابراین «قانون ارزش» برتولید فردی. مانند تابلوی هنری و کتاب‌خطی باستانی ، صدق نمیکند .

شایسته است پیش‌ازهرچیز به‌یك پدیدهٔ خطیری در تحلیل مارکسیستی در بارهٔ حقیقت ارزش اشاره کنیم و آن‌تجزیه‌وتحلیل «مارکس» دربارهٔ«قانون‌ارزش»

۱ـ وقتی‌یك نوع‌کالا ویا کالاهائی‌ازطرف سرمایه‌داران احتکارمیگردد ، طبیعتاً عرضهٔ آن‌بازار کمترمیشود و درچنین حالتی واضح است که تقاضا بیش‌از عرضه است و درنتیجه ارزش‌کالا بعلت‌کمیابی بالا میرود و از این طریق سودهای‌کلانی‌عاید سرمایه‌داران میشود، وچون قانون ارزش‌مبادله برطبق‌کمیت کاری‌که در کالامصرف شده معین میشود، درحالات احتکار بعلت بالا رفتن‌کالا به میزان بیش‌از ارزش طبیعی‌آن صدق نمیکند. م.

است که ازروش تجریدی (۱) ودور ازواقع‌خارجی وآزمونهای‌اقتصادی‌پیروی کرده‌است وبدین‌سان «مارکس»، ناگهان ، دراستدلال وتحلیل خویش ، درقالب شخصیت متافیزیکی ارسطودرآمده‌است . طبیعی‌است که این پدیده دارای علتی است که بموجب آن «مارکس» را مجبور کرده تایك چنین موقعیتی در استدلال خویش‌برگزیند. زیرا حقایق روشن‌حیات‌اقتصادی، پیوسته‌نمایشگر مظاهری‌است که کاملا بانتیجه‌هائی که نظریهٔ مارکسیسم بدان منتهی میشود تضاددارد.

یکی از نتیجه‌های این‌نظریه ازاین قرار است که : سودهای بدست آمده نسبت‌به‌برنامه‌ای با برنامه‌دیگر ، بدون‌آنکه کمیت‌آلات و ابزار اثری‌درآن‌داشته باشد ، بسته به‌کمیت‌کار بامزدی است که در خلال‌تولید مصرف شده است.زیرا آلات و ابزار هیچ ارزشی را بیش ازاستهلاك خود برمحصولات اضافه‌نمیکنند، با اینکه سودحاکم برحیات اقتصادی ، باگسترش آلات و ابزاری که مؤسسه بآن نیازمند است افزایش مییابد .

از اینرو «مارکس» نتوانست برای مدلل ساختن نظریهٔ خویش از شواهد واقع حیات اقتصادی استعانت بگیرد ، لهذا کوششی کـرد که دلائلی بصورت تجریدی‌برای‌آن عرضه‌کند ، وآنگاه که این‌مهم راباتمام رساند ، سراغ‌نتیجه‌های معکوس واقع‌حیات اقتصادی آمد تا از این رهگذر اصرارورزد که‌آنها دستآورد خطای نظریه‌ای کـه بآن باور دارد پدید نیامـده ، بلکه این نتیجه‌های معکوس جلوه‌ای ازجلوه‌های جامعهٔ سرمایه‌داری میباشند : جلوه‌هائی که جامعه را مجبور به‌انحراف از قانون «ارزش طبیعی» کرده و بر طبق قوانین عرضه‌و تقاضا شکل گرفته‌اند .(۲)

نقد پایهٔ اساسی اقتصاد مارکسیستی :

اکنون قانون ارزش را درپرتو دلیلی که «مارکس» برای‌آن‌آورده بررسی

۱ـ طریقة تجریدیة.

۲ـ سرمایه . ترجمهٔ عربی: ص ۱۸۵ .

و مطالعه میکنیم .

همانطور که پیشترملاحظه‌شد ، «مارکس» دلیل‌خویش رااز تجزیه‌وتحلیل تبادل (مثلا: تبادل تختخواب چوبی‌با پیراهنی ابریشمی) آغاز میکند .«مارکس» می‌بیند که جریان تبادل ، در واقع ، بیانی است ازتساوی ارزش‌تبادلی‌تختخواب باپیراهن ، سپس‌می‌پرسد : چرا تختخواب وپیراهن در«ارزش مبادله برابرند؟.. «مارکس» باین‌پرسش پاسخ میدهدکه علت این تساوی ،مشترك‌بودن تختخواب وپیراهن دریك‌امرواحدی است که درهردوی‌آنها با نسبت واحدی وجود دارد . سپس نتیجه می‌گیردکه این امر مشترك بین تختخواب وپیراهن ، کاری است که درآندو تجسم یافته است‌وبهیچ‌وجه ارتباطی بامنافع و خصوصیات طبیعئی که تختخواب وپیراهن درآن مختلف‌هستند ندارد . بدین‌ترتیب نتیجه میگیرد که‌کار جوهرومایه ارزش‌است. ولی اگردرجریان مبادلهٔ بین‌تولید اجتماعی‌وتولیدفردی ازخود همین‌روش تحلیلی استفاده‌کنیم‌مارکسیسم چه‌پاسخی میتواند بدهد ؟! آیا نوشته خطی‌باستانی ـ که‌مارکسیسم آنرا تولید فردی‌نامیدـ دارای ارزش مبادله نمیباشد ؟! آیا امکان ندارد که دربازار آنرا به‌پول یاکتاب یابهر چیز دیگری‌که مالیت داشته‌باشد معاوضه‌نمود ؟! بنابراین اگر آن نوشتهٔ خطی باستانی را بایك محصول‌اجتماعی ، مانند یك‌دوره‌کامل تاریخ‌چاپ‌شده ، مبادله کنیم ، بدین معنی خواهد بود که ارزش مبادلهٔیك صفحه از نوشتهٔ خطی باستانی‌برابریك‌دورهٔکامل تاریخ میباشد .

حال برای شناخت عامل‌مشترکی‌که باعث‌شده دو کالا دارای ارزش مبادلهٔ واحدی‌شوند میکوشیم، البته‌در اینجا از روش مارکسیسم که بـرای شناخت امر مشترك بین تختخواب وپیراهن عمل‌کرده پیروی‌میکنیم،بنابراین همانطورکه‌لازم بود ارزش مبادلهٔواحد تختخواب وپیراهن ، روشنگر صفت مشترك آندو باشد ، (که باعتقادمارکسیسم کمیت‌کاری است که درآندو مصرف شده است) همچنین لازم‌است‌که ارزش مبادلهٔ واحدنوشتهٔ خطی‌باستانی ویك‌دور ۀکامل تاریخ ، مبین صفت‌مشترك بین‌آندوباشد. حال‌این‌سؤال‌مطرح است که‌آیاامکان دارد که‌این‌صفت

مشترك کمیت کاری باشد که در آندو مصرف‌شده‌است ؟! طبیعی‌است که پاسخ‌منفی است،زیرا میدانیم کاری که در آن‌نوشتهٔ خطی‌باستانی‌نهفته‌است ، بانسبت زیادی‌از کاری که‌در یك‌دورهٔ کامل‌تاریخ چاپ‌شده مصرف‌شده (بادرنظر گرفتن کاغذوجلد ومرکب‌وچاپ آن) کمتراست، ازاینرومارکسیسم کالاهای‌فنی‌وباستانی‌راازقانون ارزش استثناء کرده است .

روشن‌است که ما نمیخواهیم مارکسیسم‌را بخاطر این استثناء بازخواست کنیم ، زیرا هرقانونی ازقوانین‌طبیعت شرایط واستثناءات خاص بخودرا دارد . ولی‌ما ـ برهمین پایه ـ از مارکسیسم میخواهیم که امر مشترك بین نوشتهٔ خطی باستانی ویك‌دورهٔ کامل‌تاریخ را، که در بازار بسان مبادله تختخواب با پیراهن ، با یکدیگر مبادله شده‌اند تفسیر کند ، اگرواقعاً لازم‌است که در ماوراء برابری در جریان‌مبادله ، امر مشترکی بین دو کالائی که در ارزش برابر هستند وجود داشته باشد، پس‌بین نوشتهٔ خطی‌باستانی ویك‌دورهٔ کامل‌تاریخ ـ یعنی دو کالائی که کار متراکم‌شده ونوع‌فایده و خصوصیات مختلف دیگردرآندو متفاوت است ، چه امرمشترکی وجود دارد ؟!آیا این مسئله ثابت نمیکند که بین کالاهائی که‌دربازار، مبادله‌آنها صورت میگیرد ، عامل‌مشترکی غیرازکار وجود داردکه درهمهٔ آنها نهفته است ، و این عامل مشترك همانطور که درکالاهای تولید اجتماعی وجـود دارد ، درکالاهائی که بطور فردی تولید میشوند نیز وجود دارد ؟! اگرواقعاًامر مشترکی‌بین همهٔ‌کالاها ، علیرغم اختلافشان درکمیت کالاهائی که درآنهامصرف شده و در نحوهٔ کار ازنظر فردی یا اجتماعی و همچنین علیرغـم اختلافشان از نظرمنافع وخصوصیات طبیعی‌وشکل هندسی، وجود داشته باشد ، چرا همین امر مشترکی که بین همهٔ کالاها مشترك است پایهٔ‌اصلی «ارزش‌مبادله» وحقیقت‌درونی آن نباشد ؟!

بدینسان می‌بینیم که روش تحلیلی‌ئی که «مارکس» از آن پیروی کرده در نیمهٔراه متوقف‌میشود واجازه نمیدهد که به نتیجه‌گیری‌های خود ادامه دهد ، زیرا کمیت کارهائی که درکالاهامصرف‌شده ، بااینکه‌ارزش‌مبادله برخی‌ازآنهابابعضی

دیگر برابر است . اختلاف فاحشی‌دارد . ازاینرو در ماوراء برابری در جریان مبادله ، برابری کارهای مصرف‌شده در کالاهاقرار ندارد، بلکه‌علت دیگری‌باعث تساوی این‌مبادله شده است .

بنابراین آن‌علت نهفته چیست؟؟

آن امر مشترکی که بین پیراهن و تختخواب ، و نوشتهٔ خطی باستانی‌ویك دورهٔ کامل تاریخ چاپ شده وجود دارد و ارزش مبادله هـر یك از این کالاها را ، بـراساس شانسی که هریك از آن کالاها از آن امر مشترك دارند ، تعیین میکند چیست ؟؟

***

بنظر ما معضل‌دیگری‌وجوددارد که با قانون ارزش«مارکس» مواجه‌است. بدانسان که قانون مذکور نمیتواند بر آن‌فائق آید . زیرا این‌معضل نمایشگر تضاد این‌قانون باواقع‌طبیعی است که توده‌ها در آن زندگی‌میکنند، حال‌فرق نمیکند که شکل‌سیستمی یا سیاسی‌این‌واقع‌چگونه باشد ، چون‌درهر حال امکان ندارد که این قانون ، تفسیرعلمی واقعیتی‌باشد که با آن تضاد دارد.

برای نمایش تضادبین قانون ارزش«مارکس»وواقعی که مردم‌در آن‌زندگی میکنند زمین را مثال میزنیم . زیرا زمین بی‌شك برای تولید انـواع زیادی از فراورده‌های زراعی‌مناسب‌است، بدین‌معنی که‌زمین برای‌تعداد بسیاری از کار-بردهای‌گوناگون آمادگی دارد . برای‌مثال : امکان دارد که زمین را برای کشت گندم بکار برد، کمااینکه امکان‌دارد ، بجای‌گندم ، آن‌رابرای تولید پنبه و برنج و غیره بکاربرد، روشن است که مرغوبیت طبیعی زمینها برای کشت ، مشابه و در یك سطح نیستند ، چه زمین‌هائی یافته میشود که‌مناسبت و آمادگی بیشتری برای نوع‌معینی‌ازانواع تولید زراعی‌رادارد، مثلا مانند تولیدبرنج ، همچنین زمینهائی وجوددارد که بیشتربرای کشت‌پنبه یاگندم مناسب‌است . بدین‌ترتیب هرزمینی‌از استعداد طبیعی‌ئی برخورداراست که آن‌را برای اختصاص نوع معینی از انواع تولید معرفی‌میکند . واین‌جریان این‌مفهوم را دربر دارد که اگر کمیت کار معینی

برای کشت زمین مصرف شود ، و زمین هم بطور صحیحی نسبت به انـواع تولید زراعی تقسیم شود، و هر زمینی درآنچه مناسب آنست بکار برده شود .. طبیعی است که مقادیر مهمی از گندم و برنج و پنبه حاصل می‌شود ، درحالیکه اگر همان کمیت کار معین اجتماعی مصرف شود ، و زمین هم بطور ناصحیحی نسبت به‌انواع تولیدزراعی تقسیم شود ، و در هرزمینی آن نوع ازتولیدزراعی کشت‌شود که‌مناسب آن‌نباشد.. بازطبیعی‌است که‌امکان‌ندارد که‌مقادیرمهمی‌از آنچه کشت شده حاصل شود، بلکه‌تنها امکان دارد که جزئی‌از آن‌مقادیرمهم‌بدست آید.

حال آیا میتوانیم تصور کنیم که ارزش مبادلهٔ آن مقدار گندمی که‌درزمین نامناسب کشت شده با مقدار گندمی که تولید آن در زمین مناسب کشت گندم صورت گرفته و دوبرابر مقدار اولی است ، تنها باین علت که کمیت کار مصرف شده برای بدست‌آوردن‌این‌دومقدار مساوی بوده ، برابراست ، آیااتحادجماهیر شوروی سوسیالیستی ،که برپایهٔمارکسیسم استوارمیباشد ؟ بخوداجازه میدهد که ارزش‌مبادلهٔ این‌دو کمیت‌مختلف راتنها باین علت که حاصل کمیت کار اجتماعی واحدی‌هستند برابر گرداند؟

بی‌شك اتحاد جماهیر شوروی ، وهردولت دیگری در جهان ، عملا درك میکند که اگر هرزمینی طوری کشت نشود که مناسب آن باشد زیان‌های کلانی وارد می‌شود ؟

ازاین‌رهگذردرمی‌یابیم که امکان داردیك کمیت ازکارزراعی،بتبع‌ازروشی که درتقسیم زمین‌نسبت به‌کشت‌انواع مختلف تولیدزراعی اعمال شده،دوارزش مختلف را تولید کند .

براساس این جریان‌روشن است که ارزش مضاعفی که از کشت هر زمینی که بیشتر باآن مناسب است بدست میآید ... رهآورد انرژیئی نیست که‌درتولید مصرف شده‌است ، زیراانرژی همان انرژی است و تغییرنمیکند .خواه‌میخواهد کشت در زمین‌های مناسب صورت بگیرد خواه درزمین‌های غیرمناست،بلکه‌آن ارزش مظاعف دستآورد نقش مثبتی است که خود زمین در رشد و تحسین تولید

ایفا کرده است (۱) .

خلاصه ازاین رهگذر باردیگرباهمان سؤال سابق مواجه میشویم: محتوی حقیقی ارزش مبادله چیست که طبیعت درپیدایش آن نقش مثبتی راایفا میکند، همانطور که کار تولیدی نقش مهم خودرا در آن بازی میکند؟؟

***

پدیدهٔ دیگری وجود دارد که علیرغم وجود آن درهر اجتماعی، مارکسیسم

۱ ــ امکان دارد مارکسیسم برای دفاع از وجههٔ نظرخویش بگوید: مثلا. اگریك کیلوپنبه دربرخی از زمینها یك ساعت کار ودر بعضی زمینهای دیگر بدو ساعت کار نیاز داشته باشد، لازم است که میانگین این دو کمیت کار رابگیریم. زیرا از این رهگذر میتوانیم حد متوسط کار را که ازنظر اجتماعی برای تولید یك کیلو پنبه (کددر مثال فوق یك ساعت ونیم است) لازم است بشناسیم. از اینرو یك کیلوپنبه روشنگر یك ساعت ونیم از میانگین کار اجتماعی میگردد و بر طبق آن ارزشش تعیین میشود. بدین ترتیب یك ساعت کار در زمین حاصلخیزو مرغوب ارزشی تولید میکند که از ارزشی که یك ساعت کار در زمین دیگر تولید میکند بیشتراست. زیرا اگر چه این دوکار از نظرشخصی برابرند. ولی میانگین کمیت کار اجتماعی در یکی از آنها بیشتر ودردیگری کمتراست. زیرا یك ساعت کار در زمین حاصلخیز برابر یك ساعت ونیم از میانگین کار اجتماعی است، امایك ساعت کار در زمین دیگرمعادل $\frac{۳}{۴}$ ساعت از میانگین کار اجتماعی است. بنابراین برگشت تفاوت بین دوحاصل در ارزش مبادله: اختلاف خود دوکار در میانگین کار اجتماعی است که درهریك از آندو نهفته است

ولی بنوبهٔ خود سؤال میکنیم: چگونه یك ساعت کاردر زمینی که برای کشت پنبه آمادگی بیشتری دارد ازخودش بزرگترشده است؟! و بقدرت کدام نیرومندی نیم ساعت کار بآن اضافه شده و از این رهگذر برابر یك ساعت ونیم کارشده است؟! این نیم ساعت کار که باشیوهٔ سحرآمیزی خودرا دریك ساعت کارجای داده وبدین ترتیب آن را بزرگتر ازخود ساخته... تولید انسانی نمی باشد. همچنین روشنگر انرژیی نمی باشد کددر راه آن مصرف شده باشد. زیرا انسان دراستخدام زمین مرغوب وحاصلخیز ذره‌ای بیش از انرژیی که دراستخدام زمین نامرغوب بکار برده مصرف نمیکند ــ بلکه آن افزایش دستآورد خود زمین حاصلخیز است . بنابراین حاصلخیزی زمین است که کار سحرآمیز را انجام داده وبطور مجانی نیم ساعت کاراجتماعی بکارگر داده است.

با این ترتیب اگراین نیم ساعت کار درحساب ارزش مبادله دخیل باشد، طبیعی است ــ

نمیتواند براساس قانون خاص خود دربارهٔ «ارزش» آن راتفسیر کند، و آن پدیده عبارت از: کاهش ارزش مبادلهٔ کالا بتبع ازکاهش مطلوبیت اجتماعی آن است. ازاینرو اگر ازمیل به‌کالائی کاسته شود ودیگر جامعه معتقد نباشد که در آن منافع مهمی نهفته است لاجرم قسمتی ازارزش مبادلهٔ آن ازبین می‌رود، حال فرق نمیکند که این‌تحول ـ درتمایلات اجتماع ـ رهآورد عامل سیاسی باشد، یارهآورد عامل دینی وفکری ویاهرعامل دیگری. بدین‌ترتیب ارزش کالا، علیرغم آنکه همان کمیت کاراجتماعی راحفظ میکند وشرایطتولیدآنهم همانطور که‌بوده تغییری‌رانمی‌پذیرد کاهش می‌یابد. این‌جریان باکمال وضوح ثابت میکند که نسبت استفاده وبرآوردن نیازهـائی که آن‌کالا موجب میشود، در پیدایش ارزش مبادله تأثیر دارد. ازاینرو اشتباه‌است که‌بسان‌مارکسیسم چگونگی **ارزش استعمالی** ونسبت استفادهٔ بوسیلهٔ کالا راکمیت ناچیزی بشمارآوریم.

آنگاه که مارکسیسم این‌پدیده رانادیده میگیرد وکوشش می کند که‌آن را براساس قوانین عرضه وتقاضا تفسیر کند، برپدیدهٔ دیگری‌بعنوان اینکه مبین‌واقعی **قانون ارزش** «مارکس» است اصرارمیورزد، وآن‌پدیده عبارت ازاین است که: ارزش مبادله‌ای مستقیماً با کمیت‌کار مصرف شده درکالاتناسب دارد. ازاینرواگر شرایط تولیدکالائی بدتر شد وبکارمضاعفی برای تولیدآن نیازبود، طبیعتاً بتبع‌از آن، ارزش مبادله‌ای آن‌کالا نیز مضاعف میشود، واگرعکس این‌جریان رخ دهد،

→ که این‌مفهوم را در برخواهد داشت که زمین ـ بعلت قدرتی که درگسترش یك ساعت کار دارد وبآن نیروی یك ساعت ونیم داده است ـ دارای‌نقش مثبتی‌در پیدایش ارزش مبادله می‌باشد، ولهذا کارتولیدی یك تولیدکننده نمیتواند به تنهائی جوهر و سرچشمه «ارزش» باشد.

اما اگرآن نیم ساعت سحرآمیز، درحساب «ارزش» دخیل‌نشود، و ارزش، تنها بر طبق‌کاری که انسان‌انجام داده تعیین شود، طبیعی‌است که این مفهوم را در برخواهد داشت که پنبه‌ای که حاصل یك ساعت کار در زمین حاصلخیز و مرغوب است برابر پنبه‌ایست که حاصل یك ساعت‌کار در زمین نامرغوب‌است وبعبارت دیگر: یك کیلو پنبه برابرنصف کیلو پنبه است.

یعنی‌شرایط تولیدی بهترشود واین‌امکان پیداشود که بانیمی از کمیت‌کار اجتماعی سابق، کالاراتولید کرد، طبیعتاًارزش‌کالا بنوبهٔ خود تا $\frac{1}{2}$ کاهش می‌یابد.

این پدیده اگرچه در جریان حیات اقتصادی حقیقت روشنی بشمارمیرود، ولی بهرحال ثابت نمی‌کند که قانـون ارزش ازنظرگاه مارکسیسم صحیح است، زیرا همانطور که «مارکس» توانست برای این قانون این تناسب رابین ارزش و کمیت‌کار تفسیر کند، همچنین میتواند که آن رادر پرتو دیگری تفسیر کند، مثلا: اگرشرایط تولیدکاغذ بدترشود وتولیدآن به‌کمیت‌کار مضاعفی نیاز داشته بـاشد، طبیعی است که کمیت کاغذ تولید شدهٔ اجتماعی به $\frac{1}{2}$ کاهش می‌یابد (درحالتی که همهٔ‌کار اجتماعی‌ئی که برای تولیدکاغذ مصرف شده به مقدارهمان‌کمیت سابق باشد) وروشن است آنگاه که‌کمیت کاغذ تولید شده به $\frac{1}{2}$ تقلیل‌می‌یابد کمیاب‌تر می‌شود ولهذا میل‌بآن افزایش پیدا می‌کند وازاین رهگذر **«مطلوبیت نهائی»** کاغذ بالا می‌رود(۱).

۱ــ این موضوع مبتنی برنظریه « مطلوبیت نهائی » بوده‌که « هرمن هینریش‌گسن » Herman Heinrich Gossen (۱۸۱۰ــ۱۸۵۸) مبتکرآن بوده است. «گسن » اولین عالم‌اقتصادی بوده‌که اندیشهٔ « مقادیرنهائی » راکه « ریکاردو » درنظریه مربوط به « رانت » بیان‌کرده، گسترش داده، آن رادر مورد «تقاضا» بطورکلی بکاربرده‌است. گرچه پیشتر مختصراً در پاورقی دربارهٔ این نظریه اشاره‌ای شده وخود نویسنده نیز در پاورقی توضیحاتی‌چند دربارهٔ این‌نظریه داده است، ولی‌ازآنجاکه توضیحات نویسنده نارسا واز طرفی‌نظریهٔ مطلوبیت نهائی‌نیز ازنظریات مشکل‌اقتصادی‌بشمارمیرود لازم دانسته شدکه در اینجانیزتوضیح بیشتری‌بقرار زیرداده شود:

موضوع اساسی موجود در نظریهٔ « مطلوبیت نهائی » این‌است‌که ارزش هر چیزی برای‌خریدار آن، بسته باین‌است‌که آن خریدار تا چه اندازه از آن چیز در اختیار دارد. بدین‌معنی‌که هرچه آن خریدار مقادیر بیشتری‌از آن‌چیز در دست داشته باشد، ارزش آن کمتر میشود. برای مثال: فردی‌که ازسرما درحال لرزش‌میباشد، برای یك دست لباس‌گرم حاضراست مبلغ‌زیادی‌که مسلماً بیش‌از قیمت تمام شده آنست بپردازد، طبیعتاً اگر پس از آن، یك دست لباس‌دیگر بوی‌عرضه شود، مطلوبیت‌کمتری‌خواهد داشت و درنتیجه ارزش آن نیزکمتر میشود. بااین ترتیب میتوان پیش‌بینی‌کردکه این شخص آنقدر بخریدن لباس ــه

اگرعکس جریان قبلی رخ دهد، یعنی کمیت‌کاری که تولیدکاغذ بآن دارد به $\frac{1}{2}$ کاهش یابد، طبیعتاً کمیت کاغذی که جامعه تولید می‌کند دوبرابر می‌شود (درحالتی که همه‌کار اجتماعی‌ئی که برای تولید آن مصرف شده به مقدار همان کمیت سابق باشد) وناچار مطلوبیت نهائی‌آن کاهش می‌یابد وکمیابی‌آن بطور نسبی تقلیل پیدا میکند وبالمآل ارزش مبادله‌ای آن تنزل میکند.

خلاصه تاآنگاه که‌امکان داشته‌باشد که آن پدیده را پایهٔ‌کمیابی،یا«مطلوبیت نهائی» تفسیر کرد ،کما اینکه امکان داشت برپایه قانون ارزش مارکسیستی تفسیر شود..امکان‌ندارد که‌آن‌رادلیل‌علمی‌واقع‌زندگی، برصحت‌قانون‌ارزش‌مارکسیستی سوای فرضیه‌های دیگربشمار آورد.

***

از همهٔ اینهاگذشته«کار» یك‌عنصر غیرمتجانس بوده که تلاشهای مختلفی‌را از نظر اهمیت دربردارد ، همچنین شامل تلاشهائی میشود که درجه و ارزش آن متفاوت است . زیراکارفنی‌ئی وجوددارد که بآزمودگی خاصی‌نیاز دارد. همچنین کار ساده‌ای وجود دارد که بآزمودگی علمی‌وفنی‌خاصی‌نیاز ندارد، مثلا:یك‌ساعت کار باربر، بایك‌ساعت‌کار مهندس‌معماری تفاوت‌دارد، همچنین کاریك‌روزصنعتگر فنی، که ماشین‌آلات‌برقی‌تولید میکند، باکارکارگری که دریك‌باغچه، جوی‌میکند، اختلاف فاحشی دارد .

همچنین عوامل ذاتی بسیاری وجود دارند که روی کار تأثیر میگذارند (بعنوان‌صفت‌انسانی) بدانسان‌که نسبت و اهمیت و بازده کار را تعیین میکنند ، کمااینکه‌همین‌عوامل‌ذاتی، تلاش‌روحی‌وجسمی‌ئی که آن‌کار بدان نیازداردتعیین میکنند .بنابراین استعدادطبیعی جسمی وذهنی کارگر، وحدودتمایل‌وی‌بربرآمدن وبرتری بردیگران، ونوع کشش روحیئی که نسبت بکار دارد ، وی را برانگیخته

→ادامه میدهدتااینکه رنج وی‌برای پرداخت بهای‌لباس بیش‌ازلذت بدست‌آوردن‌آن میگردد. آخرین‌لباسی که‌وی خریداری میکند وبنام «لباس نهائی» نامیده میشود، مقدارتقاضای وی را معین میسازد .م.

میسازد که آنرا باهمهٔ سختیهاورنجهایش بپذیرد ، یاآنکه‌باهمهٔ سبکباری‌هایش‌از آن شانه‌خالی کند ، همچنین احساس وی از ظلم و محرومیت ، یا آرزوهائی که بوسیلهٔ همان استعدادنهفتهٔ دروی پدید میآید ، اورا به‌تفنن و نوآوری برمیانگیزد، واز طرفی‌امکان‌دارد که‌دراثرشرایطی که کارگر را احاطه‌کرده. وی‌را شکارعوامل بدبختی وناراحتی‌گرداند، یا درروح وی‌نیروی‌امید وآرزو راپدیدآورد...بااین ترتیب اینها عواملی‌هستند که برچگونگی کار تأثیر میگذارند و در نتیجه میتوان گفت که ارزش آنرا تعیین میکنند.

از اینرو اشتباه است که معیارسنجش کارها تنها براساس کمیت آنها باشد وبوسیلهٔاعداد نمایش داده‌شوند ، بلکه‌برای‌سنجش کارها به‌معیار کیفی وصفی نیز نیاز داریم ، تا از این‌رهگذر چگونگی کاری که مورد سنجش قرار گرفته ، و مقدار تأثیری که بوسیلهٔ آن عوامل برداشته ، تعیین گـردد . مثلا : بازده‌کار در شرایط روحی مناسب بیش‌از یك‌ساعت کار در شرایط روحی غیرمناسب است. از اینرو همانطور که لازم است کمیت کار را ، که عنصر عینی سنجش بشمار میرود ، بسنجیم، لازم است‌چگونگی کار واوصاف‌آن‌رانیز برپایهٔعوامل‌مختلف روحی‌ئی که درآن‌تأثیردارندبسنجیم ، واین‌همان است که درجریان‌سنجش‌بعنصر ذاتی نامیده شده است.

روشن‌است که اگردقائق ساعت‌را برای‌سنجیدن عنصر عینی و تعیین کمیت کار دراختیار داریم، اما ضابطه‌ای برای سنجیدن عنصر ذاتی کار و چگونگی و اوصافی که برطبق‌آن معین‌میشود دردست نداریم .

با این‌ترتیب‌مارکسیسم چگونه‌میتواند خودرا ازاین معضل برهاند: معضل سنجش عمومی کمیت‌های فنی و غیرفنی کار ، و معضل سنجش کارآئی برحسب نوع کار،برطبق‌اثرات روحی وجسمی وذهنی‌ئی که درهر کارگری‌بصورت‌خاصی جلوه‌گرمیشود .

مارکسیسم در مورد معضل اول کوشش کرد که از راه تقسیم کار بـه : ساده ومرکب ، آنرا مرتفع سازد . بنابراین کارساده عبارت‌است از: تلاشی که

روشنگر مصرف نیروی طبیعی‌بوده که هرانسان سالم و تندرستی از آن‌برخوردار است ، بدانسان که این مصرف‌نیرو ، بدون هیچگونه رشد خاصی نسبت بدستگاه جسمی وذهنی‌انسان صورت میگیرد ، مانند کاریك‌باربر . اما کار مرکب‌عبارت است از کاری که درآن امکانات و آزمودگی انسان که بـوسیلهٔ کارسابق بدست آمده نقش اصلی را ایفا میکند ، مانند کارهای مهندس و پزشك . از اینرو معیار عمومی ارزش مبادله همان‌کار ساده است. وازآنجا که کارمرکب عبارت ازکار سادهٔ مضاعف است، طبیعی‌است که ارزش‌مبادله‌ای رامیآفریند که ازارزش‌مبادله‌ای که کار سادهٔ مجرد پدید میآورد بیشتراست. لهذا کاریك هفتهٔ مهندس برق که آن رابرای ساختن یك‌دستگاه خاص برقی مصرف میکند، با درنظر گرفتن اینکه کار مهندس تلاش وکارسابقی را، که درراه کسب تحصیل آزمودگی خاص مهندسی مصرف شده در بردارد، ازکار یك هفتهٔ باربرکه آنرا برای حمل بارها مصرف میکند بیشتراست.

ولی‌آیا میتوان فرق بین کارفنی وغیرفنی رابرچنین پایه‌ای تفسیر کنیم؟

بطورقطع تفسیرمارکسیستی دربارهٔ تفاوت بین کارمهندس برق وکارکارگر ساده، این مفهوم را میرساند که اگرمهندس برق بیست سال بخاطر بدست آوردن درجهٔ علمی وآزمودگی فنی دررشتهٔ برق مصرف کرده باشد، وبیست سال دیگردر رشتهٔ خود مشغول بکارشده باشد... ارزشی رابرای همهٔ تولیدی که درخلال بیست سال دوم کرده بدست می‌آورد که باارزشی که باربر درخلال چهل‌سال بامشارکت خویش درجریان تولید بوسیلهٔ حمل بارها آفریده برابر میباشد. وبعبارت دیگر: دوروز کارباربر که باروش خاص خود درجریان تولید مشارکت دارد، معادل‌یك روزکار مهندس برق است، البته بادر نظرگرفتن اینکه کار یك روز وی شامل کار تحصیلی سابق اونیزمیشود. حال این‌سؤال مطرح میشود که آیاچنین جریانی‌همان حقیقتی است که ما درمسیر حیات اقتصادی مشاهده میکنیم؟! همچنین آیابرای هر بازار یادولتی امکان داردکه موافقت کندکه حاصل کار دوروز کارگر ساده رابا حاصل کار یك روزمهندس برق مبادله کند؟!

بیشك ازخوش شانسی اتحاد جماهیرشوروی است که ازنظریهٔ مارکسیسم، دربارهٔ کارساده ومرکب پیروی نمی کند، چون درغیراین صورت اگراعلام کند که حاضراست هریك مهندس رادربرابر هردو کارگربدهد، درمغاك انحطاط سقوط میکند. ازاینرو می‌بینیم که حقوق یك کارگرفنی در«شوروی» ده برابر وشاید هم بیشتر، بیش ازحقوق یك کارگر است، علیرغم اینکه کارگر فنی، نه(۹) برابرعمر یك کارگر ساده را درامرتحصیل نگذرانده است، وعلیرغم اینکه کادرهای فنی‌در «شوروی» باندازهٔ کافی، بسان وفورکارگران ساده، وجوددارد. بنابراین برگشت اختلاف، بقانون ارزش است نه به شرایط عرضه وتقاضا، زیراتفاوت بین حقوق کارگران فنی وکارگران ساده خیلی زیاد است وکافی نیست که چنین اختلاف فاحشی راتنها با داخل کردن «کارسابق» درپیدایش ارزش تفسیر کرد.

اما مارکسیسم درمورد معضل دوم (معضل سنجش کارآئی برحسب نوع کار، برطبق اثرات روحی وجسمی وذهنی‌ئی که درهر کارگری بصورت خاصی جلوه گر میشود) باگرفتن میانگین کار اجتماعی ومعیار ارزش‌قراردادن‌آن، خود راازاین مخمصه رهانیده است. دراین زمینه «مارکس نوشته است:

«آنوقتی که برای تولید کالاها ازنظر اجتماعی لازم است، همان وقتی است که هرکاری، که تولید آن بطور متوسط ازنظرکارائی ونیرو درشرایط عادی طبیعی نسبت‌به شکل معین اجتماعی جریان دارد، بآن نیازمند است ... بنابراین، درجامعهٔ معینی برای‌تولید هرنوع کالا، تنها کمیت کار، یاوقت لازم کاراست که کمیت ارزش راتعیین میکند. بطوری که هرکالای خاصی-بطور عمومی- درحکم نمونهٔ متوسطی ازنوع خود بشمارمیرود» (۱).

بدین ترتیب، اگرکارگر تولیدکننده از شرایطی برخوردار باشدکه وی را ازدرجهٔ حد متوسط‌اجتماعی‌بالاتر ببرد، طبیعتاً درامکان وی‌خواهدبودکه درمدت

۱- سرمایه. ترجمهٔ عربی: ج۱ ص ۴۹-۵۰ .

یك ساعت، بـرای کالای خویش ارزشی را بیافریند که از ارزشی که یك کارگر متوسط درخلال یك‌ساعت کارمیآفریند بیشترباشد، زیرا یك‌ساعت کار کارگری که ازدرجهٔ حد متوسط اجتماعی بالاتراست، ازمیانگین یك‌ساعت کاراجتماعی برتر است. بنابراین میانگین کاراجتماعی، بادرنظرگرفتن عوامل‌مختلفی که درآن‌مؤثرند همان معیارعمومی ارزش بشمار میرود.

اشتباهی که مارکسیسم دراین‌زمینه مرتکب می‌شود این‌است که پیوسته مسئله رااز نظرگاه کمیت بررسی می‌کند. ازاینرو ازنظرگاه مارکسیسم شرایط عالیئی که برای‌کارگر فراهم میشود تنها عبارت ازعوامل وعللی هستند که بکارگر کمك میکنند تا دروقت کمتر کمیت بیشتری تولید کند، لهذا کمیتی که چنین‌کارگری در مدت یك‌ساعت تولید می‌کند بیش‌ازکمیت‌تولید شدهٔ درمدت یك‌ساعت میانگین کاراجتماعی است وبالمآل ارزش بیشتری ازآن دارد. مثلا: وقتی چنین‌کارگری درمدت یك‌ساعت دومتر پارچه تولید می‌کند، کارگر متوسط درخلال همان یك ساعت تنها یك‌متر می‌تواند تولید کند. طبیعی است که آن دومتر پارچه دوبرابر این یك‌متر پارچه ارزش دارد، زیراآن دومتر پارچه، اگرچه تولیدآن درواقع در مدت یك‌ساعت باکارممتازصورت گرفته، ولی بااینهمه مبین دوساعت کارعمومی اجتماعی می‌باشد.

ولی مسئله‌ای که میبایستی بآن توجه‌کرد عبارت‌ازاین است که شرایط ذهنی وجسمی وروحیئی که کارگرمتوسط ازآن‌بهره‌مند نیست.. همیشه بدین معنی‌نیست که‌کمیت محصول کارگری که ازآن شرایط برخوردار است بیشتر است، بلکه احتمال داردکه امتیازدر کالای تولید شده از نظرکیفی باشد. کمااینکه اگرفرض کنیم دونفر نقاش که هردو درمدت یك‌ساعت میتوانند یك‌تابلوی نقاشی را بپایان برسانند، ولی استعداد وخلاقیت‌یکی‌ازآندو باعث میشودکه تابلوئی راکه‌کشیده زیبا وشگفت انگیزتر ازتابلوی دیگری باشد.

بنابراین دراینجا مسئلهٔ تولیدکمیت بیشتر دروقت کمترمطرح نیست. بلکه دراینجا مسئلهٔ خلاقیت مطرح‌است وکسی که ازآن موهبت طبیعی‌برخوردارنباشد

طبیعتاً نمی‌تواند مانند آن تابلو بیافریند، حتی‌اگر فرض کنیم که کارخود رابمیزان دوبرابر افزایش دهد. از اینرو نمیتوانیم بگوئیم که آن تابلوئی که زیبا وشگفت انگیزتر است روشنگر دوساعت کار عمومی اجتماعی است، زیرا دوساعت کار عمومی اجتماعی نیزبرای تولید تابلوئی که‌آن نقاش‌نابغه به برکت استعداد طبیعی خویش آفریده، کافی‌نیست.

دراینجا، درمورد این دوتابلو؛ بنقطهٔ حساس واساسی میرسیم وآن عبارت ازاین است که بی‌شك درهر بازاری ارزش آندو متفاوت میباشد، حال‌فرق نمیکند که طبیعت سیاسی حاکم برچه منوالی جریان داشته باشد، یانسبت عرضه وتقاضا درچه حدودی باشد، زیرا دراین شرایط نیزکسی حاضرنیست که‌آن تابلوی زیبا وشگفت‌انگیز راباآن تابلوی دیگر، حتی درصورتیکه عرضه وتقاضامتعادل باشند، مبادله کند، واین‌جریان‌بدین معنی‌است که: آن تابلوئی که زیبا وشگفت‌انگیزاست، ارزش خود راازعنصری میگیرد که درآن تابلوی دیگریافت نمی‌شود، ومسلم‌است که این‌عنصر، کمیت کارنمی‌باشد، زیرا شگفت‌انگیزی‌تابلو ـ همانطور که دانستیم ـ مبین اضافه کارازنظر کمی نمیباشد، بلکه مبین کیفیت کاری میباشد که درتولید آن مصرف شده است. بنابراین معیار کمی کار ـ یا بعبارت دیگر دقائق ساعت ـ برای تعیین ارزش کالاهائی که‌آن کمیتهای مختلف کاردرآنها مصرف شده کافی نمی‌باشد. ازاینرو امکان ندارد که پیوسته درکمیت کارفردی یااجتماعی... تفسیری برای تفاوت ارزش مبادله کالا بیابیم، زیرا این امکان وجود دارد که برگشت‌این تفاوت به‌کیفیت کار باشد نه بکمیت آن، یعنی برگشت به صفت وچگونگی کار باشد نه بتعداد ساعات کار.

این بعضی مشکلات علمی‌ئی است که با روش «مارکس» مخالفت دارد و درضمن‌ثابت میکند که قانون مارکسیسم دربارهٔ تفسیر«ارزش مبادله»ناقص ونارسا می‌باشد. ولی«مارکس» علیرغم همهٔ این‌مشکلات‌علمی، براساس‌تحلیل‌نظریئی که دربارهٔ ارزش کرد وماآن رادرآغاز این مبحث بیان‌کردیم، مجبوربـود که چنین قانونی راوضع کند، زیراآنگاه که‌کوشش کرد که امرمشترك بین‌دو کالای‌مختلف،

مانند تختخواب وپیراهن، را کشف کند... فایدهٔ استعمالی و همهٔ خصوصیات طبیعی‌وریاضی راازحساب‌انداخت، زیرااستفادهٔ ازتختخواب وخصوصیات‌فیزیکی وهندسی‌آن باپیراهن فرق میکند، ازاینرو معتقد شدکه تنها چیزی‌که میتواند بین این‌کالا مشترك باقی بماند، همانا کاربشری است که برای‌تولید آندوکالامصرف شده است. البته بایدتوجه داشت‌که اشتباه اساسی درهمین جانهفته است، زیراآن دوکالائی‌که باارزش‌برابردربازارعرضه شده‌اند، اگرچه دراستفاده‌ای‌که میرسانند ودرخصوصیات‌فیزیکی وشیمیائی وهندسی‌مختلفند، ولی‌علیرغم همه این‌اختلافات دریك صفت پسیکولوژی، که به یك‌نسبت درهر دوکالا وجود دارد، مشترکند، وآن عبارت ازمطلوبیت ورغبت بشری دردستیابی باین یاباآن‌کالا می‌باشد. بااین ترتیب مطلوبیتی اجتماعی‌نسبت‌به تختخواب، ومطلوبیتی اجتماعی‌نسبت‌به پیراهن وجود دارد، که برگشت این دو مطلوبیت به استفادهٔ استعمالیئی است که این تختخواب وپیراهن‌ازآن برخوردارند. بنابراین‌تختخواب وپیراهن‌اگرچه درنوع وکیفیت‌استفاده‌ای‌که میرسانندمختلفند، ولی‌دریك نتیجه‌که همان«مطلوبیت‌بشری» باشد مشترکند. بااین ترتیب، براساس این‌عنصر مشترك، دیگرلازم نیست‌که کار بدان‌سان‌که مارکسیسم پنداشته، بعنوان تنهاامر مشترك بین‌کالاهائی که با یکدیگر مبادله میشوند بشمارآید، زیرادرتولید دوکالای‌مورد بحث‌غیرازکارـ کارمصرف شدهـ امرمشترك دیگری یافتیم.

ازاین رهگذر پایهٔ استدلال اصلی‌ئی‌که «مارکس» برای قانون خود عرضه میکند فرومیریزد وطبیعتاً این‌امکان پیدا میشودکه صفت مشترك پسیکولوژی جای کاررا بگیرد وبعنوان معیار وسرچشمهٔ ارزش شناخته شود. بااین ترتیب میتوانیم ازهمهٔ مشکلات قبلی‌که «مارکس» باآن‌مواجه شد رهائی‌یابیم ودرپرتو این‌عنصر مشترك جدید، پدیده‌هائی راکه قانون ارزش مارکسیستی نتوانست تفسیرشان‌کند تفسیرکنیم. بدین ترتیب نوشتهٔ خطی باستانی، ویك دورهٔ کامل تاریخ چاپ شده که ازامرمشترك بین‌آندوکاوش‌میکردیم وآن رادرکار، بعلت اختلاف‌کارمصرف شدهٔ درآندو، نیافتیم، میتوانیم امرمشترك بین‌آندو را، که ارزش مبادله‌ای‌آندو را

تفسیرمیکند، دراین معیارجدید پسیکولوژی بیابیم. بنابراین نوشتهٔ خطی باستانی ویك دورهٔ کامل تاریخ چاپ شده از آنجهت ازیك ارزش مبادله‌ای برخوردارند که مطلوبیت اجتماعی نهفتهٔ در آندو دریك درجهٔ متساوی قراردارد.

همچنین باید خاطرنشان سازیم که مشکلات دیگری که در این زمینه وجود دارد در پرتواین معیارجدید از بین می‌رود.

مسئلهٔ شایان توجه این‌است که مطلوبیت کالا ازفایدهٔ استعمالی آن سرچشمه میگیردلهذا نمیتوان فایده‌های استعمالی را از احتساب ارزش بیندازیم، و بهمین علت است که می‌بینیم کالائی که فایده‌ای ندارد، بطور مطلق، از ارزش مبادله‌ای برخوردارنمی‌باشد،حال فرق نمیکند که برای تولید چنین کالائی چقدر کارمصرف شده باشد، شگفت در اینجاست که خود « مارکس » نیز بااینکه فائدهٔ استعمالی را بعلت اختلاف آن درکالاهای متنوع از احتساب ارزش انداخته باین حقیقت اعتراف کرده‌است، ولی علت چنین ارتباطی را، که بین‌فایدهٔ استعمالی و ارزش مبادله‌ای برقرار است ، برای ما روشن نساخته است همچنین توضیح نداده که چگونه فایدهٔ استعمالی در جریان بوجود آمدن ارزش‌مبادله‌ای وارد شده است؟

اما مسئلهٔ ارتباط بین‌فایده وارزش، در پرتومعیار پسیکولوژی کاملا روشن می‌باشد، زیرا فایده پایهٔ مطلوبیت میباشد ، و مطلوبیت نیز همان معیار ارزش و سرچشمه عمومی آن می‌باشد.

همچنن فایدهٔ استعمالی‌اگرچه پایهٔاصلی مطلوبیت میباشد ، ولـی به‌تنهائی نسبت‌مطلوبیت‌شئی را معین‌نمیکند ، زیرا نسبت مطلوبیت ، در هرکالائی،مستقیماً با اهمیت‌فایده‌ای که کالامیرساند متناسب میباشد . از اینرو هرچه کالا بیشتر منشأ فایده قراربگیرد ، نسبت مطلوبیت آن بیشترمیشود . همچنین نسبت‌مطلوبیت‌بطور معکوس باحدودامکان دستیابی به‌کالا متناسب‌میباشد ، لهذاهرچه‌امکانات دستیابی بکالا بیشترشود ، نسبت‌مطلوبیت آن‌کاهش می‌یابد، ومآلا ارزش‌کالاتنزل میکند.از طرفی‌روشن‌است که امکان دستیابی‌بکالا، تابع کمیابی وفراوانی آن‌میباشد، ازاینرو میتوان‌تصور کرد که یك شئی، مانندهوا ، ـ بطورطبیعی ـ آنقدرزیادودردسترس

باشد که دستیابی بآن ازطبیعت بدون هیچگونه تلاشی امکان داشته باشد. طبیعی است که درچنین حالتی ، بعلت عدم مطلوبیت ، ارزش مبادله به صفر میرسد ، همچنین این تصور حقیقت دارد که هرچه امکان دستیابی به یك شئی ، بعلت کمیابی آن ، یامشکل بودن تولید آن،.. کاهش یابد ، مطلوبیت آن بیشترمیشود وبالمآل ارزش آن افزایش پیدا میکند(۱) .

نقدمارکسیسم در بارهٔ جامعهٔ سرمایه‌داری

ممکن است دربعضی از ذهن‌ها چنین خطور کند کـه ما وقتی ملاحظات مارکسیسم را در بارهٔ جامعه سرمایه‌داری مورد بررسی قرار میدهیم ، مقصود مـا این است که میخواهیم این ملاحظات را مردود بشمریم و سرمایه‌داری را بعنوان یك واقعیتی که جامعهٔ اسلامی بدان معترف است از هرگونه خطا و نقصی مبری

۱ــ این تفسیر بیش از نظریهٔ «مطلوبیت نهائی» باحقیقت وفق میدهد. مقصود ازنظریهٔ «مطلوبیت نهائی» نظریه‌ایست که برقانون کاهش سود استوارشده است، وآن عبارت ازنظریه‌ایست که ارزش کالا رابر پایهٔ نسبت مطلوبیت «مقدارنهائی» کالا استوارکرده است. اماخود «مقدارنهائی» عبارت از: مقداری است که از همهٔ مقادیر دیگر کمترمطلوبیت دارد، زیرا بر اثراینکه تقاضاتدریجاً برآورده شده، مطلوبیت مقدارنهائی کاهش یافته است. بااین ترتیب ارزش همهٔ مقادیر برطبق آنچه «مقدارنهائی» برآورده میسازدتعیین میشود، ازاین رو افزایش کالاسبب کاهش «مطلوبیت نهائی» وبطورعموم سبب تنزل ارزش آن میشود.

نظریهٔ «مطلوبیت نهائی» صد درصد روشنگرواقعیت نمی باشد، زیرا دربرخی ازحالاتی که مصرف مقدار، یامقادیرنخستین کالا علت افزایش مطلوبیت وشدت نیازبه مصرف مقادیر جدید میشودصدق نمیکند، کمااینکه چنین حالتی در مورد موادی که بسرعت بآن معتاد میشوند وجود دارد. حال اگرفرض کنیم که نظریهٔ «مطلوبیت نهائی» صحیح است، نتیجهٔ آن این میشود که ارزش مبادله‌ای درمثل چنین حالتی، باازدیاد مقادیرعرضه شده ازکالا، افزایش یابد، زیرا مطلوبیت یا نیاز درحین مصرف مقدار دوم، از مطلوبیت یا نیاز درحین مصرف مقدار اول بیشتراست، ولی واقعیت عمومی عکس آنرا نشان میدهد، زیرا واقعیت عمومی روشنگراین مسئله است که معیارعمومی ارزش میزان نیازی نیست که انسان درحین مصرف «مقدارنهائی» به بر- آوردن آن احساس میکند ، بلکه میزان امکان دستیابی او بکالا است (بادر نظرگرفتن نوع ارزش واهمیت آن) که ارزش کالا را تعیین میکند.

بداریم،زیرا طبق‌پندارایشان جامعهٔ اسلامی بمالکیت سرمایه‌داری ابزارتولید باور دارد(۱) واصل‌مالکیت اشتراکی را مردود میشمرد ، بنابـرایـن تاآنگاه‌که اسلام سرمایه‌داری رادر دامن خود میپروراند ، برمحققین اسلامی است که ادعاهـای مارکسیسم‌را دربارهٔ واقعیت‌سرمایه‌داریئی‌که درتاریخ جدیدما رسوخ‌کرده خنثی کنند، ودلائلی‌درجهت‌خطابودن‌تجزیه‌وتحلیل‌مارکسیسم،که عواقب‌سوء وتضادها ودستآوردهای فجیع‌سرمایه‌داری راروشن ساخته‌ومدعی شده‌که تانابودی‌آن‌مدام درحال شدت‌وگسترش هستند ارائه‌دهند .

همانطورکه گفته‌شد ممکن‌است‌چنین‌پندارهائی در ذهن‌هاخطورکند، ولی حقیقت این‌است‌که موقعیت‌اسلامی ، یك‌محقق‌را ملزم‌نمیسازدکه خودرادرموقع دفاع ازواقعیت‌سرمایه‌داری موجود، ونظامهای اجتماعی‌آن قرار بدهد ، بلکه‌تنها نمایان‌ساختن جزءمشترك بین‌جامعهٔ‌اسلامی وجامعهٔ‌سرمایه‌داری ، وبررسی تجزیه‌و تحلیل مارکسیستی لازم‌است ، تااز این رهگذر روشن شودکه تاچه حدودی این تجزیه‌وتحلیل باآن‌جزء مشترك ارتباط دارد .

ازاینرو خطای‌محض است‌که برخی از محققین اسلامی بدفاع از واقعیت سرمایه‌داری غربی‌گرایش پیدا میکنند وهمهٔ‌فریادها و ناله‌هائی راکه از خطاها و فجایع‌آن سرچشمه‌میگیرد انکارمیکنند . اینان‌ازاین‌جهت به‌چنین‌گرایشی‌کشانده میشوندکه‌گمان میکنندکه تنها راه مدلل ساختن اقتصاد اسلامی، که بمالکیت خصوصی‌باور دارد ، این‌است‌که ازسرمایه‌داری‌غربی بدفاع برخیزند.

همچنین از آنجا که پیشتر دانستیم که عامل اقتصادی ، در جامعه ، عامل اصلی نمیباشد ، نتیجه میگیریم که روش «مارکس» در تجزیه و تحلیل جامعهٔ

۱ــ لازم بتذکراست که اسلام اصولا مالکیت‌خصوصی‌ابزارتولید سرمایه‌داری را مالکیت نمیداند، چون‌اسلام برای تملك موازین خاصی‌داردکه‌از آن جمله تحصیل‌مشروع آنست. واز آنجا که سرمایه‌ها در جامعهٔ سرمایه‌داری‌از راه استثمار انسانی از انسانهای دیگربدست میآید، اسلام روی‌آن‌صحه نمیگذارد. علی‌علیه‌السلام فرموده است: «وحرم الربا واستغلال الانسان‌للانسان » یعنی‌رباخواری‌و استثمار انسانی‌از انسان دیگرتحریم شده است و این‌گفته بحق یکی‌از جلوه‌های درخشان اصیل‌نظام اقتصاد اسلامی‌بشمار میرود .م.

سرمایه‌داری ، و کشف عوامل ویران کنندهٔ آن اشتباه میباشد . البته این قضاوت در صورتی که «مارکس» همهٔ این دستآوردهائی راکه در صحنهٔ تاریخ از جامعهٔ سرمایه‌داری سرچشمه گرفته ، زائیدهٔ پایهٔ اصلی آن، که عبارت از مالکیت خصوصی است بداند و فرض کند که هر جامعه‌ای که بمالکیت خصوصی باور دارد بطور قطع در جهت تاریخی‌ئی که جامعهٔ سرمایه‌داری بدان گام نهاده حرکت میکند و زایندهٔ همان دستآوردها وتضادهائی میشود که جامعهٔ سرمایه‌داری بدان گرفتار بوده است .

از اینرو لازم دانستیم برای روشن شدن موقعیت مانسبت به‌اندیشه‌های مارکسیسم دربارهٔ جامعهٔ سرمایه‌داری ، پیوسته دوحقیقت‌را تأکید کنیم:

۱ـ هدف سیستم اقتصادی محققین اسلامی ، ملزم نمیسازد که آن محققین اوضاع جامعهٔ سرمایه‌داری را تصحیح کنند ، و حقایق تلخی راکه سرمایه‌داری میآفریند انکار کنند .

۲ ـ نمیتوان واقعیت تاریخی جامعه جدید سرمایه‌داری را نسخه بدل هر جامعه‌ای دانست که مالکیت ابزار تولید را تجویز کرده است . همچنین صحیح نیست که دستآوردهائی راکه محقق، ازبررسی جامعهٔ جدید سرمایه‌داری بآن میرسد برهرجامعهٔ دیگری که باجامعهٔ سرمایه‌داری درتجویزمالکیت خصوصی وجه‌مشترك دارد ، حتی در صورتی که ساختمان و حدود آن با سرمایه‌داری اختلاف داشته باشد ، تعمیم داد .

اما مارکسیسم اصل مالکیت خصوصی را ، بـا همهٔ دستآوردهائی کـه از جامعهٔ سرمایه‌داری پدید آمد .. باین جهت محکوم کرد ، تـا بـا اندیشهٔ اصلی خود در تفسیر تاریخ هماهنگی کرده باشد ، اندیشه‌ای که میگوید :عامل اقتصادی که نوع مالکیت حاکم بر جامعه نمایشگر آن است ، پایـهٔ اصلی همهٔ ساختمان اجتماعی میباشد ، از اینرو هر رویدادی که در جـامعهٔ سرمایه‌داری رخ دهد ، ریشه‌هـای واقعی آن از پایـهٔ اقتصادی ، یعنی از مالکیت خصوصی ابزار تولید سرچشمه گرفته‌است . لهذا توسعهٔ فقروافزایش شبکه‌های احتکاری ، وازیادفجایع

استعمار و افزایش توده‌های بیکار ، و شدت تضادها در درون اجتماع ، همه از دستآوردهای قطعی‌وازدوره‌های تسلسل تاریخی جامعه‌ایست که مالکیت‌خصوصی را باور داشته است .

لازم بتذکراست که نظرما درمورداین‌عقاید مارکسیسم ، که در بارهٔ جامعهٔ سرمایه‌داری میباشد ، دردوامر خلاصه‌میشود :

۱ـ مارکسیسم‌مالکیت خصوصی ابزار تولیدرا با واقعیت سرمایه‌داری آن، که‌باطبیعت اقتصادی‌وسیاسی وفکری‌معینی‌متمایز شده، آمیخته است. ازاینروهمهٔ عواقب‌وخیم واقعیت‌فاسد سرمایه‌داری رااز دستآوردهای قطعی هرجامعه‌ای‌بشمار آورده‌که مالکیت خصوصی را تجویزکرده است.

۲ـ اصول‌اقتصادی‌علمی‌ادعا شده، که‌مارکسیسم‌شکل‌علمی خودرادرتجزیه و تحلیل تضادها و تحولات جامعه سرمایه‌داری از آن گرفته است، نادرست و اشتباه میباشد(۱) .

تضادهای سرمایه‌داری

اکنون مهم‌ترین تضادهای جامعهٔ سرمایه‌داری را از نظرگاه مارکسیسم، یا بعبارت دیگر : محور اصلی‌تضاد را ، مورد بررسی قرار میدهیم، بر طبق نظریهٔ مارکسیسم ، تضاد اصلی در جامعهٔ سرمایه‌داری عبارت از سودی‌است که «تولید بوسیلهٔ دستمزد» آنرا درجیب سرمایه‌دارانی که مالك ابزارتولید هستند میریزد. بنابراین علت تضاد ادعاشده ، وهمهٔ معمای سرمایـه‌داری ، که«مارکس» تـلاش کرده آنرا در «ارزش‌اضافی» کشف‌کند ، در سودنهفته است ، زیـرا «مارکس»

۱ـ بدلائلی‌که پیشتردر پاورقی ذکرشد، مالکیت سرمایه‌داری نامشروع میباشد ، و ابزارتولیدی راکه سرمایه‌داران باغارت وچاپیدن واستثمار مردم بدست‌آورده‌اند به تولید کنندگان واقعی‌آن تعلق دارد، وبنظرمیرسدکه ازنویسندهٔ محترم اشتباه باشدکه حتی‌از نظر مالکیت خصوصی بین سیستم سرمایه‌داری ضد مردم ، ونظام عادلانهٔ اقتصاد اسلامی وجه اشتراکی قائل شده و از این رهگذر درگیر دعاویئی شده‌که علیه سیستم سرمایه‌داری طرح شده‌اند.م.

باور دارد که ارزش کالا مدیون کار با دستمزدی است که برای تولید آن مصرف شده است، ازاینرو اگر سرمایه‌دار مقداری چوب بارزش یك‌دینار(۱) خریداری کند وکارگری‌را نیزاستخدام کندتا از آن‌چوب‌تختخوابی‌بسازد وسپس آنرابارزش دو دیناربفروش برساند ، طبیعتاً آن مقدار چوب ارزش جدیدی پیدا میکند که عبارت ازهمان دینار دومی‌ئی است که ضمیمهٔ ارزش چوب خام‌شده است.برطبق قانون ارزش مارکسیستی ، سرچشمهٔ این ارزش‌جدید «کار»میباشد، بدین‌ترتیب ، برای اینکه‌مالك چوب وابزار ، سودی‌عایدش شودلازم است که فقط قسمتی از ارزش جدید(۲) راـ که کارگر آنرا آفریده ـ بعنوان دستمزد ،بکارگر بپردازد ، ولی‌قسمت دیگر آنرا ، بعنوان‌سود خاصی که بوی تعلق دارد ، بخود اختصاص میدهد. ازاینرو ، براساس آنچه‌گفته‌شد ، لازم‌است که کارگرهمیشه ارزشی بیش ازدستمزد خویش تولید کندو «مارکس» همین اضافه بردستمزد را «ارزش‌اضافی نامیده است و آنرا سرچشمهٔ عمومی‌همهٔ سودهای طبقهٔ سرمایه‌داری بشمار آورده است .

۱ـ مقصود دینارعراقی است که تقریباً معادل بیست و یك تومان است .م.

۲ـ برطبق نظریهٔ مارکسیسم‌ارزش هرکالا بدوقسمت تقسیم میشود: یك قسمت عبارت از ارزش‌کار گذشته (مواداولیه، سوخت وفرسودگی‌ماشینهاو ساختمان وغیره) است وقسمت دیگرعبارت از ارزش«کارجدید» است؛ یعنی‌کاری که لازم است مصرف شود تا مادهٔ اولیه بصورت‌کالادرآید. کارجدید بوسیلهٔ‌کارگران یعنی‌بوسیلهٔ سرمایهٔ متغیر انجام میشود، و «کار جدید» نیزبنوبهٔ خود بدو قسمت تقسیم میشود: یك قسمت عبارت‌از سرمایه متغیر(دستمزدها) است وقسمت دیگرعبارت‌از «ارزش‌اضافی» است،که چیزی‌جزمجموع سود نیست، ازاینرو سود یاارزش اضافی‌یك قسمت‌ازکارجدید است، کاری‌که بمادهٔ اولیه، فرسودگی ماشینها، ساختمانهاومواد سوخت‌اضافه میشود تامواد بصورت‌کالادربیایند. وبالاخره «مارکس»ازاین رهگذرنتیجه میگیردکه این‌کارگران (مقصود سرمایه متغیراست) هستندکه مجموع سود یا ارزش اضافی‌را تولید میکنند وکارگذشته بصورت‌ازرش حقیقی‌کالای‌تولید شده بدان منتقل میشود. بنابراین‌ازنظرگاه مارکسیسم پولیکه خریدار میپردازد برابرارزش‌کار جدید باضافهٔ ارزش‌کارگذشته می‌باشد، ازطرفی «ارزش‌کار جدید» برابر ارزش اضافی باضافهٔ دستمزد (سرمایهٔ متغیر) می‌باشد وبالاخره ارزش‌کارگذشته (سرمایه ثابت) برابرارزش حقیقی خود کالا می‌باشد .م.

درحالیکه «مارکس» سود رابراساس همین جریان، برای ما، تفسیر میکند، ادعا میکند که: نظریهٔ ارزش اضافی نمایشگر همهٔ مسئلهٔ سرمایه‌داری میباشد . زیرا اگر جریان تولید سرمایه‌داری را تجزیه و تحلیل کنیم می‌بینم که مالك، آنچه تولید، بمواد وابزار نیاز داشته از بازرگان خریده است. همچنین آنچه تولید، بانرژی بشری نیاز داشته از کارگر خریداری کرده است.

حال اگر جریان ایـن دو مبادله را بررسی کنیم ، خواهیم دید کـه از جهت « فایدهٔ استعمالی » دوطرف مبادله میتوانـد منتفع شوند ، زیرا هـر یك از دو طرف مبادله ، کالائی را که از فایدهٔ استعمالی برخـوردار است ، و به‌آن نیازی ندارد ، به‌کالائی که به‌فایدهٔ آن نیاز دارد مبادله میکند . ولی این جریان بر «ارزش مبادله‌ای» انطباق پیدا نمیکند ، زیرا مبادلـهٔ طبیعی کالا عبارت از مبادلـهٔ معادل‌ها میباشد ، وطبیعی است که بعلت وجـود تعادل ، پیدایش سودغیر ممکن میباشد، زیراهرفردی کالائی میدهدوبجای آن کالائی را، که از نظر ارزش مبادله‌ای برابرنـد ، می‌گیرد ، بنابراین سرمایه‌دار از کجا به « ارزش اضافی » یا به‌سود دست می‌یابد ؟!

« مارکس » در تجزیه و تحلیل خـود ادامه میدهد که : غیر ممکن است فرض شود که فروشنده یا خریدار ، بـدون علت ، تنها بخاطر اینکه از امتیاز فروش کالا به‌قیمتی بیش از ارزش خرید آن ، یا بخاطر اینکه کالا را ارزان‌تر از قیمتش خریده، ازسود بهره‌مند میشود. زیرا بالمآل . وپس از یك گردش همین شخص آنچه سود برده زیان خواهد کرد ، و آن زمانی است که نقش او از فروشنده به‌خریدار ویا از خریدار بفروشنده تغییر مییابد . بنابراین ممکن نیست که از فروش کالاها بیش از قیمتشان و یا خرید آنها کمتر از ارزششان « ارزش اضافی» بوجود بیاید .

همچنین نمیتوان گفت که تولیدکنندگان باین علت کـه مصرف‌کنندگان برای خرید کالاها ارزشی بیش از قیمتشان میپردازنـد و صاحبان کالاهـا هم ـ بعنوان تولید کننده ـ این امتیاز را دارنـد که کالاهایشان را با قیمت گرانتر

بفروش برسانند ، برارزش اضافی دست می‌یابند . آنچه مسلم است این «امتیاز» معما را حل نمیکند ، زیرا هـر تولیدکننده‌ای از جهت دیگر مصرف‌کننده نیز میباشد و لهذا آنچه بعنوان تولید کننده سود میبرد وقتی مصرف کننده می‌شود زیان می‌کند .

از ایـن رهگذر «مارکس» باین نتیجه میرسد که : ارزش اضافی را کـه سرمایه‌دار بعنوان سود بخود اختصاص میدهد ، جزء ارزش کاری‌است که کارگر برای تبدیل ماده‌به‌کالا مصرف‌میکند ، ومسلماً مالك بعلت‌ساده‌ای براین‌جزء دست می‌یابد ، وآن‌علت ساده این‌است که مالك ، کار کارگر را در مدت مثلا ده‌ساعتی که‌کارگر را استخدام کرده نمیخرد ، تاملزم شودکه درعوض‌آن ، برابر کاروی را بپردازد، یا بعبارتی دیگر ، همهٔ ارزشی را که‌خود کارگر آفریده بوی بدهد . ازطرفی «کار»بسان کالائی نیست‌که سرمایه‌دار بتواند آنرا با ارزش مبادله‌ای‌معین خریداری کند ـ زیرا بعقیدهٔ «مارکس» ، کار، جوهر و پایهٔ ارزش است ، وهمهٔ اشیاء ، ارزش خود را ازکار بدست می‌آورند ، ازاینرو کارنمیتواند ارزش خود را از چیزی بدست آورد ، و بهمین علت هم نمیتوانـد کالا باشد ـ بلکه کالائی راکه مالك از کارگر خریده است همان نیروی کار است ، یعنی کالائی که‌ارزش آن بوسیلهٔ کمیت کاری تعیین شده که برای حفظ و تجدید آن نیرو لازم‌است، مقصود کمیت کاری است کـه برای تأمین کارگـر و محافظت از نیروی وی ضروری است .

بدین ترتیب نتیجه میگیریم که مالك ، نیروی ده‌ساعت‌کار را از کارگر خریده‌است . نه‌خودکار را ، بطوری‌که مالك ، آن نیرو را به‌ارزشی خریده‌که برای‌کارگر این ضمانت راکرده که نیرویش را حفظ وتجدید کند، وآن‌ارزش عبارت‌از مزدهائی است که مالك به‌کارگران میپردازد . اما ازآنجا که‌ده‌ساعت کار ، بیش‌از کاری است‌که تجدید نیروی کارگر و تأمین او بآن نیاز دارد . طبیعتاًسرمایه‌دارپیوسته‌تفاوت‌بین‌ارزش‌نیروی کارراکه به‌کارگرمیپردازد، وارزشی که‌خودکار بوجود میآورد واو ازکارگرمیرباید، حفظ‌میکند، واین‌تفاوت عبارت

از همان ارزش اضافی‌ئی بوده کـه سرمایه‌دار آنرا بعنوان سود خالص بخود اختصاص میدهد.

از این رهگذر «مارکس» اعتقاد پیدا میکند که تضاد اصلی را در دستگاه سرمایه‌داری کشف کرده‌است ، و آنرا دراین‌مسئله‌نهفته‌میداند که : مالك‌ازکارگر نیروی کارش‌را میخرد . ولی‌درعوض‌خودکار را ازاومیگیرد . ازطرفی با اینکه کارگرهمهٔ ارزش‌مبادله‌ای رامیآفریند ، ولی‌مالك ، وی‌را مجبور میسازدکه ازحق خویش‌بگذردوتنهابجزئی از ارزشی که خود بوجود آورده اکتفاکند.سپس‌مالك جزء دیگررا بعنوان«اضافه» سرقت‌میکند. وازاین‌رهگذر ، پیکار طبقاتی بین‌مالك وطبقهٔ‌کارگر شعله‌ور میشود .

در اینجا بایدتوجه داشت که نظریهٔ «ارزش‌اضافی» پیش‌از هرچیزمیخواهد ثابت‌کندکه سرچشمهٔ اصلی ارزش کالاها عبارت ازکاری‌است‌که برای ساختن آنها مصرف شده است ، بدانسان که اگر کارگر همهٔ ارزشی را کـه در کالا بوجود آورده بگیرد ، دیگر چیزی باقی نمی‌ماندکه دیگری ازآن سودی ببرد . از اینرو برای آنکه مالك ازسودی بهره‌مند شود ، لازم‌است که وی از ارزشی که‌کارگر در تولید خویش بوجود آورده سهمی‌را بخود اختصاص‌دهد.بنابراین نظریهٔ ارزش اضافی بطور کلی ، بر قانون ارزش مارکسیستی پایه‌گذاری شده است . واین‌ارتباطی‌که بین‌نظریه وقانون برقراراست ، سرانجام سرنوشت آندو را یکی‌میسازد . بدین‌سان که این ارتباط باعث میشود کـه شکست علمی قانون ارزش مبادله ، علت سقوط نظریـهٔ ارزش اضافی بشود ، وطبیعتاً باعث سقوط همهٔ نظریات اقتصاد مـارکسیستی ، که براساس قـانون ارزش مبادله پی‌ریـزی شده‌اند ، میگردد.

در بـررسی قانون ارزش مارکسیستی ، کـه ستون فقرات همهٔ اقتصاد مارکسیستی بشمار میرود ، توانستیم آگاه شویم‌که : کار جوهر اساسی ارزش مبادله نمی‌باشد ، بلکه ارزش ، بامعیار ذاتی پسیکولوژی ، که عبارت‌ازمطلوبیت اجتماعی باشد ، سنجیده میگردد ، واگرقبول‌کنیم که مطلوبیت ، پـایه وجوهر

ارزش‌مبادله و سرچشمهٔ‌آن بشمار میرود ، هرگز مجبور نمیشویم که پیوسته‌مانند «مارکس» سود را بعنوان جزئی از ارزشی‌که کار آنرا آفریده بشناسیم، مضافاً برآن نباید ، در مورد ارزش کالاها و نحوهٔ بوجود آمدن آنها ، از نقش مواد خام‌طبیعی ، که بطورنسبی‌کمیاب هستند، غافل بود . فی‌المثل : چوب که‌ماده‌ای طبیعی وبطورنسبی‌کمیاب میباشد ومانندهوا نمیباشد از نیروی مبادله‌ای‌برخوردار میباشد ، وطبیعتاً ، بادرنظرگرفتن معیار پسیکولوژی ارزش ، در بوجود آوردن ارزش مبادلهٔ تختخواب چوبی نیز سهیم میباشد ، وطبعاً این جریان علیرغم‌عدم دخالت کار بشری در تولید چوب خام میباشد ، بدین‌ترتیب همهٔ موادخام‌طبیعی که درکالاهای‌مختلف تولید شده وجود دارند، دربوجود آوردن‌ارزش‌مبادله‌ای سهیم‌میباشند . ولی«مارکسیسم»آنهارا درنظرنگرفته وهیچگونه نقشی‌رادربوجود آوردن ارزش‌مبادله‌ای‌کالاها بآنها نداده‌است، بطوری‌که ادعاکرده‌است‌که: مواد خام‌طبیعی وقتی از ارزش مبادله‌ای برخوردارندکه روشنگرکاری باشند کـه در تولیدشان مصرف‌شده‌است .

البته این‌مسئله صحیح است‌که مادهٔ خام وقتی دردل‌خاك ودور ازکاربشری است .. ظاهراً بی مصرف جلـوه میکند ، و تا آنگاه که باکار بشری در نیامیزد اهمیت خاصی بدست نمی‌آورد . ولی این بـدان معنی نیست که بـر طبق پندار «مارکسیسم» ، ماده‌فاقد ارزش مبادله میباشد، وهمهٔ«ارزش» تنها از کار سرچشمه میگیرد . زیرا همانطور که این وصف برمادهٔ معدنی منطبق می‌باشد ، همچنین بر کاری‌که برای استخراج ماده و تعدیل آن مصرف شده است انطباق دارد ، از اینرو اگر ایـن «کار» از آن‌مادهٔ معدنـی جدا گردد ، آن ماده بطور مطلق هیچگونه ارزشی نخواهد داشت، و خیلی ساده است‌که ناچیز بـودن کمیت‌کار بشری را، که برای استخراج مادهٔ معدنی مانند طلا، مصرف شده تصـور کنیم، البته در صورتی‌که فرض شود همان مقدار کاری‌که برای استخراج طلا مصرف شده بطورعبث، یابرای استخراج سنگهائی‌که نفعی‌ندارند مصرف شود. بنابراین دوعنصر «ماده وکار» باهم فعل وانفعال انجام میدهند وبا کمك یکدیگـر ـ مثلا ـ

ارزش مبادلهٔ کمیت خارج شدهٔ از معدن را بوجود میآورند. بدانسان که هریك از ماده و کار درایجاد کالای طلا، که مطابق با معیار پسیکولوژی آن، دارای ارزش مبادلهٔ خاصی است، نقش مثبتی را ایفا میکند، و همانطور که مواد، با در نظر گرفتن میزان رغبت وتمایل مردم، سهمی در ارزش کالاها دارنـد، همچنین لازم است همین اعتبار را به‌سایر عناصرمتنوع تولید (مانند زمین) بدهیم، مثلا تولیدکنندهٔ زراعی ارزش مبادلهٔ خویش راتنها از کمیت کاری که برای بدست آوردن محصولات خویش انجام داده نمیگیرد ، بلکه بیشك زمین در این ارزش اثـری دارد، بدلیل اینکـه بسیار اتفاق افتاده که خود همان کمیت کار، اگـر در زمین نامرغوبی مصرف شود. محصولی که ارزش مبادلهٔ آن از ارزش مبادلهٔ محصول اولی کمتر است بدست میآید. واگر مواد خام اولیه وعناصر مختلف تولیدی در بوجودآوردن ارزش کالا سهمی داشته باشند، بالمآل همهٔ ارزش مبادله از کـار سرچشمـه نگرفته است، و لهذا دارندهٔ کار (کارگـر) به‌تنهائی ارزش کالا را نمیآفریند. و درنتیجه لزومی ندارد که دیگر ارزش اضافی (مجموع سودخالص) جزئی از ارزشی باشد که کارگر آن را آفریده است، زیرا مواد طبیعی تولیدی درارزش کالای تولیدشده دخالت داشته است وهمیشه این امکان وجود دارد کـه ارزش اضافی، مربوط بهمین قسمت باشد.

دراینجا سؤالی مطرح میشود، که مربوط به‌ارزشی میشود که کالا ازطبیعت میگیرد: حال این پرسش پیش میآید که این ارزش برای چه کسی خواهد بود ؟ چه کسی مالك آن میشود؟ آیا کارگر مالك آن می‌باشد یاشخص دیگری؟...

لازم بتذکراست که این مسائل خارج ازحوصلهٔ این مبحث می‌باشد، زیرا موضوعی راکه ما بررسی میکردیم دربارهٔ ارتباط «ارزش اضافی» با «کار» بود، واین مسئله مطرح بود که آیا لازم است که ارزش اضافی جزئی ازارزشی باشـد که کارگر آن را میآفریند، یا این امکان وجود دارَد که از منبع دیگری سرچشمه گرفته باشد؟

«کارل مارکس» وقتی ارزش مبادله را ، تنها برپایهٔ «کار» استوار ساخت

نتوانست ارزش اضافی را ، جز برپایه جدا کردنِ قسمتی از ارزش مبادله، که کارگر آن رابوجود میآورد، تفسیر کند. اما ارزش اضافی را میتوان، با در نظرـ گرفتن معیار دیگری، مانند میزان رغبت وتمایل مردم (معیار پسیکولوژی) بدون آنکه لازم باشد آن راجزئی از ارزشی بدانیم که کارگر آفریده، تفسیر کرد.

پیوسته جامعه، ازطریق آمیختن مقادیری ازکار با مواد طبیعی، برارزش مبادلههای خویش میافزاید ـ همانطور که پیوسته بهثروت خویش توسعه میبخشد وکالاهائی که ازاینراه ساخته میشوند دارای ارزش مبادلهای هستند که ازدوعنصر «کار وماده» که درآن کالاها با یکدیگر آمیختهاند پدید میآید، دو عنصری که ـبوسیلهٔ ترکیب واشتراك ـ توانستند ارزشجدیدی بیافرینند که پیشتر هریك از آندو بطور مستقل دارای چنین ارزشی نبودند.

در اینجا موضوع دیگری هست که مارکسیسم هنگام کشف ماهیت ارزش اضافیآن را نادیده گرفته است، وما هیچگونه مجوزی برای این نادیده گرفتن، حتی درصورت بررسیقانون ارزش «مارکس»، نیافتیم... موضوعی که مارکس نادیده گرفت مقداری است که بوسیلهٔ خود مالك درپیدایش ارزش دخالت دارد وآن عبارت از مدیریت و سازماندهی مالك است که وی درجریان رهبری یك برنامهٔ صنعتی یازراعی انجام میدهد.

آنچه مسلم است تجربههای عملی باکمال وضوح ثابت کردهاند که امکان دارد که سودهایحاصل ازبرنامههائی که سرمایهها ونیروی عاملکارگریشان برابر است، بتبع ازنحوهٔ مدیریت و سازمانی که دارند، اختلاف فاحشی داشته باشند. بنابراین رهبری، یك عنصرلازم عملی درجریان تولید وپیشرفت آن بشمارمیرود، ازاینرو برای تحقق جریان تولید وپیشرفت آن، تنها فراهم بودن نیروی کارگری وابزار تولید و مواد لازمکافی نیست، بلکه چرخهای عظیم تولیدی، بمدیری نیاز دارد که بتواند تعیین کند که «تولید» چه مقدار نیروی کارگری و مواد و ابزار نیاز دارد، همچنین این مدیر یك برنامهٔ صنعتی یا زراعی است که نسبت ترکیب آن نیرو ومواد وابزار را تعیین میکند، ومسئولیتهای مختلف رابین کارگران و

کارمندان تقسیم میکند، ومستقیماً وبا آگاهی کامل برجریان تولید نظارت میکند، باز این مدیراست که پس ازتولید درکاوش راههائی میرود که کالاهای تولیدشده راتوزیع کند وبه مصرف کنندگانش برساند. بنابراین اگر کار پایه وجوهرارزش باشد، لازم است که کار رهبری وسازماندهی در ارزشی که «کار» در کالا میآفریند سهمی داشته باشد.

بااین مقدمه مسلم است که «کارل مارکس» نمیتواند سود را برپایهٔ ارزش اضافی‌تعریف کند، مگردرمواردی که سرمایه‌دار ازراه رباخواری سود برده‌باشد، یا درمورد برنامه‌های سرمایه داریئی که مالك دررهبری وسازمان دادن آن سهمی نداشته باشد.

اگر نظریهٔ ارزش اضافی، به‌تبع از انهدام پایهٔ علمی‌آن، که درقانون‌ارزش مارکسیستی مجسم است، ویران شود... طبیعی است که میتوانیم مسئلهٔ تضادهای طبقاتی را، که «مارکس» ازآن نظریه نتیجه‌گیری کرده است خطا بدانیم: مانند تضاد بین کارگر ومالکی که اضافهٔ ارزشی را که کارگر میآفریند سرقت میکند، و تضاد بین آنچه مالك ازکارگر میخرد وآنچه از او دریافت میدارد، زیرا باعتقاد مارکسیسم، مالك، نیروی کار را ازکارگر میخرد، ولی در عوض، خود کار را از اومیگیرد.

بنابراین‌تضاد اول‌براساس‌نظریهٔ ارزش‌اضافی، برپایهٔ تعریف «سود»استوار شده است، امااگرپایهٔ دیگری غیرازارزش‌اضافی را درنظربگیریم، لازم نیست که «سود» جزئی ازارزشی باشد که‌کارگربرای خود میآفریند، زیرا «ارزش» پایه‌ای از «کار» هم دارد، ودرنتیجه درنظام‌کار با مزدلازم نیست که مالك چیزی‌ازارزشی را که‌کارگر میآفریند سرقت کند، تابدینسان پیکارطبقاتی‌بین مالك وکارگر دریك چنین سیستمی قطعی واجتناب ناپذیر گردد (۱).

۱ــ لازم بتذکراست که‌کلیه نظراتی راکه نویسنده بطورضمنی ازسرمایه‌داری بدفاع برخواسته (وبطورقطع قصد چنین‌کاری رانداشته است) موردتأیید مانمی‌باشد. بنظرمیرسد: بعلت اینکه هیچگونه وجه اشتراکی بین اسلام وسرمایه‌داری وجود ندارد، طبیعی است که←

البته بنفع کارفرمایان است که سطح دستمزدها را پائین بیاورند، همچنین بنفع مزد بگیران است که سطح مزدهایشان بـالا برود، وبالمآل این مسئله درست است که مصالح ومنافع این دوطبقه باهم اختلاف دارد وحتی ممکن است که بین خود مزدبگیران، یـا کارفرمایان نیزچنین اختلافی وجود داشته باشد... همچنین باید اذعان کرد که هرگونه ودر هر سطحی که دستمزدها بالا برود ویا پائین بیاید یك‌طرف متضرروطرف دیگرمنتفع میگردد...، ولی‌این‌جریان‌بامفهوم مارکسیستی درمورد تضاد طبقاتی، که تضاد وغارت ودزدی را درذات هرگونـه روابط بین کارفرما ومزدبگیر قرارمیدهد فرق دارد.

از اینرو بـا ویران شدن اصول اقتصاد مارکسیستی ، تضاد طبقاتی‌ئی که در قالب علمی وعینی قاطعی قرار دارد و برآن‌اصول پی‌ریزی‌شده‌است ، ویران میشود . اماتضاد بمعنای‌اختلاف مصالح ،که‌یکی از دو دسته را وادار میسازد تـا برای بالابردن دستمزدهـا مبارزه کند و دستهٔدیگر را برمی‌انگیزد تا سطح فعلی آنرا حفظ کند ... تضادی است ثابت و به‌هیچوجه ارتباطی با اصول باصطلاح علمی‌اقتصاد مارکسیستی‌ندارد، بلکه مانند اختلافی‌است که بین مصالح‌فروشندگان و خریداران بر قرار است ، زیرا فروشندگان میکوشند که قیمت‌ها را بالاببرند ، در حالی که خریداران عکس آنراانجام میدهند ، یعنی میکوشند تاقیمت‌کالاهارا پائین‌بیاورند . همچنین چنین اختلافی بین کارگران‌فنی وغیرفنی نیزبرقراراست، زیرا مصلحت کارگران فنی این‌است که برای کار خویش «مزد» درسطح عالی را حفظ کنند، درحالیکه نفع کارگران دیگر این است که درخواست تساوی کامل دستمزدها راکنند .

اما موضوع‌تضاد دوم، که بین‌آنچه مالك‌از کارگر میخردوآنچه درعوض از وی میگیرد برقرار است ... برپایهٔ نظر قبلی «مارکس» است کـه میگوید :

← لزومی نداردکه در دعاوی مارکسیسم علیه سرمایه‌داری وارد بشویم، بلکه باید مانیز بسهم خویش علیه این‌سیستم ضد مردم تلاش آگاهانه کنیم وخطاهای‌آن را برای همگان روشن سازیم. م.

کالائی که مالك از کارگر میخرد ـ درجامعه‌ای که کاربا مزد تجویز شده است. نیروی کاراست، نه‌خود کار، که اقتصادمبتذل سرمایه‌داری ـ بنابگفتهٔ مارکس‌ـبدان باور دارد . زیرا «کار» در نظریهٔ «مارکس» ، پایه وجوهر ارزش‌و معیار آنست، از اینرو امکان ندارد که بـرای «کار» ارزشی را تصور کرد که قابل سنجش و ارزیابی‌باشد،تا باآن ارزش فروخته شود ، ولی نیروی کار عکس آن‌است،چون نیروی کار نشان‌دهندهٔ کمیت کاری است که برای تجدید و اعادهٔ نیروی کار ، یا بعبارت‌دیگر ، برای‌معیشت کارگر مصرف‌شده‌است . ازاینرو ارزش‌نیروی کار، باکاری که بخاطر آن مصرف شده‌است مقایسه میگردد ، و بالاخره ازاین رهگذر کالائی‌میشود که دارای ارزش‌میباشد ومالك میتواند آنرا ازکارگر باهمان ارزش خریداری کند .

ولی حقیقتی که اقتصاد اسلامی در این مورد مقرر میدارد ، عبارت ازاین است که : مالك‌ازکارگر نه کارش را می‌خرد ونه آنرا به‌تملك خویش‌درمیآورد. یعنی درست بر خلاف آنچه اقتصاد مبتذل سرمایه‌داری ـ طبق گفتهٔ مارکس ـ بدان باور دارد .

همچنین اقتصاد اسلامی معتقد است که مالك نیروی کارگر را ، بدانسان که اقتصادمارکسیستی‌مقرر میدارد نمی‌خرد . ازاینرو نه‌کار ونه نیروی‌کار، کالا یا مالی نیستند که مالك در عوض پرداخت دستمزد از کارگر مـی‌خرد .. بلکه مالك ، فایدهٔ کار کارگر رامی‌خرد ، یعنی آن اثر مادیئی که کار در مادهٔطبیعی تولید میکند . و اگر مالك چوب وابزار ، کارگری را استخدام کند ، تااز آن چوب تختخوابی درست کند ، در واقع مالك باین عنوان به‌کارگر مزد میدهد که شکل جدیدی به‌چوب داده است وآنرا بصورت تختخواب درآورده است ودر حقیقت‌این«مزد» ارزش فایده‌ای است که این‌شکل‌جدید به‌مالك میرساند، و بعبارت دیگر : این شکل جدیدی‌که کارگر به‌چـوب میدهد و آن را بصورت تختخواب درمیآورد ، همان اثر مادی کار میباشد . بنابرایـن شکل جدید همان فایده کار بوده که مالك بوسیلهٔ مزد از کارگر خـریداری میکند . با این ترتیب

فایدهٔ کارچیزی است که‌باکارونیروی کار مغایرت داردو همچنین جزئی ازوجود انسان نمی‌باشد ، بلکه عبارت از کالائی است که بمقدار اهمیتی که آن «فایده» برطبق « معیار پسیکولوژی عمومی ارزش » (معیار مطلوبیت اجتماعی) دارد ، ارزش پیدا میکند . بنابراین مالك از کارگر « فایدهٔ » کارش را میخرد، و این «فایده» را ، همانطور که‌درمثال‌سابق‌ذکر شد،درضمن چوبی که‌بصورت‌تختخواب درآمده‌است ، بدون هیچگونه‌تضادی بین آنچه راکه می‌خرد وآنچه‌راکه‌میگیرد، بدست می‌آورد (۱)،

در اینجا لازم است که فرق بین فایدهٔ کار ، و مواد خام طبیعی ، مانند چوب ومادهٔ معدنی‌را که‌بطور نسبی نایابند ملاحظه‌کنیم . زیرا اگرچه همهٔ مواد خام طبیعی وفایدهٔ کار، طبق معیارعمومی ارزش، دارای ارزش‌مبادله هستند، ولی باید درنظرداشت که فایدهٔ کارـ که عبارت ازحالت تعدیلی است که بوسیلهٔ کار روی مادهٔ طبیعی، مانند چوبی که بصورت تختخواب درمیآید، صورت میگیردـ بعلت‌اینکه ازکارانسانی بدست میآید، ازعنصر اراده واختیاربرخوردار است. از اینرو درارادهٔ انسانهاست که درمسئلهٔ کمیاب کردن این کالا دخالت کنند، ودرنتیجهٔ بالابردن ارزش آن رادردست داشته‌باشند، کمااینکه سندیکای کارگری در کشورهای سرمایه‌داری به چنین اعمالی مبادرت میورزند. بهمین علت ـدر وهلهٔ اولـچنین بنظرمیرسد که کالا(فایدهٔ کار) ارزشهای خود را، بدون علت، برپایهٔ حدودنیروئی که‌آن سندیکاها برخوردارند، تعیین میکند. اما واقعیت این‌است که فایدهٔ کارتابع همان معیارعمومی ارزش است، ولی بـااین همه درامکان ارادهٔ انسانهاست که در تعیین‌ارزش‌فایدهٔ کار دخالت کنند وباعث شوند که «معیار» بالابرود وازاین‌رهگذر دستمزدها نیزافزایش یابد.

پس ازاینکه نظریهٔ ارزش اضافی رابررسی کردیم، لازم است مراحل‌دیگر تجزیه وتحلیل‌مارکسیسم دربارهٔ جامعهٔ سرمایه‌داری راعرضه‌کنیم. تاکنون‌دانستیم: «مارکس» نظریهٔ ارزش اضافی را، برپایهٔ **«قانون ارزش»** خاص خود قرارداده

۱ـ به «منیه‌الطالب» درحاشیه مکاسب ص۱۶ مراجعه شود.

است، وبرهمین پایه سود سرمایه‌دار را تفسیر کرده است، واز آن نتیجه گرفته است که تضاد ریشه‌ای درسرمایه‌داری درسود سرمایه‌دارنهفته است، زیرااین‌سود، سرقتی است که مالك ازارزشی که کار گرمزدبگیر میآفریند میرباید.

«کارل مارکس» وقتی ازدو نظریهٔ اساسی خویش: (قانون ارزش و نظریهٔ ارزش اضافی) که باهم تلفیق شده‌اند، فارغ‌گردید واطمینان یافت که این‌دونظریه تضاد اصلی‌نظام سرمایه‌داری راکشف کرده‌اند، درپرتو آن دونظریه‌آغاز به نتیجه‌گیری قوانین این‌تضاد کرد، تضادی که سرمایه‌داری را بسوی مرگ قطعی سوق میدهد.

یکی‌ازاین‌قوانین: قانون‌مبارزهٔ‌طبقاتی‌بوده که مزدبگیران‌علیه‌طبقهٔ سرمایه‌دار آغاز میکنند. اندیشهٔ قانون مبارزهٔ طبقاتی بـرپایهٔ تضاد اصلی‌ئی که بوسیلهٔ نظریهٔ ارزش اضافی ثابت گشته پی‌ریزی شده‌است، یعنی بـرپایهٔ مقادیری که سرمایه‌دار بعنوان دستمزد به‌کارگر میپردازد ومقادیری که سرمایه‌دار ازتولید بدست میآورد. واز آنجا که سرمایه‌دار قسمتی ازارزشی را که‌کارگر آفریده سرقت میکند، و فقط قسمتی ازارزشی راکه خودکارگر بوجودآورده بوی میدهد... طبیعتاً مالك درمقابل کارگر بصورت یك سارق خودنمائی‌میکند، وبالاخره این جریان باینجا منجرمیشودکه: بین طبقهٔ‌کارگر وطبقهٔ سرمایه‌دار پیکار ومبارزهٔ سختی درمیگیرد.

ازاین پس‌نوبت به قانون دیگری میرسد، تا درتشدید ومضاعف‌کردن این مبارزه نقش‌خود راایفا کند، وآن قانون: کاهش بهرهٔ سود (۱)، یا بدیگرسخن:

۱ــ بعقیدهٔ مارکس سرمایه‌داران به پیروی‌ازقانون رقابت بطور مدام تلاش میکنند تابازارها را ازچنگ یکدیگر بدرآورند. بهمین‌علت، هر یك ازآنهامیکوشد میزان‌تولید خویش‌را افزایش دهدتابتواند قیمتی مناسب‌تراز همکاران خود عرضه‌کند. طبیعتاً نتیجهٔ‌این کارتمرکزو درعین‌حال‌کاهش بهرهٔ سود است.

برای‌اینکه به مفهوم‌کاهش‌بهرهٔ سود پی ببریم‌توضیح زیرکه بیان استدلال مارکس است‌لازم است:

سرمایه‌ئی که دریك تشکیلات بکار میافتد بدوقسمت تقسیم میشود. یك قسمت صرف تهیه‌ابزار، ساختمانهاو مواد اولیه وقسمت دیگرصرف دستمزدکارگران میشود، طبق‌تعاریف ←

گرایش همیشگی میانگین بهره‌ها بسوی صفراست.

پایهٔ فکری این‌قانون بـراین اعتقاد پی‌ریزی شده‌که رقابت بین برنامه‌های تولیدی ، که مراحل اولیهٔ سرمایـه‌داری بـر جامعه حکمفرما می‌باشد ، بین خود تولیدکنندگان سرمایه‌دارمسابقه ومزاحمت بوجود میآورد. وطبیعت ورهآورداین مسابقه پیشرفت سریع تولید سرمایه‌داری می‌باشد ، بطوری که در صحنهٔ رقابت :

→«مارکس» قسمتی‌ازسرمایه‌که صرف تهیه‌ابزار، ساختمانهاو مواد اولیه میشود«سرمایه ثابت» نامیده میشود وآن قسمت‌از سرمایه‌که صرف دستمزد میشود «سرمایه متغیر» می‌نامند . پس سرمایهٔ ثابت + سرمایهٔ متغیر. مجموع سرمایه‌ایست‌که دریك مؤسسه تولیدی‌بکار میافتد. مشخص‌کردن سرمایهٔ بکارافتاده، بدوقسمت ثابت ومتغیر، که مارکس‌آن را«ترکیب سازمانی سرمایه» نام داده، برای‌بررسی‌قانون‌کاهش بهرهٔ سود لازم است.

برای‌بدست‌آوردن «بهرهٔ سود» بایستی‌ارزش اضافی‌را، که همان مجموع سودخالص است، برسرمایهٔ‌کلی‌بکار افتاده‌که ازآن معادلهٔ زیربدست میآید تقسیم‌کرد:

$$\text{بهرهٔ سود} = \frac{\text{ارزش اضافی}}{\text{سرمایهٔ ثابت} + \text{سرمایهٔ متغیر}}$$

باکمی‌دقت باین معادله معلوم میشودکه برای‌افزودن به بهرهٔ سود لازم است‌که برارزش اضافی‌افزود و این زمانی‌است‌که ترکیب‌سرمایه، ثابت می‌ماند یابه نسبتی‌کمتراز ارزش اضافی‌افزایش پیدا میکند. از آنجاکه ارزش‌اضافی‌چیزی جزمجموع سود نیست وبدست آوردن سود هم هدف سرمایه‌دار است، بدین‌جهت سرمایه‌دارهمیشه تلاش میکندتابرمیزان ارزش‌اضافی بیفزاید.

باتوجه باینکه سرمایهٔ متغیر × بهرهٔ ارزش اضافی = ارزش اضافی است

وبهرهٔ ارزش‌اضافی $= \frac{\text{ارزش‌اضافی}}{\text{سرمایهٔ متغیر}}$ است برای‌افزودن بمقدار ارزش اضافی‌سه امکان وجود دارد:

الف ــ سرمایهٔ متغیرافزایش پیداکند وبهرهٔ ارزش‌اضافی‌ثابت بماند.

ب ــ بهرهٔ ارزش‌اضافی‌افزایش یابد وسرمایهٔ متغیرثابت بماند.

ج ــ بهرهٔ ارزش‌اضافی‌وسرمایهٔ متغیرهردوبا هم‌افزایش پیدا کنند.

حالت‌اول سبب افزایش «ارزش اضافی» میشود، ولی‌هیچ تأثیری روی بهرهٔ سود ندارد. نتیجه این‌میشودکه با دوبرابر، سه برابرو چهاربرابرکردن سرمایه بکارافتاده میزان←

هرسرمایه‌داری می کوشد که مؤسسهٔ تولیدی خویش راتوسعه دهد و آن رامدرنتر سازد واین کار رابخاطربدست آوردن سود بیشترمیکند. بهمین‌علت هریك ازافراد طبقهٔ سرمایه‌دارناگزیر است که قسمتی ازسودهای خویش راسرمایه کند، وپیوسته ازپیشرفت علمی وتکنیکی برای«خود کار»کردن ابزارآلات، یاتبدیل آنها به‌ابزار محصول دوبرابر، سه‌برابر وچهاربرابر میشود، ولی هیچ تغییری در «بهرهٔ سود» حاصل نمیگردد، زیرا ضرب کردن صورت ومخرج یك کسردر یك عدد متشابه تغییری‌در ارزش آن بوجود نمیآورد. این جریان که در مراحل ابتدائی سرمایه‌داری پیش‌آمده بود، به موانعی برخوردکه بتدریج در اثرتکامل تولید بیش‌از پیش تسخیرناپذیر گردیدند. افزودن بمیزان تولیدکفش وزیادکردن تعدادکارگاههای کفاشی سرانجام باکمبود فضاوکارگر روبرومیشود.

حال باید دید برای‌افزایش «ارزش‌اضافی» چه امکاناتی‌وجود دارد: قدرمسلم برای افزودن برمقدار«ارزش‌اضافی» جزدومین امکان که باسومی همراه میشود راهی باقی نمیماند. بالمآل در هردوی آنها «ارزش‌اضافی» سریعتراز سرمایهٔ متغیرافزایش‌می‌یابد. بعبارت دیگر افزودن بمیزان بهرهٔ ارزش‌اضافی راهی‌است که در مقابل اقتصاد سرمایه‌داری وجود دارد ودرحقیقت‌هم این‌همان راهی‌است که اقتصاد سرمایه‌داری دنبال کرده‌است. بایدتوجه داشت که بهرهٔ ارزش‌اضافی‌وابسته بدرجهٔ استثمارطبقهٔ کارگراست، چون همانطورکه ملاحظه شد

$$\frac{\text{ارزش اضافی}}{\text{سرمایهٔ متغیر}} = \text{بهرهٔ ارزش اضافی}$$

وبااین‌ترتیب روشن‌است که‌کاستن از دستمزد کارگران باعث بالارفتن میزان«بهرهٔ ارزش اضافی» میشود و چون این‌کار امکان ندارد، سرمایه‌دار بااستفادهٔ ازتکنیك وافزایش‌سرمایه ثابت برمیزان قدرت تولید خود میافزاید، بنابراین‌سرمایه‌داربا کمك پیشرفتهای تکنیکی که موجب تقویت‌او شده است، بطور مدام در تلاش‌این مسئله‌است که برمیزان‌قدرت تولید خودبیفزاید، ازطرفی افزودن بر میزان قدرت تولیدی جزبابکارگرفتن ماشینهائی که‌بیش‌از پیش‌تکامل یافته‌اندامکان‌پذیرنیست وبکارگرفتن این ماشینها بدین‌معنی‌است که مقدار«سرمایهٔ ثابت» سریعتراز «سرمایهٔ متغیر»افزایش می‌یابد وچون‌تنهاسرمایهٔ متغیراست که ارزش‌اضافی رابوجودمیآورد، افزایش سریعتر«سرمایهٔ ثابت» نسبت‌به سرمایهٔ متغیربدان معنی‌است که نسبت (ترکیب سرمایه) سریعتراز نسبت «ارش‌اضافی» افزایش پیداکرده است ونتیجهٔ این‌حالت‌کاهش قهری‌بهرهٔ سود است:

$$\text{کاهش‌قهری بهرهٔ سود} = \frac{\text{ارزش‌اضافی}}{\text{سرمایهٔ ثابت} + \text{سرمایهٔ متغیر(ترکیب‌سرمایه)}}$$

توضیح این‌نظریه ازاین‌قرار است که چون، برطبق اعتقاد مارکس، پایهٔ‌ارزش «کار»←

وآلاتی که میزان بازده تولیدیشان بیشترباشد استفاده کند، تابتواند دربرابر رقبای دیگرخود، بـاحرکت تولید سرمایه‌داری هماهنگی کند ودر نیمهٔ راه، خود رااز سقوط وورشکستگی برهاند. بنابراین درجامعهٔ سرمایه‌داری‌نیروئی وجود دارد که سرمایه‌دارراابه متراکم کردن سرمایه ملزم میسازد و وادارش‌میکند که ابزارجدیدی بخدمت بگیرد وآنها راتوسعه دهد، وآن نیزعبارت ازنیروی درگیریشی است که بین‌خود سرمایه‌داران وجود دارد.

ازاین لزوم تراکم سرمایه، قانون‌گرایش همیشگی میانگین بهره‌ها بسوی صفر(کاهش بهرهٔ سود) بدست میآید. زیراتولید سرمایه‌داری‌ـدررشد خودـبطور متزاید، با پیشرفت علم وتکنیك، بر آلات و ابزار تکیه میکند. وطبیعتاً با نسبت پیشرفت‌آلات وتکامل آنها، ازکمیت نیازمندی بکارکارگر کاسته میگردد. وایـن جریان بمعنای کاهش ارزش جدیدی است که تولید بوجود میآورد، ایـن کاهش بدنبال کاسته شدن «کار» انجام شدهٔ دراین راه است. ازاینرو ارزش اضافی‌ئی که روشنگر جزئی ازآن ارزش جدید است کاهش می‌یابد.

سرمایه‌داران دربرابر این ضرورت ـ ضرورت کاهش قهری بهرهٔ سود ـ چاره‌ای‌نداشته، مجبورند باهمان دستمزد سابق کاربیشتری رااز کارگران بخواهند یااینکه سهم‌آنان رااز ارزش جدیدی که خود بوجود میآورند، بوسیلهٔ کم کردن دستمزدهایشان کاهش دهند. بهمین علت بین دو طبقهٔ مزدبگیران وسرمایـه‌داران تضاد پدید میآید وپیکار سختی میانشان در میگیرد. از اینرو درجامعهٔ سرمایه‌داری بدبختی وفلاکت ونیازمندی‌متزاید عموم کارگران، یك‌قانون قطعی‌واجتناب‌ناپذیر میگردد.

← است و کار را کارگران انجام میدهند. پس باافزودن برسرمایه ثابت، «ارزش‌اضافی» زیاد نمیشود. دراینجامارکس معتقد است که‌باتوجه به معادلهٔ بهرهٔ سودباسادگی‌میتوان فهمیدکه درچنین حالتی،کاهش بهرهٔ سودقهری است، چون‌در اثرافزایش سرمایهٔ ثابت‌بدون‌آنکه بر صورت معادلهٔ بهرهٔ سود اضافه شود، مخرج‌آن افزایش می‌یابد وطبیعی است که درچنین حالتی«بهرهٔ سود»کاهش پیدامیکند .م.

طبیعی است که پس از آن، بحرانهای شدیـدی پدید میآید ، زیرا درنتیجهٔ کاهش سطح قدرت خرید توده‌ها، سرمایه‌داران قـادرنیستند کالاهای خویش را بفروش برسانند، درنتیجه، بازاریابی درخارج ازمرزهای ملی لازم میشود. ازاین پس سرمایه‌داری مرحلهٔ استعمار واحتکاری خود را بخاطرضمانت سودهای طبقهٔ حاکمه آغاز میکند. وبطور نسبی ضعفای طبقهٔ بورژوازی، درزیر فشار احتکار ، سقوط می کنند، وبدین‌سان بتدریج کارطبقهٔ بورژوازی تنگ میگردد، درحالی که برتعداد رنجبران‌افزوده میشود. زیرا طبقهٔ رنجبران‌با تلاش پیگیر، آن بورژواهای ناتوانی که درپیکار احتکارسرمایه‌داری مغلوب میگردند جذب میکنند.

وازطرفی دیگر: طبقهٔ بورژوازی دراثر پیدایش جنبشهای آزادیبخش در میان توده‌هائی که بزنجیر کشیده شده‌اند، مستعمرات‌خود راکم کم ازدست‌میدهند وبتدریج بحرانها شدیدتر میشود واوج میگیرد ، تا اینکه منحنی تاریخی به مرز دگرگونی، یانقطهٔ انفجارمیرسد، وسراسربنای سرمایه‌داری، دریك‌لحظهٔ انقلابی، که‌آتش‌آن رارنجبران وکارگران میافروزند، درهم فرومیریزد.

این نمونه‌ای بود ازتصویر مراحل تحلیل‌مارکسیستی دربارهٔ سرمایه‌داری، که اکنون میتوانیم برپایهٔ بررسی‌قبلی، آن راتجزیه وتحلیل کنیم.

باکمال وضوح میتوان‌ملاحظه‌کرد که سرنوشت مبارزهٔ طبقاتی‌ئی که برپایهٔ تضاد نهفتهٔ درسود استوارگشته به نظریهٔ «ارزش اضافی» بسته است. بنابراین اگر بطلان این‌نظریه ثابت‌گردد، تضاد علمی‌ادعا شده نیزازبین میرود واندیشهٔ مبارزهٔ طبقاتی که ملهم از آن تضاد است، باطل‌میگردد.

اما قانون « کاهش بهرهٔ سود » دستآورد قاعدهٔ اساسی اقتصاد مارکسیستی (قانون ارزش) می‌باشد . « مارکس » ملاحظه‌کرد که در اثـر « خودکار شدن ابزار و افزایش آنها ، کمیت کاری که در خلال تولید مصرف میشود کـاهش می‌یابدو این کاهش‌را علت کاهش ارزش کالا وناچیزبودن‌سود به حساب‌آورد. زیرا ارزش زائیدهٔ کار است، ولذا اگربعلت افزایش حجم ابزار و آلات کمیت کار کـاسته گردد ، ارزش تنزل میکند و ارزش اضافی کـه نشان دهندهٔ قسمتی

از ارزش محصول است کاهش می‌یابد . و اگر قانون کـاهش بهرهٔ سود برپایهٔ آن قاعـدهٔ اساسی که می‌گوید : کار به‌تنهائی پایه و جوهر ارزش است، استوار باشد ، طبیعتاً با سقوط آن‌قاعدهٔ اساسی که در بررسی قبلی ثابت گردید ،ازنظر علمی اشکالی ندارد که با افزایش آلات و مواد خام و کـم شدن کمیت کار ، میانگین سودکاهش نیابد ، زیرا پیشترثابت گردیدکه کار نمیتواند به‌تنهائی پایهٔ ارزش باشد .

***

اکنون‌قانون «فقرمتزاید» را درنظرمیگیریم . این‌قانون برپایهٔبیکاری‌استوار بوده که پیدایش‌آن رهآورد جایگزین شدن‌آلات وابزار مدرن ، در جریان‌تولید، بجای کارگران میباشد ، زیرا هر دستگاهی ویا هر تجدید نظری در دستگاه ، که منجر به «خودکار» شدن آن‌گردد ، تعدادی‌ازکارگران را بیکار میکند وبه‌خیابانها میریزد. واز آنجاکه‌حرکت تولیدی‌پیوسته درحال پیشرفت‌میباشد، طبیعتاً آرتش بیکاران را ، که«مارکس» آنـرا **آرتش‌احتیاطی سرمایه‌داران** ، نـامیده است افزایش‌مییابد ، وبدنبال این‌آرتش متزاید ، فقر و بیچارگی شیوع میابد و سایهٔ مرگ بر همه‌جا گسترده میشود .

در حقیقت «مارکس» ایـن قانون را از تجزیـه و تحلیل « ریکاردو » در بارهٔ ابزار و اثر آن در زندگی کارگران گرفته است . زیـرا « ریکاردو » پیشتر «نظریهٔ بیکاری» را مورد توجه قرار داد و علت آنـرا چنین تفسیر کـرد که‌پس از آنکه مقدار قابل توجهی ابزار مدرن ساخته شد ، از نیاز به‌نیروی کارگـری کاسته شد . البته «مارکس» در این مورد ، پدیدهٔ دیگری که از جایگزین شدن ماشین بجای کارسرچشمه میگرفت‌بآن اضافه‌کرد، و آن ، امکان اشتغال هر انسان سالمی، حتی‌زنان‌و اطفال ، بدون احتیاج به‌آزمودگی قبلی، درجریان‌تولیدماشینی میباشد . از اینرو کارگران آزموده و ماهر ، مانند دیگر کارگران ازدستمزدکم برخوردار می‌شوند وبطورطبیعی قدرت چانه‌زدن آنان در بارهٔ دستمزدها کاسته می‌گردد ، و در نتیجه، فقر و درماندگی‌افزایش می‌یابد و روزبروز شیوع‌بیشتری

پیدا می کند .

وقتی، پس‌از «مارکس»، مارکسیست‌ها دیدندکه در جوامع سرمایه‌داری اروپائی و امریکائی فقر و بینوائی ، برطبق قانون « مارکس » ، شدت و گسترش نمی‌یابد ، مجبور شدند قانون مذکور را تفسیر کنند و در این‌زمینه گفتند : اگر چه‌وضع کارگران ـ اگر جدای از وضع سرمـایه‌داران فرض شود ـ باگذشت زمان ، بسبب عوامل مختلف بهبود می‌یابد ، ولـی بهرحال « فقرنسبی » درحال تزاید است .

در اینجابازنمونه‌ای می‌یابیم که مارکسیسم قوانین‌اقتصادی‌وحقائق‌اجتماعی رادرهم‌آمیخته است وطوری‌آندو را باهم ترکیب کرده که مآلا به‌نتیجه‌های‌غلطی میرسد ، واین‌جریان باین‌علت‌صورت میگیردکه مارکسیسم اصرارمیورزدکه همهٔ جوانب جامعه‌را در پرتو پدیده‌های اقتصادی تفسیر کند.

برای مثال فرض میکنیم : باگذشت زمان وضع نسبی کارگران ـ نسبت بوضع سرمایه‌داران ـ بدمی‌شود ، ولی‌از جهت دیگر ـ بعنوان اینکه‌بطورمستقل یك‌وضع مـورد نظر می‌باشد ـ وضع آنان بهبود یـافته ، آسایش بیشتری پیدا می کنند و سطح زندگیشان بالا میرود ... بنابر این ـ اگراین‌مسئله صحیح‌باشد ـ مارکسیسم میتواند این پدیده را با یك بیان مشخص اقتصادی تفسیر کند ، ولی حق ندارد آنرا تفسیر اجتماعی کند و ضرورت تزایـد فقر و محرومیت را در جامعه اعلام بدارد . زیرا تاآنگاه که وضع کارگران بطور مستقل بهبود مییابد ، بدی‌وضع‌نسبی آنان بمعنای فقرنمیتواند باشد. امامارکسیسم باین‌علت مجبور شد که مخصوصاًچنین تفسیری کند ، تا بتواند به‌کشف نیروی جبریثی که عبارت از همان فقر و محرومیت متزاید و مداوم باشد ، و خلق‌ها را به‌انقلاب برمی‌انگیزد نائل شود .

مارکسیسم‌اگربرای‌پدیده‌های اقتصادی‌نامهای اجتماعی‌رابعاریت‌نمیگرفت، واگر بربدی وضع‌نسبی ـ کارگران در برابر سرمایه‌داران ـ نام فقر نمیگذاشت ، هرگز باین‌کشف نائل نمیشد.

وبالاخره علل نیازمندی وفقر ومحرومیت چیست که به‌نظر «مارکس» برجامعهٔ سرمایه‌داری سایه افکنده‌است،

بطورقطع نیازمندی و محرومیت و هرگونه فقر و سرگردانی ، از تجویز مالکیت خصوصی ابزارتولید سرچشمه‌نگرفته است ، بلکه از شکل سرمایه‌داری مالکیت خصوصی‌ابزار تولید پدید آمده‌است ، شکلی که بوسیلهٔ غارت و چپاول، ابزارتولید را به‌مالکیت‌خصوصی درآورده‌است ، همچنین‌افزایش فقر و بینوائی باین‌علت‌بوده که جامعه سرمایه‌داری ، درکنار مالکیت خصوصی ، اصل مالکیت عمومی‌را مردود شمرده است و باورندارد که لازم‌است که تصرف مالکین نسبت باموالشان دردایرهٔ‌خاصی محدود باشد.

اما اگر جامعه ، مالکیت خصوصی ابزار تولید را تجویز کند و در کنار آن اصل مالکیت عمومی را نسبت به قسمت بزرگی از ابزار تولید مقرر بدارد و ضمانت اجتماعی را تأمین کند و آزادی اقتصادی را محدود به‌حدود مصالح عمومی کند ، طبیعتاً بدون آنکه ثروت در دست گروه ناچیزی از مردم تمرکز یابد ، بگردش درمی‌آید ... واگر جامعه به‌همهٔ اینها عمل کند ، ودر اجرای آنها موفق شود ، بطور قطع سایهٔ فقر یا هرگونه پدیده‌ای از پدیده‌های نیازمندی و محرومیت، که‌ازطبیعت‌سیستم‌سرمایه‌داری‌جوامع‌اروپائی‌سرچشمه‌میگیرد، بوجود نخواهد آمد .

* * *

همانطور که پیشتر ملاحظه شد مارکسیسم ، استعمار را بمانند پدیده‌های دیگر ، تنها برپایهٔ اقتصادی تفسیر میکند و آن را رهآورد جبری مرحلهٔ عالی سرمایه‌داری میداند و آن زمانی است که برای تمشیت مصالح طبقهٔ سرمایه‌داری بازارها و منابع داخلی کافی نمی‌باشند ، از اینرو سیستم سرمایه‌داری مجبور میشود که از راه استعمارکردن، بازارها را قبضه کند و منابع کشورهای خارجی را چپاول کند .

واقعیت این است که : استعمار بیان اقتصادی مرحلهٔ کنونی سرمایه‌داری

نمیباشد بلکه بطور عمیق‌تری ، بیان عملی اندیشهٔ مادی ، باهمهٔ معیارهای اخلاقی و مفاهیم آن از زندگی ، و اهداف و مقاصد آن می‌باشد . مسلماً همین اندیشهٔ مادی باعث‌شد که تحصیل حداکثرسود مادی‌ممکن ، بدون درنظر گرفتن‌چگونگی وسائل و شکل اخلاقی و دستآوردهای آن ، در چشم‌انداز دور ، هدف عالی قرار بگیرد .

دلیل آن خود واقعیت است ، زیرا استعمار از آنگاه پدید آمد که وجود تاریخی سرمایه‌داری ، با اندیشه و معیارهایش ، در جوامع اروپائی‌لمس گردید، بااین ترتیب استعمار منتظرنشد که سرمایه‌داری بمرحلهٔ عالی خود برسد،تابعنوان ضرورت محض اقتصادی جلوه‌گر شود . زیرا دول اروپائی در سرآغاز مراحل اولیهٔ سرمایه‌داری، با وقاحت کامل و بطور علنی ، کشورهای ضعیف را میان‌خود تقسیم کردند . برای مثال : انگلستان ، هند وبرمه و جنوب آفریقا و مصروسودان و جز آن را در اختیار داشت . فرانسه ، برهندوچین و الجزایر و مراکش و تونس‌و ماداگاسکار (۱) و دیگرمستعمرات تسلط‌داشت . آلمان ، مناطقی درغرب افریقا و جزایر پاسیفیك (۲) را تحت‌اشغال داشت . ایتالیا ، طرابلس غرب(۳) و سومال . بلژیك ، بلادکونگو . روسیه ، مناطقی در آسیا ، وهلند ، اندونزی را دراختیار داشتند .

بنابراین علت‌اصیل‌و اولیهٔ‌استعمار ، درواقعیت روحی و خصلت اخلاقی جامعه‌نهفته است ومسلماً علت آن تنهاتجویزمالکیت‌خصوصی ابزار تولیدنمیباشد، واگردرجامعه‌ای مالکیت خصوصی ابزار تولید تجویزگردد ولی واقعیت روحی واخلاقی وسیاسی آن با واقعیت سرمایه‌داری اختلاف داشته باشد... استعمار، با مفهوم سرمایه‌داری آن، قانون جبری آن جامعه نخواهد بود.

* * *

۱- Madagascar

۲- Pacifique

۳- یکی‌از ولایات غرب کشورلیبی که مساحت‌آن ۲۴۸۶۴۰ کیلومترمربع است .م.

همچنین احتکار، پدیدهٔ دیگری است که دستآورد جبری تجویز مالکیت خصوصی ابزارتولیدنمی‌باشد، بلکه دستآوردآزادی‌های‌مطلق سرمایه‌داری‌میباشد، یعنی دستآورد اصلی است که میگوید: دخالت درمسیرحیات اقتصادی مردم جایز نمیباشد. اما اگر برای مالکیت خصوصی ، قیود وحدودی وضع گردد وفعالیت اقتصادی تحت مراقبت شدیدی قرار بگیرد واحتکارهم ممنوع شود وحکمروائی گروه کوچك ومعدودی بربازارهای تجاری ازبین برود... بطورقطع احتکار راه هموار سرمایه‌داری خود را برای درهم کوبیدن و ویرانی‌نخواهد یافت .

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

سیستم مارکسیستی

www.KetabFarsi.com

مقدمه

در آغاز کتاب خاطرنشان ساختیم که سیستم اقتصادی برنامه خاصی برای زندگی بوده، که طرفداران خود را وادار میسازد که نظم وجود اجتماعی را براساس آن پی‌ریزی کنند. زیرا بنظر آنها شایسته‌ترین برنامه‌ای بود که رفاهیت وسعادت توده‌ها را، درزمینهٔ اقتصادی تأمین میکند. اما علوم اقتصادی، بررسی‌های منظمی در بارهٔ قوانین عینی است که حاکم برجامعه است. این قوانین عینی بهمان ترتیبی بررسی میشود که درحیات اقتصادی اجتماع جریان دارد. بنابراین سیستم: سازمان دادن کار و دعوت است. وعلم: کشف یا کوششی است برای کشف حقیقت وقانون. بهمین علت سیستم، پدیده‌ای است فعال وعاملی ازعوامل تحول و نوآوری است. درصورتیکه علم، آنچه که درمسیر رویدادهای اقتصادی رخ میدهد، بدون هیچگونه تصرفی یادداشت میکند.

براین اساس، درمبحث «مارکسیسم» بین ماتریالیسم تاریخی و سیستم مارکسیستی فرق گذاشتیم. زیرا ماتریالیسم تاریخی راکه در قسمت اول مبحث مارکسیسم، بررسی کردیم عبارت ازعلم بقوانین رشد و تحول تولید ونتایج اجتماعی آن درزمینه‌های مختلف اقتصادی وسیاسی وفکری می‌باشد، وبعبارت دیگر: ماتریالیسم تاریخی علم اقتصادی مارکسیستی بوده که سراسر تاریخ را براساس نیروهای مولده، تفسیر اقتصادی میکند. ولی سیستم مارکسیستی: سیستمی است اجتماعی که مارکسیسم مبلغ آن بوده، برای تحقق آن، رهبری توده‌ها را بعهده دارد. لهذا موقعیت مارکسیسم درماتریالیسم تاریخی، مانند عالم طبیعی‌دان

درمقابل قوانین طبیعت است. ولی بعنوان یك سیستم، موقعیت دعـوت و تبلیغ را دارد.

علیرغم این دوصورت مختلف درموارد علم و سیستم، پیونـد مستحکمی بیـن ماتریالیسم تاریخی وسیستم مارکسیستی وجـود دارد. زیرا سیستمی را که مارکسیسم خلق‌ها رابآن دعوت میکند، درحقیقت جلوهٔ قانونی و شکل تشریعـی مرحلهٔ معینی ازمراحل ماتریالیسم تاریخی وجزء محدودی از منحنی عام تاریخی بوده‌که حرکت تولید متزاید و قوانین تحول و تضادهای، آنرا بصورت جبـر تاریخی در میـآورد. بنابراین وقتی مارکسیسم درلباس داعیه سیستمی در میآید، حقیقت تاریخی‌آن قوانین را نمایش میدهد. لذا مارکسیسم بعنوان اجرای ارادهٔ تاریخ وتحقق بخشیدن به‌مقتضیات عامل اقتصادی، که قافله بشری امروز رابسوی مرحلهٔجدیدی رهنمون می‌باشد، به‌سیستم مارکسیستی می‌نگرد، وآن مرحله‌ایست که نقشه‌های سیستم مارکسیستی، در آن مجسم می‌گردد.

بهمین علت «مارکس» مکتب خویش را «سوسیالیسم علمی» (۱) می‌نامید و علت آن این بود که میخواست بااین نامگذاری، مکتب خویش را از دیگـر مکاتب سوسیالیستی که ازپیشنهادها وادراکات روحی علمای آن شکل گرفته بـود

۱ــ طبق‌اندیشه‌های‌مارکسیسم، اگرسوسیالیسم بعنوان یك شکل‌تاریخی مشخص‌جامعه، شکلی‌که بعداز گذشتن نیروهای مولده، ازیك درجهٔ خاص‌تکامل، وجود آن‌لازم می‌شودتلقی گردد، سوسیالیسم بصورت یك علم در میاید. «سوسیالیسم علمی»براساس بررسی رویدادها وتحقیق درباره‌قوانین‌که این‌رویدادها را می‌آفریند وبهره‌برداری‌از تضادهائی‌که برجامعهٔ موجود سایه افکنده‌اند وتفهیم‌طبقات زجرکشیده بنقش‌تاریخی‌آنهادر مبارزاتی‌که در پیش دارند، پی‌ریزی گشته‌است. طبق‌این‌نظریه سوسیالیسم‌علمی‌هر سیستم‌اقتصادی‌تاریخی، حاصل تحول سیستم پیشین‌خود بوده‌است. سوسیالیسم‌علمی‌معتقد است‌که‌کاپیتالیسم در حین‌تکامل به سیستمی منجرمی‌شودکه درآن مالکیت ابزار تولید، اشتراکی وهمگانی است، البته با این ترتیب‌که: استفادهٔ ازنیروهای‌تولیدی‌نیز همگانی‌باشد. طبیعی‌است‌که این‌تحول عظیم خود بخود صورت‌نمی‌گیرد وباید مزدبگیران درحزب طبقهٔ خویش‌متشکل گردند وبنای حقوقی جامعهٔ‌کاپیتالیستی‌را درهم فرو ریزند، یعنی‌تضاد بین حالت‌اشتراکی تولید وحالت مالکیت فردی ابزارتولید راازبین ببرند.م.

مسایز گرداند. زیرا این مکاتب نتیجه ضرورت تاریخی وقوانین آن نبود، لهذا سوسیالیستهای غیر مارکسیستی مکاتب خویش را دور ازموازین علمی و بررسی نیروهای مولده ورشد آن بوجودآوردند.

درسیستم مارکسیستی دومرحله وجود داردکه مارکسیسم میخواهد از نظر سیستمی بدنبال هم در جامعه پیاده کند و براساس «ماتریالیسم تاریخی» اصرار میورزدکه این دومرحله، یعنی مرحلهٔ سوسیالیسم و مرحلهٔ کمونیسم، ضرورت تاریخی هستند. جامعه کمونیستی- از نظر اعتقاد ماتریالیسم تاریخی- عالیترین مرحلهٔ تکامل تحول بشری است، زیرا مرحله‌ایست که تاریخ معجزه بزرگ خود را در آن محقق می‌سازد، وابزار تولید آخرین جلوهٔ تکامل خودرا نشان می‌دهد. اما مرحلهٔ سوسیالیسم که براساس انهدام جامعهٔ کاپیتالیستی پی‌ریزی می‌شود و مستقیماً جای کاپیتالیسم را می‌گیرد، از طرفی نشان دهندهٔ انقلاب قهری تاریخی، علیه کاپیتالیسم، در دوران احتضار آن است، و ازطرف دیگر شرط لازم ایجاد جامعهٔ کمونیستی ورساندن کشتی طوفان زدهٔ بشری به‌ساحل نجات می‌باشد.

تعریف سوسیالیسم و کمونیسم

هریك از دومرحلهٔ سوسیالیسم و کمونیسم فرازهای اصلی داشته که آنرا ازمرحلهٔ دیگر متمایز میسازد. فرازهای اصلی مرحلهٔ سوسیالیسم بقرار زیرخلاصه می گردد:

۱ـ محو طبقات و ازبین بردن کلیه آثار آن، بوسیلهٔ آفرینش یك جامعهٔ غیرطبقاتی.

۲ـ تسلط طبقهٔ «پرولتر» بردستگاه سیاسی و بوجودآوردن یك حکومت دیکتاتوری(۱) که قادر باشد رسالت تاریخی را برای جامعهٔ سوسیالیستی محقق سازد.

۳ـ ملی کردن منابع‌ثروت وابزارتولید سرمایه‌داری در کشور. وآن‌ابزاری است که مالك آن ازطریق کار بامزد از آن بهره‌برداری می کند ـ وتحول آنها به مالکیت اشتراکی وهمگانی.

۴ـ توزیع براساس «ازهرکس برحسب نیروی او وبرای هریك برحسب کار او».

زمانیکه قافلهٔ بشری به رأس هرم تاریخی یا به‌کمونیسم حقیقی میرسد، در بیشتراصول وفرازهای سوسیالیسم تحول ودگرگونی‌پدید میآید.بااینهمه کمونیسم اصل اول از اصول سوسیالیسم را که محو طبقات باشد همچنان حفظ می کند، ولی در مورد اصول دیگر آن، تصرف می کند. فی‌المثل کمونیسم نسبت به‌اصل

۱ـ منظور دیکتاتوری پرولتاریا می‌باشد .م.

دوم که تسلط طبقهٔ «پرولتر» بردستگاه سیاسی باشد، مسأله را بطور کلی و بـرای همیشه خاتمه می‌بخشد وداستان حکومت و سیاست را ازصحنه تاریـخ میزداید. بدینسان که حکومت دیکتاتوری «پرولتاریا»را ازبین می‌برد وجامعه‌را ازحکومت وقیودآن آزاد میسازد.

همچنین ، کمونیسم بسان سوسیالیسم که در اصل سوم مقرر میدارد ، تنها به‌ملی کردن ابزارتولید سرمایه‌داری اکتفا نمی‌کند ، بلکه بیش از پیش میرود و مالکیت خصوصی ابزار تولیدفردی‌را نیز ملغی میسازد (منظور ابزاری است که بجای‌مزدبگیران(۱) خودمالك ازآن بهره‌برداری میکند). ونیز مالکیت خصوصی را نسبت به‌کالاهای مصرفی وارزش‌ملی آن‌تحریم می‌نماید ، وبعبارت گویاتری: مالکیت فردی چه‌درزمینهٔ تولیدی وچه درزمینهٔمصرفی بطور کلی ملغی میگردد . وهمچنین تعدیل‌قاطعی‌دراصل‌چهارم ، نسبت‌به‌اصلی که‌براساس آن توزیع‌صورت میگیرد جریان‌مییابد ، زیرادرجامعهٔ کمونیستی‌توزیع‌براساس: ازهرکس‌برحسب نیروی‌او وبرای‌هریك برحسب احتیاج‌او(۲) پی‌ریزی میگردد .

***

این‌بود دو مرحلهٔ سوسیالیسم و کمونیسم نظام‌مارکسیستی . واضح است که‌برای بررسی یك‌سیستم ـ هرسیستمی که‌میخواهدباشدـ سه‌اسلوب‌وجوددارد:

۱ـ نقداصول وپایه‌های‌فکری‌ئی که سیستم برآن استوارگشته است.

۲ـ بررسی‌مقدارانطباق‌آن اصول‌وپایه‌ها ، برسیستم.منظوراصول‌وپایه‌هائی

۱ـ مزد بگیران ـ Salavies ـ .کارگران و پرولترها کلماتی‌هستندکه یك طبقه را مشخص میسازند. ولی‌ازآنجاکه مزد بگیران مفهوم گسترده‌ای دارد صحیح‌ترمی‌باشد. زیرا مزد بگیران یك وظیفه اقتصادی مشخصی را معین می‌سازد، وظیفه‌ای که بخوبی از وظیفه کاپیتالیست، صنعتگر یامالك‌اراضی تمیزداده می‌شود. کلمات‌کارگر یاپرولتر بیشترمحدودهستند وتنهامزد بگیران‌کارخانه‌ها را نمایش میدهند .م.

۱ـ فرق‌این، بااصلی‌که در سوسیالیسم وجود دارد درقسمت دوم آنست، زیرا در یکی‌برحسب نسبت‌کارفرد توزیع میگردد ودر دیگری برحسب نسبت احتیاج فرد توزیع صورت میگیرد .م.

است که سیستم بر آن استوار شده است .

۳ـ تحقیق دربارهٔ کنه نظریه سیستم ، ازجهت امکان تطبیق آن و تعیین اینکه تاچه اندازه این نظریه ازواقعیت وامکان تطبیق برخوردار است. یااینکه تاچه اندازه غیرممکن و خیالی میباشد .

در بررسی و مطالعهٔ نظام مارکسیستی ، از مجموع این اسلوبهای سه گانه استفاده خواهیم کرد .

نقد سیستم بصورت عمومی

دربررسی سیستم مارکسیستی ، درزمینهٔ تحقیق سیستمی ، همانند اسلوبهای سابق ، نخست باخطیرترین ومهم ترین سؤال مواجه میشویم، وآن سؤالی است که دربارهٔ دلیل اساسی بوده، که سیستم بر آن پی ریزی میگردد، همچنین، دعوت وتطبیق وساختن بنای زندگی رابراساس آن موجه جلوه میدهد.

«مارکس» درموجه جلوه دادن سوسیالیسم وکمونیسم ، مانندسوسیالیستهای دیگر، به ارزشها ومفاهیم مشخص اخلاقی ، دربارهٔ مساوات استناد نمیکند.«مارکس» این گروه از سوسیالیستها را «خیالی»(۱) نامیده است .

زیرا بنظرمارکسیسم ارزشها ومفاهیم اخلاقی زائیدهٔ عامل اقتصادی ووضع اجتماعی نیروهای مولده است . لهذا دعوت بیك وضع اجتماعی که فقط براساس اخلاقی مبتنی بوده ، صحیح نمیباشد.

در این باره «مارکس» به قوانین ماتریالیسم تاریخی استناد میکند. قوانینی که حرکت تاریخ را درپرتو تحولات نیروهـای مولده و اشکال مختلف آن

۱ـ سوسیالسم«تخیلی» Utopique به تحولات اقتصادی متکی نمی باشد. بلکه از عقل وادراك وروح عدالتخواهی توده ها کمك میگیرد، بدانسان که باهمهٔ طبقات، یعنی هم با عموم مردم، هم باهیئت حاکمه، هم بافقرا وهم باثروتمندان سروکار دارد، این نوع سوسیالیسم یك ادراك روحی است وبهمین علت «تخیلی» نامیده شده است.

امیل دورکهایم آن را « فریادی از درد » میدانست. خلاصه اینکه نظریهٔ سوسیالیسم «تخیلی» سوسیالیسم راعکس العمل درقبال مظالم اجتماعی میداند .م.

تفسیر می کند .

«مارکس»این‌قوانین‌را اساس‌وپایهٔعلمی تاریخ میداندوآنرانیروئی‌میپندارد که‌مراحل پی‌درپی تاریخ‌را درفواصل‌زمانی‌معینی ، برطبق نیروهای‌مولده وشکل حاکم اجتماعی‌آن ، میسازد .

«مارکس» در همین پرتو می‌بیند که : سوسیالیسم نتیجهٔ حتمی و ناگزیر آن قوانین‌بوده ،که بطور قاطع در راه دگرگون ساختن مرحلهٔ اخیر طبقاتی ، یعنی مرحلهٔکاپیتالیسم ، به‌یك‌اجتماع اشتراکی غیرطبقاتی‌عمل میکند . اماچگونه قوانین ماتریالیسم تاریخی درآفرینش سوسیالیسم مارکسیستی ، با ویران کردن کاپیتالیسم ، عمل میکند ؟! این موضوعی است‌که «مارکس»ـ همانطور که قبلا گذشت ـ درتحقیقات تحلیلی خویش : دربارهٔ اقتصاد کاپیتالیستی‌توضیح میدهد، تحقیقاتی که «مارکس» در ضمن آن تلاش کرده ، تا برطبق قوانین ماتریالیسم تاریخی ، تضادهـای ریشه‌ای را در کاپیتالیسم کشف کند ، همان تضادهائی که کاپیتالیسم را بسوی‌انهدام ونیستی میراند وتوده‌هارا به‌مرحلهٔسوسیالیسم‌میرساند.

خلاصه: قوانین ماتریالیسم تاریخی‌ـبعقیدهٔ «مارکس»ـ برای همهٔ مراحل تاریخ، قاعده‌ای است عمومی واصول تحلیلی اقتصاد مارکسیستی‌ـ مانند «نظریهٔ ارزش اضافی(۱)» و«قانون ارزش(۲)» ـتلاشی‌است برای‌تطبیق‌آن قوانین‌برمرحلهٔ کاپیتالیسم وسیستم سوسیالیستی نتیجهٔ جبری این تطبیق بوده‌ـوآنگونه‌که قوانین عمومی تاریخ فرض می‌کندـبیان سیستمی مسیرجبرتاریخی کاپیتالیسم است.

دربررسی ومطالعهٔ مفصل‌قوانین ومراحل‌ماتریالیسم تاریخی، به نتایج غیر مارکسیستی رسیدیم وباکمال وضوح دانستیم‌که واقعیت تاریخی توده‌ها درمسیر موکب ماتریالیسم‌تاریخی‌نبوده، شکل اجتماعی‌خویش‌راازوضع نیروهای‌تولیدی وتضادها وقوانین‌آن نمی گیرد. همچنین درخلال‌بررسی‌قوانین اقتصادمارکسیستی

۱ـ ارزش‌اضافی«Plus - Value» یامجموع سود «Masse de Profit» سود حاصل‌از فروش یك‌کالاست بعداز تأمین‌کلیه مخارج‌آن .م.

۲ـ قانونی‌که میگوید: «کار» پایهٔ ارزش‌است .م.

خطای اصول تحلیلی مارکسیسم را، که تضاد کاپیتالیسم راازجهات مختلف تفسیر کرده، ظاهرساختیم ونیزدرخلال همین بررسی پیشروی مداوم کاپیتالیسم رابسوی سرنوشت حتمی خویش روشن کردیم. آنچه که مسلم است همهٔ آن تضادهابراساس «قانون ارزش» مارکسیستی (کارپایهٔ ارزش است) و«ارزش اضافی» پی‌ریزی گشته است. اگرخطای این دوپایهٔ اساسی ثابت‌شود، طبیعتاً همهٔ ساختمان «مارکسیسم» فرومیریزد.

حتی اگرفرض شود که بررسی‌تحلیلی مارکسیسم درباره اقتصادکاپیتالیستی صحیح باشد، ثابت نمی‌کند که فقط سوسیالیسم ـ مارکسیسم(۱) درمسیر تحول تاریخی، جای کاپیتالیسم را میگیرد. زیرا آن پایه‌ها، تنها نیرو، یا تضادهائی که کاپیتالیسم راتا بازدم واپسین‌به مرگ تدریجی‌محکوم ساخته است، کشف می کند لهذا با فرض صحت مطالعه وبررسی تحلیلی مارکسیسم ، غیر از سوسیالیسم ـ مارکسیسم، زمینه برای اشکال اقتصادی متعددی بازمیشود، تاجای کاپیتالیسم را در جامعه بگیرد. مانند، نوعی از انواع سوسیالیسم دولتی، یا اقتصاد «دوجانبی» از اشکال متعدد مالکیت، یاتجدید توزیع ثروت برمردم، براساس‌مالکیت خصوصی، همچنین اشکال دیگری که بحران‌ناشی از کاپیتالیسم رامرتفع میسازد. بنابراین‌لازم نیست که حتماً سوسیالیسم ـ مارکسیسم درسیرتحولات تاریخی جانشین کاپیتالیسم گردد.

بدینسان ملاحظه می کنید که سیستم مارکسیستی درارائه دلیل علمی خویش باشکست مواجه میگردد وصورت جبرتاریخی راکه ازقوانین ماتریالیسم تاریخی واصول‌تاریخی واقتصاد مارکسیستی اتخاذ کرده، ازدست میدهد وطبیعتاً پس از آنکه نظریهٔ سیستمی، رنگ علمیش راازدست میدهد، درسطح دیگرپیش‌نهادهای سیستمی(۲) قرارمیگیرد.

۱ـ Socialisme – Marxisme

۲ـ منظور پیشنهادهائی است که از مجموعهٔ آنها سیستم‌های مختلف اجتماعی بوجود میآید .م.

۱ـ سوسیالیسم

اکنون‌موقع آنست که تااندازه‌ای اصول‌وفرازهای اصلی سوسیالیسم رابا تفصیل بیشتری‌مطالعه‌و بررسی کنیم .

اصل اول سوسیالیسم عبارت از محو طبقات است. و بـا در نظر گرفتن اینکه تاریخ‌بشری باگذشت زمان، پیکارو تصادمات گوناگون را به‌ثبت رسانده ، جریان محوطبقات بسان مرزی است که‌در آن، تصادمات و پیکارها به‌پایان میرسد. زیرا برگشت همه آن پیکارها و تصادمات به‌تضادهای طبقاتی بوده ، که این خود حاصل‌انقسام جامعه‌به‌دارایان وغیردارایان‌میباشد . بنابراین اگر سوسیالیسم‌برقرار شودو اجتماع رابه‌یك طبقه مبدل‌سازد ، تضادطبقاتی ازبین میرود ودر نتیجه همه پیکارها و تصادمات مختلف معدوم میگردد و صلح و صفا ، جاودانه بر اجتماع سایه می‌افکند .

این نظریه براساس عقیدهٔ ماتریالیسم تاریخی‌است که‌میگوید:عامل‌اقتصادی تنها عامل اساسی درحیات اجتماع میباشد . «این عقیده» مارکسیسم راباین نتیجه رساند که‌حالت مالکیت خصوصی ، که اجتماع را به‌دارایان و غیر دارایان‌تقسیم نمود ، پایهٔ واقعی ترکیب طبقات‌اجتماع‌می‌باشد ونیزپایهٔ همهٔ تضادهاوپیکارهائی است که از این «ترکیب» پدید می‌آید . از آنجاکه جامعهٔ سوسیالیستی‌مالکیت خصوصی را ملغی می‌سازد و ابزار تولید را ملی‌می‌کند ، طبیعتاً اساس تاریخی طبقات را از ریشه برمی‌کند و با این ترتیب دیگر غیرممکن می‌شود که سیستم طبقاتی، بعداز معلوم‌گشتن شرایط‌اقتصادی‌ای که‌بر آن پی‌ریزی شده بود ، بوجود

خود ادامه بدهد .

در بررسی ماتریالیسم تاریخی آگاه گشتیم که : عـامل اقتصادی ، و شکل مالکیت خصوصی ، به‌تنهائی ، درصحنهٔ تاریخ، پایهٔ همهٔ نظام‌های‌طبقاتی‌نمیباشد. زیرا ، همانطور که قبلا ملاحظه‌گردید نظامهای طبقاتی زیادی بودند که‌برپایه‌های «نظامی» یا « سیاسی » یا « دینی » استوار بودند . بنابراین از نظر تاریخی لزومی ندارد که محو نظام طبقاتی بوسیلهٔ ازبین بردن مالکیت خصوصی صورت‌بگیرد، بلکه ممکن‌است که‌برای‌جامعهٔ سوسیالیستی نیز سیستم طبقاتی‌جدیدی ، براساس دیگری ، پدید بیاید .

مااگر مرحلهٔ سوسیالیسم را تجزیه و تحلیل کنیم ، خـواهیم دید که نظام سوسیالیستی پس‌ازآنکه انواع سیستمهای طبقاتی سابق‌را ازبین‌برد ، طبق‌طبیعت اقتصادی‌وسیاسی‌خود ، منجر به‌آفرینش نوع‌جدیدی از تضاد طبقاتی گردید.

طبیعت اقتصادی مرحلهٔ سوسیالیسم ، در این اصل توزیعی مجسم میباشد که میگوید : ازهرکسی برحسب قدرتش و برای هرکس برحسب کارش،هنگام بررسی این مسئله ملاحظه‌خواهیم کرد که چگونه منجر به‌آفرینش‌اختلاف‌طبقاتی جدیدی‌می‌شود . بهمین مناسبت‌اکنون طبیعت سیاسی مرحلهٔ سوسیالیسم‌راتجزیه و تحلیل می کنیم .

شرط اساسی آزمایش انقلاب سوسیالیستی این است که بدست انقلابیون حرفه‌ای صورت‌بگیرد ورهبری بشود. زیرامنطقی نیست که‌همهٔ عناصر «پرولتاریا» مستقیماً رهبری‌انقلاب وهدایت آزمایش آنرا بعهده‌بگیرند . بلکه‌لازم است‌طبقهٔ «پرولتاریا» فعالیت‌انقلابی خودرا درسایهٔ دستگاه«رهبری و هدایت» انجام دهد . بهمین‌علت «و.ای.لنین» بعدازشکست انقلاب۱۹۰۵ ، تأکید کرد که :

«این‌تنها انقلابیون‌حرفه‌ای‌هستند که می‌توانند حزب جدیدی بصورت بولشویزم[1] بوجود بیاورند ...»

۱- bolshevisme این نامی‌است که لنین درسال ۱۹۰۹ ، برای حزب خویش برگزید واین‌جریان زمانی‌رخ دادکه در «حزب سوسیال دمکرات‌کارگران روسیه» انشعاب←

بدین‌سان می‌بینیم که رهبری انقلاب طبقهٔ پرولتر ، بطورطبیعی در تملك کسانی بود که خودرا انقلابیون حرفه‌ای مـی‌نامیدند . کما اینکه رهبری انقلاب زارعین و کارگران در انقلاب‌های گذشته در دست کسانی بود که اززارعین و کارگران نبودند. البته‌با این اختلاف که امتیاز رهبری‌افراد،در مرحله‌سوسیالیسم، ناشی ازنفوذ اقتصادی نمی‌باشد ، بلکه ناشی ازخصائص خاص فکری ، انقلابی ، و حزبی می‌باشد .

اینگونه‌روش‌انقلابی وحزبی پرده‌ای بود برواقعیت آزمایش‌سوسیالیستی، که براروپای‌شرقی‌گذشت ، بدانسان‌که این‌روش حقیقت را از مردم پنهان‌نمود ، ومردم در وهلهٔ اول‌نتوانستند حتی ذره‌ای ازرهبری‌انقلاب‌آزمایش سوسیالیستی، که‌فجیع‌تر از اوصافی‌بود که مارکسیسم در بارهٔانواع طبقات تاریخی‌کرده بود، به‌واقعیت پی‌ببرد . برای‌آنکه این رهبری ، می‌باید قدرت را ، طبق‌طبیعت‌مرحلهٔ سوسیالیستی ، بطورمطلق دردست‌بگیرد واین مسأله‌مطابق باعقیدهٔمارکسیسم‌است که‌میگوید : برای‌تصفیهٔحساب باسیستم‌کاپیتالیستی و محوآن بطور کلی ، وجود دیکتاتوری وقدرت‌مطلق مرکزی لازم‌می‌باشد.

«و.ای.لنین» طبیعت‌قدرت را دردستگاه حزب، که درخلال‌انقلاب‌قدرت واقعی‌را درکشور دردست دارد، چنین‌توصیف کرده‌است:

> « در مرحلهٔ کنونی از منازعات شدید داخلی ، هیچ حزب کمونیستی‌نمیتواند وظیفهٔخودرا انجام‌دهد،مگرآنکه طوری سازمان داده شودکه مرکزیت آن بحد اعلای خود رسیده‌باشد وانضباط‌آهنین بسان‌انضباط نظامی برآن‌حاکم باشدودستگاه‌مرکزی آن قوی و نیرومند باشد، بدانسان‌که برسراسر حزب تسلط داشته باشد و از اختیارات وسیع و

→ بوجود آمد. درمقابل طرفداران اندیشه‌های لنین ، «منشویکها» که در اقلیت بودند قرار داشتند.

بلشویکهاجناح افراطی‌راتشکیل میدادند وطبیعتاًمنشویکها ضدافراطی‌ومعتدل بودند.م.

اطمینان همهٔ اعضای حزب برخوردار باشد» .

«ژوزف استالین» به‌توصیف «لنین» اضافه کرده است که:

« این وضع مربوط به سازمان حزب در اثنای پیکار می‌باشد ، یعنی قبل از تحقق دیکتاتوری پرولتاریا(۱) و لازم است ـ بلکه چیزی بیش از آن ـ گفته شود که اینگونه سازمان در حزب ، بعد از تحقق دیکتاتوری پرولتاریا نیز ضرورت دارد ».

بنابراین آزمایش سوسیالیستی بطور خاصی از سایر آزمایشهای انقلابی متمایز میباشد ، زیرا آزمایش سوسیالیستی ، همانطور که زعمای آن معتقد هستند، ملزم است به‌برنامه‌های انقلابی، و اسلوب حکومت مطلق در داخل حزب وخارج آن ادامه بدهد . واین جریان ، بخاطر آفرینش انسان سوسیالیستی جدیداست که از بیماریهای جوامع طبقاتی وگرایشهای بهره کشی آن، که توده‌ها هزاران سال با آن دست بگریبان بوده‌اند ، مبری میباشد.

۱ـ مارکس میگوید: وقتی کارگران قدرت را در دست گرفتند، نخست آن‌را از راه دولت اعمال خواهند کرد واین مسأله بنظر مارکس درمرحلهٔ «انتقالی» (انتقال به کمونیسم) یك امر ضروری ومطلوبی است واصطلاح «دیکتاتوری پرولتاری» از همین موضوع ناشی شده است. بایدتوجه داشت که مقصود مارکس از پرولتری، تقریباً تمام جمعیت کشوری می باشد که از نظر صنعتی به نهایت ترقی رسیده باشد ومسلماً منظور او یك اقلیت بنام «انقلابیون حرفه‌ای» یا یك حزب که شامل عدهٔ محدودی از افراد کشور باشد وتمام قدرت حکومت را در دست داشته باشد، نبود. مارکس معتقد بود که پس از خاتمهٔ مرحلهٔ انتقال، یعنی همینکه نظام کمونیستی برقرار گردید «دولت» خودبخود از بین خواهد رفت. زیرا وظیفهٔ اساسی خود را که عبارت از حفظ مالکیت عوامل تولید، برای مالکین است، ازدست خواهد داد. چون دولت برای این بوجود آمد که مایملك مالکین را از گزند حوادث حفظ کند. مارکس میگوید: اصولا برقراری امنیت که وظیفهٔ اصلی دولت است، بخاطر همین حفظ مایملك مالکین می باشد واز آنجا که در مرحلهٔ کمونیسم دیگر کسی مایملکی ندارد، بلکه ثروت بطور کلی و ابزار تولید، در مالکیت همگان می باشد، دیگر احتیاجی بوجود دولت نیست وهمین عدم احتیاج سبب میشود که «دولت» خودبخود از بین برود .م.

بدینسان لازم‌میشود که رهبران انقلابی وهمهٔ افرادی که در دایرهٔقدرت آنان قرار دارند، بصورت نامحدودی قدرت‌را دردست بگیرند ، تا تحقق «معجزه» و ساختن انسان‌جدید برایشان میسر گردد .

وقتی باین‌مرحله از تسلسل آزمایش سوسیالیستی میرسیم ، می‌بینیم که این رهبران وطرفدارانشان‌در دستگاه حزبی وسیاسی‌از امکانات برخوردارند که‌بیشتر طبقات در طول‌تاریخ ازآن برخوردار نبوده‌اند . وخلاصه چیزی‌از خصائص‌یك طبقهٔ ممتازکم ندارند. زیراآنان برهمهٔدارائیها وابزار تولیدملی شدهٔ درکشور ، حکومت‌مطلقه بدست‌آوردند ونیز ازیك‌مرکزیت سیاسیئی برخوردارگشتند ،که دراثرآن ، اجازه‌یافتند که ازآن دارائیها استفاده‌کنند وطبق‌مصالح خاص خویش درآن‌تصرف بنمایند ، اینان بمانند اعتقادگروههای گذشته،که در مراحل فئودالی وسرمایه‌داری برمردم حاکم‌بودند، ایمان‌راسخ‌دارند که‌حکومت مطلقهٔآنان‌ضامن سعادت‌و آسایش‌همهٔ مردم است .

تنها فرقی که بین‌این‌طبقهٔ انقلابی حاکم وسایر طبقاتی که مارکسیسم ازآن صحبت‌کرده ، وجود دارد ، این‌است که ، آن طبقات ـ بعقیدهٔ مارکسیست‌ها ـ به‌تبع از علائق و روابط مالکیت حاکم بین‌مردم ، بوجودمی‌آید ورشد میکند، بدانسان‌که طبیعت همین علائق وروابط است‌که معین میسازد مثلا این فرد جزء این طبقه یا آن طبقه است . امادر مورد مالکیت جدید ، درمرحلهٔ سوسیالیستی ، طبیعت‌مالکیت نیست‌که آنانرا جزء طبقهٔ حاکمه قرارمیدهد . لهذا این یا آنفرد بعلت داشتن میزان معینی از مالکیت خصوصی در اجتماع ، یعنی بهمانسان که مارکسیسم درموردجوامع‌طبقاتی قبلی‌فرض‌میکرد، جزءطبقهٔ حاکمه‌قرارنمیگیرد، بلکه‌درجامعهٔ سوسیالیستی مارکسیستی عکس‌آن‌صادق است ، یعنی پس از اینکه رهبران انقلابی قدرت سیاسی را دردست گرفتند ، بردارائیها و ابزارتولید تسلط مطلق پیدامیکنند ، نه‌اینکه بعلت تسلط بردارائیها و ابزار تولید جزء طبقهٔ حاکمه قرار می‌گیرند .

بااین ترتیب‌یك‌فرد ، بعلت‌اینکه‌جزءطبقهٔ حاکمه‌است ، میتواندازامتیازات

خاص، یاازمفهوم حقیقی مالکیت برخوردار باشد.

بیان این‌فرق ، بین‌طبقهٔ موجود در اجتماع سوسیالیستی ودیگر طبقات .. واضح‌است . زیرااین‌طبقه مولودپایهٔ اقتصادی ، که‌به‌ادعای‌مارکسیسم سایرطبقات ازآن زائیده‌شده‌اند،نیست، بلکه این‌طبقه ، بافراهم‌شدن‌زمینهٔ سیاسی، آنهم‌درکادر سازمانی که دارای‌روش خاصی بوده‌است وبراصول‌فلسفی وعقیدتی وفکری‌معینی پی‌ریزی گشته‌است ، پدیدآمده ، رشدکرده‌است . یعنی‌دریك حزب‌انقلابی ، که آزمایش وتطبیق‌را رهبری‌میکند . بنابراین حزب ، باسازمان و حدود خاصی که دارد ، پدیدآورندهٔ این‌طبقه حاکمه‌است .

مظاهراین طبقهٔ حزبی ازاین قراراست که افراد این‌طبقه، ازامتیازات ادارهٔ نامحدودبرخوردارند، بدانسان که شامل‌ادارهٔ دولت ومؤسسات صنعتی وبرنامه‌های تولیدی ... وبالاخره شامل همهٔ جوانب زندگی می‌شود، همچنین از مظاهر این طبقهٔ حزبی، تضادهای‌شدیدی است که‌بین‌دستمزدکارگران وحقوق‌کارمندان حزبی وجود دارد.

از آنجا که بـالاخره مرحلهٔ سوسیالیسم مارکسیستی در شرایط و اوضاع «طبقاتی»قرارمیگیرد، این‌امکان هست که انواع‌تضادها وپیکارهای‌جهان‌سوسیالیستی را که زمینهٔ سیاسی است و احیاناً بصورت عملیات تصفیه‌های وحشتناك مجسم می‌شود، براساس همان شرایط واوضاع طبقاتی تفسیرکنیم.

طبقهٔ ممتاز، اگر چه، همانطور که ملاحظه شد، در داخل حزب، در سایهٔ آزمایش سوسیالیستی پدید آمد، ولی این طبقه از جهت دیگر شامل همهٔ حزب نمی‌شود وازجهتی نیز ممکن است شامل خارج ازکادر حزب بشود واین بسته به اوضاع وشرایطی است که‌کادر رهبری ونیازهای‌آن رادربرگرفته است.

بهمین علت طبیعی‌بودکه طبقهٔ دارای‌امتیاز، درداخل‌حزب، ازطرف‌افرادی که علیرغم حزبی بودنشان‌جزء طبقهٔ ممتازنبودند، بلکه ازطرف طبقهٔ ممتازحزبی مطرودگشته بودند واین‌شکل‌طبقاتی‌جدید را، خیانت باصولی‌که بآن معتقد بودند میدانستند، بامخالفت شدیدی روبروشود.

همچنین طبقهٔ ممتاز درخارج ازکادرحزب بامخالفت شدیدی مواجه می‌شود واین مخالفت ازطرف کسانی است که واقعیت سیاسی به‌گروه ممتاز فرصت داد، تابوسیلهٔ داشتن امتیازات خاص، وحقوق معین ودر انحصار درآوردن دستگاههای اداری ومنافع حیاتی کشور، آنان رااستثمار کند.

پس ازاین توضیح، منطقی است که عملیاتی راکه کمونیستها آن را «تصفیهٔ وسیع وهمه جانبه» می‌نامند مورد مطالعه وبررسی قرار بدهیم. زیرااین عملیات انعکاس آن شرایط واوضاع وتضادهای طبقاتی است. وطبیعی است که آن عملیات ازآنجاکه قاطع وخشن بوده‌است ودائرهٔ عمل آن بسیاروسیع بوده‌است، وحشتناك می‌باشد. واضح است که قاطعیت ووسعت عملیات تصفیه، درائرنیروی مرکزیت طبقهٔ ممتازاست که گروه حاکم درحزب ودولت درآن برخوردارند.

برای اینکه بدانیم تاچه اندازه آن عملیات خشن وقاطع و دائرهٔ عمل آن وسیع بوده، کافی است متذکر شویم که همانطورکه این تصفیه درکادرهای پائین حزب، بطورمداوم وباخشونت جریان داشت، درکادر رهبری نیز معمول بود واین خشونت بدانسان بودکه چه بسا ازآن خشونتی که مارکسیسم آن رابعنوان سیمای عمومی اشکال مختلف تضادهای طبقاتی، درتاریخ بیان کرده بود، خشن‌تربود.

عملیات تصفیه یکبارشامل نـه وزیر از هیئت وزراء یازده نفری، که فرمان حکومت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ـ در سال ۱۹۳۶ ـ در دستشان بود گردید، همچنین شامل پنج نفر ازروساء هفتگانهٔ کمیتهٔ اجرائی شوروی که قوانین و برنامهٔ سال ۱۹۳۶ را وضع کردند گردید ونیزاین تصفیه چهل وسه عضو ازاعضاء کمیتهٔ مرکزی حزب را، که مجموع عددشان به پنجاه‌وسه عضومیرسید، بلعید. همچنین تصفیه شامل هفتاد نفرازاعضاء «شورای جنگ هشتاد نفری» وسه مارشال ازارتش سرخ شوروی وتقریباً ۶۰٪ ازمجموع ژنرالهای شوروی وهمهٔ اعضاء دفترسیاسی (پرزیدیوم) اول ، باستثنای «استالین» ، که «لنین» بعد از انقلاب بوجود آورد ، گردید. همچنین عملیات تصفیه منجر باین‌شدکه دومیلیون ازاعضاء حزب مطرود شوند و هنوز سال ۱۹۳۹، فرا نرسیده بودکه گسترش تصفیهٔ اعضاء حزب بآنجا

رسید که اعضاء رسمی حزب ازدو میلیون ونیم تجاوز نمی‌کرد، در حالیکه عدد اعضاء مطرود بدومیلیون نفرمیرسید. بااین ترتیب نزدیك بود که حزب کمونیست طرد شده مساوی خود حزب کمونیست گردد.

منظور از ذکر این‌ارقام این‌نیست که ما بخواهیم دستگاه حاکم بر جامعهٔ سوسیالیستی را رسواسازیم و مسلماً رسواکردن در شأن این کتاب نیست . بلکه مقصود از ذکر آن ارقام این‌است که مرحلهٔ سوسیالیستی را تجزیه وتحلیل علمی کنیم، تاآگاه‌گردیم که مرحلهٔ سوسیالیسم باطبیعت ماتریالیسم‌دیکتاتوری‌خویش، چگونه منجر به‌شرایط‌طبقاتی‌ئی میشود که منشأ پیکارهای وحشتناکی میگردد ؟! و اگرسوسیالیسم باآزمایش‌خود ، طبقات رامحوونابود ساخت ، مسلماً آنرا ازنو بوجود آورد .

* * *

قدرت دیکتاتوری ، که اصل دوم مرحله سوسیالیستی است ، بنابـه‌ادعای مارکسیسم که آنرا یك ضرورت موقتی دانسته ، که تاازبین بردن همهٔ خصائص کاپیتالیسم ، ازنظر روحی وفکری واجتماعی ادامه مییابد ، تنها برای‌تصفیهٔ‌حساب باکاپیتالیسم لازم نمیباشد ... بلکه ضرورت‌قدرت دیکتاتـوری در طبیعت سیستم سوسیالیستی مارکسیستی ،که‌به‌لزوم برنامهٔ اقتصادی هدایت شده ، درتمام‌جوانب فعالیت‌های اقتصادی ، درزندگی ، معتقد است عمیق‌تر میباشد . زیرا وضع یك چنین برنامه‌ای واجرای‌آن ، احتیاج به‌قدرت نیرومندی دارد که در بند نظارت دیگران نمیباشد ولازم‌است ازامکانات عظیمی برخورداریاشد ، تا از این رهگذر بتواند باقدرتی آهنین همهٔ منافع‌حیاتی کشوررا دردست بگیرد وطبق‌برنامهٔ دقیق وگسترده‌ای آنرا تقسیم کند . بنا براین برنامهٔ اقتصادی هدایت شده ، تا اندازهٔ زیادی، طبیعت‌دیکتاتوری رابرقدرت سیاسی‌ضروری میسازد و مسلماً تنها بخاطر پاك‌کردن جامعه ، ازبازمانده‌های سرمایه‌داری ، موجب پدیدار گشتن یك چنین سیستم سیاسی نمیگردد .

* * *

حال بمسألهٔ«ملی کردن» که‌اصل سوم مرحلهٔ سوسیالیستی‌است میپردازیم.

اندیشهٔ علمی ملی کردن ، بر اساس تضادهای « ارزش اضافی» که بعقیدهٔ «مارکس» مالکیت‌خصوصی‌ابزارتولید ، آنرا پدیدمی‌آورد ، پی‌ریزی‌شده‌است. زیرا تا آنجاکه مسلم است ، این‌تضادها ، متراکم میگردد ، تابالاخره منجر باین میشود که مسأله ملی کردن ابزار تولید یك‌ضرورتاریخی گردد ، بدانسان که دیگر گریزی ازآن‌نمیباشد.

قبلا راجع باین تضادهای ادعائی بررسی گردید ونیز بررسی گردید که چگونه‌آنهابراصول تحلیلی ناصحیحی استوارشده‌اند ، طبیعی‌است که‌اگراصولی که تجزیه و تحلیل برآن استوار شده ، گمراه کننده و خطا باشد ، نتایج آن نیز گرفتار خطا میشود .

اما اندیشهٔ سیستمی‌در مورد «ملی کردن» چنین خلاصه می‌شود که:مالکیت خصوصی محو میگردد و ابزار تولیدکشور در تملك اجتماع قرار میگیرد ، تا بدینسان هرفردی ، درچهارچوب اجتماع ، همانند دیگران مالك همهٔ دارائی‌های کشور می‌شود .

ولی آنچه که مسلم‌است این‌نظریه،مطابق باواقعیت‌نمیباشد . وآن،واقعیت سیاسی مرحلهٔ سوسیالیستی است که در طبقه‌ای مجسم میباشد که در دستگاههای حزب ودولت ، ازقدرت دیکتاتوری مطلق برخوردار است . با این ترتیب دیگر کافی‌نیست که از نظر قانونی ، مالکیت خصوصی ملغی گردد و مالکیت اجتماعی ثروت اعلان شود ... تابدینسان اجتماع حقاً از مالکیت‌خویش برخوردارگردد و از این‌رهگذر ، درون‌حقیقی حیات خویش‌را، که در آن قرار دارد بیابد ، بلکه طبیعت موقعیت سیاسی ، حق‌اجتماع را ، تنها در تملك خویش، بعنوان یك حق قانونی قرار میدهد و به‌طبقهٔ حاکمه اجازه میدهد که از مزایای حقیقی مالکیت بهره‌مند گردد و این بهره‌مندی در تسلط مطلق بسرمقدرات کشور و دارائی‌های آن نهفته است .

بدینسان این طبقه بهمان فرصتهائی که سرمایه‌داران و محتکرین در جامعهٔ

سرمایه‌داری از آن برخوردار بودند ، دست می‌یابد . زیرا طبقهٔ حاکمه درمرحلهٔ سوسیالیستی مافوق نظامها قرارگرفته، در ورای هرعملی ازاعمال دولت می‌باشد و این‌حق رابه خود میدهد که تجسم جامعهٔ غیر طبقاتی وتصرف درممتلکات آن رابه خود اختصاص دهد. بااین‌ترتیب روشن‌است که ازهرسرمایه‌دار دیگری درسرقت «ارزش‌اضافی» تواناتراست. بنابراین‌چه ضمانتهای‌علمی‌دراین‌زمینه وجوددارد؟!!

اگربخواهیم واژهٔ آنرا ازمارکسیسم‌به استعارت بگیریم، میتوانیم بگوئیم: ملی کردن، در جامعهٔ سوسیالیستی مارکسیستی ، موجب میشود که بین مالکیت اشتراکی اجتماعی وذات حقیقی مـالکیتی‌که طبقهٔ حاکمه ازآن بهره‌مند است ، تضاد بوجودآید. زیراکنه واقعیت مالکیت عبارت ازتسلط برثروت وتوانائی در بهره‌مندی ازآن، باروشهای مختلف، می‌باشد. ایـن‌همان حقیقتی است‌که قدرت سیاسی ازآن برخوردار است. همان قدرتی‌که بر همهٔ شالوده‌های اجتماع مسلط بوده، که در زمینهٔ قانونی بصورت امتیازات وحقوق منعکس می‌باشد. واین در حقیقت بیش ازیك پوشش‌عوامفریبانه نمی‌باشد ودرواقع همان نسخه بدل قانونی کنه مالکیت حقیقی می‌باشد جزاینکه تنها در یك‌جا این مالکین جدید، درجامعهٔ سوسیالیستی‌ـمارکسیستی، بامالکین قبلی اختلاف پیدا می‌کنند وآن این‌است‌که مالك جدید نمی‌تواند ازنظرقانونی به مالکیت خویش اعتراف‌کند، زیرااینگونه اعتراف با طبیعت موقعیت سیاسی اومتضاد می‌باشد. بنابراین سوسیالیسم بحکم طبیعت سیاسی خود، بذراین مالك جدید راباخود بهمراه دارد ودرطول‌آزمایش خود، یعنی زمانی‌که سوسیالیسم درمتن زندگی قرار میگیرد ودرجامعه بصورت عملی پیاده میگردد، آنها را میآفریند، اگرچه درهمان حال‌آنها را ملزم میسازدکه نقش‌حقیقی خویش رادرحیات اقتصادی انکارنمایند وازاین‌بابت مالك جدیدبیش ازسرمایه‌داران، که باوقاحت مالکیت خصوصی خویش رااعلان میدارند، شرم و حیا دارد.

مسألهٔ «ملی‌کردن» در جامعهٔ سوسیالیستی مارکسیستی یك رویداد منحصر بفردی درتاریخ نمی‌باشد وقبل‌ازآنکه نظریهٔ «ملی‌کردن» پدیدبیاید، درطول‌تاریخ

آزمایشاتی دراین زمینه بوقوع پیوسته است. زیرابعضی ازدولتهای قدیمی اقدام بـه ملی کردن همهٔ ابزارتولیدی کردند. نتایج آن درست همان شد که سوسیالیسم مارکسیستی در آزمایش خود باآن مواجه گردید.

دربعضی ازممالك هلنی(۱) ومخصوصاً درمصر، دولت ازاصل «ملی کردن» پیروی‌نمود وتولید ومبادله راتحت‌نظارت خود قرارداد وخود، ادارهٔ معظم‌انواع تولید رادر دست گرفت واین سیستم منافع زیادی رانصیب دولت نمود، ولی از آنجاکه این جریان در کادر قدرت مطلق فرعونی(۲) اجرا میگردید، نتوانست بعد از آن، ذات وحقیقت خود را مخفی‌نگه‌دارد. بنابراین «ملی کردن» درسایهٔ قدرت مطلقه، مالکیت اجتماعی رابرای توسعه وگسترش تولید پدید میآورد. ازطرفی‌این جریان عملی نمی‌شود، مگرآنکه خود قدرت‌سیاسی درلباس‌مالك جدیدی درآید و درممتلکات ملی شده تحکم کند. بهمین علت در آزمایشی که درزمان قدیم شد، خیانت‌کارمندان واستبداد هیئت حاکمه که درشخص خود سلطان مجسم می‌شد ظاهرگردید، واین استبدادآنقدرعمیق بودکه سلطان خود رابه مقام خدائی رساند وهمهٔ نیروهای عظیم بخاطر این‌خدای حاکم ومحقق ساختن‌تمایلات او، ازقبیل: ساختن معابد وکاخها واهرام (۳) مصرف میشد.

مسلماًاین یك اتفاق نیست که‌آزمایش ملی کردن ،در قدیمی‌ترین‌روزگاران فرعونی منشأ رویدادهائی گردد که آزمایش « ملی کردن » مارکسیستی در عصر جدید باآن‌مواجه شده است ، از قبیل پیشرفت سریع حرکت‌تولید وبرخوردار شدن هیئت حاکمه از نیروئی کـه بصورت شگفت‌انگیزی شدت ورشد یـافته

۱ــ ممالك هلنی،کشورهائی هستندکه ازفرهنگ وتمدن یونان برخوردارگشتند. با مرگ اسکندرعصرجدیدی‌آغاز گردیدکه به عصرهلنی‌اشتهاریافت .م.

۲ــ پادشاهان مصرملقب به «فرعون» بودند وچون دارای‌قدرت مطلق‌بودند، امروزه قدرتهای‌استبدادی ومطلقه رافرعونی‌می‌نامند .م.

۳ــ اهرام مصر،که ازنظرسبك معماری‌بسیارشایان‌توجه است، قبورفراعنهٔ مصر بوده، که از شگفت‌انگیزترین آثارتاریخی می‌باشد وخود همین اهرام میرساندکه فراعنهٔ مصراز قدرت خون‌آشامی که جزلعنت ونفرین‌به ارمغان نمی‌آورد برخوردار بوده‌اند .م.

است. همچنین ، انحراف و استبداد هیئت‌حاکمه بوسیلهٔ ثروت ملی‌شده. مسلماً حرکت تولید همانطور که در سایهٔ ملی کردن فرعونی پیشرفت نمود ، در سایهٔ آزمایش جدید ملی کردن‌نیز ترقی کرد . زیرا تسخیرغیرآزاد تولید ، همیشه‌باعث میشود که درحرکت تولید موقتاً پیشرفت‌سریعی حاصل شودوملی کردن درهریك ازدوآزمایش فرعونی‌و سوسیالیسم درسایهٔ قدرت‌عالی‌ای که حدودی برای خود قائل‌نبود بوجودآمد . زیراوقتی‌منظور ازملی کردن تنهارشد تولیدباشد،یك‌چنین قدرت آهنینی لازم میگردد .

نتیجهٔ این‌وضع درهریك از دوآزمایش این‌شد که هیئت حاکمه از قدرت بیشتری برخوردار گردد و از مزایای حقیقی مالکیت‌بهره‌مند شود. زیراملی کردن براساس‌روحی یا قناعت‌به‌ارزشهای اخلاقی‌انسان پی‌ریزی‌نگردید ، بلکه‌براساس مادی، برای‌بدست آوردن تولیدبیشتر استوار گردید . طبیعی‌است که بااین‌ترتیب، قدرت‌حاکمه بین‌این‌هدف‌مادی‌وامتیازات وبهره‌مندیهائی که برای‌خودقائل‌میشود، تضادی‌نمی‌یابد . ونیزطبیعی‌است که دستگاه‌حاکمه‌عملا به‌مالکیت‌عمومی‌اعتراف نمیکند ، مگردرچهارچوب انگیزهٔمادی که دستگاه حاکمه‌را برمی‌انگیزد تا تولید رامضاعف کرده ، بآن‌رشد وگسترش‌دهد .

بااین‌ترتیب شگفت‌نیست‌اگرببینیم که دستگاه‌دولت در آزمایش‌روزگاران قدیم ازخیانت کارمندان و ثروتمندشدنشان از ثروت حیاتی تودهٔ مردم می‌نالند . همچنین شگفت نیست اگر ببینیم که «استالین» در آزمایش جدید (آزمایش سوسیالیستی) مجبورمیشود اعتراف کند که رجال‌سیاسی وبزرگان‌حزب ازفرصتی که‌دراثناءآن دولت‌درگیرمنازعات‌اخیر(۱) بود،سوءاستفاده کردند وازاین‌رهگذر اموال‌وثروت بسیاری‌اندوختند ، تاآنجاکه استالین‌این موضوع را در ضمن یك منشوربه‌اطلاع همهٔافراد ملت رسانید .

بنابراین تشابه‌جلوه‌ها وپدیده‌هاونتیجه‌های‌حاصل‌ازدوآزمایش‌سوسیالیستی باکمال‌وضوح روشن‌است ، بااینکه‌میدانیم آن‌دوآزمایش دراوضاع‌وشرایطی‌بود

۱ـ منظورجنگ جهانی دوم است .م.

که‌ازنظرتمدن واشکال‌تولید بایکدیگرمتفاوت بود . این‌جریان میرساند که باهمهٔ اختلافی که درشرایط و اوضاع وجود داشته ، حقیقت در هر دو آزمایش یکی بوده است .

بدین‌سان خواهیم دانست که هرآزمایشی برای ملی کردن ، اگر درهمان چهارچوب سیاسی آزمایش مارکسیستی ، که‌عبارت از قدرت مطلقه‌است، قرار داشته باشد ، ومجوز عینی کادر رهبری آزمایش ، همان مجوزی‌باشد که‌رهبران مارکسیستی براساس‌آن با آزمایش خود سروکار داشته‌اند ، که عبارت از رشد تولید بوده ، که طبق‌مفاهیم ماتریالیسم تاریخی ، باگذشت زمان ، نیروی محرکهٔ تاریخ را تشکیل میدهد ، مسلماً آزمایش مذکور به‌همان نتایجی که ذکر گردید گرفتار میگردد .

* * *

اما اصل‌اخیرمرحلهٔ سوسیالیستی همانطورکه‌قبلا بآن اشاره‌شد،اصل‌توزیع بوده که‌میگوید : «ازهرکس برحسب‌قدرتش وبرای هرکس‌برحسب کارش ».

ازنظر علمی این‌اصل بر قوانین ماتریالیسم تاریخی پی‌ریزی گشته است . بموجب قانون‌سوسیالیستی‌جدید، پس‌ازآنکه جامعه یك‌طبقه‌گردید ودیگردوطبقه که یکی کارگر و دیگری مالك باشد وجودنداشت .. برای‌هرفردی لازم‌است که برای زنده‌ماندن و زندگی کردن «کار» کند . کما اینکه قانون مارکسیستی ارزش که‌میگوید: کارپایهٔ ارزش‌است .. بهر کارگری آن‌مقدار ازتولیدمیدهد که‌باکمیت کارش‌توافق‌داشته‌باشد . بدینسان توزیع براساس «از هرکس برحسب قدرتش و برای‌هرکس برحسب کارش» استوارمیگردد .

این‌اصل ازآنوقت که بموقع اجرادرمی‌آید ، باطبیعت غیرطبقاتی مرحلهٔ سوسیالیستی تضادپیدامیکند . زیرا ازآنجاکه لیاقتها ونوع کار ومیزان‌پیچیدگی آن‌مختلف است، کار مردم‌نیز مختلف خواهد بود .

فی‌المثل کارگری وجود داردکه بیش‌از شش ساعت نمیتواند کارکند و آنجا کارگری هست که ازنظر جسمی ازاو قویتر بوده ، طبیعتاً ـ مثلاـ میتواند

روزی ده ساعت کار کند . و نیز کارگری وجـود داردکه بطورطبیعی دارای خصائص وصفات‌خاصی است که‌میتواند باقریحه وآگاهی‌ای که دارد ، تحسیناتی درروش تولید معمول بدارد و ازاین‌رهگذر دوبرابر تولید دیگران تولیدکند . و نیز کارگری یافت‌میشودکه شانس باو روی‌نیاورده است وفقط برای‌تقلید کردن آفریدد شده است نه برای ابتکار و نـوآوری . همچنین کارگری هست فنی و کارآمدکه با تولید دقیق دستگاههای الکتریکی سروکار دارد . در برابر او نیز کارگر ساده‌ای وجود داردکه فقط برای حمل‌بار میتواند استخدام‌شود،ازطرفی، فردی وجود داردکه درکادر سیاسی کار میکند و سرنوشت سراسر کشور بسته به‌کار او میباشد .

اختلاف این‌اعمال منجرباین میشودکه ارزشهائی‌راکه این اعمال میآفرینند بایکدیگر متفاوت باشند .

این‌اختلافاف‌چشمگیرکه ازتفاوت بین‌خود اعمال، یاارزشهای ناشی ازآن میباشد ، تنها دستآورد واقع اجتماعی معینی نمیباشد ، بلکه خود مارکسیسم بآن اعتراف دارد.زیرا «کار» رابه ساده‌ومرکب تقسیم‌میکند و معتقداست که‌ارزش‌یك ساعت‌کار مرکبی‌که شدیدآپیچیده ومشکل است ، ازیك‌ساعت کارساده‌بمراتب بیشتر می‌باشد .

جامعهٔ سوسیالیستی وقتی‌بااین معضل روبرو میگردد برای‌حل آن دربرابر خود دوراه بیشتر ندارد .

۱ ـ اصل توزیع‌را کـه‌میگوید : «برای هرکس برحسب‌کارش» حفظ کند وبدینسان محصول را با نسبتهای متفاوتی بین افراد تقسیم کند ، طبیعتاً باپیش آمدن چنین‌وضعی‌اختلافات طبقاتی‌باردیگر پدید می‌آید و جامعهٔ سوسیالیستی با اسلوب‌جدیدی ، گرفتار نوعی ازشکل طبقاتی‌میگردد .

۲ـ راه‌دیگر آنست‌که جامعهٔ سوسیالیستی از سیستم کاپیتالیستی، در دزدی «ارزش اضافی» که«مارکس» مدعی‌آن بوده‌است پیروی‌کندو بدینسان دستمزد همهٔافراد را مساوی‌گرداند .

نظریه‌و تطبیق دوراه مختلف برای حل‌این‌معضل دارند :

تطبیق ـ یا واقعیت جامعهٔ سوسیالیستی‌ای که امروز در متن زندگی قرار دارد ـ برای حل این‌معضل از روش اول پیروی‌میکند ، روشی که جامعه را ازنو در تضادهای طبقاتی قرار میدهد . بهمین علت می‌بینیم که نسبت بین‌درآمد پائین و درآمد بالا ، در شوروی به ۵٪ و ۱/۵٪ میرسد و این اختلاف نتیجهٔ اختلاف دستمزدها میباشد .

رهبران‌خلق سوسیالیست دیدند که‌ازنظر عملی محال‌است که مساوات‌مطلق اجراگردد وکار علماء و سیاسیون و نظامی‌ها در سطح کار ساده قراربگیرد . زیرا تساوی خواه‌ناخواه‌رشدفکری را منجمد میسازدوحیات‌فنی وعقلی راتعطیل‌میکند. و ازآنجاکه‌مزد هرکاری، خواه‌ساده وخواه خیلی پیچیده‌و مشکل تفاوتی‌نخواهد کرد ، بیشتر افراد بطرف‌کارهای ساده و بیهوده روی‌می‌آورند . بهمین علت بود که اختلاف‌طبقاتی‌وتضادها درسایهٔ آزمایش‌سوسیالیستی پدیدآمد . وپس‌ازآن، قدرت حاکمه نیزاین اختلافات وتضادهارا ، طبق‌طبیعت سیاسی‌خـود ، عمیق‌تر نمود . لهذا می‌بینیم که قدرت حاکم برجامعهٔ سوسیالیستی ، طبقهٔ پلیس مخفی را بوجودآورد وعمل‌جاسوسی آنراباامتیازات زیادی ازدیگرکارهامشخص‌گردانید، طبیعی‌است که‌هیئت‌حاکمه سازمان پلیس مخفی‌رابرای تحکیم‌موجودیت‌دیکتاتور خود بوجود آورد .

خلاصه بدینسان پس از آنکه جامعه در پایان شب‌وآغاز روزازخواب‌بیدار شد،باهمان واقعیتی‌مواجه‌گردید که سوسیالیسم میخواست ازآن رهائی‌یابد.

اما اسلوب نظریه در حل این معضل ، در کتاب « آنتی‌دورینگ » بـآن اشاره‌شده است . « انگلس » در این‌کتاب معضل را مطرح نموده ، در پاسخ‌آن نوشته است :

«بنابر این چگونه مسألهٔ پرداخت دستمزدهای بالا را برای کارهای‌مرکب حل‌می‌کنیم، درحالی‌که این‌مسأله‌بطور کلی مهم‌می‌باشد ؟ درجامعهٔ تولیدکنندگان خصوصی،هزینهٔ

آموزش کارگر کارآمد ، بوسیلهٔ افراد یا خانواده‌های آنان پرداخت میشود ، لذا ارزش عالی‌ای که برای نیروی کارگر کارآمد پرداخت میشود ، حاصل خود افراد است . مثلا : بردهٔ ماهر با قیمت‌گرانی فروخته میشود و به‌مزدبگیر ماهر دستمزد بیشتری پرداخت میگردد . و اگر اجتماع براساس سوسیالیسم سازمان داده شده‌باشد ، خود اجتماع متحمل پرداخت این هزینه میشود . بنابراین ارزش‌های عالی‌ای که کار مرکب می‌آفریند ، بخود اجتماع میرسد . بااین‌ترتیب مسأله افزایش دستمزدها ، حقی‌ازحقوق کارگرنمیباشد»(۱).

این راه‌حل‌نظری معضل که «انگلس» آنرا مطرح میکند ، چنین‌فرض‌میکند که ارزشهای عالی‌ای که کار مرکب بوسیلهٔ آن، از کار ساده تمیز داده می‌شود ، معادل هزینه‌ای است که کارگر کارآمد ولایق برای آموختن«کار مرکب»متحمل می‌شود . ونظر باینکه کارگر درجامعهٔ سرمایه‌داری ، خود هزینهٔ آموزش خویش را می‌پردازد ، طبیعتاً مستحق آن ارزش‌هائی است که از آموزش او پدید آمده است . اما درجامعهٔ سوسیالیستی، این دولت‌است که هزینهٔ یك‌چنین کارگری را می‌پردازد ، لهذا آن ارزش‌های عالی‌ای که ناشی ازکار مرکب است‌تنهابدولت میرسد وبااین‌ترتیب دیگر کارگر فنی‌نمیتواند درخواست مزدی کندکه ازمزد یك کارگر ساده بیشتر باشد.

ولی این‌فرض مناقض‌واقعیت‌است،زیرا ارزشهای‌عالی‌ای که‌کارگر سیاسی یاآرتشی‌درجامعهٔ تولیدکنندگان‌خصوصی‌ـدرجامعهٔ کاپیتالیستی ـ بدست‌میآورد، خیلی بیش‌از هزینه‌ای‌است‌که برای تحصیل علوم سیاسی و نظامی مصرف شده است . البته قبلا باین‌مسأله اشاره شده است.

اضافه برآن «انگلس»بطور دقیق راه‌درمان این معضل را، که موافق‌بااصول باصطلاح علمی اقتصاد مارکسیستی‌باشد ، پیشنهاد نکرده‌است . این‌مسأله ازنظر

۱ـ آنتی‌دورینگ. ترجمهٔ عربی: ج۲ ص۹۶.

«انگلس» مخفی ماند که کالائی‌را که کارگر کارآمد فنی تولید میکند، در ارزش آن ، که آفریدهٔ کارگر بوده ، هزینهٔ آموزش‌و تحصیل‌او داخل نمی‌شود، بلکه آن‌عاملی که ارزش کالارا معین میسازد ، کمیت کاری است که فعلا برای تولید مصرف‌شده است، البته باضافه کمیت کاری که کارگر در اثنای تحصیل‌و آموزش مصرف نموده است .

بنابراین ممکن است که کارگر بخاطر آموزش و کارآمدی ده‌سال کـار مصرف کند و فرض‌شود که‌هزینهٔ آن بیش‌از هزار دینار (۱) نگردد ، بااین ترتیب هزینهٔ آموزش ، که‌هزار دینارشده، بیان کمیت کاری است که در آن متراکم‌شده است وطبیعتاً از ارزش‌ده‌سال کار کمتر خواهدبود . دراین فرض،هزینه‌آموزش، کمتر از ارزشی‌خواهدشد که »کار» کارگر خلال آموزش خویش‌برای ایجاد آن مشارکت کرده است واین‌همانند تجدید نیروی کاربوده ، که طبق ادعای نظریـهٔ «ارزش‌اضافی» از ارزشی که خود کار میآفریند کمتراست.

«انگلس» چه راه حلی پیشنهاد خواهد کرد، اگر کمیت کاری که در برابر هزینهٔ آموزش کارگر قراردارد.. کمتراز کمیت کاری باشد که‌کارگر دراثنای آموزش مصرف می‌نماید؟! بااین‌ترتیب، براساس اقتصاد مارکسیستی، دولت باین بهانه که هزینهٔ آموزش راپرداخته حق ندارد که حاصل آموزش را بچاپد وارزشی را که کارگر در اثنای آموزش باکار خویش درکالا پدید آورده، تصاحب نماید، زیرا اضافه ارزشی که محصول کارگر فنی ازآن برخوردار است، بیان هزینهٔ آموزش وتحصیل او نمی‌باشد، بلکه این اضافهٔ ارزش بازای‌کاری است که کارگر، خلال تحصیل‌خویش مصرف کرده است. واگر این‌کار ازکمیت کاری که دربرابرهزینهٔ آموزش‌کار قرار دارد بیشتر باشد، کارگرحق داردکه برای محصول فنی خویش دستمزد اضافی بگیرد.

همچنین مسألهٔ دیگری که ازنظر «انگلس» دورمانده، ازاین قرار است که کارپیچیده (۲)، همیشه‌ناشی ازآموزش‌نبوده، بلکه چه بساممکن است‌بعلت وجود

۱ــ واحد پول کشورعراق که تقریبا معادل بیست‌ویك تومان است.م.

۲ــ منظوراسلوب‌کاری است که بازده‌آن ازکارهای ساده ومعمولی بیشتراست. م.

استعدادهای طبیعی کارگر بدست بیاید، بدانسان که این کارگر بتواند درمدت یك ساعت کار، آنچنان تولید کند که ازنظر اجتماعی امکان تولید آن در دوساعت کار متصور باشد.

بنابراین اودر یك ساعت ارزشی میآفریند که دیگری آن رادرمدت دوساعت میآفریند واین اختلاف بعلت شایستگی ولیاقت طبیعی اومی باشد، نه ازجهت اینکه قبلا تحصیل کرده است (۱). آیا این کارگر دوبرابر دیگران دستمزد می گیرد و بدنبال آن، جامعهٔ سوسیالیستها گرفتار اختلافات وتضادها میگردد؟ یااینکه بـاو و بدیگران بطورتساوی مزد داده میشود، بدانسان که بیش ازنصف ارزشی که میآفریند باو پرداخت نمی گردد وبا این ترتیب جامعهٔ سوسیالیستی مرتکب سرقت «ارزش اضافی» این کارگر بااستعداد میگردد؟!.

مسأله بدینسان خلاصه میشود که: حکومت درمرحلهٔ سوسیالیستی مارکسیستی درانجام یکی ازاین دوکار ناگزیراست: یکی آنکه قانون مارکسیستی ارزش(۲)، نظریه رابه مرحلهٔ عمل در آورد وتوزیع رابراساس **«برای هر فردی برحسب کارش»** استوارسازد. طبیعی است که بااجرای این نظریه، بذرتضادهای طبقاتی ازنوع کاشته میشود.

دوم آنکه بیایـد ودر زمینهٔ تطبیق، ازنظریهٔ **«از هرکس برحسب قدرتش و برای هر کس بر حسب کارش»** منحرف شـود وبیـن کار ساده ومرکب، و کارگر عادی وکارآمد تساوی قائل شود. در ایـن حالت است که **ارزش اضافی** کارگر لایق وکارآمد، که بوسیلهٔ آن ازیك کارگرساده وعادی امتیاز پیدا میکند، چاپیده میشود. یعنی درست بهمانسان که طبق ادعای ماتریالیسم تاریخی، سرمایه‌دار انجام میدهد.

۱ـ چون امکان اینکه بدون تحصیل، دارای یك‌چنین لیاقتی باشد، وجود دارد. م.

۲ـ قانونی که میگوید: کارپایهٔ ارزش است. م.

۲ـ کمونیسم

پس ازبررسی مرحلهٔ سوسیالیستی به مرحلهٔ نهائی میرسیم که در آن جامعهٔ کمونیستی پدید میآید وتودهها دربهشت ارضی‌ایکه ماتریالیسم تـاریخی رسیدن بآن را وعده داده جمع میگردند.

کمونیسم دوپایهٔ اصلی دارد:

۱ـ نخست‌اینکه مالکیت‌خصوصی، تنها درزمینهٔ تولید سرمایه‌داری‌نمی‌باشد بلکه محومالکیت خصوصی بطورعموم درزمینهٔ تولید ومصرف می‌باشد، لذا همهٔ ابزارتولید وهمهٔ کالاهای مصرفی ملی میگردد.

۲ـ دیگر اینکه درمرحلهٔ کمونیسم قدرت سیاسی محومیگردد و بطور کلی اجتماع ازقید حکومت آزاد میشود (۱).

پدیدهٔ قسمت اول درسیستم، که عبارت ازمحو مالکیت خصوصی درهمهٔ

۱ـ طبق‌نظریهٔ سوسیالیستها. ازهنگامیکه جامعه به‌طبقات‌تقسیم می‌شود، دولت‌بصورت یك عامل تعادل اجتماعی ظاهرمیگردد تازمانی‌که مالکیت خصوصی و بطور کلی اختلافات اجتماعی درجامعه وجود دارد، دولت بعنوان ضرورت وحافظ منافع مالکین باقی خواهـد بود. اختلاف‌اجتماعی هم نتیجهٔ تکامل نیروهای تولیدیست وبهمان‌نسبت‌که تولیدبرای‌تأمین وارضاء احتیاجات همگان‌مکفی‌میگردد. دلیل وجودی دولت رو به‌امحاء میگذارد. مارکس عقیده داشت همینکه‌کمونیسم مستقر گردید دولت خودبخود ازبین خواهد رفت، زیرا وظیفهٔ اساسی خودراکه عبارت‌ازحفظ مالکیت‌عوامل‌تولید برای مالکین‌است، ازدست خواهدداده «انگلس» درموردامحاء دولت تصویرکاملی ترسیم نموده است: «اولین اقدامی‌که دولت در آن بعنوان‌نمایندهٔ حقیقی همهٔ جامعه ظاهرمیشود. یعنی‌بدست‌گرفتن‌مالکیت تولید بنام جامعه، ←

زمینه‌هاست، همانند ملی کردن ابزار تولید سرمایه‌داری که براساس نظریهٔ ارزش اضافی وقانون ارزش مارکسیستی(کارپایهٔ ارزش است) استوار می‌باشد، ناشی‌از قانون علمی ارزش نمی‌باشد.. بلکه اندیشهٔ تعمیم ملی کردن براساس این فرض پی‌ریزی شده که جامعه درسایهٔ سیستم سوسیالیستی به عالیترین درجهٔ تکامل مادی میرسد، همچنین نیروی مولده بطور شگفت انگیزی رشد میکند، بدینسان صرف نظر ازمالکیت ابزار تولید، حتی درمورد مالکیت خصوصی کالاهای مصرفی نیز جائی باقی نمی‌ماند. زیرا هرفردی درجامعهٔ کمونیستی بآنچه‌که احتیاج دارد بدست‌میآورد وهروقت که بخواهد به مصرف آن‌اقدام میکند. بااین‌ترتیب‌مصرف‌کننده چه احتیاجی میتواند به مالکیت خصوصی داشته باشد؟!

برهمین اساس است که اصل‌توزیع درجامعهٔ کمونیستی جریان دارد، یعنی بر قاعده‌ای که میگوید: برای هرکس برحسب کارش، یعنی بهرفردی، آن اندازه داده میشود که تمایلات اورابرآورده میسازد، بدانسان که همهٔ احتیاجاتش‌رامرتفع میکند، زیرا ثروتی که جامعه مالك آنست، می‌تواند همهٔ خواسته‌ها وتمایلات‌توده را برآورده سازد...

ما فرضیه‌ای بدینسان ایده‌آلیستی، که شاعرانه انسان رادر جهانی مشحون ازخیالپروری قرار میدهد نیافته‌ایم، فرضیه‌ایکه معتقد است: هر انسانی درجامعه کمونیستی بطورکلی می‌تواند همه تمایلات واحتیاجاتش رابرآورده سازد، یعنی بهمانسان که نیازهایش راازهوا وآب‌برآورده میکند، طبق‌این‌فرضیه، دیگر کمیابی درمورد کالاها وجودندارد. ونیزدرمصرف این کالاهاتزاحمی بین‌مصرف کنندگان نمی‌باشد، بنابراین دیگر احتیاجی نیست که چیزی را اختصاص داد وبه مالکیت درآورد.

← آخرین اقدام مشخص دولت هم بشمار میرود. مداخلهٔ قدرت دولت در روابط اجتماعی، تدریجاً درکلیهٔ موارد جنبهٔ بیهودگی پیدا میکند وسرانجام خوداین‌قدرت در رکود فرو میرود. حکومت افرادجای خودرا به ادارهٔ اشیاء و رهبری اعمال تولیدی می‌سپارد. دولت «منسوخ» نمی‌شود، بلکه می‌میرد». م.

ازایـن فرضیه چنین برمیآیدکه کمونیسم، همانطورکه درمورد شخصیت انسانها معجزه می‌کند، یعنی علیرغم ازبین رفتن انگیزه‌های ذاتی و خودخواهی که ناشی ازملی کردن است، بازهم انسانها را مبدل به نوابغ واعجوبه‌هائی در تولید می‌کند.. همچنین باخود طبیعت چنین معجزه‌ای می‌کند آن رااز کمبود و نقصان رهائی داده، بآن روح سخاوتمندی می‌بخشد، بدانسان‌که تمام‌نیازمندیهای تولید عظیم متزاید رابه‌آب ومعادن برآورده میسازد.

ازبدشانسی اینکه وقتی رهبران آزمایش مارکسیستی برای‌آفرینش بهشت موعود درزمین‌تلاش کردند، باشکست مواجه‌گشتند وبدینسان‌آزمایش‌مارکسیستی بین سوسیالیسم وکمونیسم نوسان پیداکرد، تااینکه رسماً اعلان‌گردیدکه درحال حاضرامکان آزمایش‌کمونیستی وجود ندارد.

جریان‌ازاینجاشروع‌گردیدکه انقلاب‌سوسیالیستی‌دروهلهٔ اول راه‌آزمایش کمونیسم خالص رادر پیش‌گرفت. لنین دراوائل انقلاب‌تلاش‌نمودکه هرچیزی بین همهٔ توده رایج باشد، لذا زمین را از مالکین‌آن‌گرفت وابزار تـولید فردی زارعین رااز تملکشان بیرون‌آورد.

عکس‌العمل زارعین این بودکه باین امرگردن ننهادند و اعـلان اعتصاب نمودند و ازکاروتولید دست برداشتندکه طبیعتاً دراثرآن، قحطی وحشت‌انگیزی بوجودآمد واین قحطی‌آنچنان بودکه شالودهٔ‌کشور را متزلـزل ساخت و هیئت حاکمه رامجبور نمودکه ازتصمیم خود عدول نموده، تجدید نظر بنماید، لهـذا پس ازاینکه هیئت حاکمه درسیاست جاریه تجدید نظر نمود حق تملك به زارع داده شد وبدنبال آن،کشور حالت طبیعی خودرا بازیافت، تااینکه سال (۲۸-۳۰) پیش‌آمد که در آن سال انقلاب دیگری رخ داد که منظور ازآن تحریـم مجدد مالکیت بود. دربرابر این اقدام جدید باردیگر زارعین عکس‌العمل نشان دادند ومقاومت واعتصاب خویش را تجدیدکردند، ازطرفی دستگاه حاکمه بامردم بـا خشونت رفتارکرده، مخالفین رابا قاطعیت بقتل رسانیـد وعدهٔ بیشماری از تودهٔ مردم رابه نقاط دوردست تبعید نمود. دراین جریان زندانها پر ازبازداشتی‌گردید

وطبق آنچه که اسناد کمونیستی نشان میدهد، قربانیها به‌صدهزار نفررسیدند، البته چندین برابر این عدد دراسناد مخالفین کمونیسم ذکرشده است.

باعتراف خود حکومت اتحاد جماهیر شوروی، قربانیهای قحطی که دراثر اعتصاب وبحران سال ۱۹۳۶ بوجود آمد به شش میلیون نفر رسید، بهمین علت هیئت‌حاکمهٔ شوروی مجبور به‌عقب نشینی گردید ومقررداشت که زارع می‌تواند مقداری زمین ویك کلبه وبعضی حیوانات داشته باشد که ازآن استفاده کند، ولی مالکیت اساسی در دست دولت باقی خواهد ماند و زارع هم باید به‌جمعیت (مزارع اشتراکی کلخوز(۱)) که درکنترل دولت است بپیوندد ودولت می‌تواند هرعضوی را، هروقت که بخواهد، طرد کند.

***

اما پدیدهٔ قسمت دوم جامعهٔ کمونیستی، که عبارت ازمحو حکومت است، از شگفت‌انگیزترین غرائب کمونیسم می‌باشد. نظریهٔ مورد بحث، براساس رأی ماتریالیسم تاریخی درتفسیر حکومت بوده، که میگوید: حکومت زائیدهٔ تضادهای طبقاتی می‌باشد، زیرا هیئت حاکمه دستگاهی است که طبقهٔ مالکه ، آن را برای به‌زنجیر کشیدن طبقهٔ زحمتکش میآفریند. براساس این تفسیر، پس ازآنکه جامعه ازهمهٔ آثارسیستم طبقاتی و بقایای آن رهائی یافت، دیگر برای بقای حکومت

۱ـ مزارع اشتراکی کلخوز Kelkhoze باین ترتیب است که هر ۶۰ تا ۲۰۰ خانوادهٔ کشاورز درتولید محصول باهم اشتراك مساعی می‌کنند ودولت نیز ازطریق اجاره‌ـ دادن ماشین‌آلات و راهنمائیهای‌علمی وفنی، دهقانان را در تکثیر محصول کمك میکند. از سال ۱۹۵۰ به بعد برای تمرکز بیشترکارهای کشاورزی، سازمانی به نام پزلك Posloc بوجودآمدکه دائرهٔ عمل آن وسیعتراز کلخوزبودو درسراسرشوروی‌مجموعاً ۹۷۰۰۰ مزارع اشتراکی پزلك ایجادگردیدکه باراهنمایی سازمانهای دولتی، به‌کشت وکار وتهیهٔ محصول مشغول بودند، ولی ازسال ۱۹۵۷ برای‌آنکه اقتصادکشورتمرکز بیشتری پیداکند، سراسر شوروی‌به ۹۲ حوزهٔ اقتصادی مستقل از یکدیگر تقسیم گردید.

غیراز مزارع اشتراکی یك نوع مزارع دیگری هست بنام سوخوز Sovkhose که‌کاملا دولتی‌می‌باشند. این‌مزارع بعنوان مزارعه‌نمونه‌بوده، که دولت‌آزمایشات کشاورزی محصولات نمونه را درآن کشت می‌کند .م.

هیچ مجوزی درجامعهٔ غیرطبقاتی، باقی نمی‌ماند وطبیعتاً بامحو اساس تاریخیش متلاشی میگردد.

در اینجا حق داریم که دربارهٔ این تحول، که تاریخ را ازجامعهٔ دولت به‌جامعهٔ منهای دولت، یا ازمرحلهٔ سوسیالیسم به‌مرحله کمونیسم منتقل میکندسؤال کنیم: چگونه این تحول اجتماعی به‌نتیجه میرسد؟! وآیا ازطریق سیاست عنف وانقلابی صورت میگیرد وجامعه دریك لحظه حساسی، بدانگونه‌که ازکاپیتالیسم به‌سوسیالیسم انتقال یافت، ازسوسیالیسم به‌کمونیسم انتقال می‌یابد؟! یا تحول با روش تدریجی بدست میآید؟ بدینسان‌که‌آیا درخشندگی دولت ازبین میرود وکم کم کوچك می‌شود و ازاین رهگذر محو ومتلاشی میگردد؟!

اگرتحول، بصورت انقلاب آنی باشد وانهدام حکومت «پرولتاریا» از طریق انقلاب صورت بگیرد، پس‌آن طبقهٔ انقلابی‌که این تحول راپدید میآورد کدام است؟!

خود مارکسیسم بما آموخته‌که انقلاب اجتماعی علیه یك‌حکومت، همیشه از طبقه‌ای صورت میگیردکه حکومت نماینده آن نمی‌باشد. بنابراین، براساس این نظریه، تحول انقلابی به‌مرحله‌کمونیسم، بوسیله طبقه‌ای به‌نتیجه میرسد که حکومت سوسیالیستی، یعنی طبقه کارگر نمایندهٔ آن نباشد.

آیا مارکسیسم میخواهد بما بگوید که مثلا، انقلاب کمونیستی بوسیلهٔ سرمایه‌داران صورت میگیرد؟!

اگر تحول ازسوسیالیسم ومحو حکومت، تدریجی باشد.. قبل از هرچیز با قوانین دیالکتیك‌که مارکسیسم برآن پی‌ریزی گشته است، تضاد پیدا میکند. قانون‌کمی وکیفی دیالکتیك تأکید می‌کند که: تغییرات کیفی تدریجی نبوده، بلکه بصورت آنی وناگهانی می‌باشد وبا جهشی از حالتی بحالت دیگر صورت میگیرد . بر اساس این قانون ، مارکسیسم معتقد گردید که در آغاز هر مرحلهٔ تاریخی «انقلاب» بعنوان یك تحول آنی و ناگهانی، لازم و ضروری می‌باشد. بنابراین چگونه این قانون درمورد تحول جامعه از سوسیالیسم به‌کمونیسم باطل

گردیده است؟!

تحول تدریجی مسالمت‌آمیز، ازمرحلهٔ سوسیالیسم به‌کمونیسم، همانطور که باقوانین دیالکتیك متضاد می‌باشد، همچنین، باطبیعت اشیاء تضاد پیدا می‌کند زیراچگونه ممکن است که تصور کنیم که حکومت درجامعهٔ سوسیالیستی،بتدریج ازقدرت خویش چشم میپوشد وسایه‌اش راکوچك می‌کند، تا آنجا که با دست خویش، خودرا ازبین میبرد، درحالیکه هرحکومت دیگری دراین سیاره، قدرت خودرا حفظ می‌کند وتا آخرین لحظهٔ حیات خویش، ازوجود سیاسی خوددفاع میکند؟!، آیا عجیب‌تر ازاین محدودشدن یامحو تدریجی که خود حکومت آن را انجام میدهد و درراه تحول اجتماع، حیات‌خویش راقربانی‌میکند، وجوددارد؟! بلکه آیا چیـزی بیگانه‌تر ازاین مسأله از طبیعت مرحلهٔ سوسیالیستی وآزمـایش واقعی‌ایکه سوسیالیسم درجهان امروز مجسم میسازد وجود ندارد؟!

میدانیم که‌ازلوازم مرحلهٔسوسیالیستی،پدید آمدن حکومت دیکتاتوری‌مطلق است، چگونه‌ممکن‌است این‌دیکتاتوری مطلق بطور کلی ، مقدمه‌ای برای انهدام حکومت ومحوونابودی آن‌باشد؟! وچگونه تقویت قدرت‌سیاسی واستبداد آن ، مقدمه‌ای برای‌محو ونابودی‌آن میشود ؟!!

بالاخره باتخیلات مارکسیسم بپرواز درمی‌آییم‌و فرض میکنیم که معجزه محقق شده‌است و جامعهٔ کمونیستی پدید آمده‌است وهرفردی برحسب قدرتش کارکرده‌است و برحسب احتیاجش‌گرفته‌است، با همهٔ اینها آیا جامعه ، احتیاج به‌قدرتی‌ندارد که این‌احتیاج رامعین کند و در صورت تصادم برسر یك کالا ، بین احتیاجات‌متضاد، توافق‌وتفاهمی‌برقرارسازد، وکاررا سازمان‌داده، آنرابرشعبه‌های تولید توزیع کند ؟!!

www.KetabFarsi.com

کاپیتالیسم

۱ـ اصول اساسی سیستم کاپیتالیستی.

۲ـ سیستم کاپیتالیستی نتیجهٔ قوانین علمی نمی‌باشد.

۳ـ قوانین علمی در اقتصاد کاپیتالیستی رنگ سیستمی دارند.

۴ـ بررسی افکار و ارزشهای اساسی سیستم کاپیتالیستی.

www.KetabFarsi.com

مقدمه

همانطور که‌اقتصادمارکسیستی به‌علم ونظام تقسیم‌میگردد،اقتصادسرمایه‌داری نیز بااین‌ترتیب تقسیم میشود.

باین‌صورت که‌جنبه‌ای‌علمی درآن‌هست ،که کاپیتالیسم در چهارچوب آن میکوشد مسیرحیات‌اقتصادی و پدیده‌های آنرا تفسیر عینی بنماید .

البته این‌تفسیر براساس‌استقراء وتجزیه و تحلیل میباشد . همچنین در آن جنبه‌ای سیستمی وجود داردکه تطبیق وپیاده‌کردن آنرا ازکاپیتالیسم میخواهد و خلقها را بآن دعوت‌میکند .

این‌دوجنبه در بسیاری از مباحث و اندیشه‌های اقتصاد کاپیتالیستی مختلط گشته‌اند ، بااینکه‌این‌دوجنبه باهم‌اختلاف دارند، هریك ازآندو دارای طبیعت و اصول و معیارهای خاصی است .

اگرما بخواهیم خصوصیات هریك ازاین‌دوجنبه (جنبهٔ علمی‌وسیستمی) را به‌دیگری نزدیك‌کنیم ، قوانین‌علمی رنگ سیستمی بخودمیگیرد ، همچنین، اگر شکل‌علمی اقتصاد را به‌نظام اقتصادی اضافه‌کنیم ، همانطورکه خواهیم دید ، در اشتباه بزرگی می‌افتیم.

باید دقت شودکه کاپیتالیسم اگرچه مانند مارکسیسم دارای جنبهٔ علمی و جنبهٔسیستمی‌است ، ولی‌پیوند بین‌علم اقتصاد سرمایه‌داری ، ونظام سرمایه‌داری‌در اقتصاد ، باپیوندی‌که بین‌جنبهٔ علمی‌مارکسیسم وجنبهٔ سیستمی آنو بعبارت‌دیگر: باپیوندی که‌بین ماتریالیسم تاریخی،وسوسیالیسم وکمونیسم وجود دارداختلاف

ذاتی میانشان هست .

وجود همین اختلاف‌است که مارا وا داشته تا اسلوب تحقیق‌ما ، در بارهٔ سرمایه‌داری ، بااسلوبی که دربررسی مارکسیسم بکار بردیم‌اختلاف‌داشته‌باشد ، واین موضوع‌در خلال این‌فصل (کاپیتالیسم) روشن می گردد .

و آنچه‌که ما دراین‌فصل بررسی خواهیم‌کرد بقرار زیر است:

۱ـ اصول اساسی سیستم کاپیتالیستی .

۲ـ سیستم کاپیتالیستی نتیجهٔ قوانین علمی نمیباشد .

۳ـ قوانین علمی دراقتصاد کاپیتالیستی رنگ سیستمی دارند .

۴ـ بررسی افکار و ارزشهای اساسی سیستم کاپیتالیستی .

www.KetabFarsi.com

۱ـ اصول اساسی سیستم کاپیتالیستی

سیستم کاپیتالیستی برسه پایهٔ اساسی پی‌ریـزی‌شده است ، که از این سه پایه ، شکل خاص سیستم کاپیتالیستی بوجود می‌آید. و نیز همین سه‌پایه‌است که سیستم کاپیتالیستی را از سیستم‌های دیگر متمایز می‌سازد ، و این سه‌پایه بقرار زیر است :

۱ـ نظام سرمایه‌داری مالکیت خصوصی‌را بطورغیرمحدود محترم‌میشمرد، در حالی که قاعدهٔ عمومی‌سیستم مارکسیستی ، مالکیت اشتراکی بوده که خروج از این‌قاعده ، بجز در موارد استثنائی، غیرمجازمی‌باشد .. درسیستم‌سرمایه‌داری مسأله درست عکس آنست . زیرا مالکیت خصوصی در این نظام ، قاعدهٔ کلی و عمومی بوده، که شامل همهٔ زمینه‌ها و ثروت‌های متنوع می‌شود وخـروج از این‌قاعده‌هم امکان‌ندارد ، مگردریك شرایط استثنائی، که احیاناً بالاجبار بعضی‌از برنامه‌های ملی‌شده ، به‌مالکیت دولت درمیآید . و تا زمانی که آزمایش اجتماعی ضرورت ملی‌شدن برنامه‌یا مؤسسه‌ای‌را اثبات‌نکند ، قاعدهٔاساسی که همان‌مالکیت خصوصی‌است ، نافذو پایدارمی‌ماند.

برهمین اساس است که کاپیتالیسم به آزادی مالکیت‌معتقد میباشدو اجازه میدهد که جمیع‌عناصرتولید، ازقبیل: زمین‌وابزار و ساختمانها ومعادن وجزآن،از انواع‌ثروت به‌مالکیت خصوصی‌درآید. ازطرفی‌قانون ، در جامعهٔ کاپیتالیستی ، حامی‌وپشتیبان مالکیت‌خصوصی‌میباشدو نیزبه‌مالك این‌امکان رامیدهد که‌ازمایملك خویش محافظت بنماید .

۲ـ سیستم کاپیتالیستی ، بهرفردی این‌فرصت را داده است که از مایملك خویش و امکاناتی که در آن وجود دارد بهره‌کشی کند ، واز آن استفاده‌ببرد. همچنین این‌اجازه را داده، که باوسائل واسلوبهای مختلفی که میتواند بکار ببرد ثروت‌خویش را افزایش‌دهد . فی‌المثل اگریك‌فرد، مالك یك قطعه زمین زراعی بود، میتواند بهرصورتی که بخواهد ازآن‌بهره‌کشی کند ، همچنین میتواند آنرا به‌دیگری‌اجاره‌دهد ودرضمن‌قرارداد آن، شرایطی‌راکه برایش مهم‌است به‌مستأجر تحمیل کند ، و بالاخـره می‌تواند زمین را بدون هیچگونه بهره‌کشی و استفاده متروك گذارد .

هدف ازآزادی سرمایه‌داری که سیستم کاپیتالیستی بـه‌مالك میدهد ، این است‌که مزد را درحرکت اقتصادی « تنهاعامل »قرار دهد، زیرا هیچکس بهتر از خوداو به‌منافـع حقیقی‌خویش آگاهی ندارد و تواناتر بر تحصیل آن نمی‌باشد . تازمانی‌که فرد برای بهره‌کشی از مایملك‌خویش ، چنین آزادیئی نداشته باشد و در کارهایش نیز دخالت‌خارجی ، ازطرف دولت وغیره ، او را ازنوآوری باز ندارد نمیتواند حداکثر منافـع حقیقی خویش را تأمین‌کند . وتنها بدینسان است که فردفرصت کافی می‌یابد ، تانحوهٔ بهره‌کشی ازثروت‌خویش را اختیار کند و حرفه‌ای‌راکه دوست دارد برگزیندو اسلوبهائی‌راکه برای‌بچنگ‌آوردن حداکثر ثروت‌باید بکاربرد ، اختیارکند.

۳ـ سیستم کاپیتالیستی همانطور که آزادی بهره‌کشی را ضمانت کرده ، آزادی مصرف را نیز ضمانت کـرده است . لهذا هرفردی آزادی دارد هرطور که بخواهد برای رفع‌نیازمندی‌ها و خواسته‌های خویش‌خرج‌کند . وتنهااواست که نوع کالاهائی را که میخواهد مصرف کند ، اختیار میکند ، و احیاناً دولت بخاطر بعضی مصالح‌عمومی ، مصرف بعضی ازکالاها ، مانند مصرف موادمخدر را تحریم میکند .

این‌بود مشخصات اصلی سیستم کاپیتالیستی که در سه‌نوع آزادی خلاصه میشود : آزادی‌مالکیت ، بهره‌کشی ومصرف.

* * *

از آنچه که گذشت بایك نگاه سریع میتوان فهمید که بین سیستم کاپیتالیستی وسیستم مارکسیستی تضاد عمیقی وجوددارد ، چون پایهٔ سیستم مارکسیستی بجای آنکه مالکیت فردی باشد ، مالکیت اشتراکی است ، وهمچنین سیستم مارکسیستی همه آزادی های سرمایه‌داری را که بـر اساس مالکیت خصوصی پی‌ریزی شده است ازبین می‌برد . وآن آزادی‌هارا به‌تسلط دولت برهمهٔ جوانب حیات اقتصادی مبدل میسازد .

این گفته مشهور است که : اختلاف مشخصات اصلی دوسیستم کاپیتالیستی ومارکسیستی ، اختلاف ماهیت نظریهٔ آندورا ، نسبت به‌فرد و اجتماع منعکس میکند . زیرا سیستم کاپیتالیستی یك نظام فردی است ، که انگیزه‌های ذاتی رامقدس می‌شمرد ، وفرد راچون محوری فرض میکند که لازم است «نظام» بخاطر او عمل کند ومنافع شخصی اورا ضمانت کند . اما سیستم مارکسیستی عکس آن است ، چون نظامی است اجتماعی وطبیعتاً انگیزه‌های ذاتی وسودخواهی رامردودمیشمرد، وفردرا دراجتماع محو وفانی میسازد ، وجامعه رامحورعمل خویش قرار میدهد . بهمین علت سیستم مارکسیستی به‌آزادی‌های فردی اعتراف نکرده ، بـآن معتقد نمیباشد،بلکه آزادی‌های فردی را بخاطرموضوع اساسی، یعنی اجتماع،بطور کامل نابود وویران میسازد .

حقیقت این است که هردونظام برنظریهٔ فردی پی‌ریزی شده‌اند، وبرانگیزه‌های ذاتی و خودخواهی تکیه واعتماد دارند.

کاپیتالیسم خودخواهی یك فردخوش شانس را محترم می‌شمرد ، وبهمین علت آزادی بهره کشی وفعالیت اورا درزمینه‌های مختلف ضمانت میکند، وازآنجا که ازنظر اصولی ، دیگران چون آن «فردبهره کش» ازآزادی برخوردارهستند، این آزادی را بدون رعایت اینکه چه زیانها و ظلمهائی بـه‌دیگران وارد میشود به فرد بهره کش اعطاء میکند . درحالیکه کاپیتالیسم انگیزه‌های ذاتی خوش شانس‌هارا برآورده میسازد ، وخواهشهای فردیشان را افزایش میدهد.

مارکسیسم متوجه افراد بی‌شانس میشود ، افرادی که آن فرصتها برایشان پیش نیامده است لهذا دعوت عقیدتی خویش را براساس برانگیختن انگیزه‌های ذاتی و خودخواهی آنان و تأکید براینکه باید آنها را برآورده ساخت، استوار می کند.

همچنین مارکسیسم با اسلوبهای مختلفی میکوشد این‌انگیزه‌هارا، که‌تاریخ برای تکامل‌خویش ازآنها استفاده‌میکند ، رشدوتقویت کند واین کاررا آنقدرادامه میدهد تا آن‌را به‌نقطهٔ انفجار برساند و بدینسان انفجارانقلابی ویا جهش انقلابی را پدیدمی آورد. مارکسیسم به‌توده‌های محروم‌توضیح میدهد که : دیگران‌تلاشها وثروت‌هایشان را می‌چاپند، می‌دزدند، وبرایشان ، بهرحال ، امکان ندارد که باین سرقت‌وچپاول صحه‌بگذارند ، زیرا این یك تجاوز آشکار سختی است که وجود آنان را تهدید میکند.

بدینسان‌می‌بینیم که‌سیستم مارکسیستی‌براین آتشهائی که اعتمادوتکیه‌میکند، همان انگیزه‌های ذاتی‌وفردی است که کاپیتالیسم خواستار آن میباشد.

بنابراین هریك از دو نظام سرمایه‌داری و مارکسیستی خواستار برآوردن انگیزه‌های ذاتی‌ورشد آنهاست ، وتنهااختلاف این‌دونظام درنوع افرادی‌است که انگیزه‌های ذاتی‌و خودخواهیشان بااین یاآن‌نظام انطباق دارد .

اما یك‌نظام صحیحی که بعنوان یك‌نظام توده‌ای شناخته شده‌باشد ، نظامی است که‌برآتشی‌از نوع‌دیگر،برنیروهائی غیرازنیروهای خودخواهی‌وانگیزه‌های ذاتی تکیه‌داشته باشد.

نظام توده‌ها عبارت ازنظامی‌است که‌در هرفردی شعورعمیق مسؤلیت رادر مقابل‌اجتماع‌ومصالح آن‌بوجودمیآورد، واورا ملزم‌میسازد که‌بخاطرمصالح‌عمومی، ازقسمتی ازمحصول کار وکوشش و اموال خصوصی‌خویش گذشت کند . البته نه‌بخاطر آنکه‌ازدیگران سرقت کرده‌است‌و دیگران‌هم‌برای‌استرداد و حقوق‌خاص خویش علیه‌او قیام کرده‌اند، بلکه باین‌علت گذشت‌میکند که احساس میکند . این گذشت‌قسمتی از وظیفه‌ای است که در برابر اجتماع دارد و نیز این گذشت بیان

ارزش‌هائی است که بآن معتقد میباشد .

بعبارت‌دیگر . نظام‌توده‌هاعبارت‌از نظامی‌است که حقوق وسعادت‌دیگران را، با برانگیختن انگیزه‌های ذاتی حفظ نمیکند ، بلکه با برانگیختن انگیزه‌های اجتماعی همگان ونمودارساختن سرچشمه‌های خیرونیکی درونشان، حفظمیکند.

درمباحث آینده این‌نظام را خواهیم شناخت .

www.KetabFarsi.com

۲ـ سیستم کاپیتالیستی نتیجهٔ قوانین علمی نمیباشد

در سرآغاز تاریخ علم اقتصاد ، آنگاه که علمای اقتصاد طبیعی کلاسیکی بذرهای این علم و پایه‌های اولیه آنرا میریختند ، دواندیشه در مورد فکر اقتصادی، درآن عصر شیوع پیدا کرد :

۱ ـ همانطور که پدیده های مختلف جهان ، موافق با نیروهای متنوع طبیعت جریان دارد ، حیات اقتصادی نیز طبق نیرو های شخصی طبیعت جریان دارد و این نیروها بر سراسر وجود اقتصادی جامعه حاکم می‌باشد . وظیفهٔ علم اقتصاد در برابر آن نیروهای حاکم بر حیات اقتصادی ، کشف قوانین عمومی واصول اساسی آن است که مسلماً برای تفسیر ظواهر و پدیده‌های مختلف اقتصادی صلاحیت دارد .

۲ـ آن قوانین طبیعی، که لازم است علم اقتصاد آنرا کشف کند، میتواند سعادت ورفاه بشری راتضمین کند . واین جریان درصورتی است که قوانین طبیعی درمحیطی آزاد پیاده شود وبهمهٔ افراد این آزادی داده شود که از آزادیهای سرمایه‌داری بهره‌مند گردند، آزادیهای : مالکیت ، بهره کشی و مصرف.

اندیشهٔ اول ، بذرعلمی را برای اقتصاد سرمایه‌داری گذاشت . و اندیشهٔ دوم، پایهٔ نظام اقتصاد سرمایه‌داری را بنیان نهاد . ولی این دو اندیشه در بادی امر ارتباط مستحکمی بایکدیگر پیدا کردند ، تا آنجا که زمانی بعضی از متفکرین اقتصادی پنداشتند که: مقیدساختن آزادی افراد ودخالت دولت درشئون اقتصادی ، بمعنای سدشدن دربرابر طبیعت وقوانین آن است، طبیعت وقوانین که آسایش وحل همه

مشکلات توده‌هارا ضمانت کرده‌است ... بنابراین هر اقدامی که بخواهد چیزی از آزادی‌های سرمایه‌داری را از بین ببرد ، جنایتی‌در حق قوانین دادگر طبیعت بحساب می‌آید .

بدینسان این‌متفکرین باین‌نتیجه رسیدند که : خود آن‌قوانین صحیح،پیروی ازنظام‌سرمایه‌داری رالازم میکند ، وجامعه‌را ملزم‌میسازد که‌آزادیهای‌سرمایه‌داری را ضمانت کند.

آنچه‌مسلم است امروز دیگر این‌گونه تفکر تاحدزیادی مضحك‌وابتدائی بنظرمیرسد. زیرا کنارگذاشتن‌یك‌قانون‌طبیعی علمی ، بدین‌معنی نیست که درحق آن‌قانون جنایتی‌شده‌است، بلکه اشتباه خودقانون راثابت میکند ، وصورت‌علمی وعینی‌را ازآن می‌گیرد . زیراقوانین طبیعت درزیر سایهٔشرایط واوضاعی که‌لازم دارد فرق نمیکند .

بنابراین صحیح نیست که آزادیهای سرمایه‌دار بعنوان بیان قوانین طبیعت تصورشود، بدانسان که مخالفت باآن‌جنایتی‌درحق آن قوانین‌بحساب آید. قوانین اقتصادی طبیعی درجمیع حالات، هرچند که نسبت‌آزادی فردی درموارد مالکیت وبهره‌کشی ومصرف متفاوت باشد، ازکار وحرکت بازنمی‌ماند.. تنها چیزی که اتفاق می‌افتد این‌است که‌گاهی مصداق‌آن قوانین، دراثر تغییر شرایط واوضاع محیط، با یکدیگر اختلاف پیدا می‌کند،کمااینکه آثارونتایج قوانین فیزیکی با اختلاف شرایط واوضاع تغییرمی‌کند.

بااین‌ترتیب لازم است‌آزادیهای سرمایه‌داری بررسی‌گردند، ولی‌نه بعنوان اینکه ازضروریات علمی‌بوده، که قوانین طبیعت‌آنها رالازم می‌کند(یعنی‌همانطور که سرمایه‌داران معتقد هستند)، تاازاین رهگذر مشکل‌علمی پیداکنند.. بلکه باید براین اساس بررسی گردند که تاچه درجه‌ای به انسان سعادت وشخصیت، وبه جامعه ارزش و ایده‌های عالی می‌بخشد. این همان پایه‌ای است‌که بعد از آن ، علمای اقتصاد سرمایه‌داری، دربررسی سیستم‌کاپیتالیستی ازآن پیروی کرده‌اند.

باتوضیحات فوق‌میتوانیم‌به فرق ذاتی‌ـ که دراوائل‌این‌فصل بآن اشاره شدـ

بین مارکسیسم و کاپیتالیسم پی ببریم، زیرا پیوندی که بین‌جانب علمی مارکسیسم و جانب سیستمی آن وجود دارد، با پیوندی که بین علم اقتصاد وسیستم اقتصاد سرمایه‌داری برقرار است، اختلاف اساسی وجوددارد. مارکسیسم معتقد است که نظام مارکسیستی، که عبارت ازسوسیالیسم و کمونیسم است، نتیجهٔ جبری قوانین ماتریالیسم تاریخی بوده که قوانین‌طبیعت‌تاریخ رابیان‌می کند. پس‌اگرماتریالیسم تاریخی در تفسیر تاریخ اسلوب صحیحی رابکار برده بـاشد، طبیعتاً صحت نظام مارکسیستی را ثابت می کند. بهمین علت بررسی جهت علمی مارکسیسم پایه‌ای برای بررسی جنبهٔ سیستمی‌آن بشمار میرود، ونیزشرط ضروری قضاوت برله یـا علیه نظام مارکسیستی می‌باشد. و برای یك محقق سیستمی این‌امکان وجود ندارد که سوسیالیسم و کمونیسم رابطورمستقل‌وجدای ازپایه‌های‌علمی‌آن، ازماتریالیسم تاریخی، نقد وبررسی کند.

اما نظام سرمایه‌داری، که سرمایه‌داران‌آن رابنیان نهادند، نتیجهٔ علم‌اقتصاد نیست ونیز سرنوشت‌آن ارتباطی بانسبت پیروزی جهت علمی سرمایه‌داری، در تفسیرواقع عینی ندارد.. بلکه نظام سرمایه‌داری، برارزشها واندیشه‌های اخلاقی وعلمی مشخصی پی‌ریزی شده که لازم است این ارزشها واندیشه‌ها معیار قضاوت دربارهٔ نظام سرمایه‌داری باشد.

همچنین روشن میشود که درموقعیت مـابـاین عنوان که بیك نظام اقتصادی معتقد هستیم که ازکاپیتالیسم ومارکسیسم متمایـز باشد ـ دربرابر مارکسیسم، از موقعیت ما در برابر کاپیتالیسم فرق وجود دارد. ما نسبت به مارکسیسم دربرابر یك نظام اقتصادی هستیم که مدعی است: برقوانین‌علم تاریخ(ماتریالیسم‌تاریخی) حاکم است. لهذا برای نقد این نظام، لازم است آن قوانین علمی ادعا شده را بررسی وروشن کنیم.

بهمین علت بود که مفاهیم ومراحل ماتریالیسم تاریخی رابعنوان مقدمه‌ای برای اصدارحکم درباره خودنظام مارکسیستی‌عرضه نمودیم. امانسبت‌به موقعیت ما دربرابر سیستم کاپیتالیستی، یعنی آزادیهای سرمایـه‌داری.. با سیستمی مواجه

میشویم که طبیعت مایهٔ اصلی خود رااز قوانین علمی‌نگرفته است، تااین قوانین برنامهٔ لازمی برای بررسی ومطالعه خود سیستم باشد.. بلکه مواجه بـا سیستمی هستیم که مایهٔ اصلی خود راازموازین اخلاقی وعملی‌معینی میگیرد. ولهذا جهت علمی‌سرمایه‌داری رامطرح نمی کنیم، مگربآن اندازه که روشن‌سازد: جنبهٔ سیستمی نتیجهٔ حتمی آن قوانین نبوده، همچنین حامل‌صورت علمی آن نمی‌بـاشد، سپس سیستم کاپیتالیستی رابر اساس نظریات علمی وارزشهای اخلاقی که بر آن استوار بوده، بررسی می کنیم. زیرا مباحث‌این کتاب دربارهٔ سیستمها بوده وفرصت آن را ندارد که جوانب علمی‌رابررسی ومطالعه کند، مگربآن اندازه که موقعیت سیستمی بآن نیاز دارد.

بررسی سیستم کاپیتالیستی، براین پایه؛ اگرچه تااندازه‌ای به تحقیق علمی نیازمند است، ولی آنچه مسلم است، نقش تحقیق علمی دراین بررسی، بانقشی که دربررسی سیستم مارکسیستی وجود داشته، اختلاف اساسی دارد. وهمانطور که پیشتر گفته شد، تحقیق علمی دربارهٔ قوانین‌ماتریالیسم تاریخی، تنها مرجعی بود که میتوانست قضاوت قطعی رادرحق سیستم مارکسیستی کند.

اما تحقیق علمی(علم‌اقتصاد) درزمینهٔ نقد سیستم کاپیتالیستی، مرجع اعلای قضاوت درحق آن نمی‌باشد، زیرا خود سیستم کاپیتالیستی این ادعا راندارد که‌از یك صورت علمی برخوردار می‌باشد.

علت اینکه محقق اقتصادی در بررسی سیستم کاپیتالیستی از مباحث علم اقتصاد کمك میگیرد، بخاطر آن است که نظریهٔ کاملی از نتایج واقعی (عینی)، که کاپیتالیسم در زمینهٔ اجتماعی از آن پدید میآید، وچگونگی جهت‌هائی که قوانین حرکت اقتصادی درسایهٔ کاپیتالیسم اتخاذ می کند بوجود بیاورد، تا آن نتایج و جهتها که تطبیق سیستم‌از آن پرده برمیدارد، بـا معیارهای اخلاقی وافکار عملی که محقق بآن معتقد است مقایسه‌گردد.

بنابراین وظیفهٔ تحقیق علمی دربررسی ومطالعهٔ سیستم سرمایه‌داری، عرضه داشتن صورت کاملی از واقع جامعهٔ کاپیتالیستی است، تا بتوان‌آن صورت را بـا

معیارهای خاص عملی مقایسه کرد. درهرحال وظیفهٔ علم اقتصاد این نیست که دلائلی برای لزوم سیستم کاپیتالیستی یا خطای آن بیاورد.

با توجه به توضیحاتی که داده شد، ممکن است محقق اقتصادی اشتباهات بسیاری درحین بررسی سیستم کاپیتالیستی مرتکب شود، البته ایـن جریان ممکن است زمانی رخ دهد که محقق اقتصادی بخواهد سیستم سرمـایه‌داری را بعنوان حقیقت علمی، یا جزئی ازعلم اقتصاد سیاسی، ازعلمای سرمـایه‌دار بگیرد و بین صورت علمی وسیستمی نظریات آنان فرق نگذارد. بااین‌ترتیب موقعی که اقتصاددانان ـ برای مثال ـ نظرمیدهند که توفیر آزادیهای سرمایه‌داری برای همگان، نیکی وآسایش رابه ارمغان میآورد، محقق اقتصادی می‌پندارد، این اظهارنظر یك نظریهٔ علمی یابراساس علمی استوار می‌باشد، مانند قـانون اقتصادی عرضه و تقاضا که میگوید: مثلا: اگرعرضه افزایش‌یابد ارزش تنزل میکند. بااینکه این‌قانون تفسیری است علمی دربارهٔ «ارزشی» که دربازارجریان دارد.

امانظریهٔ قبلی دربارهٔ آزادیهای سرمـایه‌داری، نظریـه‌ای است سیستمی که طرفداران نظام کاپیتالیستی آن رابـاوردارند ومسلماً ناشی ازارزشهای اخلاقی و افکارعلمی‌ئی است که اقتصاددانان سرمایه‌دار بآن معتقد هستند.

بنابراین صحت آن قانون علمی یا قانون دیگری ازقوانین علم اقتصاد باین معنی نیست که: این‌نظر یا حکم سیستمی صحیح است، بلکه صحت این‌حکم یـا نظر، بسته‌به‌صحت ارزشها وافکاری است که برپایه آن نظریهٔ سیستمی استوارگشته است.

۳ـ قوانین علمی دراقتصادکاپیتالیستی رنگ سیستمی دارند

دربررسی فصلهائی که گذشت دانستیم که: نظام سرمایه‌داری صورت علمی ندارد و وجود ودلائل خود را از قـوانین علم اقتصاد نگرفته. دراینجا میخواهیم به‌نقطهٔ ژرفتری درتجزیه وتحلیل‌پیوندبین‌جهت‌سیستمی وجهت علمی‌سرمایه‌داری برسیم، تاآگاه‌گردیم: چگونه سیستم کاپیتالیستی دائـرهٔ قوانین علمی را محدود به‌اقتصادکاپیتالیستی می کند وبرآن ازهرلحاظ اثرمیگذارد؟ واین بدان معنی است که قوانین علمی دراقتصاد سرمایه‌داری، قوانین است علمی درچهارچوب خاص سیستم سرمایه‌داری و مانند قوانین طبیعی فیزیك وشیمی قوانین مطلقی نیست که برهرجامعه‌ای ودرهرزمان ومکانی قابل تطبیق وپیاده شدن باشد.. بلکه بسیاری از آن قوانین، درشرایط اجتماعی‌ئی که اقتصاد سرمایه‌داری وافکار ومفاهیم‌آن برآن حاکم است بصورت حقایق عینی هستند.

بنابراین‌آن قوانین درجامعه‌ای که سرمایه‌داری برآن تسلط ندارد و افکار آن، جوآن جامعهٔ مفروض را نپوشانده باشد نمیتواند عینیت خودرا حفظ کند و درآن جامعه پیاده‌گردد.

برای اینکه این مسئله‌کاملا روشن شود، لازم است طبیعت قوانین‌اقتصادی راکه اقتصاد سرمایه‌داری آن رابررسی می کند مورد دقت بیشتری قرار بدهیم ، تاآگاه‌گردیم که: چگونه وتا چه درجه‌ای امکان داردآن قوانین را بعنوان قانـون علمی بشناسیم؟

***

قوانین علم اقتصاد بدودسته تقسیم میگردد:

۱ـ دستهٔ اول شامل قوانین طبیعی است که لزوم‌آن ازخود طبیعت بدست میآید، نه از ارادهٔ انسانها، مانند قانون **«محدودیت عمومی»** که میگوید: هر تولیدی متوقف برزمین ومواد اولیه‌ای است که در آن وجود دارد، و لهذا تولید طبق کمیت محدودیت زمین ومواد اولیهٔ آن محدود می‌باشد. یا قانون **«بازده صعودی»** که میگوید: هرافزایشی درتولید به‌تولیدکننده منافعی میدهدکه ازنظر نسبی ازآنچه درهزینهٔتولید افزایش داده است بیشترمی‌باشد، تااینکه این‌افزایش بدرجهٔ خاصی میرسد (نقطه اشباع)، در این درجه افزایش در تولید تابع قانون عکس قانون قبلی میگردد، وآن قانون **«بازده نزولی»** (۱) است که میگوید: ازدیاد محصول دردرجه معینی شروع به‌کم‌شدن نسبی میکند.

طبیعت این قوانین وجهت عینی وحقیقی‌آن باسایر قوانین جهان‌که علوم طبیعی‌آنها راکشف‌کرده است اختلافی ندارد، ولهذا این‌قوانین صورت‌سیستمی

۱ـ قانون‌معروف«بازده نزولی» برپایه این‌قانون‌استواراست که‌میگوید هزینهٔ یك‌کالا براساس‌کالای دیگر روبه افزایش میرود. قانون بازده نزولی‌تاحدودی بیك رابطهٔاقتصادی وفنی معروف‌بستگی دارد. مراداز این‌رابطه بیان ارتباطی‌است‌که بین مصرف عوامل(مانند کارگر) ومحصول یك‌کالای‌تولیدی(مانندگندم و ذرت) وجود دارد. بمعنای‌اخص، مراد از قانون‌بازده نزولی، اشاره بآن مقدار محصول‌اضافی است‌که باافزودن مقادیر مساوی ازیك عامل‌تولید متغیر(مانندکارگر) بیك عامل‌تولید ثابت (مانند زمین) بدست میآید.

مثلا وقتی واحدهای زیادتری‌کارگر بمقدار ثابت زمین اضافه میشود ممکن‌است‌نخست به محصول اضافه شود، یعنی«قانون بازده صعودی» گردد، ولی مفهوم قانون بازده‌نزولی کاهش تدریجی محصول اضافی است‌که در اثر اضافه‌کردن مقادیر مساوی عامل‌تولید متغیر بمقدارمعینی عامل تولید ثابت بدست میآید. بعبارت دیگر: «قانون بازده نزولی» ازاین‌قرار است که افزایش برخی ازعوامل تولیدنسبت به سایرعوامل تولیدکه مقدارشان ثابت است‌باعث خواهد شدکه‌کل محصول افزایش یابد. ولی پس از نقطه‌ای، محصول اضافی حاصل‌ازافزایش واحدهای‌اضافی عوامل تولید (مانندکارگر) رو به‌کاهش خواهدگذاشت. این‌کاهش بازده اضافی، دستآورداین امر است‌که مقادیرتازه از منابع متغیر(کارگر)بتدریج با مقدارکمتری از منابع ثابت (زمین) ترکیب میشود .م.

نداشته، متوقف برشرایط واوضاع اجتماعی یافکری خاصی نمی‌باشد. وتاموقعی که طبیعت، که تولید بآن تعلق دارد، درهرزمان ومکانی همان طبیعت باشد، بعد زمانی ومکانی درآن قوانین تاثیری نمی‌کند.

۲ـ دستهٔ دوم عبارت ازقوانین علم اقتصاد سیاسی است، که شامل قوانین حیات اقتصادی بوده، وبا ارادهٔ انسان پیوند و بستگی دارد، زیرا حیات اقتصادی جلوه‌ای ازجلوه‌های زندگانی عمومی توده‌ها می‌باشد، که ارادهٔ انسانها در شعب وجهات مختلف آن نقش مثبت وفعالی را ایفا میکند. مثلا: قانون عرضه و تقاضا ـ که مقرر میدارد: تقاضای کالا اگر افزایش یافت، و از طرفی امکان نداشت که کمیت‌هائی به‌بازارعرضه نمود که به‌افزایش تقاضا پاسخ بدهد، ناگزیر ارزش کالا بالا میرود. مانند قوانین فیزیکی ونجومی یك قانون عینی نمی‌باشد، که بصورت جدای از ادراك انسان عمل کند، همچنین بسان قوانین طبیعی که حاکم برتولید است و دردستهٔ اول بآن اشاره شد نمی‌باشد.. بلکه قانون عرضه و تقاضا ظواهر زندگی آگاهانهٔ انسان رامجسم میسازد. قانون نامبرده، توضیح میدهد: موقعی که تقاضا بیش ازعرضه باشد، خریدار برای خریدن‌کالا ارزشی بیش از ارزشی که در حالت تعادل عرضه وتقاضا میداد میپردازد. فروشنده نیز درچنین حالتی ازفروش کالای خویش امتناع میورزد، مگر به‌ارزشی بیش از ارزشی که در حالت تعادل عرضه وتقاضا دریافت میداشت.

بااین ترتیب، دخالت ارادهٔ انسانها درمسیر حیات اقتصادی، بمعنای دور ـ کردن حیات اقتصادی ازنقش قوانین علم‌اقتصاد نیست، همچنین باین معنی‌نیست که بادخالت ارادهٔ انسانها درامور اقتصادی، تحقیق علمی درآن غیرممکن‌میگردد این اندیشه‌ای که برخی ازمتفکرین درآغاز پیدایش اقتصاد سیاسی ارائه داده‌اند. زیرا این متفکرین معتقد گشتند که: صورت جبری و ضرورت قوانین علمی، با طبیعت‌آزادی، که ارادهٔ انسانها آن رامنعکس میسازد منافات دارد. واگرزندگانی انسانها تابع قوانین خدشه ناپذیر علمی باشد، باآزادی‌آنان درصحنهٔ زندگی‌تضاد پیدا میکند . زیرا وقتی انسانها خاضع و تابع آن قوانین باشند افزار جامدی

می‌شوند که طبق‌قوانین‌طبیعت که حاکم برمسیرحیات‌اقتصادی‌است بطور مکانیکی شکل میگیرند وحرکت می کنند.

این گمان برپایهٔ مفهوم نادرستی‌ازآزادی توده‌ها، وشناخت معکوس‌ارتباط بین آزادی واراده، وآن قوانین پی‌ریزی گشته است. مسلماً وجود قوانین طبیعی درحیات اقتصادی انسان، باین معنی نیست که انسان آزادی وارادهٔ خویش را از دست میدهد، بلکه‌آن قوانین برای تعدیل ارادهٔ انسانها می‌باشد، بدینسان که آن قوانین که بیان میکنند: چگونه انسان بایدآزادی خویش را درزمینهٔ اقتصادی بکار ببرد؟ وبطورقطع‌امکان ندارد که چنین تصورشود که قوانین‌طبیعی، اراده وآزادی انسان رامیگیرد.

***

ولی این قوانین اقتصادی در یـك نقطه با قوانین علمی پدیده های دیگـر جهان، اختلاف دارند، و آن از ایـن قرار است که: این قـوانین نظر به پیوندی که‌باارادهٔ انسان‌دارند ، تحت‌تأثیر عواملی قرارمیگیرند که بـرشعور انسانی اثر میگذارند ، ودراراده و تمایلات اودخالت میکنند.

بدیهی‌است که ارادهٔانسان، که‌قوانین طبیعی اقتصادی باآن سروکار دارند، برطبق افکارانسان‌ومفاهیم‌او ، ونوع‌نظامی که برجامعه حاکم میباشد، ونیزبرطبق قوانینی که سلوك ورفتار افرادرامقیدمیسازد مشخص‌می گرددو ازاین رهگذرشکل می‌گیرد . بنابراین همین‌عوامل است که ارادهٔ انسان‌را مشخص کرده ، موقعیت عملی‌وی راتعیین میکنند ، وآنگاه که‌آن عوامل‌تغییر یابند ، مسیرو ارادهٔانسان‌نیز تغییرمیکند،ودرنتیجه‌درقوانین‌عمومی‌علمی، که‌مسیر حیات‌اقتصادی رابیان‌میکنند، اختلاف بروز میکند .

بنابراین‌در بسیاری ازاوقات امکان‌ندارد ، که باوجود اختلاف‌درمحدودد- های فکری وسیستمی وروحی جامعه ، یك‌قانون عامی دربـارهٔ حیات اقتصادی توده‌ها داد . وازنظرعلمی صحیح نیست که از ارادهٔ انسان‌ها ، در مسیر حیات اقتصادی ، انتظار داشته‌باشیم که‌همیشه و درهرجامعه‌ای آن‌چنان‌حرکت‌و فعالیت

ازخودنشان‌دهد که درجامعهٔ سرمایه‌داری ، که‌اقتصادیون سرمایه‌دار آن‌رابررسی کرده‌اند و قوانین‌اقتصاد سیاسی را درپرتو آن وضع کرده‌اند ، حرکت وفعالیت میکند ، زیرا محدوده‌های فکری وسیستمی وروحی جوامع باهم اختلاف‌دارد، و حتی لازم است که این محدوده‌های فکری‌و سیستمی وروحی بعنوان‌معلولات ثابت در زمینهٔ پژوهش‌علمی‌اتخاذشوند.وطبیعی‌است که بااین‌ترتیب دستآوردهای پژوهش، درضمن آن محدوده‌های خاص فکری وسیستمی‌وروحی ازقوانین‌جاری کشف می گردند .

برای‌مثال قاعدهٔاصلی‌را، که درپرتو آن بسیاری از قوانین اقتصاد کلاسیك وضع‌شده‌است ذکرمیکنیم، وآن: قاعده‌ای است که انسان‌محسوس اجتماعی‌را، بعنوان انسان‌اقتصادی معرفی‌میکند ، یعنی‌انسانی که هدف‌عالیش درهمهٔ زمینه‌های فعالیت‌اقتصادی ، مصلحت شخصیش میباشد .

اقتصادیون از همان‌اول فرض کردند که هر فردی در جامعه جهت عملی خویش را درفعالیت‌اقتصادی ، همیشه ازمصلحت مادی‌خاص خود الهام میگیرد، سپس اینان به‌کشف قوانین علمی (قوانین علم اقتصاد) که بریك چنین جامعه‌ای حاکم‌است آغاز کردند . بطورقطع‌فرضهائی که میکردند ، تااندازهٔ زیادی‌نسبت به‌جامعهٔ اروپائی وساختمان‌فکری‌وروحی و معیارهای اخلاقی وعملی آن‌باحقیقت توأم بود . ولی‌این امکان‌همیشه هست که به‌مجرد اینکه این پایه تغییریابد، وجامعه راهی غیراز راهی که جامعهٔسرمایه‌داری‌پیمود اتخاذ کند ، بدین‌معنی که‌پایهٔعمومی سلوك‌و رفتار افرادآن ، وافکاروارزش‌هائی که بآن‌معتقدهستند باجامعهٔسرمایه‌داری تفاوت پیدا کند ، تحولی اساسی درقوانین اقتصادی حیات جامعه پدید می‌آید . و این موضوع تنها به‌عنوان یك فرض نیست کـه ما آن‌را مطرح میکنیم ، بلکه واقعیتی است که از آن سخن میرانیم ، زیرا عواملی که انگیزه‌های سلوك‌و رفتار را معین‌میسازد ، و ارزش‌های عملی‌را در زندگانی مشخص میکند ، در جوامع مختلف میباشد .

برای‌مثال : جامعهٔ سرمایه‌داری وجامعه‌ای که اسلام توده‌ها را بآن دعوت

کرد وتوانست‌بآن جامهٔعمل بپوشاند، درنظرمی‌گیریم.درزیر سایهٔاسلام‌توده‌هائی از انسان باتمام وجود زندگی‌میکردند که پایهٔ عمومی سلوك و معیارهای عملی‌و محتویات روحی و فکری‌آنان... با جامعهٔ سرمایه‌داری اختلاف کامل و عمیق و آشتی‌ناپذیری داشت .

اسلام با این وصف که دین و سیستم خاصی در زندگانی‌است ، اگرچه رویدادهای اقتصادی را بسان علم‌اقتصاد بررسی نمیکند ، ولی بر این رویدادها و مسیر اجتماعی آن تأثیر زیادی‌میگذارد ، زیرا اسلام با محورآن رویدادها که انسان باشد سروکاردارد ، بدینسان‌که شناخت‌زندگانی انسان وانگیزه‌ها و مقاصد اورا درمان میکند ، وبطورکلی انسان را درقالب خاص‌خود میریزد ، و اورا در محدودهٔ روحی وفکری خود قرار میدهد . وعلیرغم کوتاهی آزمایشی که‌اسلام در راه ایجاد این جامعه انجام داد ، درخشان‌ترین نتایجی راکه‌حیات انسان‌بخود دیده است پدید آورد ، و ثابت کرد که امکان دارد انسان با خاطری آسوده بدافق‌های دوردست به‌پرواز درآید ، پروازی که هرگز افراد جامعهٔ سرمایه‌داری که در ضروریات مادی و مفاهیم آن تا گردن فرو رفته‌اند ، نمی‌توانند بر آن آگاهی یابند .

تاریخ ، نتایج درخشان تطبیق‌اسلام را درزمان کوتاهی (هنگامی که‌اسلام درمتن زندگی قرارداشت :م.) نشان میدهد ، بدانسان که پرتوی بر امکانات روح خیرخواهی انباشتهٔدرانسان می‌افکند و نیروی نوآوری اسلام را کشف میکند ، آن نیروئی که اسلام بوسیلهٔآن‌توانست آن امکانات (امکانات روح خیرخواهی) راتجهیز کند و ازآن برای مصالح‌جریان بزرگ توده‌ها استفاده‌نماید.درتاریخ آن آزمایش‌طلائی آمده‌است که : عده‌ای ازمردم‌فقیر نزد رسول اکرم (ص)آمدندو گفتند:«ای رسول‌خدا ثروتمندان ثوابهارا برده‌اند ، نماز میخوانند همانطور که نمازمیخوانیم ، روزه‌میگیرند همانطورکه روزه‌میگیریم ، و از درآمدهای اموال خویش درراه خیر انفاق میکنند» .

رسول اکرم درپاسخ آنان فرمودند : آیاخدا چیزی بشمانداده‌که بوسیلهٔ

آن انفاق کنید ؟! هرتسبیح و تکبیر وامربمعروف و نهی‌ازمنکر برای شما درحکم صدقه است. این مسلمانان که نزد رسول خدا(ص) واقع خویش‌راتشریع کردند استدلال آوردند ، ثروت را بعنوان اینکه وسیله‌ای برای کسب نیرو و قدرت ، یا پشتوانهٔ برآوردن خواسته‌های‌شخصی است نمیخواستند ، بلکه برایشان‌سخت بود که ثروتمندان با کردارهای نیك مختلف و درزمینهٔ اجتماعی با مشارکت در مصالح‌عمومی ، درمعیارهای معنوی ازآنان سبقت‌بجویند . بدینسان‌تاریخ،مفهوم ثروت وحقیقت‌انسان‌مسلمان را ، درسایهٔ آزمایش اسلامی، که برای زندگی کامل بود ، منعکس میکند .

دروصف امور مربوط به‌دستمزد وبازرگانی درجامعهٔ اسلامی «شاطبی(۱)» نقل کرده است:

« آنان را می‌بینید که حد اقل سود یا دستمزد را می‌گرفتند، تاآنجا که‌برخی از آنان تلاش‌کردند که‌برای دیگران‌ـ نه‌برای خویش‌ـ کسب‌وکار کنند ، ازاینرو بیش‌از حدلزوم پندمیدادند . بدانسان‌که بنظرمیرسید وکلای مردم بودند نه‌مسئول‌خویش ، بلکه‌طرفداری از خودرا ـ اگرچه جایزباشدـ مانندفریب‌دادن دیگران میدانستند».

«محمدبن‌زیاد» دربارهٔ جلوه‌های تعاون در اجتماع اسلامی‌میگوید:

«چه‌بسا برعده‌ای مهمان وارد می‌شد و دیگ یکی‌از آنان روی آتش بود ، آنکه مهمان براو وارد شده بود ، دیگ‌را برمیداشت وصاحب دیگ که‌غذای خودراازدست میداد ، می‌گفت : چه‌کسی دیگ را برداشته است . آنکه مهمان براو وارد شده‌بود میگفت : مادیگ را برای مهمان برداشته‌ایم صاحب دیگ پاسخ میداد : خدا شمارا در آن

۱ـ ابو اسحق ابراهیم شاطبی یکی از علمای فقه و اصول بودکه در سال ۱۳۸۸ وفات یافت .م.

برکت دهد».

بدینسان ، دگرگون‌کردن خودانسان و پدیدآوردن شرایط روحی وفکری جدیدی برای‌او ، نقش‌مثبت فعال اسلام‌رادرتحول مسیر حیات اقتصادی‌وقوانین طبیعی‌آن درك‌میکنیم .همچنین، درمی‌یابیم که چقدراشتباه خواهدبود که‌جامعه‌ای را بااین‌صفات ومشخصات تابع همان‌قوانینی بدانیم که جامعهٔ سرمایه‌داری تابع وخاضع آن‌میباشد ، بادرنظرگرفتن این‌حقیقت که جامعهٔ سرمایه‌داری مشحون از خودپرستی و خودخواهی ومفاهیم مادی‌است.

همچنین‌امکان‌دارد برای‌مثال:قوانین توزیع مداخل، وقوانین‌عرضه وتقاضا رادرنظربگیریم .لازمهٔ قوانین توزیع‌مداخل ، دراقتصادکاپیتالیستی ، همانطورکه «ریکاردو» ودیگرعلمای کلاسیکی توضیح‌میدهند ، اختصاص دادن قسمتی ازآن بعنوان دستمزد کارگرمیباشد و مقدارآن طبق ارزش‌مواد غذائـی تعیین میگردد ، بدانسان‌که این‌دستمزد طوری‌تعیین می‌شودکه توانائی تأمین کارگررا داشته‌باشد وبتواند نیروی اوراحفظ‌کند ، وبقیهٔ توزیع‌مداخل بصورت سود وربح و ثمرهٔ زمین(رانت) (۱) تقسیم‌می‌شود .

در این‌باره اقتصادکاپیتالیستی خلاصه میکند که : دستمزدها تابع « قـانون مفرغ(۲)» هستند که بموجب آن ، امکان‌ندارد دستمزدها افزایش یا کاهش یابد ، اگرچه مقدار پولی‌راکه کارگر بعنوان دستمزد می‌گیرد در اثر بالا یا پائین رفتن ارزش موادغذائی ، افزایش‌یا کاهش‌می‌یابد . وبالاخره «قانون مفرغ دستمزدها» چنین خلاصه‌می‌شود : اگردستمزدهای‌کارگران بعلتی افزایش یابد ، طبیعتاً وضع زندگی‌آنان‌بهترمی‌شود و با نسبت‌بیشتری اقدام به‌ازدواج و تولیدمثل میکنند،در

۱ـ Rent مال‌الاجاره‌ای‌که به مالك زمین پرداخت میشود .م.

۲ـ «قانون مفرغ مزدها» Iron law of wages یعنی دستمزدهای حقیقی‌نمیتواند ازحداقل معیشت بیشتر باشد زیرا افزایش رفاه وآسایش، باعث ازدیاد عرضه‌کارگران میشود واگر دستمزد ازحداقل‌معیشت پائین‌تربرود، طبیعتاً اضافه جمعیت مضمحل‌و نابود خواهدشد. این نظریه را که بنام «قانون مفرغ دستمزدها» نامیده میشود بوسیلهٔ «رابرت مالتوس» که جزء اقتصاددانان‌کلاسیکی است وضع گردیده است .م.

نتیجه تعدادکارگران افزایش یافته، عرضهٔ آنان مضاعف‌می گردد وبالمآل دستمزدها تاحدطبیعی خودکاهش مییابد . حال اگر عکس آن رخ دهد ، ناگزیر دستمزد از سطح‌طبیعی‌خود پائین‌ترمیرودودراثر آن فقروبیماری‌درمیان صفوف‌کارگران‌اشاعه می‌یابد وطبیعتاً از تعدادشان کاسته می‌شود وکمیت عرضه تنزل میکند ودستمزدها بالا میرود .

این نظریه‌را اقتصادیون کلاسیکی عرضه‌میدارند ، زیرا این‌نظریه، تفسیر علمی‌واقعیت‌بوده که قانون طبیعی حیات اقتصادی راجلوه‌گر می‌سازد.

درحقیقت «قانون‌مفرغ‌دستمزدها» جز درشرایط و حدود خاصی انطباق با واقعیت‌ندارد، وبایددرنظرداشت که دراجتماعات سرمایه‌داری‌ضمانت‌عام‌اجتماعی وجودنداشته ، تعیین قیمتها براساس دستگاه بازار میباشد . اما در جامعه‌ای که تا حدودسطح زندگانی مرفه، اصل‌ضمانت عام اجتماعی حکمفرما میباشد (مانند جامعهٔ‌اسلامی) یادرجامعه‌ای که‌دستگاه بازار در آن‌ملغی‌میگردد ودیگر بازاربوظیفهٔ خودکه تعیین قیمتها برطبق نسبت عرضه‌و تقاضا است‌عمل نمیکند (مانند جامعهٔ سوسیالیستی)..طبیعتاً آن‌قوانین درچنین جوامعی‌بدانسان که‌در جامعهٔ‌سرمایه‌داری عمل‌میکند ، تحکم نمیکند .

بدین‌سان آشکار میگردد که صورت علمی‌عام اقتصاد کاپیتالیستی ، دارای محدودهٔ سیستمی‌خاصی‌است که اصالت‌وپاکی قوانین مطلق علمی را ندارد .

۴ ـ بررسی افکارو ارزشهای‌اساسی سیستم کاپیتالیستی

شالودهٔ‌اساسی سیستم کاپیتالیستی ـ که‌پیشتر عرضه‌کردیم ـ نشان‌میدهد که زیربنای سیستم‌عبارت ازآزادیهای متنوع‌انسان در زمینهٔ اقتصادی است ، ازقبیل: تملك،بهره‌کشی و مصرف . بنابراین ، «آزادی» با همهٔ‌اشکال متنوع آن، پایه‌ای است که همهٔ حقوق و ارزشهای سیستمی از آن ناشی می‌شود و این‌همان چیزی است که سیستم کاپیتالیستی آنراشعار خودقرار داده است، بلکه‌خود قوانین‌علمی اقتصاد کاپیتالیستی تفسیری است از واقع عینی‌ئی که درچهارچوب‌این «آزادی» مجسم می‌باشد .

اگر اندیشهٔ آزادی ریشهٔ‌اصلی ومحتوای اساسی سیستم کاپیتالیستی‌باشد ، لازم است هنگام بررسی ومطالعه سیستم کاپیتالیستی این اندیشه (اندیشهٔ آزادی) رانقد وتجزیه وتحلیل‌نمود ، و نیز لازم است بذرهای فکری آنرا بررسی کرد ، وهمهٔ‌افکار و ارزشهائی که بر آن پی‌ریزی شده مطالعه نمود.

نخستین سؤالی که در اثنای تحقیق مطرح می‌شود از این‌قرار است : چرا لازم است که ساختمان اجتماع برپایه آزادی اقتصادی بناشود ؟ و چگونـه حق انسان در چهارچوب این آزادی پدید آمد ؟ و ایـن مسئله‌ای است کـه سیستم کاپیتالیستی‌بر آن اصرار میورزد ، و تجویز هرگونه محدودیت اساسی‌رادرمورد آن مردود می‌شمرد.

لازم‌است برای پاسخ‌باین‌سؤال بدانیم : «آزادی» در اندیشهٔ کاپیتالیستی، معمولا باخیلی‌از افکار وارزشها مرتبط‌بوده ، بدانسان که وجود اصلی آن‌درسیستم

کاپیتالیستی وهمچنین جلوه‌گرشدنش ، بعنوان‌ضرورت‌اجتماعی یاانسانی‌سرشت خلقها ، ناشی‌از آن‌افکار وارزشها بوده است .

آزادی،گاه بااین‌نظریه مرتبط میشودکه میگوید : بین مصالح شخصی،که فردبرای تحقق‌آن‌بوسیلهٔ انگیزه‌های ذاتی‌برانگیخته میشود ، ومصالح اجتماعی ، که وجود عمومی‌آن متوقف برآن مصالح است ، توافق وهماهنگی‌وجوددارد. با این ترتیب اگر مصالح فرد واجتماع موافق وهماهنگ یکدیگر باشد، سیستم اجتماعی (که هدفش تأمین وتضمین مصالح اجتماعی‌است) ملزم‌است که‌آزادی فرد را تأمین کند و زمینه‌را برای انگیزه‌های ذاتی فراهم سازد تا فرد را بسوی تحقق مصالح خصوصیش‌راهنمائی کند و این‌جریان بالمآل ، بطور ماشینی،منجر به‌تأمین مصالح عمومی میگردد . ازاینرو ازاین مقدمه نتیجه میگیریم که «آزادی» برپایهٔ این‌نظریه ، وسیله‌ای است برای فراهم‌ساختن زمینهٔ آن مصالح عمومی ، و نیز وسیله‌ای است برای ضمانت نیازهای اجتماع بخاطر تأمین خیرورفاه‌عمومی و چون آزادی چنین وسیله‌ای میباشد ، شایسته است کـه پایهٔ سیستم اجتماعی قرار بگیرد .

همچنین‌آزادی، گاه بانظریهٔ«رشد تولید» مرتبط میشود، نظریه‌ای که براین اندیشه پی‌ریزی شده‌که میگوید: آزادی اقتصادی بهترین عامل محرکهٔ نیروهای مولده است، ومناسبترین وسیله‌ای است برای نمایان ساختن انرژیها وامکانات و بسیج آنها برای تولید عمومی، ودر نتیجه برای مضاعف کردن ثروت اجتماعی کشورها. باید توجه داشت‌که درواقع برگشت این‌نظریه بهمان نظریهٔ اول است، زیرا نشان دهندهٔ جهتی ازجهات مصالح عمومی است. زیرا نظریهٔ «رشد تولید» عبارت ازافزایش تولید اجتماعی است‌که تحقق‌آن ازطریق آزادی امکان دارد.

وبالاخره مفهوم‌آزادی سرمایه‌داری‌بانظریه سوم مرتبط میشود. وآن‌نظریه‌ای است‌که دارای‌شکل‌اخلاقی‌خالصی بوده‌که معمولاً سرمایه‌داران‌با عبارات‌نامعلوم یانامأنوس آن رابیان میکنند. واین‌گفته راتکرار می‌کنندکه: آزادی بطور عموم حق اصیل‌انسانی وبیان عملی عزت بشریت وشعورانسان نسبت بـآن می‌باشد. با

این‌ترتیب آزادی تنها وسیله رفاه اجتماعی یارشد تولید نیست، بلکه وسیلهٔ پدید آوردن انسانیت انسان ووجود صحیح طبیعی آن می‌باشد.

واضح است که ارزش‌سیستمی آزادی‌اقتصادی، برپایهٔ دونظریهٔ اول، دارای ارزش‌عینی ومادی بوده، که برگشت آن به نتایج وآثاری است که درمتن زندگی باآن برخوردمیکند. امابرپایهٔ نظریهٔ سوم، آزادی بطورعموم ـ که‌آزادی اقتصادی قسمتی ازآن می‌باشدـ ارزش ذاتی داشته، که شعور انسان بوسیلهٔ شخصیت‌انسانی خودآن راپدیدآورده است.

این بود اندیشه‌هائی که معمولاً کاپیتالیسم ازطریق آن مفهوم و برداشت خود رااز آزادی مدلل می‌ساخت ونیز ازهمین راه بودکه آزادی را بعنوان یك ضرورت ، پایهٔ طرح اجتماعی‌ئی که طرفداران سیستم کاپیتالیستی بآن دعوت میکردند قرارمیداد.

بنابراین آزادی: وسیلهٔ محقق ساختن مصالح عمومی است.

ونیز: علت رشد تولید وثروت عمومی است.

همچنین: بیان اصیلی‌است ازشخصیت انسانی وحق انسان درزندگی.

* * *

حال که پایه‌های فکری نظریهٔ آزادی‌اقتصادی رابیان داشتیم، لازم است آن رابا دقت مطالعه وبررسی کنیم.

الف ـ آزادی، وسیلهٔ محقق ساختن مصالح عمومی است:

این‌نظریه براین پایه پی‌ریزی شده که انگیزه‌های ذاتی‌همیشه بامصالح عمومی رفاه اجتماعی‌هم آهنگ وموافق می‌باشد، البته درصورتی که درزمینهٔ عمل، آزادی‌برای همهٔ افراد فراهم‌باشد. زیراانسان درجامعهٔ آزادبرای‌محقق ساختن مصالح خویش تلاش میکند، بالمآل این‌جریان مصالح عمومی راتأمین میکند.

براساس‌همین‌جریان دروهلهٔ اول اقتصادیون کاپیتالیست پنداشتند که ضمانت سعادت اجتماع ومصالح آن، احتیاج به‌ارزشهای اخلاقی وروحی‌ندارد، ونیازی

وجود ندارد که مردم رابوسیلهٔ آن ارزشها تغذیه نمود.

زیرا هرانسانی ـ حتی آن فردی که چیزی از آن ارزشها رانمیشناسد ـ اگر در زمینهٔ عمل آزادی داشته باشد، طبق مصلحت خاص خویش عمل میکند واین خود بطور ناخودآگاه بامصلحت اجتماع همگام شده، درنتیجه با آن متفق وهم آهنگ میگردد، اگرچه فرض مسئله ایـن است که فـرد بوسیلهٔ انگیزهٔ خاصی بطرف آن برانگیخته شده است.

بدینسان برای اجتماع این امکان هست که ازخدماتی که ارزشهای اخلاقی و روحی انجام میدهند بی‌نیاز گردد، وباروش سرمایه‌داری، مصالح خویش رابدست بیاورد، همان روشی که آزادی هرفرد راتأمین کرده، بوی فرصت میدهد که درپرتو مصالح خاص خویش موقعیت خودرا تعیین کند که بالمآل منجربه هماهنگی وتوافق با مصالح عمومی میشود.

بهمین علت آزادئی که کاپیتالیسم توده‌ها را بآن دعوت میکرد، عریان از همهٔ محدودیتها و ارزشهای اخلاقی وروحی بود، زیرا حتی درتعیین این ارزشها «آزادی» می‌باشد. واین بدان معنی نیست که آن ارزشها درجامعهٔ سرمایه‌داری وجود ندارد، بلکه این بدان معنی است که کاپیتالیسم به ضروری بودن این ارزشها برای تضمین مصالح اجتماع اعتراف نمی کند ومدعی است که اگرچه مردم درمقید بودن بآن ارزشها وبدورافکندن آن آزاد هستند، ولی ازطریق فراهم کردن زمینهٔ آزادی افراد، امکان بی‌نیازی ازآن وجود دارد.

طرفداران سرمایه‌داری دراستدلالی که میآورند، متذکرمیشوند که: آزادی اقتصادی زمینه رقـابت آزاد رابین مؤسسات مختلف تـولیدی بوجود میآورد. و صاحب مؤسسه درشرایط این رقابت آزاد، که حاکم بـرحیات اقتصادی است، همیشه از تفوق مؤسسهٔ تولیدی دیگر بر مؤسسهٔ خویش و ورشکستگی بنفع آن میهراسد، ازاینرو برپایهٔ انگیزهٔ شخصی خویش تلاش میکند که مؤسسهٔ تولید خود رابهتر کرده، آن را مدرنیزه کند، تابدینسان بتواند با مؤسسات تولیدی دیگر، در جنگ رقابت، درگیرشود ودرآتشکدهٔ ایـن پیکار جاودانـه، پایداری کند. ازاهم

وسائلی که دراین راه انخاذ میکند، بهتر کردن تکنولوژی مؤسسه می‌باشد، واین بدان معنی است که: دراجتماع آزاد سرمایه‌داری، صاحب مؤسسهٔ تولیدی همیشه مترصداست تا هرشیوهٔ جدید یا هرچیزدیگری را، که امکان‌تولید باهزینهٔ کمتررا داشته باشد، درمؤسسهٔ خویش معمول بدارد.

آنگاه که صاحب یك مؤسسهٔ تولیدی همهٔ اقدامات فوق رادرجهت بهتر و بیشترتولید کردن انجام داد، می‌بیند که مؤسسات تولیدی همآورد اونیزچنین کرده بمیزان سطح تولید مؤسسهٔ اورسیده‌اند، بهمین علت برای باردوم‌تلاش میکند که روش جدیدی بیابد، تابرتری نیروی تولیدی مؤسسهٔ خویش رابر دیگر مؤسسات تولیدی همآورد حفظ کند. طبیعتاً معلوم‌است که هر کس دراین‌رقابت عقب‌بماند، مؤسسهٔ تولیدی اوبا ورشکستگی مواجه میگردد.

بنابراین رقابت، آزاد در سیستم کاپیتالیستی بسان شمشیری است که بر فراز گردن سرمایه‌داران قرار دارد، بدانسان که ضعیف و تنبل را از بین میبرد و بقای سرمایه‌داران فعال وقوی راضمانت میکند. واضح است که‌این رقابت‌بالاخره منجر باین میشود که جریان اقتصادی، بنفع مصالح اجتماع پایان پذیرد، زیرا رقابت، سرمایه‌داران رابرمیانگیزد تاهمیشه‌ازاندیشهٔ عقل‌علمی وفنی‌استفاده کنند ونیازهای توده‌ها را باحداقل هزینهٔ ممکن برآورده سازند.

با این ترتیب دیگرلزومی ندارد که مالك مؤسسهٔ تولیدی، مکلف بداشتن تربیت مشخص‌اخلاقی‌باشد ونیزلزومی ندارد که سرمایه‌دار رابه ارزشهای معنوی هدایت کرد، یاگوشهای او را با پندها و موعظه‌ها پر کرد، تا از این رهگذر نیاز توده‌ها رابا حداقل هزینهٔ ممکن برآورده سازد و استحکام و بهتر کردن کالاها را افزایش دهد. زیرا تا زمانی که سرمایه‌دار در اجتماعی زندگی میکند که آزادی اقتصادی برآن سایه افکنده ، رقابت برآن حاکم می‌باشد ، مصلحت خاص وی میتواند ضامن برانگیختنش در تحقق آن امور باشد.

همچنین یك سرمایه‌دار به موعظه‌ای نیاز دارد که وی را تشویق کند که در اعمال نیك شرکت کند ونسبت به مصالح اجتماع اهتمام ورزد. زیرااو ازاین نظر

که جزئی‌از اجتماع است‌برطبق مصلحت خاص خویش بطرف‌اعمال نیك‌کشانده میشود.

* * *

امروز دیگرداستان توافق بین مصالح عمومی و انگیزه‌های ذاتی، درسایهٔ آزادی سیستم سرمایه‌داری.. بیشتربیك سخریه شباهت دارد تا بیك حقیقت. زیرا تاریخ سرمایه‌داری ازفجایع ومصائبی‌که نظیرآن در تاریخ‌کمیاب است ناله‌های بسیاری‌کرده است وازتضادهائی‌که بین مصالح خصوصی ومصالح عمومی وجود داشته، شاهد ضایعات زیادی بوده است، همچنین تاریخ سرمایه‌داری از خلأ عظیمی‌که ثروتمندان از نظرگاه اخلاقی وروحی در جامعه پدید آوردند شاهد فجایع دردناکی‌بوده است. زیرا بجای آنکه جامعه ازارزشهای اخلاقی وروحی سیراب‌شود، بدنبال خلأ مزبور، غرق درانواع ظلم وتجاوز وآز وطمع‌گردیده است.

باکمال سادگی میتوانیم ازخلال تاریخ آزمایش سرمایه داری، جنایتهای این «آزادی سرمایه‌داری» راکه همهٔ محدودیتهای اخلاقی و روحی را سائیده و شکسته است نمایان سازیم. ونیز میتوانیم آثار خطیرآن رانخست درمسیرحیات اقتصادی وسپس درمحتوای روحی جامعه وبالاخره درروابط جامعهٔ سرمایه داری باجوامع دیگر آشکار کنیم، تاآنجا که خود سرمایه‌داران احساس‌کردند که کاپیتالیسم احتیاج به‌تعدیل داشته، لازم است‌که آزادی آن را محدود نمود، از اینرو برای رهائی ازآثار خطیر آن یابرای مخفی نگه‌داشتن آن از انظار مردم، تلاش کردندکه تاحدودی سیستم سرمایه‌داری رااصلاح وترمیم‌کنند. بهمین‌علت سیستم سرمایه‌داری بیش ازآنکه سیستمی باشدکه درمتن زندگی قرارداشته باشد یك سیستم تاریخی می‌باشد.

اما درمسیر حیات اقتصادی جامعهٔ سرمایه‌داری: آزادی مطلق سرمایه‌داری بها سلاح‌آماده وبرنده‌ای است‌که در دست نیرومندان می‌باشد. نیرومندان نیز بوسیلهٔ این سلاح، درها را بروی خود بازمیکنند وبرای عظمت واندوختن‌ثروت

راه را بر اجساد دیگران هموار میسازند. زیرا مردم بعلت اینکه ازنظر شانس و مواهب فکری وجسمی و فرصتهائی که طبیعت بآنان میدهد متفاوت می‌باشند .. بالمآل درروش استفادهٔ از آزادی کامل اقتصادی، که سیستم سرمایه‌داری برایشان فراهم میسازد، و درنسبت این‌استفاده بایکدیگراختلاف پیدا می کنند. این‌اختلاف ناگزیر بین قوی وضعیف، منجر باین میشود که «آزادی» بیان قانونی حق قوی، در هرچیزی باشد، درحالیکه همین‌آزادی هیچگونه اعتنائی به‌ضعفا ندارد ومانند آن است که آزادی فقط برای نیرومندان می‌باشد. و از آنجا که آزادی سرمایه‌داری هر گونه کنترل و نظارتی را مردود میشمرد، طبقهٔ ضعیف جامعه، در پیکار زندگی، هرضمانتی راکه برای حفظ موجودیت و شخصیت خویش لازم داشته باشد از دست میدهد. طبیعتاً اینان در زیر لطف رقابت‌کنندگان نیرومند باقی میمانند، نیرومندانی که برای آزادیهای خویش مرزی ازارشهای روحی واخلاقی نمی‌شناسند، کسانی که درحساب خویش، بجزمصالح خاص خود، چیز دیگری‌را راه نمیدهند.

آنچه مسلم است رهآورد همین آزادی سرمایه‌داری تنزل و پایمال شدن شخصیت انسانهاست تاآنجا که خود انسان به‌کالائی تبدیل یافت که تابع قوانین عرضه وتقاضا گردید وطبیعتاً زندگی توده‌ها درقید همین قوانین (قوانین عرضه و تقاضا) و درنتیجه دربند «قانون مفرغ مزدها» قرارگرفت. چون اگرنیروهای‌عامل انسانی افزایش یابد و درصحنهٔ تولید سرمایه‌داری، عرضهٔ آن‌فزون شود، ارزش آن پایین‌میآید. زیرا سرمایه‌دار یك‌چنین وضعی رافرصت مناسبی‌برای بهره‌کشی بنفع خویش ازبدبختی ونابسامانی دیگران میداند.

بهمین علت سرمایه‌دار دستمزد کارگران را آنقدر تنزل میدهد وبه سطحی میرساندکه چه بسا دستمزدها برای زندگی وادامهٔ آن کافی نباشد واین سیرنزولی دستمزدها بالاخره بنقطه‌ای میرسدکه دیگرکارگران حتی نمیتوانند برخی‌ازلوازم ضروری خویش را برآورده سازند، بدینسان تودهٔ عظیمی از کارگران بیکار به خیابانها ریخته میشوند، در حالیکه با درد گرسنگی مرك آور دست وپنجه نرم

می‌کنند ، البتــه فقط بخاطر یك علت، بخاطــر اینکه آنان از آزادی نا محدود برخوردارند!. البته تا وقتی‌که اقتصاد کاپیتالیستی روزنه‌ای از امید و جلوه‌ای از روشنائی به کارگران میدهد ، برایشان چندان بدنیست‌که از گرسنگی بمیرند و نابود ومضمحل گردند. ولی این امیدی‌که اقتصاد کاپیتالیستی در کارگران بوجود میآورد چیست ؟! این امید از اینجا ناشی میشود که بعلت تراکم و افزایش فقر و بیماری ازتعدادکارگران کاسته میشود. آری بیشك این‌است امیدی‌که «قانون‌مفرغ مزدها» به‌کارگران میدهد.

این قانون بکارگران میگوید: کمی صبر کنید تاگرسنگی وفقرگروه عظیمی ازشما رابخاك بیفکند، نابود سازد، ازبین ببرد وتنها در این صورت است که از تعداد شما کاسته میگردد وتنها بدینسان است که عرضه برابر تقاضا میگردد و در نتیجه، دستمزدهایتان بالامیرود ووضع شما سروسامانی بخود میگیرد(۱).

این همان توافق افسانه‌ای دروغین است که ادعا شده در زیر سایهٔ آزادی سرمایه‌داری، بین انگیزه‌های ذاتی ومصالح عمومی وجود دارد، همان توافقی‌که خود سرمایه‌داران مجبور گشتند ازایمان بآن‌دست بردارند ومتوجه نظریه‌ای‌بشوند که «آزادی» را باارزشها وضمانتهائی چند محدود می‌کند.

۱ــ همانطورکه پیشتراشاره شد «قانون مفرغ مزدها» ازطرف مالتوس فیلسوف بدبین کلاسیك وضع شده است وریشهٔ عقایداو ازاینجاناشی میشودکه معتقدگردید. توالد وتجانس انسان در صورتی‌که مانعی در مقابل‌نداشته باشد، باعث میشودکه تعداد جمعیت طبق‌تصاعد هندسی‌افزایش یابد. درحالیکه افزایش مقدار موادغذائی باین سرعت نیست بلکه باسرعت تصاعدی عددی افزایش می‌یابد. مالتوس معتقدبودکه فشارجمعیت بر مایحتاج زندگی، فقط درنتیجهٔ جنگها وامراض مسری وقحطی‌تخفیف یافته است. بهمین علت وی برای‌اینکه جمعیت روبافزایش‌نگذاردمعتقدگردیدکه دستمزدهای‌حقیقی نمیتواندازحداقل‌معیشت‌بیشتر باشد، زیرا افزایش‌رفاه وآسایش، باعث‌ازدیادعرضهٔ کارگران‌میشود واگردستمزدازحداقل‌معیشت‌پائین‌تر برود.اضافهٔجمعیت‌محوونابودخواهدشد.این‌نظریه‌بنام «قانون‌مفرغ‌مزدها» نامیده شده است.

لازم بتذکراست‌که «قانون مفرغ مزدها» فقط بخاطرحفظ منافع سرمایه‌داران وطبقات استثمارگر وعلیه تودهٔ رنجبر وتولیدکنندگان واقعی در ذهن مردان بیماری چون مالتوس شکل گرفته است .م.

اگر درجامعهٔ کاپیتالیستی بهرهٔ حیات اقتصادی ازآزادی سرمایه‌داری وآثار آن‌این‌بود، طبیعی‌است، ضرباتی که‌برساختمان معنوی وروحی‌خلق، ازشراره‌های سوزان آن آزادی عریان(۱) وارد می‌شود سخت تر و تلختر است، بـرای آنکه بطور عمومی اندیشه‌های خیرخواهی واحسان متلاشی شده، ازبین میرود و روح خودخواهی وآزوطمع غلبه میکند، و دراجتماع بجای حس‌همکاری وهمبستگی روح ستیزه جوئی بخاطر بقاء حکمفرما میگردد. فی‌المثل اگر ارزشهای اخلاقی وموقعیت اجتماعی، ازفردی بخواهد که مقداری ازمصالح شخصی خویش رافدا کند، شما چه‌تصوری خواهید داشت، اگر فرض شود که آن فرد بامفهوم مطلـق آزادی سرمایه‌داری هماهنگی دارد؟!، وحتی اگر احیاناً مصلحت خاص‌آن فرد، وی را برانگیزد که در راه تحقق مصالح عمومی بعنوان اینکه مصالح خاص وی نیزمی‌باشد، تلاشی کند، سودی ندارد، زیرا اگرچه‌این‌جریان منجر بهمان‌نتیجه‌ای که هدف ارزشهای روحی واخلاقی از جهت خارجی است می‌شود، ولی جهت ذاتی آن ارزشها را محقق نمی‌سازد، و ازانسان، انسانی با عواطف و ادراکات و انگیزه‌های وی نمی‌سازد. مسلماً اخلاق، تنها دارای ارزش عینی وخارجی نیست بلکه دارای ارزش ذاتی نیز هست که از ارزش خارجی و عینی آن، درتکمیـل زندگی توده‌ها واشاعهٔ روح سعادت وآرامش روحی در آن کمتر نمی‌باشد. در فصل‌آینده، مسئلهٔ انگیزه‌های ذاتی وپیوندهای آن را با مصالح عمومی، بطـور وسیعتری بررسی خواهیم کرد.

باتمام اینها ، ازآثار آزادی سرمایه‌داری ، درژرفای اجتماع کاپیتالیستی ، صرفنظر میکنیم و طبق‌افسانهٔ سرمایه‌داری‌فرض میکنیم: که خود انگیزه‌های‌ذاتی، تأمین مصالح‌عمومی را ضمانت میکند . آیابرای این‌خیال واهی امکان هست که چنین‌نظری دربارهٔ مصالح مختلف جوامع‌بدهد ، وادعاکند که بین مصالح خاص جامعهٔ‌کاپیتالیستی و دیگر جوامع‌بشری‌توافق‌وجوددارد ؟! وقتی‌جامعهٔ کاپیتالیستی دور ازهمهٔ قیود روحی واخلاقی به‌آزادی سرمایه‌داری معتقداست،چه‌عاملی آنرا

۱ـ آزادی بی‌قید بند ونامحدود. م.

مانع‌میشود که برای رفع نیازهای‌خویش ، دیگرخلقهارا بنفع‌خود برده نسازد و به‌زنجیر نکشد ؟!

در اینجا تنها خود واقعیت تاریخی سرمایه‌داری است که باین سؤال پاسخ میدهد . آنچه‌مسلم است توده‌ها گرفتاریهاو وحشتهای شگفت‌انگیزی ازجوامع سرمایه‌داری متحمل گشته‌اند ، وعلت آنهم در اثرخلأ اخلاقی و روحی و روش خاص جوامع سرمایه‌داری در زندگی بوده است . ومسلماً آن وحشتها و رنجها چون‌وصلهٔ ننگینی‌بردامن تاریخ تمدن‌مادی جدید باقی میماند ودلیل قاطعی‌میشود که آزادی اقتصادی که هیچ قیدمعنوی آنرا محدود نمیکند ، ازمهیب‌ترین اسلحهٔ انسان علیه‌انسان بوده، که به‌سادگی بطور وحشتناکی ، جامعه را بسوی انهدام و تخریب میکشاند. فی‌المثل ازنتایج این آزادی ، رقابت دیوانه‌وار ممالک‌اروپائی دربرده کردن و به‌زنجیر کشیدن توده‌هائی بود که در امن وامان میزیستند . منظور دول اروپائی ازتسخیر این‌توده‌ها ، بهره کشی از آنان ، برای تولید سرمایه‌داری بود . وتنها تاریخ افریقا صفحه‌ای از صفحات آن رقابت داغ‌بود، که در اثر آن قارهٔ افریقا گرفتار طوفانی ازرنجها و محنتها گردید ، زیرا کشورهای زیادی‌مانند انگلستان وفرانسه وهلند وغیره ، تعداد عظیمی ازخلق آسوده وآزاد افریقا را به بازارهای برده‌فروشی‌صادر کردند ، وآنانرا بعنوان قربانی به‌هیولای سرمایه‌داری تقدیم نمودند . وتجار آن کشورها ، دهات افریقائی را آتش‌میزدند ، تامردم آن، ازوحشت فرار کنندوباپیش آمدن‌چنین‌وضعی، تجار آنانرا محاصره‌وجمع‌میکردند وبطرف کشتیهای تجارتی میبردند و این کشتیها آنانرا به‌کشورهای اربابان منتقل می کردند .

این‌جنایات وفجایع‌تا قرن‌نوزده‌انجام میشد و در این‌تاریخ بود که‌انگلستان با حملهٔ وسیعی برضد آن برخاست و بدینسان توانست بادول دیگر معاهده منعقد کند که بموجب آن تجارت برده ممنوع و غیر مجاز شمرده شد . ولی‌خوداین تلاش ، شکل سرمایه‌داری داشت ومسلماً از ایمان روحی به ارزشهای اخلاقی و معنوی سرچشمه نمیگرفت ، بدلیل اینکه انگلستان که جهان را واداشت تاجلو

اعمال دزدی و چپاول و غارتگری را بگیرد ، آنرا با اسلوب دیگری که عبارت از برده کردن پنهانی بود تبدیل نمود . زیرا انگلستان ناوگان عظیم خود را بـه سواحل آفریقا فرستاد تا برای جلـوگیری از تجارت غیرمجاز (برده فروشی) مراقبت بنماید .

آری بدینسان انگلستان ادعانمود ، چه‌ادعای پوچی ! ، برای از بین بردن تجارت‌برده !! ولی کاملا روشن‌است که انگلستان با این‌مانور، مقدمه‌چیدوازاین رهگذر مناطق‌بزرگی ازسواحل غربی‌آفریقا را اشغال نمود، وازاین‌پس کاربرده کردن ، بجای‌آنکه دربازارهای تجاری‌اروپا صورت‌بگیرد ، درخود قارهٔ‌آفریقا، تحت‌شعار استعمار ، عملی‌میشد !!!

بعداز همهٔ‌اینها میتوانیم چون‌سرمایه‌داران بگوئیم: که‌آزادی سرمایه‌داری، وسیله‌ای است افسونگر. که خودبخود و بدون هیچ قیدروحی و اخلاقی ، تلاش مردم‌را که بخاطرمنافع خاصشان‌میباشد ، بوسیله‌ای مبدل میسازد که‌مصالح‌عمومی ورفاه اجتماعی‌را ضمانت میکند !!

بـ آزادی ، علت‌رشد تولید است :

همانطورکه ملاحظه گردید این مربوط به‌نظریهٔ دوم است ، که آزادی سرمایه‌داری بر آن استوار میباشد . وآن‌نظریه‌ای است‌که درفهم نتایج آزادی سرمایه‌داری راه‌خطا پیش‌گرفته ، همچنین درتعیین ارزش‌تولید خطارفته است.

زیرامؤسسات تولیدی ، درجامعهٔ سرمایه‌داری ، واحدهای‌کوچکی‌نیستند که همآورد یکدیگرباشند و ازامکانات مساوی برخوردار باشند .. تادر اثرآن هر مؤسسه‌ای آمادگی‌داشته باشدکه با مؤسسات دیگر رقابت کند ، یعنی‌همان‌عاملی که‌بقای رقابت آزاد را حفظ‌کرده ، آنرا وسیله‌ای برای رشد وافزایش تولید و تحسین آن میکند . بلکه مؤسسات تولیدی در جامعهٔ کاپیتالیستی ، ازنظر حجم‌و کارآیی و قدرت ادغام بعضی از آنها با بعضی دیگر مختلف میباشند، از طرفی آزادی کاپیتالیستی ، در چنین‌حالتی ، زمینه را برای رقابت هموار میسازد ، در

نتیجه ، رقابت با سرعتی شگفت‌انگیز منجر به‌پیکارو اصطکاك شدیدی‌بین‌مؤسسات تولیدی میشود .

طبیعی‌است که دراین میان، مؤسسات نیرومند تولیدی، مؤسسات دیگر را ورشکست کرده، اساس آن رامنهدم میسازد و بدینسان بتدریج، احتکارتولیدآغاز میگردد، تاآنجاکه همهٔ انواع رقابت و اثراتی که درجریان تولید داشته از بین میرود. بنابراین رقابت آزاد، باین معنی که بتولید رشد و تکامل می‌بخشد، جزدر فاصلهٔ کوتاهی، باآزادی کاپیتالیستی همگامی‌نمیکند، زیرا رقابت‌آزاد پس از طی این‌فاصلهٔ کوتاه، بعلت‌اینکه‌آزادی‌کاپیتالیستی موقعیت اقتصادی را در دست دارد، میدان رابرای احتکارخالی‌میگذارد.

اما خطای اساسی دیگرنظریهٔ آزادی، همانطورکه قبلا بآن اشاره شد، در تعیین ارزش تولید می‌باشد، فی‌المثل اگرفرض شودکه آزادی‌کاپیتالیستی منجر به افزایش‌تولید و رشدکیفی وکمی‌آن می‌شود و ازطرفی رقابت‌آزاد در سایهٔ کاپیتالیسم ادامه خواهد یافت وتولیدکالارا با حداقل هزینهٔ ممکن فراهم خواهد ساخت. بااین همه ثابت نخواهدکردکه‌کاپیتالیسم می‌تواندآسایش وسعادت را برای جامعه تأمین‌کند، بلکه این جریان اشاره باین مطلب است‌که جامعه میتواند درسایهٔ‌کاپیتالیسم تولید بهتری‌بنماید وحداکثرکمیت ممکن ازکالا و خدمات را فراهم‌سازد مسلماًاین قدرت تنهاعامل یاعواملی نخواهد بودکه رفاه اجتماعی را، که سیستم‌اجتماعی مسئول ضمانت‌آن است، محقق میسازد، بلکه‌آن، یك قدرت یایك نیروئی‌است که‌گاه میتواندبصورتی مصرف شودکه رفاه وسعادت‌اجتماع را ضمانت‌کند وگاه نیزمیتواند بصورت عکس‌آن، مصرف‌گردد. در اینجاعاملی که شکل بمصرف رسیدن نیروی تولیدی را معین میسازد، شیوه‌ایست‌که فرآوردهٔ عمومی را برافراد اجتماع توزیع میکند.

بنابراین رفاه عمومی، بآن اندازه‌که به‌کیفیت تقسیم بازده عمومی برافراد ارتباط دارد، باکمیت آن ارتباط ندارد.

سیستم‌کاپیتالیستی فرسوده‌تر از آنست‌که ازکارآیی ولیاقت توزیعی، که

رفاه جامعه وسعادت توده راضمانت میکند،برخوردارباشد، زیراسیستم کاپیتالیستی، درتوزیع، بردستگاه « ارزش » متکی‌میباشد وآن، یعنی: هرکس که مالك ارزش کالا نباشد، حقی در زندگی وحیات ندارد، بدینسان هـرکس که ازتحصیل این «ارزش» بعلت فقدان قدرت شرکت درتولیدکالاها وخدمات، یا بعلت‌عدم بدست آوردن فرصت، برای شرکت، یابعلت اینکه قربانی رقابت‌کنندگان قوی، که تمام فرصتها را از وی گرفته‌اند، شده عاجز باشد، با محرومیت میگذراند و بـا مرگ دست‌و پنجه نرم میکند.

بهمین‌علت بیکاری‌کارگران درجوامع کاپیتالیستی، ازفجیع‌ترین مصائب و گرفتاریهای انسانیت است، زیرا وقتی سرمایه‌دار از خدمات کارگری‌ـبهرعلتی‌ـ بی‌نیازگردد، کارگرمذکور دیگرآن «ارزشی» راکه می‌باید بوسیلهٔ آن اعاشه‌کند ولوازم واحتیاجات خویش رابدست آورد، نخواهد یافت ومجبور می‌شودکه با فقروگرسنگی زندگی کند، زیرااین ارزش بوده که دستگاه توزیع رابوجودآورده است وتا زمانی‌که کارگرچیزی ازآن، دربازار بدست نیاورد، ازثروت تولیدشده ـهرچندکه زیاد باشدـ سهمی نخواهد داشت.

بنابراین مبالغه درلیاقت وکارایی سیستم کاپیتالیستی وقدرت آن در رشد و افزایش تولید، درحقیقت یك گمراهی‌بوده، که پرده‌ای‌برقسمت سیاه‌آن میکشاند. این قسمت سیاه، کسانی راکه کلمهٔ اسرارآمیزکاپیتالیستی را ندانسته، برقطعات جادوئی پول دست نیافته‌اند، درزمینهٔ توزیع، بابی‌اعتنائی کامل، به محرومیت و نابودی محکوم میسازد.

بااین ترتیب این‌امکان برای ماوجود نداردکه تنهاتولید رامجوزی ازجهت اخلاقی وعملی، برای وسائل مختلف، معتبر بدانیم، وسائلی‌که بحرکت تـولید فرصت میدهد تا توسعه وگسترش بیشتری پیدا کند وزمینهٔ مناسبتری را برای آن آماده سازد. زیرا کثرت تولید، همانطور که اشاره شد، بیان کامل رفاه عمومی اجتماعی نیست.

ج-آزادی بیان، اصیل‌شخصیت انسانی است:

پس ازاین‌تنها نظریهٔ سوم دربارهٔ آزادی باقی می‌ماند که آزادی رابا معیار ذاتی‌ارزیابی‌می کند وبر آن، ارزش‌معنوی واخلاق‌اصیل اضافه می کند، زیرا آزادی مظهرذاتی شخصیت وتکوین ذات آدمی‌بوده، که بدون‌این‌دو، زندگی هیچ مفهوم ومعنائی ندارد.

* * *

پیش ازهرچیز لازم است اشاره کنیم که دونوع «آزادی» وجود دارد که عبارتنداز: **«آزادی طبیعی»** و **«آزادی اجتماعی»**.

آزادی طبیعی فرصتی است که ازطرف خود «طبیعت» داده می‌شود. اما **آزادی اجتماعی** آن آزادیئی است که سیستم اجتماعی، آن را میدهد واجتماع آن رابرای افراد خویش ضمانت می کند وطبیعتاً هریك ازدو «آزادی» نامبرده، شکل خاص‌خود را دارند.

ازآنجاکه مشغول بررسی مفاهیم کاپیتالیسم، دربارهٔ «آزادی» هستیم، لازم است هریك ازاین دوآزادی رااز دیگری تمیز بدهیم، تااین اشتباه رخ ندهد که بیکی ازآندو صفات وخصائص دیگری رانسبت بدهیم.

۱-«آزادی طبیعی» عنصرذاتی سرشت انسان بوده، پدیده‌ایست اساسی که درآن همهٔ موجودات زنده‌بانسبتهای‌مختلف، طبق‌حدود زندگیشان، درآن شرکت دارند. بهمین علت سهم انسان ازاین‌آزادی بیش ازسهم هرجاندار دیگری بوده است وبدینسان هرچه شانس موجود اززنـدگی بیشتر باشد، بهمان نسبت ازسهم بیشترآزادی طبیعی برخوردارمیگردد.

بـرای آگاهی ازحقیقت «آزادی طبیعی»، ازبـررسی سلوك هستیهای غیر جاندارآغاز می کنیم. لازم است‌بدانیم که طبیعت‌برای‌این‌هستیها جهتهای‌مشخصی ترسیم می کند وبصورت جبری، برای‌هرموجودی، سلوك خاصی‌راتعیین می کند، بدانسان‌که انحراف ازآن غیر ممکن است. مثلا: طبیعت درمورد «سنگ» سلوك

مشخصی را، طبق قوانین‌عام هستی تعیین کرده است. لهذا ازسنگ انتظارنداریم که ـ فی‌المثل ـ تا وقتی که آنرا حرکت نداده‌ایم حرکت کند. ونیزانتظارنداریم که درخلاف جهتی که ما حرکتش داده‌ایم حرکت کند، همچنین این‌تصور رااز سنگ نداریم که برای پرهیز ازبـرخورد بادیوار، جهت سیر خودرا تغییر دهد. بنابراین سنگ فاقد هرگونه نیروی مثبت‌بوده، نمی‌تواند خود را درشکل‌جدیدی قراربدهد، بهمین علت است که سنگ سهمی از «آزادی طبیعی» ندارد.

اما موقعیت موجود زنده دربـرابر محیط، وشرایط واوضاع منفی، مسلماً منحصر درجهتی نیست که نتواند ازآن منحرف‌گردد، بلکه دارای قدرت ونیروی مثبتی است که بموجب‌آن می‌تواند بخود شکل جدیدی بدهد. ونیز اگر اسلوب متداول‌برای اوضاع وشرایطی که‌موجود زنده درآن هست خوب‌نباشد، می‌تواند اسلوب جدیدی راابتکارکرده، آن رابکار ببرد. وبانظر باینکه طبیعت، عوضهای متعددی دربرابر موجود زنده قرارداده، تادرهرحالی‌آنکه بیشترباشرایط خاصش هماهنگی داشته بکاربرد، طبعاً نیروی مثبت موجود زنده می‌تواند درموردآزادی طبیعی الهام بخش ما باشد. فی المثل: گیاه‌که در رده‌بندی موجودات زنده، در درجهٔ پائینی قراردارد، می‌بینیم که‌آن نیرویا آزادی درسطح پائین وابتدائی درآن وجود دارد.

مسلم است که برخی از رستنی‌ها، بمجرد اینکه به مانعی برسند که بتواند جلورشد ونموآنان را، درامتداد جهتی که داشتند بگیرد، بلافاصله‌آن‌گیاهان برای تغییرجهت تلاش‌کرده، باپذیرفتن شکل‌جدیدی، جهت دیگری رابرای ادامهٔ رشد ونمو خویش اتخاذ می‌کنند. همچنین اگـر حیوان راکه ازنظر رده‌بندی مدارج زندگی، دردرجهٔ دوم قراردارد، درنظر بگیریم خواهیم دیدکه دردائرهٔ وسیعتری ودرسطح عالی‌تری، ازآن آزادی ونیرو برخوردار است. زیرا طبیعت عوضهای بسیاری را دراختیار حیوان‌گذاشته‌که به موجب‌آن می‌تواند هروقت‌که بخواهد، عوضهائی راکه بیشتر در جهت اشباع شهوات وبرآوردن تمایلاتش قـرار دارد انتخاب‌کند.. همانطورکه درپیش ملاحظه شد، وقتی سنگ راپرتاب می‌کنیم، از

جهت معین‌خویش‌منحرف نمی‌شودو گیاه نیزجزدرموارد‌معینی‌تغییرجهت نمی‌دهد اما حیوان هروقت که بخواهد می‌تواند جهتهای مختلفی رااتخاذکند. بااین‌ترتیب مسلم است که فرصتی راکه طبیعت به حیوان داده تا فعالیت زندگی خویش رادر دائرهٔ آن‌انجام دهد، شعاع عمل آن‌بیش ازشعاع فعالیتی‌است که‌گیاه از آن‌برخوردار است. همچنین عوضهائی که طبیعت به حیوان داده بیش از عوضهائی است که به گیاه داده است.

در انسان «آزادی‌طبیعی» به‌منتهای درجهٔ‌خودمیرسد . زیرا میدان عملی را که طبیعت بانسان داده ، از میدان عمل حیوان یا گیاه ویاجماد بیشتراست . ودر حالی‌که تمایلات و شهوات غریزی حیوان مرز نهائی زمینه‌ای بوده کـه در آن فعالیت‌میکند و حیوان آزادیش را تنهادر حدودآن تمایلات وشهوات‌بکارمیبرد.. در ناوردگاه زندگی انسان آن قرب‌و منزلت‌را ندارد ، زیرا انسان بصورخاصی از روح‌وجسم ترکیب‌یافته ، که‌بموجب‌آن میتواند آن شهوات رامقهورخویش کند یا دائرهٔعمل آنرا محدود سازد. با این‌ترتیب ، انسان ، این‌آزادی رانیزدارد که باشهوات نامبرده همراهی و هماهنگی داشته باشد ، یا در جهت عکس آن ، گام بردارد .

این‌آزادی‌طبیعی که‌انسان از آن‌بهره‌منداست ، بحق‌یکی ازشالوده‌های‌ذاتی انسانیت‌میباشد، زیرا این‌آزادی ، بیان‌نیروی زندگی‌خلقها میباشد . بنابراین‌بدون این‌آزادی ، انسانیت، لفظ‌بدون معنی‌میباشد .

واضح است کـه آزادی باین معنی ، خـارج از تحقیق سیستمی است و بهیچ‌وجه رنگ‌سیستمی ندارد . زیرا این آزادی را خداوند بانسان‌داده‌است‌واز مزایای یك‌سیستم معینی‌بدون سیستم‌دیگرنیست ، تابراساس سیستمی ، بررسی و مطالعه گردد .

اما آن آزادیئی کـه رنگ سیستمی دارد و سیستم کاپیتالیستی را مشخص میسازدوپایهٔ اصلی‌وجودش‌را تشکیل‌میدهد ... آزادی اجتماعی میباشد ، یعنی‌آن آزادیئی که‌فرد ، ازجامعه‌کسب میکند نه‌ازطبیعت، لذاهمین‌آزادی‌است که‌بوجود

اجتماعی انسان مرتبط میباشد و در چهار چوب بررسیهای سیستمی و اجتماعی قرار دارد .

اگر بتوانیم باوضوح کامل ، بین‌آزادی طبیعی و آزادی اجتماعی تمیز بدهیم ، میتوانیم‌درك کنیم که تاچه‌اندازه خطاخواهد بود که به‌آزادی اجتماعی ، خصائص آزادی‌طبیعی‌داده‌شود وچنین گفته شود که: آزادیئی که‌سیستم کاپیتالیستی برای جامعه‌فراهم میسازد ، شالودهٔ ذاتی انسانیت وعنصر حیاتی وجودش میباشد. مسلماً این‌نظریه ، براساس‌عدم‌تمیز بین‌آزادی طبیعی و آزادی اجتماعی استوار گشته‌است ، درصورتیکه میدانیم آزادی طبیعی ، شالودهٔ اساسی وجود انسانی میباشد، ولی‌آزادی‌اجتماعی، آن‌آزادیئی است که‌لازم است نسبت‌کارآئی‌ولیاقت آن، نسبت‌به‌ساختمان یك‌جامعهٔ مرفه‌وآسوده ونسبت به‌ترکیب آن با ارزش‌های اخلاقی ، که‌بآن‌مؤمن هستیم، بررسی گردد .

* * *

۲ ـ پس از اینکه آزادی طبیعی را از بررسی سیستمی تفکیك کردیم و برصفات ممیزهریك ازدو آزادی آگاهی‌یافتیم،لازم‌است «آزادی اجتماعی »را، بعنوان‌اینکه یك‌مسئله اجتماعی‌است بررسی کنیم ، تااز این‌رهگذر بتوانیم موقع سیستم کاپیتالیستی‌را ، دربرابر آن ، تجزیه‌و تحلیل کنیم .

هنگام تجزیه‌وتحلیل این‌مفهوم ، مفهوم: آزادی اجتماعی‌میبینیم که «آزادی اجتماعی» دارای‌یك‌محتوای حقیقی ویك‌شکل ظاهری‌است . بنابراین «آزادی اجتماعی» دارای دوجهت‌است : یکی: محتوای‌حقیقی آزادی، یابه‌تعبیری که‌بعداً خواهیم کرد : «آزادی‌ذاتی» . ودیگری:شکل‌ظاهری آزادی‌بوده، که‌لازم‌است آنرا «آزادی‌صوری» بنامیم .

بااین‌ترتیبی که ذکرشد ، آزادی اجتماعی بدونوع تقسیم‌میگردد: «آزادی اجتماعی‌ذاتی» و «آزادی‌اجتماعی صوری» .

الف ـ «آزادی اجتماعی ذاتی» قدرتی‌است که انسان از جامعه ، برای اقدام‌بعمل معینی‌تحصیل میکند ، منظور از این‌قدرت ، این‌است که جامعه ، همهٔ

وسائل وشرائطی‌راکه‌فرد برای انجام آن‌عمل لازم‌دارد ، فراهم‌میسازد.فی‌المثل: اگر جامعه تملك‌ارزش کالای‌معینی را ضمانت کند واین کالا را دربازار افزایش دهد و بهرشخص دیگری اجازه ندهد که این‌حق را پیدا کند که خرید آن کالا را در احتکار خود قراربدهد ... طبیعتاً باچنین ترتیبی ، شما درخریدن آن کالا آزاد خواهیدبود، زیرا شماازنظر اجتماعی ازهمهٔشرایطی که خریدآن کالابدان بسته است برخوردار هستید . اماگر جامعه زمینهٔتملك ارزش‌آن کالارابرای‌شما فراهم‌نسازد ، یاآن کالا را دربازار عرضه نکند ، یاتنها بیك‌نفر ، غیراز شما حق خریدن‌آنرا بدهد .. طبیعی است که شما در واقع آزادی ذاتی ، یا قدرت حقیقی خریدن کالا را ندارید .

ب ـ «آزادی‌صوری» باین مقدمات مذکور احتیاج ندارد ، بلکه چه‌بسا انجام‌یك کاری نسبت به‌یك‌فرد ، محال باشد ، مانند خریدن کالا ، نسبت بفردی که ارزش آنرا در دست‌ندارد .. ولی علیرغم این‌جریان ، چنین‌فردی ، از جهت صوری وظاهری ، در اجتماع ، آزادبشمار میرود ، اگرچه این آزادی‌صوری، دربطن‌خود ، فاقدهرگونه حقیقت است . برای آنکه منظور از «آزادی صوری» خرید ، این‌نیست که‌هرفردی در هرآن میتواند قدرت خرید داشته باشد ، بلکه منظور ، از مدلول اجتماعی آن ، این است که ، جامعه بفرد ـ در چهارچوب امکانات و فرصت‌های وی ، که موقعیت اودرگیرودار رقابت بادیگران ، آنرا معین میسازد ـ این اجازه‌را میدهد که هر اسلوبی راکه بوسیلهٔآن بتواند آن کالا را خریداری کند ، معمول بدارد . بنابراین انسان‌عادی ، ازنظر صوری، مثلا،در خریدن خودنویس آزاد میباشد ، همچنین در خریدن یك شرکت سرمایه‌داری که سرمایه‌آن ، صدهامیلیون ارزیابی شده‌باشد ، آزاد میباشد ، زیرا تاآنگاه که سیستم اجتماعی ، اقدام بهرکاری‌را مجاز شمرده است و اتخاذ هرروشی راکه برای خریدن آن شرکت عظیم، یاآن خودنویس ناچیز لازم باشد ، تجویزکرده است ، هرفردی میتوان فرصت‌چنین خریدهائی را داشته‌باشد . اماکمبودفرصت یا شرایطی که میتواند اجازهٔ خریدن آن شرکت را بفردبدهد ، یا بطورکلی عدم

هرگونه فرصت درگیرودار رقابت و همچنین بافرض باینکه جامعه ، زمینهٔ چنین فرصتهائی‌را برای‌فردفراهم نساخته‌است .. تضادی‌با«آزادی‌صوری» در چهارـ چوب ظاهری‌وعمومی آن‌ندارد .

مسلماً آزادی‌صوری ، بطورکلی توخالی نبوده ، بلکه‌گاهی مفهوم مثبتی دربردارد . فی‌المثل ، یك‌فرد شاغل‌که فعالیت تجاری خود را با موفقیت آغاز کرده‌است ، اگرچه‌فعلا نمیتواند یك‌شرکت عظیمی را خریداری کند ، ولی تا زمانیکه ازنظر اجتماعی ، ازآزادی‌صوری برخوردار است ، میتواند به‌کارهای مختلفی ، برای‌تحصیل قدرتی‌که بوسیلهٔ آن‌بتواند آن‌شرکت‌را، درآیندهٔ‌نزدیك یادوری خریداری‌کند ، اقدام‌نماید . لذا براساس این‌حقیقت ، «آزادی صوری» نسبت بخریدن آن‌شرکت و تملك‌آن دارای‌معنای مثبتی‌است ، زیرا اگرچه این آزادی‌صوری ، فعلاشرکت‌را بوی‌تسلیم نمیکند ولی‌این‌اجازه‌را باو میدهد که استعدادهای‌خویش‌را آزمایش‌کندو اقدام به‌فعالیتهای مختلفی،برای تحصیل‌تملك آن‌شرکت‌بنماید . وچیزی‌که خود، درسایهٔ‌این «آزادی‌صوری» ازدست میدهد، ضمانت‌جامعه،نسبت‌به‌تملك، یاحصول ارزش‌آن‌شرکت‌است. زیراآزادی‌صوری این‌نوع ضمانت‌را ، که‌درواقع همان‌مفهوم «آزادی‌ذاتی‌اجتماعی» است ، برای افرادجامعه تأمین‌نمیکند .

بنابراین از نظر اجتماعی « آزادی صوری» همیشه توخالی نبوده ، بلکه وسیله‌ای است برای برانگیختن نیروها و انرژی‌های افراد و بسیج آنها بخاطر رسیدن به‌مدارج بالاتر ، اگرچه در این راه برای تحصیل پیروزی و موفقیت ، ضمانتی نمیکند (۱) .

براساس این مقدمه است‌که‌پی میبریم : «آزادی‌صوری» اگرچه‌فعلابمعنی «قدرت» نمیباشد، ولی‌بهرحال یك‌شرط‌لازم برای فراهم‌شدن این«قدرت»میباشد،

۱ـ پس‌از اینکه سرمایه‌داری بمرحلهٔ‌انحصار وتکامل خودرسید،آزادی‌صوری همیشه توخالی خواهد بود، چون حتی‌وسیله‌ای برای‌برانگیختن نیزنمیتواند باشد، زیراهمهٔ فرصتها قبلا درانحصار سرمایه‌داران درآمده است .م.

مثلا، یك‌فردشاغل موفق ، که‌درباره‌اش صحبت کردیم ، اگر از آزادی صوری برخوردار نبود و اگر جامعه بوی‌اجازه نمیداد که شانس وامکانات خـویش را درگیرودار رقابت به‌آزمایش گذارد ، نمیتوانست بخود این اجازه‌را بدهد کـه خواب تملك آن‌شرکت بزرگ‌سرمایه‌داری‌راببیند ودرنتیجه فعلا نیزنمیتوانست، پس ازتلاشهای پیگیر و مداوم آنرا به‌تملك خویش درآورد . بـدینسان «آزادی صوری» نسبت‌بوی ، یك‌وسیلهٔ فعال‌و شرط لازم تحصیل آزادی ذاتی و قـدرت حقیقی بوده، که بموجب آن میتواند شرکت بزرگ سرمایـه‌داری را خریداری کند، درحالیکه آزادی افرادو آزادی کسانیکه‌ازنظرصوری برای‌تملك آن‌شرکت شکست‌خورده‌اندتنها بعنوان یك‌آزادی اسمی باقی میماند ، وحتی‌باندازهٔذره‌ای نمایشگر حقیقت نمیباشد .

***

سیستم کاپیتالیستی ، به‌آزادی اجتماعی صوری گرایش داشته ، معتقداست که«آزادی‌صوری» تجسم کامل مفهوم آزادی‌است ، امامنظور «ازآزادی ذاتی»ـ بنابه‌تعبیری که درپیش کردیم ـ طبق‌اعتقاد سیستم کاپیتالیستی ، داشتن قدرتی‌است که بتوان‌بموجب آن‌ازآزادی استفاده کرد . واین‌بدان معنا است که«آزادی‌ذاتی» خودآزادی ، نمیباشد .

بهمین علت منظور سیستم کاپیتالیستی این نیست که قدرت فرد راافزایش دهد وبوی «آزادی‌ذاتی»اعطا کند، بلکه افزایش قدرت‌را، بااکتفا به‌فراهم‌ساختن آزادی‌صوری ، به‌فرصتهائی واگذار میکند ،که‌برای فرد پیش‌میآید . طبیعی‌است فرد ، بوسیلهٔهمین فرصتها است که به‌امکاناتی چنددست میابد ، این‌جریان بدین صورت است که‌سیستم کاپیتالیستی این‌فرصت را بفردمیدهد که به‌انواع‌فعالیتهای مختلف‌اقتصادی بخاطر مقاصدی که برای رسیدن بآن تلاش‌میکند اقدام کند . از طرفی‌همهٔقدرتهای اجتماعی‌راکه فشار وعنف رادرقسمتی ازجوانب زندگی‌بکار میبرند مردود میشمرد .

بنابراین کاپیتالیسم دربرابر«آزادی‌ذاتی» موقعیت منفی‌داشته،اما دربرابر

«آزادی‌صوری» موقعیت مثبتی‌دارد ، یعنی‌منظور سیستم کاپیتالیستی این نیست که‌افرادرا ازآزادی‌ذاتی برخوردارسازد ، بلکه فقط «آزادی‌صوری» رابرای‌افراد جامعه‌ضمانت میکند . کاپیتالیسم برای‌موقعیت منفی‌خود در برابر «آزادی ذاتی» مجوزهائی تراشیده که دردوچیز خلاصه میگردد :

۱ـ کاپیتالیسم مدعی است که سیستم اجتماعی ـ هرسیستمی کـه باشد ـ نمی‌تواند بهرفردی «آزادی ذاتی »اعطاکند و نیزنمیتواند این ضمانت را بنماید که قدرتی را بافراد بدهدکه بموجب آن بتوانند دربارهٔ هرچیزی که تلاش میکنند وآن راهدف خویش قرارمیدهند، به سرانجام‌برسانند. زیراافراد بسیاری هستند که آن استعداد وآزمودگی خاصی راکه‌برای رسیـدن به اهدافشان لازم است، دارا نمی‌باشند. ازطرفی یك سیستم اجتماعی‌نمیتواند ازیك‌ابله، نابغه بسازد. همچنین بسیاری‌از اهداف وجود داردکه دست‌یافتن برآنهااز عهدهٔ همهٔ افراد خارج‌است.

بنابراین معقول نیست که ـ مثلا ـ هرفردی رئیس دولت‌بشود و برای همهٔ افراد در حال حاضر، قدرت رسیدن بمقام ریاست ضمانت‌گردد، بلکه معقول این است که: راه دربرابر هرفردی بازباشد تابتواند درمبارزات سیاسی یااقتصادی به تلاش برخیزد واستعدادهای خویش رادر بوتهٔ‌آزمایش قراربدهد. بااین ترتیب یا پیروزگشته، باوج ترقی میرسد یا درنیمهٔ راه میماند و یا در پیکارشکست خورده، عقب‌نشینی میکند وبهرحال بالاخره خود شخص مسئول سرنوشت نسبت‌پیروزی یاشکست خویش درناوردگاه زندگی می‌باشد.

۲ـ امر دیگری که کاپیتالیسم بوسیلهٔ آن، عدم اعتقاد خویش رابه «آزادی ذاتی » مدلل می‌سازد، این‌است که میگوید: اگر این‌آزادی بفرد اعطا شود، یعنی هراسلوبی راکه اتخاذکند، تضمین‌های‌کافی، برای کسب موفقیت وی وجودداشته باشد، طبیعی‌است که‌تا اندازهٔ زیادی‌احساس مسئولیت فرد راتضعیف میکند، واز التهاب تلاش پرانرژیش، که وی رابه فعالیت‌برمیانگیزد وآگاهی وبینش بیشتری رابر وی‌لازم می‌سازد، میکاهد. زیرا تا زمانیکه سیستم اجتماعی، موفقیت وی را تضمین کرده، برای کسب موفقیت، نیازی بـه اعتماد بخویش ندارد و نیز دیگر

احتیاجی‌ندارد که ازقدرت واستعدادهای خویش‌استفاده کند، درحالیکه‌اگرسیستم اجتماعی آزادی ذاتی وتضمین‌های لازم را برای وی فراهم نمی‌ساخت، مسلماً سزاوار بودکه به خویش اعتماد بیشتری کرده، از قدرت و استعدادهای خویش بهره‌مند گردد.

البته تاحدودی‌این دواستدلال صحیح‌است، ولی نه بدانسان که کاپیتالیسم مقررمیدارد و براساس آن اندیشهٔ «آزادی ذاتی» و «تضمین» را بطورکلی بدور میافکند. زیراتضمین تحصیل بر هرچیزی باعث میشودکه فرد در زمینهٔ فعالیت اقتصادی، برای رسیدن‌بآن تلاش کند، اگرچه خواب وخیالی بیش‌نباشدوتحقق آن غیرممکن باشد ومسلماً خطاست که سیستم‌اجتماعی ملزم به تحقق آن باشد.. ولی آنچه مسلم‌است، فراهم‌ساختن حداقل «آزادی ذاتی» در زمینهٔ اقتصادی واعطاء ضمانتهای‌کافی برای تأمین سطح معینی ازمعیشت، درهرشرایطی که انسان باشد.. یك مسئلهٔ‌ایده‌آلی‌نبوده، تحقق آن نیزغیرممکن نمی‌باشد، همچنین باعث نمیشود که‌استعدادها ونیروهای رشد وتکامل‌انسان منجمدگردند، زیرا سطح‌های عالی زندگی درقید رقابت‌آزاد می‌باشد وطبیعتاً این رقابت،تلاش وفعالیت متزایدی را ازافراد میخواهد واز این رهگذراعتماد بنفس رادرآنان افزایش میدهد.

بنابراین کاپیتالیسم که نسبت به «آزادی ذاتی» و «ضمانت» جنبهٔ منفی(۱) بخودگرفته‌است نمی‌تواند باین مسئله استنادکندکه اعطاء یك چنین‌ضمانتی محال وغیرممکن است، یابگوید: این‌ضمانت، انرژی حرارتی‌فعالیت انسانی را مختل میسازد.. زیراسیستم‌اجتماعی میتواند تادرجهٔ معقول معیشت خودرا تضمین کند و ازطرفی درخارج ازحدود این تضمین، زمینه‌هائی برای پدیدآوردن رقابت، که

۱ــ سیستم سرمایه‌داری بااعطای‌آزادی صوری بهمهٔ‌افراد ومحدود ساختن‌آن، اصولا نمی‌تواند به‌آزادی ذاتی وضمانت اقتصادی معتقدباشد، زیراآزادی نامحدود باآزادی ذاتی وضمانت‌اقتصادی تضاد دارد. بنابراین نمی‌تواند مدعی‌شودکه ضمانت‌اقتصادی یا آزادی ذاتی غیرممکن است، بلکه تنهامی‌تواند بگویدکه‌آزادی ذاتی وضمانت‌اقتصادی درجامعه کاپیتالیستی غیرممکن است، بااین ترتیب سیستم‌کاپیتالیستی نسبت‌به‌آزادی ذاتی و«ضمانت» جنبهٔ منفی دارد و نمی‌تواند باآن جمع شود م.

استعدادها رانمایان میسازد وبآن رشد می‌بخشد، فراهم سازد.

حقیقت این است کـه موقعیت منفی سیستم کاپیتالیستی در برابـر اندیشهٔ «تضمین» و «آزادی ذاتی»، رهآورد قطعی موقعیت مثبت آن در برابـر «آزادی صوری» بوده است. زیرا وقتی کاپیتالیسم به«آزادی صوری» باورآورد وسرشت سیستم خویش را بر آن استوار ساخت، لازم بودکه اندیشهٔ «تضمین» را بـدور افکند و دربرابر «آزادی ذاتی» موقعیت‌منفی بخود بگیرد، زیرا «آزادی ذاتی» و «آزادی صوری» بایکدیگر متعارض می‌باشند. لهذا ممکن نیست، درجامعه‌ایکـه به‌اصل آزادی صوری معتقد است و اصـرار دارد که آن را برای همهٔ افـراد، زمینه‌های مختلف فراهم سازد، «آزادی ذاتی» برقرار ساخت ، برای آنکـه طبق تعریف آزادی صوری، سرمایه‌داران، درقبول استخدام کارگر و عـدم قبول وی آزاد می‌باشند.

همچنین ثروتمندان می‌توانند، طبق مصالح خاص خویش، دراموال خود تصرف کنند.. و این جریان میرساندکه وضع اصل تضمین‌کار برای کارگر، یـا تضمین معیشت غیرکارگر، که عاجزین باشند، غیرممکن است. زیرا نمی‌توان یك چنین ضمانتهائی رابدون محدود ساختن آن‌آزادیها، که سرمایه‌داران وثروتمندان ازآن برخوردارند، وضع نمود. کاپیتالیسم یاباید به‌کارفرمایان یا صاحبان ثروت، اجازه بدهد که طبق ارادهٔ خویش تصرف بنمایند و بدینسان آزادی صـوری را برایشان فراهم سازد، که طبیعتاً بااین ترتیب دیگر اعطاء ضمانتهائی برای کار یا تأمین زندگی غیر ممکن میگردد ، یا باید این ضمانتها را بدهد که بموجب آن، کارفرمایان وصاحبان ثروت نمی‌توانند طبق خوش آیند خویش تصرف بنمایند و این درست بمعنای خروج ازاصل آزادی صوری می‌باشد، که میگوید: لازم‌است بهرفردی اجازه داده شودکه درزمینهٔ اقتصادی آنطورکه میخواهد تصرف بنماید. وقتی‌کاپیتالیسم باین اصل معتقد گردید، مجبور شد اندیشهٔ ضمانت را، که عبارت از «آزادی ذاتی» است، بخاطرفراهم ساختن «آزادی صوری» مساوی برای همهٔ افراد، مردود بشمارد.

همانگونه‌که جامعهٔ کاپیتالیستی معتقد به «آزادی صوری» گردید و «آزادی ذاتی» واندیشهٔ ضمانت را مردود شمرد، جامعهٔ سوسیالیستی عکس این جریان‌را اتخاذ نمود، زیرا سوسیالیسم مارکسیستی با برقراری دستگاه دیکتاتوری، که در کشور دارای قدرت مطلقه است، آزادی صوری را برانداخت و ادعا نمودکه با تضمین‌کار و معیشت تودهٔ مردم، «آزادی ذاتی» را جانشین آن «آزادی صوری» کرده است.

بدینسان هریك از دوسیستم سرمایه‌داری وسوسیالیستی به‌قسمتی از آزادی معتقدگردید وقسمت دیگر رابدور افکند.

این تضادی‌که دردوقطب، بین‌آزادی صوری وآزادی ذاتی، یابین‌صورت وذات قرار دارد، ازبین نمیرود، مگر در اسلام‌که معتقد به‌نیازمندی جامعه بهر دو نوع آزادی می‌باشد. بهمین علت اسلام «آزادی ذاتی» را با اعتقاد به «ضمانت» باندازهٔ معقول، برای جامعه فراهم ساخته‌که بموجب‌آن، بهمهٔ خلق جامعهٔاسلامی فرصت‌داده شده است‌که زندگی سعادتمندی داشته باشند ولوازم ضروری‌خویش رابدست آورند و در حدود این ضمانت، آزادی را غیر مجاز میداند. در همان حال این ضمانت را بعنوان مجوزی برای ازبین بردن «آزادی صوری» و ارزش ذاتی و عینی آن استفاده نمی‌کند، بلکه در خارج از حدود آن «ضمانت» راه را برای هرفردی بازگذاشته است و بوی آزادیهائی داده که با مفاهیم وی در بارهٔ جهان وزندگی هماهنگی دارد، بااین ترتیب یك فرد در جامعهٔ اسلامی، تا نسبت معین وحدود خاصی تضمین شده‌است وطبعاً درخارج ازاین‌حدود، آزاد می‌باشد بدینسان آزادی ذاتی وآزادی صوری، درروشهای اسلامی، بایکدیگر در آمیخته است، درآمیختگی درخشانی‌که توده‌ها ـ درخارج ازاندیشه‌های اسلامی- درباره آن هرگز اندیشه نکردند و برای تحقق آن تلاشی ننمودند، مگر در خلال این قرن‌اخیر. زیرا درهمین قرن اخیر بودکه‌کوششهائی برای برقراری «اصل‌ضمانت» وهماهنگی بین‌آن و «آزادی» آغازگردید واین جریان زمانی رخ دادکه‌آزمایش «آزادی سرمایه‌داری» باشکست تلخی مواجه‌گردید.

* * *

بهرحال کاپیتالیسم بخاطر برقراری «آزادی صوری» انـدیشهٔ «ضمانت» و «آزادی‌ذاتی» را قربانی‌نمود .

دراینجا به‌نقطهٔ اساسی بررسی خود میرسیم که سؤال کنیم: آن‌ارزشهائی که «آزادی صوری» درسیستم کاپیتالیستی برآن استوار گشته‌است وبه‌کاپیتالیسم اجازه داده است که بخاطرآن ، ذات آزادی و ضمانت‌های آن را به‌هدر بدهد کدام است ؟؟!

لازم است در اینجا همهٔ کوششهائی را که میخواهد بـوسیلهٔ دلایل عینی اجتماعی ، بعنوان اینکه وسیلهٔ افزایش‌تولید عمومی، یاتحقق رفاه‌اجتماعی‌است، «آزادی‌صوری» را تجویزکند دور گردانیم . قبلا باین‌دلایل‌و مجوزهـای عینی اجتماعی اشاره‌شده‌است وما آنراتجزیه و تحلیل کرده‌ایم و نیازی به‌بررسی مجدد آن‌نیست،بلکه‌بررسی ماا کنون دربارهٔ کوشش کاپیتالیسم است که‌میخواهدارزش آزادی را تفسیر ذاتی کند .

در این زمینه ممکن است گفته شود که «آزادی» جزئی از وجود انسان است‌و اگر انسان ، آزادی خویش‌را از دست بدهد ، در واقـع شخصیت‌ومفهوم انسانی خویش را که بوسیلهٔ‌آن ، از دیگر موجودات ، مشخص میگردد ، ضایع ساخته است .

این تعبیر جنجالی فاقد یك تجزیه و تحلیل علمی در مـورد «ارزش ذاتی آزادی» است‌و ممکن‌نیست کسی‌را متقاعد سازد ، مگرکسانی راکه‌بازی‌باالفاظ، آنان‌را فریب‌میدهد؛ زیرا طبیعت خاص انسانی انسان ، بعنوان‌اینکه یك موجود طبیعی است ، بوسیلهٔ «آزادی طبیعی» از سایر موجودات تمیز داده میشود. بنابر این بعلت اینکه انسان یك‌موجود اجتماعی است ، نمیتوان طبیعت خاص انسانی وی را ، بوسیلهٔ آزادی اجتماعی از سایر موجودات متمایز نمود . با این‌ترتیب آن آزادیئی که قسمتی از وجود انسان را تشکیل میدهد ، «آزادی طبیعی» بوده است ، نه «آزادی اجتماعی» که به پیروی از سیستم اجتماعی حاکم ، اعطاء و

سلب میگردد .

ممکن است گفته‌شود : آزادی ، طبق‌مفهوم‌اجتماعی آن ، عبارت‌ازانگیزهٔ اصیلی است در روح انسان ، و یکی از نیازهای ذاتی‌وی بشمارمیرود.بنابراین، انسان،بعنوان اینکه از آزادی طبیعی بهره‌منداست، ذاتاً تمایل‌دارد- همانطور که‌از جهت طبیعی آزاد بوده- درجامعه‌ای که زندگی‌میکند ، درسلوك‌و علائق وروابط خویش بادیگران، آزادباشد.ازطرفی وظیفهٔ سیستم‌اجتماعی این‌است که‌به‌انگیزه‌ها وتمایلات‌اصیل انسان صحه‌بگذارد وپاسخگوئی آنها راضمانت کند ، تا بدین‌سان سیستمی بشودواقعی که باسرشت انسانیت ،که میخواهدآن‌را درمان‌کند و قانون برای‌آن وضع کند، هماهنگی‌داشته‌باشد ، لذا امکان‌ندارد سیستمی بتواند،گرایش اصیلی‌راکه انسان به‌آزادی دارد بکوبد.

تاحدودی این جریان صحیح است ، ولی‌از جهت دیگر میگوئیم : وظیفهٔ سیستم اجتماعی که میخواهد بنای‌خودرا براصولی استوارسازد که درروح‌بشری جاگیرشده‌باشد، این‌است که‌بوجود انگیزه‌های‌مختلف‌اصیل‌انسان ونیازهای‌متنوع ذاتی‌وی اعتراف کرده، برای هماهنگی بین‌آنها تلاش کند .

اگرلازم باشدکه سیستم اجتماعی، واقعی و انسانی‌باشد، پس تنها اعتراف بیکی ازانگیزه‌های اصیل انسانی واشباع زیاد آن و برآورده نکردن انگیزه‌های دیگر ، جایز نمیباشد .

این‌مسلم‌است که سرشت انسان جبرو فشار و زور را قبول نمیکند،تاآنجا که‌آزادی ، انگیزهٔ اصیل انسان بشمار میرود ، ولی این انسان احتیاجات ذاتی و تمایلات اصیل دیگری هم دارد . فی‌المثل : انسان در زندگی خویش شدیداً بـه مقداری آرامش و اطمینان احتیاج دارد . زیـرا پـریشانی ، انسان را به‌وحشت می‌اندازد و فشار و زورزندگی ، وی‌را تباه‌می‌سازد.اگر انسان فاقدهمهٔضمانتهائی گرددکه‌جامعه میتواند در زندگی ومعیشت ، بوی‌بدهد ، مسلماً یکی‌ازاحتیاجات ذاتی خود را ازدست داده‌است و طبیعتاً از برآوردن تمایل اصیلی‌که به‌آرامش واطمینان دارد ، محروم‌میگردد . همچنین اگر انسان همهٔ آزادی خودراازدست

بدهد ودستگاه اجتماعی ، ارادهٔ خودرا بافشار و زور بوی‌تحمیل کند ...درواقع مثل آن‌است که «نیاز ذاتی» دیگری‌را ازدست‌داده است‌و آن عبارت‌از نیازی‌است که انسان‌به‌آزادی دارد . زیرا«آزادی» یکی ازانگیزه‌های اصیلی‌است که درروح انسان نهفته‌است .

بنابراین هماهنگی‌دقیق خردمندانه، بین نیاز اصیل انسان به‌آزادی، ونیاز اصیل‌وی‌بمقداری آرامش واطمینان‌وسایر نیازهای‌اصیل‌دیگر.. عملی‌است که‌لازم است «سیستم‌اجتماعی» به‌توده‌ها ارزانی بدارد . البته این در صورتی است که سیستم‌اجتماعی‌بخواهد واقعی‌و براصول‌مستحکم‌واقع‌انسانی‌استوار باشد.درغیر اینصورت میتواندتمایلات‌و احتیاجات دیگررا نادیده بگیرد وتنها بیك‌نیاز اصیل انسانی‌تکیه کند، تاازاین‌رهگذر برآوردن‌نیاز رابه‌منتهای درجهٔ‌خود برساندوالبته این‌همان کاری‌است که سیستم سرمایه‌داری انجام داده‌است .. مسلماً این‌مسئله با ساده‌ترین‌وظایف یك‌سیستم‌اجتماعی تضاد دارد .

* * *

بالاخره : موقعیت کاپیتالیسم دربرابر آزادی‌و ضمانت، اگرهم‌خطاباشد، بازکاملا با چهارچوب تفکر سرمایه‌داری سازگاری دارد . زیرا در «ضمانت» اندیشه محدودیت آزادی افراد و فشار برآنها نهفته است و کاپیتالیسم نمیتواند براساس مفاهیم عام‌خود دربارهٔ جهان و انسان ، برای این فشار و محدودیت ، مجوزی بیابد .

امکان دارد مجوز فشار و محدودیت براساس جبر تاریخی باشد و این اقتصادی است که مارکسیسم بر اساس ماتریالیسم تاریخی دارد ، زیرامارکسیسم می‌بیند که دیکتاتوری پرولتاریا ، که از سیاست فشار و محدودیت آزادی‌ها در جامعهٔ سوسیالیستی پیروی می‌کند ، . . از جبر حتمی قوانین تاریخ سرچشمه گرفته است .

ولی کاپیتالیسم به‌تسلسل‌خاص مارکسیستی، که مبتنی بر ماتریالیسم تاریخی است ، معتقدنمیباشد .

ممکن‌است کاپیتالیسم مجوزفشار و محدودیت را ، مانند دین ، از اعتقاد بقدرت‌مافوق همه، که حق‌تنظیم‌وهدایت زندگی‌توده‌هارا دارد ، بگیرد، زیرادین برای‌انسان ، آفریدگار حکیمی قائل میشود که حق‌دارد وجود اجتماعی انسان را بسازد وروش‌وی‌را درزندگی معین کند .

این‌چیزی است که کاپیتالیسم نمیتواند به‌تبع‌ازمفهوم اساسی خود ، برآن صحه‌بگذارد . زیرامفهوم اساسی‌کاپیتالیسم میگوید : دین ازواقعیت زندگی جدا بوده، ازهمهٔ زمینه‌های عمومی اجتماعی برکنار میباشد .

همچنین ممکن‌است که کاپیتالیسم «فشارومحدودیت» رابر این‌اساس‌تجویز کند که نیروئی‌است که ازوجدان انسان‌سرچشمه گرفته‌است ، یعنی‌ازهمان‌وجدانی سرچشمه‌گرفته‌است که انسان‌راملزم میسازد ، به‌ارزشهای اخلاقی‌توجه‌خاص‌داشته باشدودر رفتارخود بادیگران حدودمعینی را رعایت کند . وخلاصه همین وجدان است که‌موقعیت انسان‌رادر اجتماع معین‌میسازد .. ولـی مفهوم وجدان در فلسفهٔ اخلاق، ازنظرکاپیتالیسم ، بازتاب‌داخلی عرف وعادت ، یا هر محدودیت دیگری بوده، که‌ازخارج بر «فرد» لازم میگردد .

بنابراین کاپیتالیسم درخاتمهٔ تجزیه‌وتحلیل‌خود، باین‌نتیجه‌میرسد که‌وجدان، فشاری‌است‌خارجی واز اعماق‌درون انسان سرچشمه نگرفته است.

بدین‌سان که می‌بینیم ، کاپیتالیسم‌نمیتواند فشاربرآزادی‌راازطریق‌ضرورت وجبرتاریخی ، بادین ، یاوجدان توجیه کند .

بدین ترتیب موقعیت سرمایه‌داری نسبت به «آزادی» با ریشه‌های فکری و مفاهیم اساسی‌ایکه این مکتب از جهان و انسان ، از تاریخ و دین‌و اخلاق دارد مربوط میگردد.

سرمایه‌داری مفهوم سیاسی حکومت و سلطه‌های مختلف اجتماعی را نیز برهمین اساس‌بنیانگذاری کرده ، معتقداست که این‌قدرتها به‌هیچوجه ،حق‌مداخله در آزادی افراد را ندارد ، مگر بآن اندازه که برای‌حفظ خود «آزادی» و مصون نگهداشتن آن‌ازآشوب‌و تصادم‌لازم است، زیرا این اندازه دخالت ، همان مقدار

دخالتی است کـه خود افـراد آنرا تجویز کرده‌اند . ولی‌خارج ازاین‌حدود ، سرمایه‌داری‌برای دخالت‌درآزادی‌افراد، مجوزی ازجبرتاریخی،یادین، یاارزشها واخلاق نمییابد . با این‌ترتیب طبیعی است که کاپیتالیسم با پیروی از اندیشه‌های پیوستهٔ خود باین‌نتیجه‌میرسد که‌درزمینهٔ اقتصادی،آزادی لازم است واندیشهٔ برپا داشتن‌قدرتی که بتواند معیشت اولیه افرادرا تضمین کند ، یـا محدودیت‌هائی در آزادی‌آنان قائل‌شود مردود است .

این مفاهیم‌درسطح ارتباط عمومی‌سرمایه‌داری قرار داشته ، که‌بالمآل‌منجر به‌رسیدن به‌اصول‌فکری عمومی‌میشود . این‌است وجهٔ‌نظری که براساس آن باید مفاهیم را ازدیگرمفاهیم جداکنیم وخطای‌آنرا نشان‌دهیم.

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

مشخصات اساسی اقتصاد اسلامی

۱ ـ ساختمان عمومی اقتصاد اسلامی

۲ ـ اقتصاد اسلامی جزئی از کل است

۳ ـ کادرعمومی اقتصاد اسلامی

۴ ـ اقتصاد اسلامی علم نیست

۵ ـ روابط توزیع ازشکل تولید جدا میباشد

۶ ـ معضل اقتصادی و راه‌حل‌های آن

www.KetabFarsi.com

۱ ـ ساختمان عمومی اقتصاد اسلامی

ساختمان عمومی اقتصاد اسلامی ازسه اصل اساسی تشکیل یافته که‌برطبق آن ، محتوای سیستم اقتصاد اسلامی مشخص میشود ، بااین ترتیب نظام اقتصاد اسلامی ازنظر اصولی از دیگر سیستم‌های اقتصادی متمایز میگردد. و این‌سه‌اصل عبارتند از :

۱ ـ اصل‌مالکیت مختلط .

۲ ـ اصل آزادی اقتصادی در کادرمحدود .

۳ ـ اصل‌عدالت اجتماعی .

وما اینك اصول‌اساسی‌نامبرده را باشرح وتفصیل بررسی میکنیم‌ونظریه‌ای عمومی ازاقتصاد اسلامی بوجودمیآوریم ، تا بصورت وسیع‌تری در تفصیلات و خصوصیات‌این سیستم فرصت تحقیق داشته‌باشیم .

۱ ـ اصل مالکیت مختلط

اسلام‌درنوع‌مالکیتی که مقرر داشته با سرمایه‌داری و سوسیالیستی‌اختلاف اساسی دارد.

جامعهٔسرمایه‌داری به‌شکل خاص مالکیت فردی معتقد است ، یعنی‌مالکیت فردی را بعنوان یك قاعدهٔ عمومی پذیرفته است . لهذا سیستم سرمایه‌داری به افراد امکان میدهد که انواع گوناگون ثروت کشور را مطابق فعالیتها وشرایطی که دارندبه‌مالکیت‌خصوصی‌خویش‌درآورند. سرمایه‌داری‌مالکیت‌عمومی‌را قبول

ندارد ، مگر آنگاه که ضرورت‌اجتماعی ایجاب کند . تجربه ثابت کرده‌است که ملی کردن این یا آن منبع درآمد ضروری است،واین‌ضرورت یك‌حالت‌استثنائی بوده ، که جامعهٔ سرمایه‌داری‌مجبور است براساس‌آن‌از اصل مالکیت‌خصوصی خارج شود ، و منافع عمومی یا ثروت معینی را از دایرهٔ مـالکیت خصوصی خارج کند .

اما جامعهٔ سوسیالیستی درست عکس جامعهٔ سرمایه‌داری میباشد . چون‌در جامعهٔسوسیالیستی مالکیت‌عمومی ، اصل کلی بوده ،که شامل همهٔ انواع ثروت کشورمیشود و مالکیت‌خصوصی ، درجامعهٔ سوسیالیستی ، نسبت‌به‌بعضی‌ازثروتها حالت‌استثنائی ونادر را دارد، که بعضی‌اوقات در حالات‌خاص،جامعهٔسوسیالیستی به‌لزوم‌آن اعتراف میکند .

بر اساس این دو نظریـهٔ متضاد سرمایه‌داری و سوسیالیستی ، نام «جامعهٔ سرمایه‌داری» بـآن اجتماعی اطلاق می‌گردد که مالکیت خصوصی را بعنوان‌تنها اصل،وملی کردن رابعنوان یك‌حالت استثنائی‌ورفع‌ضرورت اجتماعی‌معتقداست، کما اینکه نـام « جامعهٔ سوسیالیستی » بـآن اجتماعی اطلاق میشود که مالکیت اشتراکی رابعنوان تنها اصل پذیرفته ومعتقداست که مالکیت خصوصی فقط یك حالت استثنائی میباشد .

لازم به‌تذکر است کـه هیچیك ازدوصفت اساسی جـامعهٔ سرمایه‌داری و سوسیالیستی‌بر جامعهٔ اسلامی منطبق نمیشود ، زیرانظام‌اقتصاد اسلامی باسرمایه‌داری‌موافقت ندارد که مالکیت خصوصی تنهااصل میباشد ، همچنین‌باسوسیالیسم توافق‌ندارد که مالکیت‌اشتراکی اصل‌عمومی‌میباشد.بلکه‌اسلام درآنواحد اشکال مختلفی برای‌مالکیت مقرر میدارد. بااین ترتیب اسلام‌اصل مـالکیت مختلط را (مالکیتی که دارای اشکال‌متنوع‌است) بجای «اصل‌شکل واحدمالکیت» که‌سرمایه‌داری وسوسیالیسم‌بآن معتقدهستند ، وضع‌میکند ازایـن‌لحاظ میبینیم که سه نوع مالکیت دراسلام وجود دارد :**مالکیت‌خصوصی،مالکیت‌عمومی‌ومالکیت‌دولت.** اسلام‌برای هریك‌ازاین‌اشکال سه‌گانه‌مالکیت ، میدان‌عمل خاصی‌را اختصاص‌داده

استوهیچیك از آن‌سه‌حالت را بعنوان حالت‌نادر و استثنائی، یا علاج موقتی که شرایط ، آنرا ایجاب‌میکند ، نمیشناسد.

بهمین‌علت اشتباه‌است که جامعهٔ اسلامی‌را یك‌جامعهٔ سرمایه‌داری بنامیم ، اگرچه نسبت به‌بعضی ازاموال و ابزارتولید ، مالکیت‌خصوصی اعطا کرده‌است، چون‌درنظر اسلام مالکیت‌خصوصی قاعدهٔ عمومی نمیباشد . ونیز اشتباه است‌بر جامعهٔ‌اسلامی نام جامعهٔ‌سوسیالیستی‌بگذاریم ، اگرچه‌اسلام اصل‌مالکیت عمومی ومالکیت‌دولت را نسبت به‌بعضی از ثروتها وسرمایه‌ها پذیرفته‌است ، زیرا شکل اشتراکی مالکیت‌درنظر اسلام ، قاعدهٔ‌عمومی نمیباشد ، وهمچنین اشتباه‌است که جامعهٔ اسلامی‌را ترکیبی‌از سیستم سرمایه‌داری وسوسیالیستی‌بدانیم . چون تنوع اشکال‌مالکیت درجامعهٔ اسلامی ، بدین‌معنی نیست که‌نظام اقتصاد اسلامی ترکیبی است ازسیستم سرمایه‌داری‌و سوسیالیستی ، قسمتی‌راگرفته‌است .. بلکه‌این‌تنوع اشکال‌مالکیت حکایت‌از یك‌رأی‌قاطع عملی‌واصیل‌میکند، که‌برپایه واصول‌فکری معینی‌پی‌ریزی گشته است ودرچهارچوب‌خاصی‌ازارزشهاومفاهیم وضع‌شده‌است، بدانسان که‌باپایه‌واصول‌ارزشها ومفاهیمی که‌سرمایه‌داری لجام گسیخته‌وسوسیالیسم مارکسیسم برآن استوار شده‌اند تضاد دارد.

برای‌صحت نظریهٔ اسلامی دربارهٔ مالکیت که براساس‌مالکیت مختلط قرار دارد، هیچ دلیلی روشن‌تراز آزمایش‌عینی سرمایه‌داری وسوسیالیسم وجودندارد. چون دوآزمایش سیستم سرمـایه‌داری وسوسیالیستی نشان دادندکه هریك بشکل مالکیت دیگری که باقاعدهٔ عمومی‌آن معارض است، اعتراف میکند زیرا واقعیت عینی ثابت نمودکه نظریهٔ «شکل واحد مالکیت» اشتباه است واکنون دیرزمانی است‌که جامعهٔ سرمایه‌داری بفکر ملی‌کردن افتاده است واز بعضی منافع عمومی قید مالکیت خصوصی رابرداشته است. واین حرکت بسوی ملی‌کردن چیزی جز یك اعتراف ضمنی ازطرف جوامع سرمایه‌داری بعدم شایستگی اصل‌سرمایه‌داری دربارهٔ مالکیت نیست، همچنین حکایت ازاین میکندکه این جریان تلاشی است برای رفع پیچیدگیها وتضادهائی‌که ازآن «اصل» سرچشمه‌گرفته است.

همچنین جامعهٔ سوسیالیستی ازجهت دیگر، ـ علیرغم تازگی آن ـ مجبور است به مالکیتی خصوصی، گاهی بصورت قانونی واحیاناً بصورت غیرقانونی، اعتراف نماید. یکی از اعترافات سوسیالیسم بـه مالکیت خصوصی ، مادهٔ هفتم برنامهٔ اتحادجماهیرشوروی سوسیالیستی است، که درآن چنین آمده‌است: «برای هرخانواده ازخانواده‌های مزرعه تعاونی (۱) ـ به‌اضافه درآمداساسی که ازاقتصاد اشتراکی مزرعه تعاونی بدست میآورد ـ قطعه زمینی که به محل‌سکنی ملحق است اختصاص داده میشود وبدینسان هرخانواده‌ای درزمین خود درآمد اضافی‌ومنزلی برای سکنی دارد. همچنین می‌تـواند بعنوان مالکیت خصوصی دام وپرندگانی چند وابزار سادهٔ زراعی دراختیار داشته باشد.

مادهٔ نهم نیز به‌کشاورزان وصنعتگران خرده‌پا اجازه داده‌که درکنار نظام حاکم سوسیالیستی مؤسسات کوچك اقتصادی داشته باشند.

۲ـ اصل آزادی‌اقتصادی درکادر محدود

اصل دوم اقتصاد اسلامی، اعطای آزادی محدود در چهارچوب ارزشهای معنوی واخلاقی است که اسلام بدان‌معتقداست. این‌اصل‌نیزچون اصل‌اول اختلاف بـارزی میان‌اقتصاد اسلامی ودواقتصاد سرمایـه‌داری وسوسیالیستی وجود دارد. موقعیکه افرادآزادیهای نامحدودی درزیرسایهٔ اقتصادسرمایه‌داری بدست میآورند ونیزموقعیکه اقتصاد سوسیالیستی آزادی راازهمهٔ توده سلب میکند.. اسلام روشی

۱ـ همانطورکه قبلا درفصل «کمونیسم» در پاورقی اشاره شد در اتحاد جماهیـر شوروی سوسیالیستی‌تاسال ۱۹۵۰ قسمت عمدهٔ کشت وزرع در مزارع اشتراکی‌بنام کلخوز Kolkhoze انجام میگرفت وهر چند خانوادهٔ‌کشاورز درتولید محصول اشتراك مساعی کرده ودولت نیز ازطریق‌اجاره دادن ماشین وراهنمائیهای علمی وفنی؛ دهقانان رادرتکثیر محصول کمك می‌نمود.

ازسال ۱۹۵۰ به‌بعد برای تمرکزبیشتر اعمال زراعی‌تشکیلاتی‌بنام پزلك Posloc بوجودآمد. غیراز مزارع اشتراکی یك نوع مزارع دیگربنام سوخوز Sovkhoze وجود داردکه کاملا دولتی ودر واقع بمنزلهٔ مزارع نمونه است .م.

رااتخاذ می کند که بساطبیعت عموم مردم هماهنگی دارد، لذا درحدود ارزشهای معنوی وایده‌های اسلامی به توده‌ها آزادی میدهد. وازطرفی آزادی رادرمجرای صحیح خود قرارداده، ازاین رهگذر ازآزادی وسیلهٔ خوبی‌برای خدمت‌به خلقها بوجود میآورد.

محدودیتی را که اسلام در بارهٔ آزادی اجتماعی، درزمینهٔ اقتصادی مقرر داشته دونوع است.

یکی: محدودیت «ذاتی» که اززرفای روح آدمی‌سرچشمه‌گرفته، نیرویش رااز ذخایر روحی وفکری شخصیت اسلامی تأمین می کند.

ودیگری: محدودیت عینی، که عبارت از یك نیروی خارجی است که رفتار وسلوك اجتماعی را مشخص و کنترل می کند. محدودیت ذاتی بطور طبیعی درزیر سایهٔ تربیت خصوصی بوجود میآید، تربیتی که براساس آن، اسلام فرد رادر اجتماعی پرورش میدهد که برهمهٔ جوانب حیاتی آن حکمروائی میکند (جامعهٔ اسلامی) اسلام درضمن کادرهای فکری وروحی‌خاصی‌شخصیت اسلامی رامیسازد زیرا بآدمی فرصت میدهد که بامتن زندگی‌تماس‌بگیرد وتاریخ رابراساس واقعیت عینی بسازد. این کادرهای فکری وروحی درمحدود کردن ذاتی وطبیعی آزادی‌ایکه بافراد اجتماع اسلامی اعطا شده دارای نیروئی سهمگین وتأثیری عظیمند واین کادرهابوسیلهٔ همین‌نیرو است که آزادی رادرچنان مسیرصالح وبی‌عیبی‌قرارمیدهند که افراد بموجب آن بهیچوجه احساس‌سلب آزادی‌نمی کنند، زیرااین محدودیت ازواقعیت روحی وفکری آنان سرچشمه‌گرفته است، بنابراین آن را مرزآزادیهای خود نمی‌دانند، بهمین علت محدودیت ذاتی، درحقیقت محدودیتی برای آزادی نیست، بلکه منظور ازآن ایجاد معنویت صحیح درانسان آزاد بوده، که در زیر سایهٔ آن‌آزادی رسالت خود راانجام میدهد.

بااین‌ترتیب محدودیت ذاتی دارای‌نتایج درخشان واثرات‌بزرگی دربوجود آوردن طبیعت جامعهٔ اسلامی وترکیب عمومی‌آن بوده‌است. وعلیرغم‌اینکه طول مدت آزمایش اسلامی‌بسیار کوتاه بوده است‌نتایج خوب وشگفتی ببار آورده‌است

وامکانات معنوی عالی رادرروح توده‌ها نمایان ساخته است، وبآنها یك موقعیت معنوی، که مشحون ازاحساس عدل وخیر واحسان بوده، اعطاکرده است. واگر مقدر بود که این آزمایش درطول عمر انسانیت بیش ازآنچه درآن فاصلهٔ کوتاه تاریخی ادامه یافت، ادامه پیدا کند، میتوانست ثابت کند که انسانیت‌لیاقت خلافت زمین رادارد وبدین ترتیب جهانی جدیدی بوجود میآورد که پرازاحساس وعدل ومهربانی بود وازروح بشری‌بیش‌ازآنچه ممکن است عناصرشرو انگیزه‌های‌ظلم وفساد راریشه‌کن میکرد.

لازم بتذکر است که ازآن وقتیکه اسلام‌آزمایش خود را درزندگی باخت تنها همین محدودیت ذاتی‌ضامن اصلی‌کارهای نیك دراجتماع مسلمانان باقی ماند ولی فرماندهی سیاسی و رهبری اجتماعی خود رااز دست داد. وعلیرغم دوری مسلمانان ازروح آن‌آزمایش وفرماندهی، که ازنظرزمانی قرنها ادامه یافته است، وبعد روحی، که بـه پـائین آمدن میزان سطح فکری وروحی منجرگشته است و اعتیاد مسلمانان به شکلهای دیگری اززندگی اجتماعی وسیاسی.. باز محدودیت ذاتی، که اسلام بذرآنرا درآزمایش‌کامل زندگی خود افشاند نقش مثبت وفعالی درضمانت‌کارهای نیك، که هم‌اکنون دراقدام میلیونها ازمسلمانان مجسم می‌باشد، بعهده دارد. زیرا مسلمانان با کمال آزادی، ودراثـر درخشش محدودیت ذاتی، زکات وحقوق دیگرخدا را میپردازند، و در تحقیق مفاهیم عدل اجتماعی اسلام، مشارکت می‌کنند. واگربرفرض این مسلمانان درآزمایش کامل اسلامی زنـدگی میکردند، واجتماع‌آنان شکل‌کاملی ازاسلام، ازلحاظ افکار وارزشها وسیاست، و تجسم عینی مفاهیم وایده‌های‌آن، بشمار میرفت، آنگاه درپرتو چنین واقعیتی چه نتیجه‌هائی می‌بردند...

اما مقصود از محدودیت آزادی ازنظر عینی، آن محدودیتی است که در جامعهٔ اسلامی ازخارج، بوسیلهٔ نیروئی، فردراملزم بآن میسازند. واین محدودیت خارجی دربـارهٔ آزادی دراسلام، براین اصل استوار است که میگوید: آنچه که شرع مقدس درباره‌آن نص دارد، فرد درآن آزادی‌ندارد واین‌شامل‌اشکال‌مختلف

فعالیتهائی‌است که باایده‌ها ومقاصدی که اسلام‌به ضرورت آنهاایمان دارد، معارض است:

اجرای این اصل دراسلام بدینسان است:

الف ـ شریعت اسلامی درمنابع اصلی وعمومی خود تصریح کرده که کلیه فعالیتهای‌اقتصادی واجتماعی‌ئی که ازنظراسلام بازدارندهٔ تحقق ایدهٔها وارزشهای ساخته شدهٔ اسلامی هستند، مثل ربا واحتکار وامثال‌آن ممنوع است.

ب ـ اسلام‌اصل نظارت حکومت‌اسلامی (ولی‌امر) را برفعالیت عمومی، و دخالت دولت برای حمایت مصالح عمومی ونگهبانی از آن، بوسیلهٔ محدود کردن آزادیهای افراد درکارهائی که با آن سر وکار دارند وضع کرده است و وضع‌این اصل ازطرف اسلام ضروری بود، تاضامن‌تحقق بخشیدن ایده و مفاهیم عدالت‌اجتماعی خودبا مرور زمان باشد. خواسته‌های عدالت اجتماعی که اسلام بآن دعوت می‌کند، طبق‌شرایط اقتصادی جامعه واوضاع مادی‌ایکه آن رادر بر دارد. فرق میکند. وچه‌بسا انجام‌کاری برای جامعه وخصوصیتی که برای‌آن لازم است در زمان‌بخصوصی زیان‌آور باشد وتفصیل وتفکیك‌آن درقوانین ثابت غیر ممکن‌است وتنها راه این است که بـه حکومت اسلامی قدرتی داده شود، تابنابر وظیفهٔ خود بعنوان‌اینکه مقامی‌است که باید نظارت و هدایت بنماید و آزادیهای افراد رادر امورمباح شرعی که انجام میدهند و یاترك میکنند، طبق‌ایده‌های‌اسلامی در اجتماع کنترل کند.

مدرك شرعی‌اصل‌نظارت ودخالت، قرآن‌کریم است که درآن چنین آمده است: **«ازخداوند وپیامبروولی‌امراطاعت‌کنید»**(۱)

این نص بوضوح دلالت داردکـه اطاعت از حکومت اسلامی (ولی‌امر) اجب است. وخلافی میان مسلمانان نیست که ولی‌امرهمان دارندگان مقام شرعی درجامعهٔ اسلامی هستند،گرچه درتعیین وتجدید شرایط و صفات ولی‌امراختلافاتی وجود دارد.

۱ـ «واطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامرمنکم». قرآن.

بنابراین برای مقام عالی‌اسلام حق اطاعت و دخالت وجود دارد تابتواند از این رهگذر از اجتماع حمایت کند وتوازن‌اسلامی را در آن محقق سازد واین جریان درصورتی تحقق میپذیرد که این دخالت درحدود شرع مقدس اسلام باشد. بنابراین برای دولت یا«ولی‌امر» جایز نیست که ربا را حلال کند، یا حقه بازی را جایز بشمرد، یاقانـون ارث را تعطیل وترك کند، یا مالکیت ثابتی را در جامعه بر اساس‌اسلامی لغونماید.. بلکه در اسلام به ولی‌امر اجازه داده شده‌است که‌نسبت به تصرفها واعمال جایز ومباح در شریعت دخالت کنـد و در آن باره بر اساس ایده‌های اسلامی‌امرصادر کند و یاممنوعیت برقرارسازد. بنابراین آباد کردن زمین واستخراج معادن وحفر آنها ودیگراشکال فعالیت وتجارت.. اعمال مباح وجایزی هستند که شرع مقدس‌اسلام بطور کلی آنهارا تجویـز کرده برای هر کاری نتایج شرعی آن را که بـه آن تعلق دارد وضع کرده است. پس اگرحکومت اسلامی (ولی‌امر) خواست یکی‌ازاین تصرفهارا درحدود قدرت و صلاحیت خـود منع و یاامر کند حق دارد واین حق طبق‌اصلی است که پیشتر بدان اشاره شد.

رسول خدا ـ (ص) ـ اصل دخالت را آنگاه که لازم میشد و موقعیت تـا اندازه‌ای مستلزم دخالت و راهنمائی بود پیاده میکرد. مثلا: درحدیث صحیح از پیغمبر«ص» آمده که وی میان مردم مدینه دربارهٔ آبخورهای نخلستان طی قضاوتی فرمود: نمیشود جلونفع چیزی راگرفت. و بیـن مردم صحرانشین چنین قضاوت کرد: همانطور که نمیتوان از استفادهٔ آب زیادی جلوگیری نمود، نمـی‌توان از زیادی‌علوفه جلوگیری کرد ونیزفرمود: «**لاضرر و لاضرار**»(۱) و از نظر علمای اسلامی کاملا روشن است: که منع نفع شئی یا زیادی آب، بطور عموم در شرع مقدس حرام نیست.

ازاین موضوع نتیجه میگیریم: که پیغمبراکرم منع نفع شئی یا منع زیادی

۱ـ قاعدهٔ «لاضرر و لاضرار» از قوانین درخشان بوده که میتوان بوسیلهٔ آن بهدف نظام اقتصاد اسلامی پی‌برد وبا درنظر گرفتن نصوص دیگر اسلامی، ساختمان عظیمش را تصور کرد . م.

آب رابرمردم مدینه بعنوان‌اینکـه پیغمبر ومبلغ احکام عمومی شرعی است حرام نکرده، بلکه تحریـم او باین عنوان بـوده، که رئیس حکومت اسلامی و مسئول سازمان دادن حیات اقتصادی اجتماعی و راهبری آن بـوده است، بطوریکه بـا مصلحت عمومی تعارض نداشته باشد. و شایـد همین علت باعث‌گردیدکـه در «روایت» ازتحریم پیغمبر(ص) به «قضاوت» تعبیر شود نه به «نهی» چون قضاوت نوعی حکم‌است (۱) (یعنی یکی‌ازشئون حکومت اسلامی.م.) و این اصل (اصل نظارت ودخالت) را بطور وسیعتری وبـاشرح و بسط بیشتـری در مبحث آینده بررسی می کنیم.

۳ ـ اصل‌عدالت اجتماعی

اصل سوم اقتصاداسلامی ، اصل‌عدالت اجتماعی‌است . اسلام‌نظام توزیع ثروت‌درجامعه اسلامی‌را ازعناصر وتضمین‌هائی بهره‌مند کرده‌که توزیع قادربر تحقق‌بخشیدن به‌عدالت اسلامی‌باشد و باارزش‌هائی‌که برپایهٔ آنها استوار است،

۱ــ بعضی‌ازفقهاء دربارهٔ قضاوت پیغمبر(ص) معتقدندکه پیغمبرزیادی‌آب یانفع‌شئی رامنع نکرده است، بلکه نهی‌وی‌بعنوان نهی مکروه‌بوده است‌نه نهی‌تحریم. ومسلماً آنچه که‌آندسته ازفقهاء راملزم‌کرده‌که باینگونه تفسیروتاویل دست‌بزنند وسیمای قطعی‌و وجوب را ازقضاوت پیغمبربزرگ بردارند ناشی‌از این است‌که‌آنان معتقدندکه «حدیث» خارج‌از این دومعنی نیست: یانهی پیغمبر(ص) مفهوم تحریم را داردکه بموجب‌آن جلوگیـری از استفادهٔ زیادی‌آب وعلوفه درشرع مقدس حرام میگردد؛ مانندتحریم مشروبات‌الکلی ودیگر محرمات عمومی. ویااینکه نهی وی‌میرساندکه سخاوت مالك نسبت‌به زیادی مالش‌نیکو و پسندیده‌است وازآنجاکه مفهوم اول‌مطابق موازین‌فقهی نمی‌باشد،لازم است‌که تفسیر دوم‌را انتخاب‌کنیم، ولی‌حرام‌نبودن جلوگیری ازآب وشئی‌اضافی، مجوزآن نیست‌که «قضاوت» پیغمبررا به ترجیح وپسندیده بودن سخاوت مالك‌تأویل وتفسیرکنیم، چراکه این‌امکان برای ماهست‌که طبق مفهومی‌که از معانی‌الفاظ درمیآید ازقضاوت پیغمبراکرم، که ریاست‌حکومت اسلامی(ولی‌امر) بروی اطلاق میگردد، بعنوان حکمی‌کـه درشرایط خاص‌معیشت مسلمانان آن زمـان صادر شده تلقی نمائیم، نه بعنوان یك حکم عـام شرعی مانند تحریم مشروبات الکلی وقمار.

انـجام داشته‌باشد و بدینسان اسلام درچنین‌نظامی ، عدالت اجتماعـی را مجسم ساخته‌است . موقعی‌که اسلام عدالت اجتماعی‌رادرچهارچوب اصول اساسی‌ای که نظام اقتصادی اسلام ازآن بوجود میآید ، پـی‌ریزی نمود ، عدالت اجتماعی رابامفهوم مجرد عام‌آن نساخت و آنرا بنحوی تعریف نکرد که‌هرنوع تفسیربآن راه‌یابد، همچنین آنرا بجوامعی‌که نظر آنها دربارهٔ عدالت اجتماعی فرق‌میکند، واگذارنکرد ، چون‌نظر جوامع نسبت به‌عدالت اجتماعی‌به‌نسبت اختلاف‌افکارو درك‌آنها از زندگی‌اختلاف پیدامیکند .. بلکه اسلام مفهوم عدالت اجتماعی‌رادر ضمن‌برنامهٔ اجتماعی‌خاصی‌جلوه‌گر ساخته ، بدینسان توانسته‌است این‌مفهوم‌رادر یك‌واقع زندهٔاجتماعی ، که‌همهٔ جوانب‌آن از مفهوم‌اسلامی‌دربارهٔ عدالت‌اشباع گشته مجسم‌سازد .

بنابراین‌کافی نیست‌که بادعوت اسلام به‌عدالت اجتماعی‌آشنا شویم، بلکه لازم‌است تصورات تفصیلی عدالت‌ومفهوم خاص اسلامی آنرا بشناسیم.

شکل اسلامی عدالت اجتماعی ، دارای دواصل عمومی است، که‌برای هر یك ازاین‌دواصل ، راهها وتفصیلاتی وجود دارد .

۱ ـ اصل همکاری‌عمومی (تکامل عام) ۲ ـ اصل‌توازن اجتماعی ، در همکاری وتوازن بامفهوم اسلامی‌ای‌که دارند ارزش‌های عادلانهٔ اجتماعی تحقق میپذیرد و ایده‌های اسلامی عدالت اجتماعی جلوه‌گر میشود بطوری‌که در فصل آینده خواهیم دید .

گامهائی‌که اسلام درراه‌ایجاد جامعهٔانسانی‌برتر، درطول آزمایش مشعشع تاریخی‌خود پیمود بوضوح‌روشن میکندکه تاچه‌اندازه باین اصل اساسی اقتصاد خوداهتمام داشته‌است.این‌اهتمام بوضوح دراولین خطابهٔپیغمبر(ص) واولین‌عمل سیاسی‌وی دردولت جدیداسلامی منعکس است. بطوریکه در روایت‌آمده پیغمبر بزرگ بیانات هدایت‌آمیز خودرا چنین ایراد کرد:

«اما بعد ای مردم برای خـود انفاق‌نمائید ، میدانید بخدا هروقت‌که یکی ازشما می‌میرد ، گوسفندان خود را

ترك میکند در حالیکه چوپانی ندارند . وسپس خـدایش بوی میگوید ، آیا رسول من به‌تو ابلاغ نکرد، که‌تورامال دادم . وبرتو خوبی کردم ؟! باین ترتیب چه توشه‌ای برای خود اندوخته‌ای؟!

سپس بـه‌راست و چپ خـود نگاه میکند و چیزی نمیبیند ، سپس‌بجلوخود مینگرد و چیزی جزجهنم‌نمیبیند، بنابر این هر کس که میتواند خود را از آتش‌مصون بدارد (ولو بیك دانه خرما) لازم است کـه اقدام کند ، هر کس که قادر برانفاق نیست پس بوسیلهٔ یك سخن نیکو خودرا ازآتش جهنم برهاند ، زیرا خداوند متعال هـرنیکی را به ده‌برابر تا هفتصدبرابر عوض میدهـد ، والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته».

پیامبر بزرگ اسلام ازآنروکه خواستار محقق ساختن عـدالت اجتماعی اسلامی‌بود کارسیاسی‌خودرا بابرقراری برادری وپیاده کردن اصل همکاری میان مهاجرین وانصار آغاز نمود .

اصول اساسی دراقتصاد اسلامی بقرار زیر است:

۱ ـ اشکال متنوع مالکیت ، که‌درپرتو آن توزیع ثروت مشخص و معین می‌گردد .

۲ ـ آزادی محدود بوسیله ارزش‌های‌اسلامی، درزمینه‌های تولید و داد و ستد و استهلاك .

۳ ـ عدالت اجتماعی که ضامن‌سعادت جامعه بوده، که پایهٔ آن همکاری و توازن میباشد

* * *

نظام‌اقتصاد اسلامی دارای دوصفت اساسی‌است که درجزئیات واسلوبهای

مختلف آن نمایان‌است : یکی‌صفت واقعی ودیگری‌صفت اخلاقی، بنابراین‌اقتصاد اسلامی درهدفهائی که‌برای رسیدن بآن میکوشد، وروشی که‌اتخاذ میکند،اقتصادی است واقعی واخلاقی .

اقتصاداسلامی ازلحاظ هدف یك اقتصاد واقعی است ، زیرااسلام‌درنظامها وقوانین خود هدفهائی را منظور میداردکه با واقعیت انسانی ، ازنظر خوی و سرشت و انگیزه‌هاوخصایص عمومی هماهنگی دارد وکوشش میکندکه‌دروضع قوانین خود بانسان‌دروغ نگوید ، واورا درجو عالی‌ای که مافوق قدرت اوست بپرواز درنیاورد .. بلکه اسلام همیشه روش‌های اقتصادی خود را براساس دید واقعی انسان‌میگذارد ،وهدفهائی را خواستار میگردد که باآن‌دیدواقعی‌وفق‌بدهد، ممکن است برای یك اقتصاد خیالی ، مانندکمونیسم ، لذت‌بخش باشدکه یك هدف غیرواقعی بسازد و بخواهد انسانهای جدیدی بسازد ، که دوراز هرگونه انگیزهٔ خودخواهی باشند وبتوانند کارو دارائی را میان‌خودشان بدون احتیاج به‌حکومتی‌تقسیم کنند و خود عهده‌دار توزیع ثروت‌باشند وازهراختلاف‌وتضاد وتصادمی مصون باشند..ولی‌این‌باطبیعت وسرشت تشریع اسلامی واهداف‌واقعی آن‌وفق‌نمیدهد . اقتصاد اسلامی همچنین درروش‌خود واقعی‌میباشد، و همانطور که‌هدفهای واقعی‌راکه رسیدن‌بآن امکان‌دارد اتخاذکرده است ، همچنین رسیدن باین‌هدفهارا ضمانت‌واقعی ومادی کرده است.

اسلام‌تنها به‌تضمین‌هائی ازقبیل پندوراهنمائی ،که مبلغین‌و وعاظ عهده‌دار آن‌هستند اکتفا نمیکند ، زیرا اسلام میخواهد باهداف خود جامهٔ عمل بپوشاندو لذا آن‌اهداف‌را باتفاق وتقدیر نمیسپارد . مثلا: وقتی‌هدف اسلام ایجادهمکاری عمومی در جامعه‌است ، تنهابه‌روشهائی از قبیل راهنمائی و هدایت و برانگیختن عواطف‌متوسل‌نمیشود ، بلکه برای‌آن ضمانت قانونی بوجودمیآوردکه‌درهرحال بطور ضروری تحقق میپذیرد .

محتوای صفت‌دوم‌اقتصاد اسلامی، یعنی‌صفت‌اخلاقی ازنظر هدف اینست که اسلام برای هدف‌هائی‌که برای تحقق آن درحیات اقتصادی جامعه میکوشد،

از زمینه‌های‌مادی و شرایط طبیعی بصورت مستقل از خود انسان کمك نمیگیرد، برخلاف مارکسیسم که‌هدف‌های خودرا ازوضع و شرایط و نیروهای تولیدی الهام‌گرفته است ... بلکه دید اسلام باین‌اهداف باین صورت است که آنها را بیانی از ارزش‌های عملی دانسته که ازنظر اخلاقی تحقق بخشیدن بآنهاضروری می‌باشد .

بنابراین‌وقتی اسلام تضمین‌زندگی کارگر رامقرر میدارد ، معتقدنیست که قانون ضمانت اجتماعی‌ای که وضع کرده ، ازشرایط مادی تولید سرچشمه گرفته است، بلکه آنرا مجسم کنندهٔ یك ارزش عملی دانسته که ازنظر اخلاقی‌انجام‌آن ضروری میباشد .

این موضوع‌را باشرح‌وبسط‌بیشتری درخلال مباحث‌این‌فصل موردبررسی ومطالعه قرار خواهیم داد.

امامنظور از اخلاقی بودن روش اسلام: بطور کلی‌اسلام به‌عامل روحی در خلال روشی که برای‌رسیدن باهداف‌خود اتخاذمیکند ، توجه زیادی میکند . لذادرروشی که برای‌رسیدن به‌هدف وضع‌میکند تنها به‌جنبهٔ‌واقعی‌بودن مسئله نظر ندارد، یعنی‌باین‌مسأله اکتفانمیکند که بخواهددرهرصورت هدف راعملی سازد ، بلکه‌اسلام میخواهدبطورخاصی عامل روحی‌وذاتی را باروشی که آن اهداف را محقق‌میسازد ترکیب کند.مثلا: گاهی‌برای سیر کردن فقیر ازثروتمند مال‌میگیردواز این‌رهگذر احتیاجات مستمندانرا مرتفع میکند .

این‌جریان نشاندهندهٔ هدف‌عینی بوده، که اقتصاد اسلامی براساس اصل «همکاری» خواستار آن میباشد . ولی اسلام موضوع همکاری را بدینجا خاتمه نمیدهد ، بلکه‌روش دیگری‌را معمول میدارد که تحقق‌بخشیدن همکاری عمومی را کامل‌میکند . زیرا این‌روش ممکن‌است تنها جلوه‌گر این‌موضوع باشد که روشی است که‌بمنظور تأمین‌زندگی فقراء لزوم‌استعمال قدرت را برای اخذ مالیات از ثروتمندان تجویزمیکند . گرچه‌این‌روش برای‌به‌ثمر رساندن جهت‌عینی‌مساله، که سیر کردن‌فقیرباشد ، کافی‌است .. ولی تاآنگاه که روش تحقق بخشیدن به‌همکاری

عمومی ، عاری‌ازهر گونه انگیزهٔ اخلاقی‌وعامل‌خیرخواهی ، درروح ثروتمندان باشداسلام بر آن صحه نمیگذارد .

بهمین‌علت‌است که اسلام واجبات‌مالی راجزء عبادات شرعی قرار داده که لازم‌است از انگیزهٔ روح خیرخواهی سرچشمه بگیرد ، بدانسان که ایـن روح خیرخواهی، انسان‌را برانگیزاند تادرتحقق‌اهداف اقتصاداسلامی ، آگاهانه ، که منظور از آن‌فقط رضای‌خداوتقرب‌بوی باشد، شرکت کند.

شگفت نیست‌اگر اسلام اهمیت بسیاری به‌عامل روحی بدهدوبه‌سازندگی روحی و فکری ، اصرار و توجه داشته باشد . زیرا طبیعت عوامل ذاتی که بـا روح انسان سر و کار دارد ، تـأثیر زیادی در تکویـن شخصیت انسان و تعیین انباشته‌های روحی وی دارد . کمااینکه عامل ذاتی درحیات اجتماعی ومشکلات آن و راه‌حل‌هائی که برای رفع این‌گونه‌مشکلات لازم‌است ، اثـرات‌چشمگیری دارد . مسلماً امروزه برای همهٔ مـردم روشن شده است که عامل روحی درزمینه اقتصادی نقش مهمی را ایفا می کند ، زیرا عامل‌روحی در پدیدآوردن بحرانهای متناوب که ازفجایع آن ، اقتصاداروپا ، آشکارا مینالد ، تأثیربسیاری‌دارد.

همچنین عامل‌روحی درمنحنی عرضه‌وتقاضا(۱) ودرتولید کافی یك کارگر، ودیگر مسائل اقتصادی مؤثر است . بنابراین اسلام ـ درسیستم و تعالیم‌خویش‌ـ به‌سازمان‌دادن نمای‌خارجی‌جامعه اکتفانمیکند ، بلکه‌به‌اعماق‌روحی و فکری آن نفوذکرده،تاازاین رهگذربین انباشته‌های درونی، وروشهای اقتصادی و اجتماعی اتخاذشده، توافق‌وهماهنگی بوجودآورد . بااین‌ترتیب ، روش اسلام باین اکتفا نمیکند که هراسلوبی‌را که تحقق‌بخشیدن به‌اهداف‌را تضمین‌میکند اتخاذکند،بلکه اسلام‌یك‌چنین اسلوبی‌را باعامل روحی وانگیزه‌های‌ذاتی، که قابلیت انسجام باآن اهداف‌ومفاهیم رادارد ، مخلوط میکند.

۱ـ همیشه و درهرزمان میان قیمت‌کالا در بازار ومقداری‌که مورد تقاضای مردم‌است رابطه‌ای وجود دارد. این رابطه منحنی تقاضانامیده میشود.

اما منحنی عرضه عبارت‌است از رابطهٔ میان قیمت‌ها ومقادیری‌که تولیدکنندگان و فروشندگان حاضرند بآن قیمتهاتولیدکنند وبفروشند .م.

۲ ـ اقتصاداسلامی جزئی ازکل است

در شناخت اقتصاد اسلامی ، مجاز نیستیم که آن‌را بطور مجزا از یکدیگر بررسی کنیم . مانند اینکه بیائیم و عقیدهٔ اسلام را دربـارهٔ تحریم‌ربا ، یاتجویز مالکیت خصوصی ، جـدای از سایر اجزای روش عمومی اقتصاد اسلامی بررسی کنیم .

همچنین‌صحیح نیست که مجموع اقتصاد اسلامی‌را ، بعنوان یك موضوع جداگانه‌و سیستمی مستقل از سایر اصول‌نظام اسلامی که‌عبارتند ازاموراجتماعی‌و سیاسی‌وغیره و جدای ازطبیعت‌روابطی که بین‌آن اصول برقرار میباشد ، بررسی کنیم.. بلکه‌لازم است شناخت‌مانسبت به‌اقتصاد اسلامی در چهارچوب شکل عام اسلامی‌باشد ، شکلی که‌جوانب‌مختلف زندگی‌را ، درجامعه، نظم‌وترتیب‌میدهد، بدینسان است که مایك‌شیئی محسوس رادرضمن شکل عمومی‌ای که از مجموعهٔ اشیاءتشکیل یافته درك میکنیم . واین‌مسلم است که تصور یك‌شئی درضمن شکل عمومی‌آن ، ازتصور آن‌درخارج از آن‌شکل ، یادر ضمن شکل دیگر اختلاف دارد . تا آنجا که ممکن است یك خط ، درضمن تـرکیب خطوط معینی کوتاه جلوه‌گرشود ، ولی همین خط امکان‌داردکه با تغییر آن‌ترکیب درازتربنظرآید.، همچنین ، اشکال عمومی سیستم‌های اجتماعی ، نقش مهمی را در تعیین روشهای اقتصادی خویش دارند .

بنابراین خطای‌محض‌است که اهمیت‌شکل عام اسلامی‌را ارزیابی‌نکنیم، و طبیعت رابطهٔبین اقتصاد وسایر اجزاء سیستم‌را بحساب نیاوریم ، همچنین تـأثیر

متقابلی که درساختمان عمومی آن وجود دارد درنظر نگیریم .

همچنین لازم است بین شکل عمومی نظام اسلامی، وپایهٔ خاصی که برای آن فراهم شده ، که در آن همهٔ عناصر بقاء ونیروی سیستم نهفته است ، جدائی نیندازیم. همانطور که شکلهای محسوس «پایه‌های» مختلف را درك میکنیم ومیدانیم که هر شکل با «پایهٔ» خاصی قابلیت انسجام رادارد وممکن است که یك «پایه» مناسب شکل دیگری نباشد، ازطرفی ممکن است آن شکل نیز برای پایه‌ای دیگر مناسب نباشد .. همچنین شکل عمومی نظام ـ هرنظامی که باشد ـ به‌پایه‌ای نیازدارد که باطبیعت و روح آن هماهنگی داشته باشد وبه‌سیستم، عقیده ومفاهیم وعواطفی که باآن سازگار باشداعطا کند . بنابراین با درنظر گرفتن شکل عمومی نظام، بالاجبار، لازم است که آن را براساس پایه‌ای که برای آن فراهم شده، معین و درضمن کادر عمومی آن، بررسی و مطالعه کنیم .

بدینسان روشن میشود که «اقتصاداسلامی» درروش و همه جزئیات گستردهٔ خویش پیوستگی دارد و بنوبهٔ خود همچنین جزئی از شکل عمومی زندگی میباشد . و این شکل دارای پایه‌ای است که خاص آن میباشد . و جامعهٔ کامل اسلامی هنگامی پدیدمی آید که شکل وپایه باهم فراهم شوند ، آنگاه که تجربه و امکانات سازندگی بدست می آیند، موقعی تحقیق دراقتصاد اسلامی به‌نتیجه‌میرسد که روش‌های اقتصاداسلامی بعنوان روش‌های پیوسته ومرتبط بررسی گردند، همچنین هنگام تحقیق لازم است درنظر داشته باشیم که اقتصاد اسلامی قسمتی از شکل عام اسلامی زندگی بوده ، که همین شکل عام اسلامی بنوبهٔ خود برپایه و اصول اساسی‌ای که اسلام برای جامعهٔ صحیح اسلامی فراهم ساخته، پی‌ریزی گشته است.

* * *

اصول اساسی جامعه اسلامی ، و سیستم اجتماعی آن ، ازعناصرزیرتشکیل یافته‌اند :

۱ ـ عقیده : وآن قاعده اساسی درتفکر اسلامی بوده ، که عقیدهٔ اصلی مسلمانان را بطور کلی نسبت به‌جهان مشخص میسازد .

۲ ـ عبارت از مفاهیمی است کـه نحوهٔ نظر اسلام را نسبت به تفسیر اشیاء منعکس می کند، و این انعکاس درپرتوتصورعمومی بوده، که عقیده به آن جلا می‌بخشد .

۳ ـ از اصول اساسی دیگر ، عواطف و احساسات هستند که اسلام تلاش می کند آنها را براساس آن مفاهیم رشد دهد و گسترده سازد ، زیـرا مفهوم ؛ از آنجاکه نظریه‌ای است دربارهٔ یك واقـع مشخص ، درروح‌مسلمان شعورخاصی‌را دربرابر آن واقع جلوه‌گر میسازد ، همچنین جهت عاطفی وی‌را درموردآن‌واقع معین میکند . بنابراین عواطف اسلامی زائیدهٔ مفاهیم اسلامی هستند ، و مفاهیم اسلامی بنوبهٔ خود ازپرتو عقیدهٔ اساسی‌اسلامی الهام میگیرند. برای‌مثال تقوی‌را درنظر میگیریم .

درزیر سایهٔ عقیدهٔتوحید (یگانه‌پرستی) ومفهوم اسلامی دربارهٔ تقوی‌شگفته میشود وآن‌مفهومی است که‌میگوید:تقوی‌معیار احترام‌و برتری‌بین توده‌هامیباشد: ازاین‌مفهوم ، عاطفهٔ اسلامی ، نسبت‌به‌تقوی وپرهیزکاران، کـه عبارت از عاطفهٔ بزرگداشت واحترام باشد زائیده میشود .

بنابراین عقیده، مفاهیم، وعواطف، عناصرسه گانه‌ای هستند، که دربوجود آوردن پایه‌ای صحیح ومناسب برای جامعه، شرکت می کنند.

سپس پس‌ازپایه نوبت شکل‌عام اسلامی‌زندگی فرامیرسد، که بصورت‌یك مجموعهٔ بهم پیوسته وغیرقابل تفکیك بـوده، که برهمهٔ شعبه‌های زندگی‌گسترده است. وموقعیکه جامعهٔ اسلامی پایه‌های‌اساسی وشکل‌عمومی‌خود راکامل می کند، تنها دراین‌هنگام است که می‌توانیم ازاقتصاد اسلامی‌انتظارداشته باشیم، که رسالت عظیم‌خود رادرحیات اقتصادی‌به سرانجام برساند، وبرای اجتماع اسباب سعادت وآسایش راتضمین کند، وبدینسان‌است که می‌توانیم بزرگترین‌نتیجه‌ها راازاقتصاد اسلامی بگیریم. امااینکه ازرسالت عظیم اسلامی‌انتظار داشته باشیم، که باتطبیق قسمتی ازآن دریك جهت معین وجدا ازسایر شعبه‌های زندگی، همه اهداف‌خود رانسبت بآن قسمت اززندگی محقق سازد.. اشتباه‌است. زیراارتباطی که درشیوهٔ

خلاق اسلامی برای جامعه، بین هرقسمتی از آن‌باقسمتهای دیگروجود دارد بسان نقشه‌ای است که ورزیده‌ترین مهندسین بـرای ساختن یك بنای باشکوه میکشد. طبیعی‌است که نقشهٔ ساختمان، وقتی‌می‌تواند طبق خواسته مهندس‌زیبائی وشگفتی خود رامنعکس کند که همهٔ آن بطور کامل‌پیاده شود. ولی‌اگرتنها جزئی‌ازساختمان را طبق‌آن نقشه بسازیم، نبایدازآن‌جزء بناشده انتظارداشته باشیم، که‌طبق‌خواستهٔ مهندس عظمت خود راحفظ کند وآن راجلوه‌گر سازد.

شیوه‌های اسلامی هم نیزبدینسان است. چون اسلام برنامه‌های خاص خود را وضع کرده، ازآن ابزارکاملی برای سعادت بشریت بوجود آورده است. البته این‌جریان درصورتی است که این برنامه‌ها درجامعهٔ اسلامی‌پیاده‌شوند، جامعه‌ایکه ازهر جهت براساس اسلام باشد وبرنامه‌های اسلامی هم بدون کم وکاست تطبیق گردند. زیرا برکنار گذاشتن یك‌یا دوبرنامه از برنامه‌های اسلامی، بمعنای‌آنست که این برنامه رااز شرایطی که درظل آن امکان می‌یابدکه بهدف عالی‌خود برسد برکنار سازیم. چون بـرنامه‌های اسلامی پیوستگی وارتباط مستقیم بهم داشته و دراین مورد همانند قوانین‌علمی بوده، که ثمرات ونتایج خود راوقتی میدهدکه شرایط آن فراهم گردد.

* * *

دراین کتاب نمی‌توانیم همهٔ نقاط ارتباط در اقتصاد اسلامی را نشان دهیم، همچنین نمی‌توانیم نقاط ارتباط وفعل وانفعال بین اقتصاد اسلامی وسایرخصائص وعناصراسلامی راکه بآن مرتبط است، نمایان‌کنیم. بلکه دراین کتاب‌به نمونه‌هائی ازآن پیوستگیها وارتباطها، بقرارزیر اکتفا می‌کنیم:

۱ـارتباطی است که بین اقتصاد اسلامی وعقیده برقرار بوده، بدانسان که سرچشمه تغذیهٔ روحی «سیستم» می‌باشد. عقیده، مسلمانان را برمی‌انگیزدکه طبق خواستهٔ «سیستم» شکل‌بگیرند، زیرا «سیستم» ازآن عقیده سرچشمه‌گرفته است و باقطع نظرازچگونگی نتایج عینی‌ایکه سیستم‌اقتصاد اسلامی درزمینهٔ تطبیق عملی پدید میآورد ودر سایهٔ «سیستم» درروح مسلمان احساس‌اطمینان وآرامش روحی

میآفریند، ارتباط عقیده بـاسیستم اقتصاد اسلامی باعث میشود که «سیستم» رنگ اعتقادی وارزشی ذاتی بخود بگیرد. بنابراین نیروی ضمانت اجراء وجنبهٔ ایمان ومعنوی و اطمینان روحی، خصوصیاتی است که اقتصاد اسلامی را ازنظر عقیدهٔ اساسی که برآن‌پی‌ریزی‌شده‌است ودرچهارچوب آن بوجود آمده مشخص‌می کند. بهمین علت وقتی‌شناخت مانسبت به‌اقتصاد اسلامی کامل میشود که آن رابراساس عقیده ومقدار اثری که عقیده درتکوین آن دارد بررسی کنیم.

۲ـارتباط اقتصاد اسلامی با مفاهیم اسلام دربارهٔ جهان وزندگی، و روش خاصی که اسلام در تفسیر اشیاء بکار میبرد، مانند مفهوم اسلامی در بارهٔ مالکیت خصوصی وسود. فی‌المثل: اسلام مـالکیت را بعنوان حقی که متضمن مسئولیت است قبول دارد، نه بعنوان یك تسلط مطلق. همچنین اسلام دربارهٔ سود، مفهومی بهتر ووسیعتر ازآنچه که اکنون یك مادی خالص‌بآن توجه دارد میدهد، بدینسان بسیاری ازفعالیتهائی که ازنظر دید غیراسلامی زیان بشمارمیروند، در چهارچوب «سود» قرار دارند.

طبیعی‌است که مفهوم اسلام دربارهٔ مالکیت، طبق‌محدودهٔ اسلامی آن، تأثیر بسیاری در کیفیت‌استفادهٔازحق‌مالکیت خصوصی وتعیین آن‌دارد. کمااینکه همچنین طبیعی‌است که «زمینهٔ اقتصادی» تحت تأثیرمفهوم اسلام دربارهٔ «سود» قرارمیگیرد واین تأثیر بسته به نسبت عمق مفهوم اسلام و هدفهای آن می‌باشد. بدینسان است که مفهوم اسلام برمجرای اقتصاد اسلامی تأثیر میگذارد. بنابـراین لازم است که اقتصاد اسلامی، ازخلال مفاهیم اسلامی بررسی گردد ومسلماً صحیح نیست که آن رادرخلال تطبیق وپیاده شدن درمتن زندگی، ازتأثیرمفاهیم مختلف اسلامی منعزل کنیم.

۳ـارتباط اقتصاد اسلامی باعواطف واحساساتی که اسلام درجامعه بوجود میآورد. منظور عواطف واحساساتی است که بـراساس مفاهیم خاصی پی‌ریزی شده‌اند. مانند عاطفهٔ اخوت همگانی، که درقلب هرمسلمان اخگردوستی وعلاقهٔ بدیگران را میافروزد و اسلام ازاین رهگذر مسلمانان را در سختیها وخوشیهای

یکدیگر شریك میگرداند وطبعاً بهر نسبت که شعورعاطفی اخوت ونزدیکی روح انسان به عواطف اسلامی وتربیتی که درجامعهٔ اسلامی‌سایه افکنده‌است بیشترباشد این اخگردوستی فروزانتر میگردد. طبیعی است که عواطف واحساسات، نقش خطیری رادر کیفیت حیات اقتصادی ایفا میکنند وسیستم رادر رسیدن به اهداف خودکمك میکنند.

۴ـارتباط نظام اقتصادی وسیاست مالی دولت‌است، واین ارتباط بمقداری است که سیاست مالی راجزئی ازبرنامهٔ نظام اقتصاد اسلامی‌بحساب میآورد. زیرا سیاست مالی طوری وضع شده که هماهنگ بـا سیاست عمومی اقتصادی بوده، بخاطر بثمررساندن اهداف اقتصاد اسلامی می‌باشد. بنابراین سیاست مالی اسلام باین اکتفا نمی‌کندکه هزینه‌های ضروری دولت راتأمین کند، بلکه هدف ازآن، شرکت در برقرارکردن توازن اجتماعی وهمکاری عمومی می‌باشد. بهمین علت ضروری بودکه سیاست مالی جزئی ازسیاست عمومی اقتصادی بشمار برود ونیز ضروری بودکه‌احکام مربوط‌به تنظیم مالی‌دولت، ضمن‌شکل عمومی‌قوانین حیات اقتصادی درج گردد. واین موضوع درمباحث آینده بررسی خواهد شد.

۵ـ ارتباط میان اقتصاد اسلامی ونظام سیاسی اسلام است، که در بـررسی سیستم اقتصادی، جدائی‌آندو ازیکدیگر منجر به گمراهی تحقیق میگردد. زیـرا هیئت حاکمه، اختیارات وسیع اقتصادی داشته، دارای مالکیتهای بزرگی‌میباشد که طبق اجتهاد خود درآنها تصرف می‌کند. واین اختیارات ومالکیتها لازم‌است همیشه در بررسی، بـا واقعیت حکومت دراسلام وتضمین‌هائی که اسـلام برای ملوث‌نشدن ولی امر واعتدال وی وضع کرده است، از قبیل‌عصمت، شورکردن، و عدالت (بنا براختلاف مذاهب اسلامی) مقارنه گردد . بنابراین در پرتو ایـن تضمین‌ها میتوانیم موقعیت دولت را درسیستم اقتصادی بررسی‌کنیم، وبه‌صحت اختیارات وحقوقی‌که اسلام برای دولت مقرر داشته است ایمان بیاوریم.

۶ـ ارتباط بین الغای سرمایهٔ ربوی واحکام دیگر اسلام، دربارهٔ مضاربه(۱)

۱ـ مضاربه نوعی شرکت‌است‌که اسلام‌آنرا تجویزکرده است وآن از این قـرار←

وهمکاری عمومی وتوازن اجتماعی است. زیرا اگر تحریم ربا بصورت‌جداگانه بررسی گردد، بعنوان عاملی خودنمائی خواهد کرد که مشکلات بسیاری را در حیات اقتصادی پدید میآورد. ما اگر تحریم ربا را بعنوان جزئی از یك اسلوب واحد پیوسته‌ای در نظر بگیریم، خواهیم دید که اسلام آن مشکلات را طوری مرتفع می‌کند که با طبیعت قوانین اسلامی و اهداف و مقاصد آن هماهنگی دارد . این جریان در خلال احکام شرکت و توازن و همکاری عمومی و پول می‌باشد.

۷ـ ارتباط میان بعضی از احکام مالکیت خصوصی در اقتصاد اسلامی و احکام جهاد است، که روابط مسلمانان رابا دیگران درحالات جنگ منظم میکند. مثلا اسلام به‌رئیس حکومت اسلامی اجازه داده است که اسرای جنگ را باین عنوان که جزئی از غنائم جنگی هستند برده کند و آنان رابسان دیگر غنائم میان مجاهدین تقسیم نماید.

صلیبیها، که دشمنان اسلام‌اند پیوسته عادت کرده‌اند که این حکم اسلامی را جدا ازشرایط آن عرضه بدارند، تا ازاین رهگذر ثابت کنند که اسلام نظامی از نظامهای بردگی بوده که انسان از اعصار تاریك تاریخ بآن مبتلا گشته است ، ونیز ثابت کنند که انسان را از این بند رها نکرده، مگر تمدنهای جدید اروپائی که برای اولین بار بشریت را آزاد ساخته ، ننگ و خواری را از وی زدوده است.

ولی ما دربررسی کوتاه اسلام وحکم آن دربارهٔ غنائم، لازم است که قبل ازهرچیز بدانیم چه وقت یك شئی در نظر اسلام غنیمت جنگی بشمار میرود؛ و نیزبعد ازآن بدانیم که چگونه و درچه حدودی اسلام به‌رئیس حکومت اسلامی اجازه داده است که اسیر رابعنوان غنیمت جنگی برده کند؟ واین رئیس‌حکومت اسلامی کیست که بوی اجازه داده شده است اسیرجنگی را باین عنوان که غنیمت

→ است که یك نفرسرمایه میدهد ودیگری باآن در مدت مشخصی که در قرارداد ذکرشده کار می‌کند وطبق مواد قرارداد، سود حاصل رابین خود تقسیم می‌کنند .م.

جنگی است برده کند؟ بنابراین اگرهمه این جهات رابررسی کردیم، می‌توانیم درباره غنائم جنگی بانظرصحیحی بحکم اسلام بنگریم.

بنابراین شرط اساسی دربارهٔ مفهوم «غنائم» درنظر اسلام، دست یافتن بآن درحین جنگ مشروع است که شکل جهاد داشته باشد و پیکار عقیدتی باشد، و تا زمانی که جنگ شکل جهاد نداشته باشد، اشیاء بدست آمده «غنیمت» نخواهد بود. وخلاصه دراین باره دوشرط اساسی وجود دارد:

۱ـ جنگ بااجازه ولی‌امر(۱) وبخاطر تبلیغ رسالت‌اسلامی باشد. بنابراین جنگهائی که جنبهٔ غارت و چپاول داشته باشد جهاد نمی‌باشد ، مانند جنگهای جاهلیت(۲) یاجنگ بخاطر چاپیدن ثروت کشورهاوتسلط بربازارها مانندجنگهای سرمایه‌داری.

۲ـ شرط شده که انقلابیون اسلامی قبل از هرچیز رسالت اسلامی خویش را اعلام کنند و نیز اصول اصلی آن را با دلایل و براهین توضیح دهند، تا اینکه اگر دلایل اسلام عرضه گردید ودیگر برای سایرین بحث منطقی صحیحی وجود نداشته و علیرغم آن باز هم عناد ورزیدند و در نپذیرفتن حقیقت مصر گشتند.. بالاجبار تنها در آن هنگام است که در برابر رسالت اسلامی ـ باین عنوان که رسالتی است فکری و جهانی که مصالح حقیقی توده‌ها را خواستار است ـ باقی نمی ماند مگر آنکه راهش را بوسیلهٔ نیروهای مادی ، بوسیلهٔ جهاد مسلح باز گرداند . و فقط در این شرایط است که غنائم جنگ بنظر اسلام واقعاً غنیمت محسوب میشود.

اما راجع به‌اجرای حکم اسیر درغنائم جنگی به سه‌گونه است: با اینکه مشمول عفو میشود، یا بوسیلهٔ فدیه (۳) آزاد میگردد ، ویا وی را برده می کنند.

۱ـ درمفهوم ولی‌امر بین مذاهب اسلامی اختلاف نظر وجود دارد، گروه بسیاری‌از مسلمانان معتقدندکه منظور از آن رئیس حکومت اسلامی است و برخی دیگر معتقدندکه منظور پیغمبرو امامان است .م.

۲ـ پیش از اسلام .م.

۳ـ فدیه بآن مقدار مالی‌اطلاق میشودکه خویشان اسیر، یادولت متبوعهٔ وی دربرابر ←

بنابراین برده کردن یکی‌ازسه(۱) راهی است که بررئیس حکومت‌اسلامی‌لازم‌است براساس‌آن بااسیر رفتار کند .

اضافه‌برآن اگردانستیم که در این‌زمینه ولی‌امر ، مسئول است که بهترین حالات‌سه‌گانه راکه به‌مصالح‌عمومی‌نزدیك‌تر بوده«همانطورکه فاضل و شهیددوم

→ آزادی او میپردازند، واین فدیه برای جبران خسارات جنگی‌است .م.

۱ـ «سید قطب» در تفسیر«فی ضلال القـرآن» نوشته است : «حکم دربارهٔ اسرای جنگ راآیهٔ **«فامامناً بعد و اما فداء»** که تنهانص قرآنی بوده‌که حکم‌اسرای جنگی رابیان داشته تعیین‌کرده است. منظور ازاین‌آیه این است‌که اسرای جنگی یابدون‌گرفتن فدیه وخسارت جنگی،آزاد شوند، یااینکه در مقابل‌فدیه، یاکاری، یا آزادی مسلمانانی‌که اسیرگشته‌اند آزاد شوند. ومسلماً درآیهٔ «فامامناً بعد و امافداء» حالت دیگری مانند برده کردن یااعدام نسبت به‌اسرای مشرك وجـود ندارد. مسلم است‌آنچه‌که خارج ازاین نص قرآنی‌اتفاق افتـاده عکس‌العمل حالات خاص واوضاع آن زمان بـوده است. زیرا اصل همیشگی دربارهٔ اسرای جنگ‌آیهٔ «فامامناً بعد و امافداء» (آزادی بدون عوض وآزادی در مقابل‌گرفتن خسارت جنگی) می‌باشد. وکشتن اسیرکه‌گاهی اتفاق افتـاده درحالات خاص بـوده است مانند اسیرشدن جاسوس‌که براساس جاسوسی محاکمه میشود نه براساس‌اینکه اسیرشده‌است، بلکه اسیری تنهاوسیلهٔ دستگیری وی‌بوده است.

مسئلهٔ بردگی‌که‌گاهی اتفاق افتاده تنهابرای مواجه شدن‌بااوضاع حاکم برجهان و سنتهای عمومی جنگی‌آن زمان بوده‌است وبرای اسلام این‌امکان نبوده‌که درهمهٔ آن حالات قانون عام خودرا**«فامامناً بعد واما فداء»**..رااجراکند. زیرادرآن زمان دشمنان‌اسلام مسلمانان راکه اسیرمیکردند برده میساختند. بهمین‌علت پیغمبر بزرگ اسلام دربعضی حالات اسرای‌جنگ رابدون‌آنکه‌خسارتی‌مطالبه‌کندآزاد میساخت وگاهی‌نیزدربرابرآزادی‌مسلمانان اسیرشده، یاگرفتن‌خسارات‌جنگی(فدیه) اسرای مشرك راآزادمیکرد وگاه نیزدربعضی‌حالات بعضی ازاسرای جنگی رابرده میساخت و این تنهابخاطرمعاملهٔ بمثلی بوده‌که دشمنان اسلام نسبت به مسلمانان اسیر شده انجـام میدادند. اما اگر قراردادی بین دول منعقـد شودکه بموجب‌آن، دول متخاصم‌اسرای جنگی رابرده نسازند، طبیعی‌است‌که‌اسلام به قاعدهٔ‌اساسی خود «فامامناً بعد و امافداء» برمیگردد وبراساس‌آن بااسرای‌جنگی رفتارمیکند». وما براین گفته‌که میافزائیم‌فعلابراساس قرارداد ژنواین‌جریان‌اتفاق‌افتاده، دول متخاصم ملزم هستندکه مواد قرارداد ژنو رارعایت‌کنند، بااین ترتیب دیگر مسئلهٔ بردگی وجود خارجی نداشته، اسلام طبق قاعدهٔ عمومی خود، مبنی برآزادی اسرای جنگ بدون فدیه یادر مقابل«فدیه»، بااسرای جنگی رفتار میکند .م.

وغیره‌ازفقهاء اسلام‌تصریح کرده‌اند) انتخاب کند ، ونیز اگر حقیقت‌دیگراسلامی رابآن اضافه‌کنیم ، که‌به‌جنگ در راه‌تبلیغ‌رسالت‌اسلامی باکشورهای‌غیراسلامی بطورعموم اجازه داده‌نشده است. بلکه‌مشروط بآن‌شده که‌رهبر معصومی وجـود داشته‌باشد ،که درجنگهای عقیدتی فرماندهی‌و پیشروی‌را بعهده بگیرد . اگر همهٔ این‌حقایق را باهم‌جمع کنیم، نتیجه‌میگیریم که اسلام برده‌کردن را اجازه‌نمیدهد مگرزمانی که برده‌کردن ازعفو وفدیه بهتر باشد . وبا درنظر گرفتن اینکه چنین مسئولیتهائی تنهادر صلاحیت‌ولی‌امر معصوم قرارداده شده کـه مسلماً در شناخت بهترین راه‌هرگزاشتباه نمیکند،دیگرهیچگونه نقطهٔمبهمی باقی نمی‌ماند که‌دشمنان بتوانند برآن‌خرده بگیرند .

مسلماً با مقدماتی که ذکر شد ، در این‌حکم چیزی نیست که بشود براسلام خرده‌گرفت ، بلکه‌حکمی است که مکاتب اجتماعی با هرگونه مفهومی که داشته باشند ، درآن‌اختلافی ندارند ، زیرا احیاناً ممکن‌است که‌برده‌کردن روشی بهتر ازعفووفدیه‌باشد ، واین‌زمانی‌خواهد بود که دشمن اسیرانش را برده‌کند وواضح است که دریك‌چنین حالتی لازم‌است که بادشمن معامله‌بمثل‌گردد ، و با وی همان رفتاری شود که با اسیرانش‌معامله‌میکنند . بنابراین اگرحالاتی یافت می‌شود که‌در درآن‌برده‌کردن بهتراز عفووفدیه‌است ، وبادرنظر گرفتن اینکه برده‌کـردن دریك چنین‌شرایطی نیکوترین حالات‌سه‌گانه‌است ، چرااسلام بآن‌اجازه ندهد ؟ درست است که‌اسلام‌آن حالاتی‌راکه برده‌کردن‌اسیردرآن‌صحیح‌تراست بیان‌نکرده،ولی همین‌کافی است که موضوع‌را به‌حاکمی‌سپرده که از خطا و هـوای نفس مصون میباشد، وهمین‌حاکم‌است که بایدجنگ عقیدتی‌را رهبری کند و موقعیت را برای انتخاب راه‌صحیح‌تشخیص‌دهدوطبق‌رأی خویش‌عمل کند.

اگرما قوانین خلاق نظام اسلامی‌را دربارهٔ اسیر ازخلال حیات سیاسی‌آن ملاحظه‌کنیم ، خواهیم‌دید که برده‌کردن انجام‌نشده ، مگر درآن حالاتی‌که برده نمودن اسرای‌جنگ بهترین حالات سه‌گانه بوده است . زیرا دولت اسلامی‌بـا دشمنانی درگیری داشت که سربازان سلحشور و شجاع اسلامـی را در صورتی

که اسیرمی‌شدند، برده میکردند . بنابراین جای انتقاد و اعتراض به‌اسلام‌نیست، که در شرایط خاصی مجبورگشته برده‌کردن را تجویز کند ، زیرا اسلام آنگاه برده کردن اسیر راجایزمی‌کند که‌به‌مصالح عمومی ، آنهم بانظر حاکم‌معصوم، نزدیك‌تر باشد. همچنین‌جای انتقاد و اعتراض بر اجرای حکم‌بردگی‌نیست،زیرا برده‌کردن‌همیشه‌در آن حدودی‌بوده که صالح‌ترین راههای‌سه‌گانه (عفو،فدیه‌وبرده کردن) بوده است .

۸ ـ ارتباط میان‌اقتصاد اسلامی وقانون جنائی‌اسلام . زیرا قانون‌همکاری عمومی وضمانت اجتماعی در اقتصاد اسلامی ، پرتوی بر مجازاتی که در برخی جنایتها تعیین شده مـی‌افکند . مسلماً مجازات دست‌بریدن دربـارهٔ سارق در یك جامعهٔ سرمایه‌داری . که توده‌های انبوهی از اجتماع به سرنوشت نامعلومی‌سپرده شده‌اند ، و سراسرآن مشحون ازظلم و تجاوز است ، ظالمانه میباشد، اماچنانچه جامعهٔ مورد نظرما . یك‌جامعهٔ اسلامی‌بـاشد ، وزمینهٔ‌درخشان اقتصاد اسلامی نیز فراهم شده‌باشد،واجتماع‌در زیرسایهٔ اسلام زندگی‌کند، بیشك دراین‌هنگام‌هرگز ظالمانه‌نیست‌که باسارق‌چنین معامله‌ای‌بشود . زیرا اقتصادپیشتاز اسلامی ، وسائل کامیابی وزندگی‌سعادتمندانه‌ای‌رابرای‌وی فراهم کرده وهمهٔ‌عللی‌که موجب‌میشود دست بدزدی‌بزند، از زندگی وی زدوده است.

۳ ـ کادرعمومی اقتصاد اسلامی

سیستم‌اقتصاداسلامی ، باپوشش عام‌دینی خود، ازسایر سیستمهای‌اقتصادی که‌تاکنون بررسی کردیم امتیازدارد. زیرا همهٔنظامهای زندگی‌دراسلام رنگ‌دینی دارند . بهمین‌علت اسلام وقتی میخواهد هرجهتی ازجهات زندگی رادرمان کند، آن‌را بادین میآمیزد ودرچهارچوبی قرار میدهد که‌انسان‌را باپیوندی دینی‌به‌خدا وآخرت پیوند میدهد .

همین پیوند و پوشش دینی است کـه نظام اسلامی را قادر میسازد که در ناوردگاه زندگی پیروزگردد وتأمین مصالح‌عام اجتماعی انسان را ضمانت کند ، زیرا این مسلم است که تضمین این‌مصالح و بدست آوردن آن‌بجز از راه دین امکان ندارد .

برای آنکه این‌موضوع روشن‌شود ، لازم‌است که مصالح‌انسان رانسبت به‌تأمین زندگی بررسی کنیم و نیزلازم است بررسی کنیم که تاچه‌اندازه این‌انسان امکانات در اختیار دارد که از جهت تأمین زندگی خاطرش را آسوده‌داردوتحقق آن‌راضمانت کند تاازاین رهگذر به‌حقیقتی که درپیش بآن اشاره‌شد برسیم وآن حقیقتی‌است که میگوید :

مصالح اجتماعی‌انسان ممکن‌نیست که بدست‌آیند وتضمین‌شوند ، مگراز طریق‌نظامی که‌دارای پوشش صحیح دینی باشد.

آنگاه که مصالح‌انسان‌رانسبت‌به‌تأمین زندگی‌بررسی‌میکنیم ، میتوانیم‌آنرا بدونوع تقسیم کنیم :

۱ ـ مصالحی که طبیعت، بانسان ، بعنوان اینکه‌وی‌یك موجودخاصی‌است اعطامیکند، مانند داروهای‌طبی که نفع‌انسان‌در آن‌است که آنهاراازطبیعت‌بگیرد، ارتباطی باعلائق اجتماعی‌وی بادیگران‌ندارد، بلکه انسان‌از آنجا که‌موجودی‌است که‌درمعرض میکروبهای مضرقرار دارد ، به‌داروهای طبی‌نیازمند است ودیگر از این‌جهت فرق‌نمیکند که وی بطور انفرادی زندگی‌میکند، یابه‌جامعهٔ متشکل‌وبهم پیوسته‌ای بستگی دارد .

۲ ـ مصالحی که نظام اجتماعی آنها را برای انسان ، بعنوان اینکه وی یك موجود اجتماعی است و باعلائقی با دیگران مرتبط میباشد ، تأمین میکند ، مانند نفعی که انسان از نظام اجتماعی ، بوسیلهٔ مبادلهٔ تولید خویش با تولید دیگران می‌برد ، وآن زمانی است که نظام اجتماعی دادوستد و تجارت‌بادیگران را تجویز می کند، همچنین زمانی که زندگی انسان را درحالات عجز و بیکاری ضمانت میکند .

بهمین‌علت نام‌نوع اول‌را مصالح طبیعی میگذاریم و نوع دوم را مصالح اجتماعی می‌نامیم.

برای‌آنکه انسان بتواند مصالح طبیعی و اجتماعی خویش رامهیا سازد، لازم‌است مجهز به قدرت شناخت‌آن مصالح و اسلوبهائی که‌آنها را تأمین میکنند باشد. همچنین‌لازم است مجهز بانگیزه‌ای گردد که وی را در تلاش در راه آن برانگیزد. بنابراین داروهائی که مثلابرای درمان بیماری سل‌ساخته شده‌اند، انسان وقتی بآن دست می‌یابد که بداند بیماری‌سل داروی‌شفابخش دارد و کیفیت ساختن آن راکشف کند، بدینسان‌انسان دارای انگیزه‌ای میشود که وی راوادار میسازد تا باکشف وساختن آن داروهامنتفع گردد. همچنین تضمین معیشت‌ایام ناتوانی(باین عنوان که یك مصلحت‌اجتماعی است) به شناخت‌انسان نسبت به فواید این‌ضمانت وکیفیت وضع قانون‌آن، وانگیزه‌ای که منجربه وضع‌این قانون و اجرای آن میشود بستگی دارد.

بنابراین دوشرط اساسی وجود دارد، که بدون‌آنهاتوده‌ها نمیتوانند بیك

زندگی مرفه و کاملی که مصالح طبیعی و اجتماعی را در بردارد دست یابند. این دو شرط، یکی شناخت آن مصالح طبیعی و چگونگی بدست آوردن آنست، و دیگری اینکه انسان دارای انگیزه‌ای گردد که وی را بعد از شناخت آن مصالح وادار کند که بآن دست یابد.

* * *

اگر ما مصالح طبیعی انسان را ـ مانند ساختن داروهائی برای درمان بیماری سل ـ ملاحظه کنیم، خواهیم دید که انسان برای دست یافتن بآنها، دارای امکانات بیشتری است، زیرا انسان از نیروی فکری برخوردار بوده که بوسیلهٔ آن میتواند پدیده‌های طبیعت و مصالحی که در درون آن پنهان شده است درك کند. این نیرو اگرچه با گذشت زمان بکندی رشد و نمو میکند، ولی بهرحال در پرتو کارآیی و اندوختن تجارت جدید، در راه تکامل و تحول گام برمیدارد، و هرچه این نیرو رشد یابد، انسان در درك مصالح و شناخت منافعی که ممکن است از طبیعت بهره‌مند شود، نیرومندتر میشود.

در کنار نیروی فکری، انسان دارای انگیزهٔ ذاتی بوده، که برانگیختن وی را در راه مصالح طبیعی تضمین میکند، زیرا مصالح طبیعی انسان، با انگیزهٔ ذاتی هر فردی نزدیك و هماهنگی دارد. مثلا: دست یافتن به داروهای طبی، تنها در مصلحت یك فرد بدون فرد دیگر نمیباشد. همچنین تنها در جهت مصالح توده‌ای سوای توده‌های دیگر نمیباشد. جامعهٔ بشری همیشه در راه فراهم کردن مصالح طبیعی، بوسیلهٔ نیروئی که ناشی از انگیزه‌های ذاتی افراد است برانگیخته میشود، و همهٔ آن انگیزه‌های ذاتی خواستار آن مصالح بوده، لزوم آن را، بعنوان اینکه نفع شخصی همهٔ افرادرا در بردارد احساس میکند.

همچنین میدانیم که انسان با روح و اندیشهٔ خاصی ترکیب یافته بدانگونه که قادر است مصالح طبیعی خویش را تأمین کند و در طول آزمایشهائی که دربارهٔ زندگی و طبیعت میاندوزد، زندگی خویش را از این جهت، مشحون از نوآوری سازد و آن را بسوی کمال راهبری کند.

* * *

همچنین مصالح‌اجتماعی بنوبهٔ خود بسته به درك‌انسان نسبت‌بنظم‌اجتماعی میباشد، همان نظمی که مصالح وی را در بر دارد. همچنین بسته بانگیزهٔ روحی بوده که وی رابسوی‌ایجاد آن نظم واجرای آن برمیانگیزد. حال باید دید که انسان ازاین دوشرطی که نسبت به مصالح اجتماعی شده چه بهره‌ای‌برده است؟ وآیا انسان به نیروی فکرئی که بوسیلهٔ آن، مصالح‌اجتماعی خویش رادرك میکند، و بانگیزه‌ای که وی را وادارمیکند که برای رسیدن بآن‌تلاش کند، مجهز شده، بدانسان که نسبت به مصالح‌طبیعی خویش بآن مجهز بوده است؟

اکنون شرط اول رابررسی‌میکنیم، این سخن شایع‌است که میگوید: انسان نمیتواند نظم‌اجتماعی راکه همهٔ مصالح‌اجتماعی وی را بعهده بگیرد و باترکیب عمومی وی تنظیم شود، درك کند، زیرا انسان عاجزتر از آنست که همهٔ شرایط و خصوصیات موقعیت‌اجتماعی وسرشت انسانی وآنچه در درون‌آن است، بطور صحیحی تجزیه وتحلیل کند. معتقدین باین سخن باین نتیجه میرسند که:لازم است نظام‌اجتماعی برای‌توده‌ها وضع شود، وتاآنگاه که معرفت‌انسانها محدود میباشد، وشرایط فکریشان‌بآنان اجازه نمیدهد که بهمهٔ حقایق ومقاصد اسرارمسئلهٔ اجتماعی پی ببرند صحیح‌نیست که توده‌ها را بحال خود بگذارند که هرطور که دلشان میخواهد سیستم اجتماعی خویش راتعیین کنند. اینان براساس حقایق فوق، لزوم دین رادر زندگانی‌انسان مطرح کرده، اذعان میکنند که خلقها به پیامبران نیازدارند وآن باین علت‌است که پیامبران از راه وحی‌قادر هستندمصالح حقیقی‌انسان را در زندگانی‌اجتماعی معین کرده، دراختیار توده‌ها بگذارند.

میتوانیم از این‌گروه سؤال کنیم : آیاانسان همانطور که مصالح اجتماعی خودرا نمی‌شناسد، نسبت‌به‌بسیاری ازاسرارجهان ومصالح طبیعیئی که درآن‌دارد جاهل‌نمیباشد؟!وآیاتاکنون‌به‌پیامبران‌نیازی‌بوده که اسرار جهان‌را بانسان‌بیاموزند، همچنین‌نیازی بوده که‌پیامبران مصالح‌ومنافعی که‌ممکن‌است انسان‌ازطبیعت‌بدست آورد برای‌وی کشف کند ؟!

آنچه مسلم‌است درطول زمان توده‌های بسیاری که تعدادشان سربه‌میلیونها میزند ، بادردهای‌سختی روبروگشتند و بوسیلهٔ بیماری سل و طاعون وعوارضی از قبیل سیل نابودشدند ، و این‌رویدادها فقط باین‌علت‌بودکه آن مردم‌ازداروی بیماری سل‌وطاعون و ازوسائل‌و ابزاری‌که از سیلهای ویرانگر جلوگیری کند ، اطلاعی نداشتند . بااین‌همه انسان‌به‌تنهائی بااین گرفتاریها و رنجها ودردهامبارزه کرد بالاخره توانست‌آنهارا مقهورخویش‌گرداند و ازطبیعت اسلحهٔ ضدآنها را کشف‌کند . وعلت‌آن این‌بودکه‌انسان مجهز به‌نیروی فکری آفریده‌شد که‌بوسیلهٔ آن‌فرصت می‌یافت‌که در زمینهٔ علمی(نظری) ، اسرار طبیعت رابررسی و مطالعه کند ومصالح ومنافع‌خویش‌را درآن‌کشف‌کند و ایـن‌اگرچه یك قدرت فکـری محدودی بیش نبود ، ولی با گذشت زمان قابـل رشد و نمو میباشد . بنابر این انسان هرچه تجربه‌هایش در زندگانی افزایش یابد با همان‌نسبت قـدرت‌فکریش تکامل‌می‌یابد و بدینسان تسلط‌علمی‌وی برطبیعت‌و اسرارآن مستحکم‌میگردد.

مسلماً تا آنگاه‌که انسان مالك ایـن ذخیره است لامحاله مجهز به‌نیروئـی خواهد بودکه بامرورزمان برمشکلات فائق می‌شود ، وهمین‌نیرو است‌که راه را برای انسان میگشاید تا از این رهگذر مصالح طبیعی (منافعی‌که انسان‌از طبیعت بدست می‌آورد.م.) خویش‌را، باافزایش آزمونهایش و تسلط‌علمیش برطبیعت بدست آورد .

بدین‌ترتیب انسانها نیازی ندارندکه پیامبران ، طبیعت و اسرارآنرا بآنان تعلیم دهند . نظیر این‌جریان ممکن‌است دربارهٔ مصالح اجتماعی نیز گفته شود ، زیرا انسان اگرچه‌نسبت‌به‌مصالح‌اجتماعی خویش‌جاهل است ، ولی‌درزمینهٔ‌عملی دارای‌قدرتی است‌که براساس‌آن‌میتواندمصالح‌اجتماعی، ونوع‌روابط‌وتشکیلاتی که‌آن مصالح را ضمانت میکند ، درك‌کند . یعنی‌درست همانطورکه‌دارای‌قدرتی بودفکری‌که درزمینهٔ علمی بوسیلهٔ‌آن، مصالح طبیعی‌را درك میکرد واسرارآنرا کشف می‌نمود .

در این مورد میتوان اضافه‌کرد که‌نیروی فکری‌انسان درزمینهٔ عملی‌ناقص

ومحدود است ودلیل آشکار آن نقص سیستمهای اجتماعی است که ازمغز انسان تراوش کرده‌اند ، بدانسان کـه همین نقص است که انسان را ملزم میسازد که همیشه دست به‌تجدیدو تحول آن سیستمها بزند ،ولی‌بهرحال درخلال‌آزمونهای اجتماعی ، انسان قدرتی است فکری و قابل‌رشد ، کمااینکه قدرت فکری انسان در زمینهٔ علمی ، درخلال آزمونهائی‌که از درگیری وی باطبیعت بدست‌می‌آیند رشد میکند .

بنابراین ازجهت درك وشناخت‌فکری، بین‌مصالح اجتماعی وطبیعی فرقی وجود ندارد ، وانسان دارای شناخت عملی (قدرتی‌که بوسیله‌آن میتواند مصالح اجتماعی‌رادرك‌کند)، وشناخت‌علمی(قدرتی‌که بوسیلهٔ‌آن میتواندمصالح طبیعی‌را درك‌کند)است . درپرتوشناخت علمی‌خود مصالح و منافع اجتماعی خـویش را درك‌میکند ، ودرپرتوشناخت عملی‌خویش مصالح‌ومنافع ناشی‌از طبیعت را درك میکندومسلم است که‌هریك‌از این‌دو درك‌ناقص‌بوده ،تنهادرطول‌حیات‌وآزمونهای ناشی‌ازآن تکامل میابد(۱) .

اگرمشکل مسئلهٔ‌اجتماعی فقط‌مشکل درك‌کردن‌بود ، حل‌آن‌از راه‌شناخت عملی‌برای‌انسانی‌که باگذشت زمان‌رشدمیکند ممکن‌بود . کمااینکه‌انسان، مشکل درك‌مصالح طبیعی‌راازراه‌شناخت علمی‌که انسان‌ازآن برخورداراست ودر طول آزمونهای‌غنی وتکامل یافته است حل نمود.

۱ــ وچه بسافرق بین قدرت فکری انسان در زمینـهٔ عملی، و قدرت فکری وی در زمینـهٔ علمی‌درسیرتاریخیشان از این جهت ملاحظه شودکه اندیشهٔ علمی‌انسان بوسیلهٔ تجربه غنی می‌شود وتکامل می‌یابد، بدانسان‌که بتدریج حقایق جهان را براساس‌آن‌کشف میکند. امـا دلیلی در دست‌نداریم‌کـه حیات‌اجتماعی درخلال‌آزمـایش زندگی به‌اندیشهٔ عملی رشد و تکامل می‌بخشد. بلکه این‌امکان وجود داردکه انسان باگذشت زمان‌اشتباهات عملی بزرگ و بزرگتری را مرتکب شود.

البته این مسئله صحیح‌است‌که ما دلیلی‌نداریم‌که اندیشهٔ عملی انسان حتماً درجهت تکامل جریان دارد، ولی‌ازطرفی در بارهٔ عکس‌آن نیزدلیلی نداریم تابتوانیم باجزم و یقین قضاوت‌کنیم‌که انسان بطورکلی در طول‌تاریخ در درك مصالح اجتمـاعی خویش نـاتوان بوده است.

ولی نقطهٔ اساسی‌در این‌مشکل این‌نیست که چگونه انسان مصالح‌اجتماعی را درك میکند ؟ بلکه اشکال اساسی در اینست کـه : چگونه این انسان بـرای بدست آوردن آن و سازمان‌دادن اجتماع بشکلی‌که آنرا تضمین کند برانگیخته می‌گردد .

اشکال بارز در اینست که بیشتر اوقات مصلحت اجتماعی با انگیزهٔ ذاتی هماهنگ‌نمیباشد ، واین‌جریان بعلت‌تضادبرخی ازمصالح اجتماعی‌بامصالح‌خاص افراداست ، زیراانگیزهٔذاتیئی‌که انسان‌را بسوی مصالح‌طبیعی‌انسانی‌سوق‌میدهد، دربارهٔمصالح اجتماعی این‌چنین‌نمیباشد ، زیرا همین‌انگیزهٔ ذاتی کـه انسان را برمیانگیخت‌که داروی«سل» را، که ساختن‌آن بنفع‌همهٔ افراداست .. بسازد،مانع تحقق‌بسیاری ازمصالح اجتماعی‌میشود، همچنین مانع ایجاد نظمی میشود که آن مصالح‌راضمانت‌کند و بمرحلهٔ اجرا درآورد.

مثلا : ضمانت زندگی کارگر در ایام بیکاری با مصالح مادی ثـروتمندان تضاد پیدا می‌کند ، زیرا این ثروتمندان هستند کـه باید هزینه‌هـای این ضمانت را بپردازند .

همچنین‌ملی‌کردن زمین‌بامصالح آن‌کسانی‌که برایشان‌امکان داردکه زمین را بنفع‌خویش احتکار کنند تضاد دارد. بدینسان‌است‌که هر مصلحت اجتماعی با انگیزه‌های‌ذاتی افرادی‌که مصالحشان‌باآن مصالح عام‌اجتماعی اختلاف‌داردتضاد پیدا میکند .

ازاینجاست‌که فرق‌اساسی‌میان‌مصالح طبیعی‌ومصالح اجتماعی‌رامیشناسیم. زیرا انگیزه‌های‌ذاتی‌افراد بامصالح‌طبیعی توده‌هاتصادم‌نمیکند ، بلکه‌افرادرابسوی ایجادآن واستفادهٔازشناخت علمی‌دراین‌راه برمیانگیزد . بدینسان توده‌هـا دارای امکاناتی‌هستندکه مصالح‌طبیعیشان را بتدریج وهماهنگ بانسبتی‌که آن امکانات درطول‌آزمونها رشدمیکند تضمین میکند.

امامصالح اجتماعی‌عکس آن‌است ، زیرا انگیزه‌های‌ذاتی که‌از حب ذات انسان‌سرچشمه میگیرند ، وی‌رابرمیانگیزندکه مصالح خودرا بر مصالح دیگران

ترجیح‌دهد،درحالیکه آن انگیزه‌هامانع میشوند که‌انسان بطوردقیق‌از شناخت‌عملی خویش،بخاطرتأمین‌مصالح اجتماعی‌و ایجاد واجرای‌نظم اجتماعی، که‌آن‌مصالح راضمانت میکند، بهره‌بگیرد .

همچنین روشن‌میشود که مشکل‌اجتماعی که میان‌انسانیت‌و تکامل اجتماعی آن‌جدائی‌می‌افکند، عبارت‌ازتضادی است که‌بین‌مصالح اجتماعی‌وانگیزه‌های‌ذاتی وجود دارد،وتاآنگاه که انسانیت‌مجهز به‌امکاناتی نشود که بموجب‌آن‌بتواندمیان مصالح‌اجتماعی وانگیزه‌های‌اساسیئی که حاکم برافراد است توافق برقرارسازد ، برای‌اجتماع‌انسانی ممکن‌نیست که بکمال اجتماعی خود دست‌یابد. از اینرو لازم است‌بدانیم که آن امکانات چیست؟

مسلماً توده‌ها به‌انگیزه‌ای نیاز دارنـد که هماهنگ مصالح عام اجتماعی باشد ، یعنی درست بسان انگیزهٔ ذاتی‌آنها که متحد و هم‌پیمان « مصالح طبیعی» می‌باشد .

www.KetabFarsi.com

آیا علم میتواند معضلات را حل کند؟

خیلی از مردم هستند که میگویند علم که بطور شگفت‌انگیزی تکامل یافته است، میتواند معضل اجتماعی را حل کند، زیرا انسان، این موجود عظیم که در صحنه‌های فکر وزندگی وطبیعت، توانسته‌گامهای بزرگی بردارد وتا اعماق آن نفوذکند وسخت‌ترین معضلات را مرتفع سازد، بدانسان که توانسته اتم را بشکند وانرژیهای فراوانی راآزاد سازد، ونیزتوانسته فضا راتسخیر وموشك پرتاب کند، وسوارجت شود وبرای نقل اخبارو رویدادها ازبعد صدهاهزار میل که بااصوات شنیده وبوسیلهٔ عکسها دیده می‌شوند، نیروهای طبیعت راتسخیر کند.

مسلماً این انسانی که درتاریخ کوتاهی همهٔ این پیروزیهای علمی رابدست آورده، ودرهمهٔ پیکارهای خود باطبیعت، پیوسته غلبه باوی بوده است، میتواند با کمك داده‌های علم وبا بینش، اجتماع متحد وسعادتمندی را بوجود بیاورد، وبه اجتماع طوری نظم بدهد که مصالح اجتماعی‌انسانها راتأمین کند. بنابراین انسان به مصدری نیازندارد که موقعیت اجتماعی خودرا ازآن الهام بگیرد، تنها نیازوی به تازه‌های‌علم بوده که درهمهٔ مواردانسان راازیك پیروزی به پیروزی دیگرراهبر بوده است.

این ادعا درواقع جهلی‌است نسبت به وظائف علم درزندگی‌توده‌ها، چون علم هرچه رشد وتکامل یابد، وسیله‌ای خواهد بود برای کشف حقائق خارجی در درزمینه‌های مختلف، همچنین، علم وظیفه دارد که واقعیت را بیطرفانه تفسیر کند وتاآخرین درجهٔ ممکن دقت ودرون‌کاوی رامنعکس‌سازد. مثلا: درزمینهٔ اجتماعی

بمامیآموزد: سرمایه‌داری منجر به تحکم قانون مفرغ (۱)، وپائین آمدن دستمزدها تا سطح ضروری زندگانی کارگران میشود، کمااینکه درزمینهٔ طبیعی‌بما میآموزد: استعمال مادهٔ شیمیائی معینی ممکن است موجب پیدایش بیماری خطرناکی بشود وزندگی فرد رادر معرض هلاکت قراربدهد.

وقتی علم برای ما این یاآن حقیقت را نمایان می‌سازد وپردهٔ اسرار را از چهره‌اش برمیدارد، درواقع وظیفهٔ خود راانجام میدهد وداده‌های‌نوینی به‌انسانها عرضه میدارد، ولی شبح این بیماری خطیریاآن قانون وحشتناك (قانون مفرغ) به مجرداینکه علم ارتباط بین آن ماده معین‌رابا بیماری، یابین‌کاپیتالیسم وقانون مفرغ راکشف کند ازبین‌نمیرود، بلکه انسان وقتی ازبیماری مصون میماندکه ازعوامل آن دوری گزیند، ونیز وقتی از قانون مفرغ رهائی می‌یابد که نظام سرمایه‌داری جامعه را درهم بکوبد وویرانش سازد.

دراینجا میپرسیم که چه عاملی ضمانت میکندکه انسان ازآن بیماری ویااز این نظام رهائی یابد؟ پاسخ مربوط به بیماری کاملا روشن‌است، زیراانگیزهٔ ذاتی انسان، کافی است‌که به تنهائی اورا ازآن مادهٔ خاص، که علم دستآوردهای‌خطیر آن را کشف‌کرده است، دور گرداند، زیرا آن مادهٔ خطیربا مصلحت وی تضاد دارد. اماآنچه بقانون مفرغ وانهدام‌کاپیتالیسم مربوط میشود، وضع بسان دیگری خواهد بود، چون آن حقیقت علمی‌ئی‌که مثلا ارتباط بین کاپیتالیسم وآن قانون را کشف‌کرده است، نیروئی‌نیست‌که افراد رابکار وانهدام کاپیتالیسم برانگیزاند، بلکه‌کار، به‌انگیزه نیازدارد وازطرفی انگیزه‌های ذاتی افراد همیشه باهم هماهنگی ندارند، زیرا انگیزه‌های ذاتی به پیروی ازاختلاف مصالح خاصی‌که افراددارند بایکدیگر فرق دارند.

بدین ترتیب لازم است‌که بین‌کشف حقیقت علمی، وکاری‌که درپرتو آن برای‌کامیابی جامعه انجام میگیرد فرق بگذاریم. بنابراین علم میتواند تا حدودی

۱ــ قانون مفرغ، تئوری اقتصادی خاصی‌است‌که برطبق آن نمی‌بایستی هرگز دستمزدکارگر ازمیزان لازم برای‌تأمین حداقل زندگی تجاوزکند .م.

حقیقت را کشف کند، ولی آن رانمیتواند تغییر دهد.

ماتریالیسم تاریخی ومعضل اجتماعی

مارکسیسم دربارهٔ این‌موضوع-برپایهٔ ماتریالیسم تاریخی-میگوید: معضل را بحال خود بگذارید، زیرا قوانین تاریخ ضمانت میکند که در روزی ازروزها راه حلی برای‌آن بیابد.

آیا معضل این نیست که انگیزه‌های ذاتی، ازآنجا که بیشتراوقات بامصالح عام اجتماعی هماهنگی ندارند، نمیتوانند مصالح وسعادت جامعه راتضمین کنند؟ مسلماً این‌یك‌معضل‌نیست، بلکه‌حقیقت جوامع بشری، ازآغازتاریخ است، زیرا هرچیزی‌برطبق‌انگیزه‌های ذاتیئی که درجامعه، طبقات‌جلوه گرآن‌بودندمیگذشت، وتنها ازاین رهگذربود که پیکاربین‌انگیزه‌های ذاتی‌طبقات‌مختلف‌نمودارمیگشت و پیروزی‌همیشه‌ازآن‌انگیزهٔذاتی‌طبقه‌ای‌بود که‌برابزارتولیدتسلط‌داشت،تااینکه‌بالاخره قوانین‌تاریخ برای‌این‌معضل راه حل ریشه‌ای‌می‌یابد وبابوجودآوردن یك‌اجتماع غیرطبقاتی، آن‌معضل‌رابرای‌همیشه‌ازبین‌میبردزیرا دراجتماع‌غیرطبقاتی انگیزه‌های ذاتی زایل گشته وبرپایهٔ مالکیت‌اجتماعی، انگیزه‌های‌اجتماعی‌جایگزین آن‌میگردد.

ازبررسی ماتریالیسم‌تاریخی باین‌نتیجه رسیدیم که مسلمی ازاین قبیل کـه ماتریالیسم تاریخی‌بآن‌رسیده است برپایهٔ علمی پی‌ریزی نشده‌اند ، ازاینرو انتظار نمیرود که بتوانندبطورقطعی راه‌حلی برای «معضل» بیابند.

* * *

بااین‌ترتیب معضل‌همچنان بسان‌معضل جامعه‌ای که‌درآن انگیزهٔذاتی حاکم است‌باقی میماند. ومادام که مهمترین موضوع انگیزهٔذاتی اینست که مصالح‌خاص افرادرادیکته کند ، طبیعی‌است که‌تسلط ، ازآن‌مصالحی خواهدبود کـه از نیروی اجرائی‌برخورداراست، ازاینرو بنفع‌جامعه‌است که قانونی برطبق‌مصالح‌اجتماعی توده‌ها برای کنترل‌خودخواهی‌های متضادافراد وضع‌شود . چون این‌قانون بیانی است‌ازنیروی حاکم دراجتماع.

ممکن نیست در یك دستگاه اجتماعی مانند دستگاه حکومت ، معضل را باعنف وزور مرتفع ساخت، و انگیزه‌های ذاتی را درحد خود متوقف کرد ، زیرا این دستگاه ازخود اجتماع بوجود آمده است وهمان معضلی که درهمهٔ اجتماع وجود دارد در آن دستگاه نیز موجود است ، بااین ترتیب میتوان گفت که انگیزهٔ ذاتی بر دستگاه حاکمه نیز تسلط دارد.

ازمسائل فوق نتیجه میگیریم که انگیزهٔ ذاتی ، نقطه‌ای است که معضل اجتماعی از آن ناشی میشود ، واین انگیزه در انسان اصیل بوده ، ازحب ذات وی سرچشمه می‌گیرد .

آیاتوده‌ها مجبور هستند که همیشه دراین معضل اجتماعی که ناشی ازانگیزه‌های ذاتی آنان است زندگانی کنند ، وازداشتن این غریزه درناکامی بسربرند؟؟! و آیابشر بااینکه امکان تکامل یافتن را دارد ودارای غریزه‌ای است که وی را بطرف کمال سوق میدهد، واین مسئله را آزمایشهای علمی در کنار دلایل فلسفی به‌ثبوت رسانده است ، ازنظام جهان مستثنی میباشد؟

اینجا نقش دین بعنوان اینکه تنهاراه حل معضل اجتماعی است پیش می‌آید ، زیرا دین تنها چهارچوبی است کـه درکادر آن ممکن است مسئلهٔ اجتماعی ، حل صحیح خودرابیابد . زیرابه‌نتیجه‌رسیدن این راه‌حل بستگی باین دارد که یك وجه مشترکی بین انگیزه‌های ذاتی و مصالح عمومی اجتماعی بوجود بیاید، و این دین است که میتواند این وجه مشترك را به‌توده‌ها بنمایاند ، زیرادین همان انرژی روحی است که میتواند انسان را، بامید اینکه درآخرت درتنعم جاوید بسرخواهدبرد، وادار کند که ازلذائذ زودگذر خویش دراین جهان روی بگرداند ، ونیز میتوانـد وی را به‌جانفشانی و فداکاری برانگیزاند ، چون دین ، انسان را معتقد میسازد که این وجود راکه فدای راه خدا میکند ، مقدمه‌ای خواهد بود برای وجـود همیشگی و حیات جاوید . بدینسان دین قادر است در فکرانسان نظرجدیدی دربرابر مصالح فردی، و مفهوم تازه‌ای برای سودوزیان، که ازسطح مفهوم مادی وتجاری آندوعالی‌تراست، بوجودبیاورد . بنابراین «مهم» لذت بردن است ، وپذیرش زیان بنفع اجتماع، بخاطر

سوداست ، ومقصود ضمنی‌حمایت ازمصالح دیگران، حمایت از مصالح‌فرد در یك‌زندگانی‌عالی‌تر و بهترمیباشد . بااین‌ترتیب‌مصالح عام اجتماعی با انگیزه‌های ذاتی، بعنوان اینکه ازنظردینی مصالح‌فرداست ، مرتبط میگردد.

درقرآن کریم‌تأکیدهای شگفت‌انگیزی براین‌معنی ، که در همه جای آن پراکنده‌است ، میبابیم که‌مقصود همهٔ‌آنها این‌است که‌درفرد اندیشهٔ جدیدی‌دربارهٔ مصالح‌و سودهای‌شخصی پدیدآورند . دراین‌باره قرآن‌گفته‌است:

«هرزن ومرد مؤمنی که‌کارنیك انجام‌دهدواردبهشت شده ، ازراههای غیرقابل پیش‌بینی تأمین میگردد»[1].

«هرکس کاردرستی کند نفع آنرامیبرد وهرکس‌کار بدی مرتکب‌شود زیان‌آن عایدش میشود.

در روزرستاخیز ، توده‌ها از گورهای خویش بطور پراکنده بیرون‌می‌آیند تا دستآوردکردارهای خودرا ببینند.

هرکس بقدر ذره‌ای کارنیك کرده‌باشد پاداش آنرا خواهد دیدوهرکس بقدرذره‌ای کارزشت مرتکب شده‌باشد زیان آن باو میرسد.

فکر نکنید آن کسانی‌که در راه خدا و برای عقیدهٔ خویش کشته‌شدند مرده‌اند ، بلکه‌آنان درنزد خداوندزنده و متنعم میباشند :

خلق مدینه وصحرانشینان اطراف آن نبایدهرگز از فرمان پیغمبر ـ زعیم‌اسلام ـ تخلف‌کنند ونیز نبایـد هرگز برخلاف میل‌او تمایلی ازخود نمایان سازند ، بدینسان‌هیچ رنج تشنگی و گرسنگی و خستگی را در راه‌نکشند و هیچ اقدامی که‌کفاررا خشمگین‌سازدانجام‌ندهند وهیچ‌دستبردی

۱ـ ومن عمل صالحامن ذکر وانثی وهو مؤمن فاولئك یدخلون‌الجنة یرزقون فیهـا بغیرحساب .قرآن.

بدشمنان دین نرسانند ، مگر آنکه دربرابرهریك ازاین رنج وآلام ، کارنیکی درپروندهٔ آنان منظور گـردد و خداوند هرگز پاداش نیکوکاران را ضایع نخواهد کـرد ، همچنین هیچ‌مالی، چه‌کم‌وچه زیاد انفاق نکنند وهیچ دشت‌ودره‌ای را نپیمایند مگر آنکه این‌کردارها بنفع آنان منظور شود ، سپس خداوند خیلی بهتر از آنچه انجام داده‌اند پـاداش خواهد داد»(۱) .

این صورتهای درخشان را دین درآیات قرآنی‌بیان‌داشته تازندگانی‌انسان‌را بین انگیزه‌های‌ذاتی وراههای نیکخواهی ارتباط بدهد . وآنچنان بـه‌مصالح فرد تحول‌میبخشد که فردمعتقدمیشود : مصالح‌خاص‌وی‌بامصالح حقیقی‌عمومی‌توده‌ها، که‌اسلام آنرامعین میکند ، ارتباط دارد .

بنابر این‌دین دارای نقش اساسی در حل معضل اجتماعی (۲) است ،ودین این معضل را ازطریق آماده‌کردن انگیزه‌های ذاتی بنفع مصلحت عمومی مرتفع می‌سازد .

از اینجاست که احساس میکنیم دین ، نیاز فطری توده‌ها میباشد، زیرامادام که فطرت ، پایهٔ انگیزه‌های ذاتی‌میباشد ومعضل اجتماعـی ازآن سرچشمه گرفته است لازم است که انسان دارای امکاناتی باشد که بموجب‌آن معضل اجتماعی‌را

۱ــ «من عمل صالحاً فلنفسه ومن اساءفعلیها- یومئذ یصدرالناس اشتاتاً لیروا اعمالهم. فمن یعمل‌مثقال ذرة خیراًیره ومن یعمل‌مثقال ذرة شراًیره. ولاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل‌الله امواتاً بل‌احیاء عند ربهم‌یرزقون. ماکان لاهل المدینة ومن حولهم من‌الاعراب ان یتخلفوا عن رسول‌الله ولایرغبوا بانفسهم عن نفسه ذلك بأنهم‌لایصیبهم ظمأ ولانصب ولامخمصه فی سبیل‌الله ولایطئون موطناً یغیظ‌الکفار ولاینالون من عدو نیلا الاکتب لهم به عمل‌صالح‌ان‌الله لایضیع اجرالمحسنین. ولاینفقون نفقة صغیره وکبیرة ولایقطعون وادیاً الاکتب لهم لیجزیهم حسن کانوا یعملون» .قرآن.

۲ ـ مقصود از معضل اجتماعی همان تضادی است‌که بین مصالح عمومی مردم و انگیزه‌های ذاتی افراد وجود دارد .م.

حل کند ، تابدینسان انسان ازسایر موجودات مستثنی نشود ، زیرا همهٔموجودات غریزه‌ای دارندکه بموجب‌آن دارای امکاناتی هستند که در اثر آن هر موجودی به‌کمال خاص‌نوع خویش کشانده میشود . مسلماً امکاناتی که‌درسرشت بشرنهفته استو میتواند معضل اجتماعی‌را برطرف‌سازد،همانا غریزهٔ تدین‌واستعدادطبیعی انسانها است‌که زندگانی‌را بادین‌مرتبط میسازد وآنرا درچهارچوب عمومی دین قرار میدهد .

بنابراین سرشت‌انسانی دوجنبه‌دارد: ازیك‌طرف در انسان انگیزه‌های‌ذاتی بوجودمی‌آورد ، که‌معضل بزرگ اجتماعی درحیات انسان ازآن ناشی می‌شود (مشکل تضادبین آن انگیزه‌ها و مصالح حقیقی عام اجتماع انسانی) . از طرفی دیگر : بانسان‌این‌امکان رامیدهدکه ازراه میل‌طبیعی‌ئی‌که به‌تدین دارد ومیخواهد درزندگی بدین استحکام‌بخشد ، معضل‌را مرتفع‌سازد ، بدانسان که بین مصالح عمومی و انگیزه‌های ذاتی هماهنگی و توافق بوجود می‌آورد ، بدینسان سرشت آدمی وظیفهٔخودرا در هدایت‌انسان بسوی‌کمال بنحواحسن انجام میدهد ، واگر معضل بوجود می‌آمد وطبیعت انسانها نیز نمیتوانست آنراحل‌کند ، معنای‌آن‌این بودکه انسان‌پیوسته درگیرمعضل باقی‌میماند ، و ازحل‌آن‌عاجز میگردد ، وبحکم فطرت‌خویش درکام‌گرفتاریها وتضادهای‌آن قرارمیگرفت ، واین‌همان چیزی‌است که‌اسلام باکمال‌وضوح آنرا بیان داشته است:

«پس تو ای پیامبر مستقیماً بطرف آئین پاك اسلام روی بیاور وپیوسته ازراه دین خدا،که فطرت توده‌ها رابر پایهٔآن‌آفریده است، پیروی‌کن وهیچ تغییری درآنچه خدا آفریده حاصل نمیشود، این‌آئین حقیقت است، ولی بیشتر مردم ازحقیقت‌آن اطلاع ندارند».(۱)

آیهٔ قرآنی چنین مقررمیدارد:

۱ــ فاقم وجهك الدین حنیفاً فطرة الله التی فطرالناس علیهــا لاتبدیل لخلق‌الله ذلك الدین القیم ولکن اکثرالناس لایعملون. قرآن.

۱ـ دین ازشئون فطرت انسانی بوده که خداوند فطرت همهٔ توده‌ها رابرپایهٔ آن آفریده است.

۲ـ این دینی که سرشت آدمی برپایهٔ آن‌آفریده شده است، عبارت ازآئین یگانه پرستی است، یعنی دین توحید خالص، زیرا تنها دین توحید ویگانه‌پرستی است که میتواند وظیفهٔ آئین بزرگ را انجام دهد وتوده‌ها را درمعیار عملی‌ونظم اجتماعی متحد وهماهنگ سازد ومصالح اجتماعی را در چهارچـوب آن حفظ کند. امادیانی که برپایهٔ شرك استوار شده‌اند ـ یا به‌تعبیر قرآن ، خدایان پراکنده درحقیقت نیستند مگر رهآورد همان معضل، و امکان ندارد که درمانی بـرای آن معضل باشند ، زیرا همانطور که یوسف به دو دوست زندانی خود گفت: «آنچه غیر از خداوند میپرستید نامهای بی حقیقت و الفاظ بی‌معنائی هستند کـه شما و پدرانتان‌آنهارا ساخته‌اید وخداوند متعال هیچ نشانه‌ای ازحقیقت وخالقیت درآن خدایان باطل ننهاده است»(۱).

باین‌نتیجه میرسیم که‌ادیانی که‌برپایهٔ شرك‌استوارمی‌باشند زائیدهٔ انگیزه‌های ذاتی‌میباشند. وهمین‌انگیزه‌های ذاتی‌است که ادیانی برپایهٔ شرك رامطابق بامصالح مختلف‌فردی‌برمردم تحمیل کرده‌است،تاازاین‌رهگذرتمایل‌طبیعی آنان‌رابدین‌یکتاـ پرستی‌بطورغیرطبیعی‌تغییردهدوبین آنان‌وپاسخ‌صحیح‌تمایل آئین‌اصیلشان‌فاصله‌بیفکند.

۳ـ آئین‌توحید ویگانه پرستی که فطرت توده‌ها برآن نهاده شده است، از این نظر برتری دارد که آئین، حقیقت می‌باشد و میتواند زندگی توده‌ها را اداره کند وآن را درکادر عمومی خود جای دهد. اما دینی که نمیتواند حیات مادی و معنوی مردم را راهبری کند، مسلماً نمیتواند نیاز فطری انسان را برطرف سازد، همچنین امکان ندارد که بتواند معضل اساسی (که عبارت از تضاد بیـن مصالح عمومی وانگیزه‌های ذاتی است.م.) زندگی انسان را درمان کند.

* * *

از آنچـه گفته شد چند مفهوم اسلامی را در بارهٔ دین و زندگی خلاصه

۱ـ ماتعبدون من‌دونه الااسماء سمیتوها أنتم وآباؤکم ماانزل‌الله بهامن‌سلطان .قرآن.

می کنیم :

۱ـ معضل اساسی زندگی انسان ازفطرت سرچشمه گرفته است.

۲ـ برای آنکه‌مشکل‌انگیزه‌های ذاتی، دراختلافاف وتضادهائی است که با مصالح عمومی اجتماع پیدا میکند.

۳ـ درهمان حالیکه انگیزه‌های ذاتی، معضل فوق راپدید میآورند، فطرت، انسان رابرای درمان آن آماده میسازد.

۴ـ این درمان، آئین یکتاپرستی است، زیرا تنها این‌آئین است که میتواند بین انگیزه‌های مختلف ذاتی توده‌ها سازش وهماهنگی بوجود بیاورد وبه مصالح ومنافع ومعیارهای عملی همگان وحدت ویگانگی ببخشد.

۵ـ ازاینرو لازم است که زندگی اجتماعی دارای یك‌آئین توحید و یگانه پرستی باشد.

۶ـ ونیز لازم است که نظم اجتماعی، درهمهٔ جوانب مختلف زندگی ، در چهارچوب آن دین قرار بگیرد، دینی که پاسخگوی فطرت بوده، میتواند معضل اساسی حیات انسان رامرتفع سازد.

***

درپرتو این حقایق است که درك می کنیم، اقتصاد اسلامی، باین عنوان که جزئی ازنظم اجتماعی است، لازم است درضمن کادر عمومی آن نظم،که همان دین باشد، دراجتماع پیاده شود. بنابراین دین همان کادر عمومی سیستم‌اقتصادی ما میباشد.

وظیفهٔ دین ـ باین عنوان‌که‌کادر نظم اجتماعی واقتصادی دراسلام می‌باشد این است که بین انگیزه های ذاتی و مصالح خصوصی از یك طـرف و مصالح حقیقی عام اجتماع انسانی ـ از نظرگاه اعتقاد اسلام از طرف دیگر هماهنگی و سازش ایجاد کند.

۴ـ اقتصاد اسلامی علم نیست

هریك ازنظامهای اقتصادی راکه دراین‌کتاب بیان وبررسی کردیم جزئی ازیك نظام‌کاملی است‌که همهٔ جوانب زندگانی را دربردارد. اقتصاد اسلامی نیز جزئی ازنظام اسلامی‌بوده‌که شامل‌جوانب مختلف زندگانی‌می‌باشد. مثلا: اقتصاد سرمایه‌داری جزئی ازدمکراسی سرمایه‌داری است‌که باسیستم خود همهٔ اجتماع را شامل‌میشود، کمااینکه اقتصاد مارکسیستی جزئی ازمارکسیسم است‌که سراسر حیات اجتماعی رادرکادر خاص خود قرارمیدهد.

این‌سیستم‌ها دراصول فکری وریشه‌های اصلیئی‌که روح وپایهٔ سیستم‌ها را تشکیل میدهند، بایکدیگر متفاوت هستند. بهمین‌علت، ساختمان خاص هریك از سیستم‌ها با ساختمان دیگری فرق دارد.

فی المثل: اقتصاد مارکسیستی، بنابر اعتقاد مارکسیستها، دارای شکل‌علمی می‌باشد، زیرا درنظرپیروان «مارکس»، این‌اقتصاد رهآورد قوانین‌جبرطبیعت بوده که برسراسر تاریخ سایه‌گسترده، بآن تحول‌می‌بخشد، ودرست عکس‌آن، سیستم سرمایه‌داری است، زیرا طرفدارانش‌ـهمانطورکه پیشتربررسی شدـآن رارهآورد جبرطبیعت تاریخ وقوانین‌آن نمیدانند، بلکه ازآن بعنوان شکلی ازنظام اجتماعی یاد می‌کنند، واین نظام بدانسان است‌که بـا ارزشهای عملی وایده‌هائی‌که ازآن پیروی می‌کنند مطابقت دارد.

اما سیستم اسلامی بسان سیستم مارکسیستی ادعا نمیکندکه ازشکل علمی برخوردار است، ونیزاسلام بسان سیستم‌کاپیتالیستی عریان ازاصول معین آرمانی

ونظریهٔ بنیانی نسبت به زندگی وجهان نمی‌باشد (۱).

* * *

وقتی دربارهٔ اقتصاد اسلامی میگوئیم که علم نیست، مقصود این است که اسلام دینی‌بوده که مسئولیت دعوت بیك‌نظم حیات‌اقتصاد رادارد، همچنین‌جهات دیگر زندگانی را درمان میکند.

بدین ترتیب پرواضح است که اقتصاد اسلامی بسان علم اقتصاد سیاسی نمی‌باشد وبدیگرسخن: انقلابی است برای دگرگون کردن واقع فاسد وتحول آن به واقع سالم، وآنچه مسلم است تفسیرعینی واقع نمی‌باشد. مثلا: آنگاه‌که اسلام اصل مالکیت مزدوج (۲) را وضع می کند، بسان مارکسیسم ادعا نمی کند که واقعیت‌تاریخی‌مرحلهٔ معینی‌اززندگی‌انسان راتفسیرمیکند، یااینکه دستآوردهای قوانین طبیعی‌تاریخ رامنعکس‌میکند، زیرامارکسیسم وقتی اصل‌مالکیت اشتراکی را پیشنهاد نمود ادعا کردکه شکل‌جبری مرحلهٔ معینی‌از تاریخ بوده وتنها جلوهٔ آن می‌باشد.

بنابراین اقتصاد اسلامی از این جهت‌که واقع را تغییر میدهد نه اینکه بخواهدآن راتفسیرکند، به‌نظام‌اقتصادسرمایه‌داری‌شباهت‌دارد(۳). بنابراین وظیفهٔ سیستمی در برابراقتصاد اسلامی عبارت‌است ازکشف صورت‌کامل حیات‌اقتصادی طبق قوانین اسلامی، همچنین بررسی‌افکار ومفاهیم عمومیئی که پرتوآن ازماوراء

۱ـ به مقدمهٔ‌کتاب «فلسفتنا» در مبحث فرق بین نظام اسلامی ونظام سرمایه‌داری‌که دربارهٔ همین موضوع‌است مراجعه شود.

۲ـ مالکیت دراسلام ازنظرکلی بر دونوع است: مالکیت فردی وغیرفردی، ومالکیت نوع دوم شامل مالکیت عمومی ومالکیت دولت است .م.

۳ـ عملا هرسیستمی میخواهد واقع راتغییر دهد بهمین علت‌است‌که با برنامه‌ریزی بآنچه هست پدیده‌های نوی اضافه میکند ویا پس از خراب‌کردن واقع (ساختمان جامعه) قبلی برویرانه‌هایش بنای نوی میسازد، و ازآنجمله است سیستمهای اسلامی وسوسیالیسی.. بنابراین در این مورد نویسندهٔ محترم نمیتواند مدعی شودکه وجه تشابه مشخصه‌ای بین سیستم اقتصاد اسلامی با سیستم اقتصاد سرمایه‌داری وجود دارد .م.

آن صورت نمایـاناست، مانند نظریهٔ جدائی شکل‌توزیع ازچگونگی تولید، و نظریاتی که درهمین زمینه است.

اما نقش‌علم اقتصاد نسبت به اقتصاد اسلامی وقتی‌فرا میرسد که‌آن صورت پدید آمده باشد، تااز این رهگذر مسیرحیات واقعی وقوانین آن را، درچهارچوب جامعه‌ای که نظام اسلامی بطورکامل درآن پیاده وتطبیق میشود کشف کند.

از اینرو محقق علم اقتصاد، نظـام اقتصـاد اسلامی را بعنوان اصول ثابت اجتماع فرض میکند، ودر یك چنین جامعه‌ای، میکوشد که جامعه را تفسیر کند و پدیده‌ها و رویدادهای آن را با یکدیگرمرتبط سازد. از این جهت کار وی ماننـد اقتصاد سیاسی علمای سرمایـه‌دار اقتصـاد است. اینـان کسانی هستند که نظـام سرمایه‌داری راوضـع کردند، سپس به تفسیر واقـع موجود درچهارچوب همان‌نظام آغاز کردند، وطبیعت قوانینی راکه برجامعه حاکم میباشند و درمتن زندگی پیاده میشوند بررسی کردند از اینرو ازبررسی ومطالعهٔ آنان بود که علم اقتصاد سیاسی پدید آمد.

بدینسان امکان داردکـه برای اقتصاد اسلامی ـ پس ازآنکه ازنظرسیستمی بطورکامل‌بررسی گردید ـ علمی، ازخلال بررسی واقـع، درهمین‌کادر پدید بیاید.

در اینجا سؤالی پیش می‌آید : چه‌وقت وچگونه امکان دارد بسان علمای جهان سرمایه‌داری ، که علم اقتصاد سیاسی‌را ـ یا بعبارت دیگر ـعلم اقتصادیشی که‌رویدادهای‌جامعهٔسرمایه‌داری راتفسیر میکند ـ وضـع کردند،علم‌اقتصاداسلامی نیزوضـع گردد ؟؟

پاسخ آن ازاین‌قرار است که تفسیرعلمی رویدادهای حیات اقتصادی بسته بدو امراست :

۱ ـ جمـع‌آوری رویدادهای اقتصادی از آزمونهای واقـع زندگی و نظم دادن به‌آن برپایهٔعلمی ، قوانین‌راکشف‌می کند که حاکم‌برآن‌رویدادهامیباشد.

۲ ـ در پژوهش علمی لازم است کـه از مسلمات معینی که فرض شده‌اند آغاز شود ، سپس درپرتـو آن‌مسلمات‌است که جهت اقتصادی و سیر رویدادها

بدست می‌آید .

اما تفسیر علمی برپایه قسمت اول بسته به‌تجسم نظام ، در شکل واقعی آن در جامعه می‌باشد ، تا عالم اقتصاد بتواند رویدادهای این واقعیت را یادداشت کند و پدیده و قوانین عمومی آنرا خلاصه کند و این همان چیزی است که اقتصاددانان جامعهٔ سرمایه‌داری بدست آوردند ، و آن زمانی بود که آنسان در جامعه‌ای که‌به کاپیتالیسم معتقدبود و آنرا درمتن زندگی خود پیاده‌می‌نمودزندگی می‌کردند .

ازاین‌رهگذر این اقتصاددانان توانستند نظریات خویش‌رابرپایهٔ‌آزمونهای واقع‌اجتماعی که در آن‌زندگی میکردنداستوار سازند : ولی چیزی بدینسان برای اقتصاددانان اسلامی‌وجود ندارد ، زیرا اقتصاداسلامی ازصحنهٔ زندگی دوربوده، درحال آزمایش‌وتطبیق نمیباشد . ازاینرو اقتصاددانان اسلامی در حیات امروز خویش دارای آزمونهائی ازاقتصاد اسلامی‌نیستند . زیرا اقتصاد اسلامی در متن زندگی پیاده نشده تادر پرتو آن ، طبیعت قوانین حاکم‌برزندگی رادرك کنند ، زندگی‌ئی که برپایهٔ اسلام پی‌ریزی شده‌است .

اما تفسیر علمی برپایهٔ قسمت دوم ، ممکن است برای توضیح برخی از حقایقی که وجود اقتصاد جامعهٔ‌اسلامی را مشخص می‌کنند بکاربرده‌شود،بدینسان که نقاط معینی از سیستم اقتصادی مورد بررسی قرار می‌گیرد و از آثار آن در اثنای تطبیق فرضی آن ، نتیجه‌گیری می‌شود و از این رهگذر ، در بارهٔ امور اقتصادی در جامعهٔ اسلامی برپایهٔ همان نقاطی‌که بررسی شده‌اند ، نظریاتی‌کلی وضع میگردد .

مثلا : دانشمند اسلامی میتواندبگوید : مصالح تجاری‌درجامعهٔ اسلامی ، بامصالح دارایان وبانکداران هماهنگ میباشد ، زیرا در جامعهٔ اسلامی ، بانك برپایهٔ مضاربه میباشد وهرگز برپایهٔ ربانمیباشد . ازاینرو بانك‌با سپردهٔ مشتریانش تجارت میکند وسودهای ناشی ازآن، بین‌بانك ومشتریان‌آن ، بانسبت معین چند درصدازسود، توزیع میگردد، ودرنتیجه: گسترش فعالیت بانك بسته به‌مقدارسود

تجاریئی است که‌بدست می‌آورد ، و هرگز بسته بسودی نیست که امروز بـانك از طریق اعطای وامها دریافت میدارد . ازاینرو این پدیده ـ پدیدهٔ تـوافق بین مصالح بانکها و مصالح بازرگانی ـ بطور طبیعی ، خود یك پدیدهٔ عینی بوده ، که دانشمند اسلامی آنرا از الغای‌نظام رباخواری بانکهای اجتماع اسلامی‌نتیجه‌گیری میکند .

همچنین محقق می‌تواند حقیقت عینی دیگـری را درنظر بگیرد واز آن به‌دستآوردهائی برسد، حقیقتی که میتواند اجتماع اسلامی‌را ازعامل‌اصلی‌بحرانها وگرفتاریها رهائی‌بخشد ، همان بحرانهائی که حیات اقتصادی جامعهٔ کاپیتالیستی گاهگاهی‌بدان مبتلا میشود ، زیرا قسمت عظیمی ازثروت ملی در اجتماعی که‌بر پایهٔ ربا پی‌ریزی‌شده‌است به معاملات ربـوی اختصاص داده میشود وبهمین علت از گسترش و ترقی‌تولیدو مصرف جلوگیری شده بطوری که بسیاری اززمینه‌های تولید و مصرف ازبین‌رفته ، تنزل میکند وباکمال وضوح کالاهای سرمایه‌ای(۱) و کاهای‌مصرفی روبکساد میگراید . ولی زمانی که اجتماع برپـایهٔ اقتصاد اسلامی سازمان‌مییابد وربا یکسره‌در آن‌تحریم و غیرمجاز میشود ، واندوختن زروسیم هم نهی‌میشود،یابر آن‌مالیاتی‌وضع میگردد، نتیجهٔ‌آن این‌میشود که مردم‌همه قبول کنند که ثروتهای‌خویش‌را انفاق کنند وبررویهم انباشته نسازند.

دراین‌گونه تفسیرها یك‌واقع‌اجتماعی و اقتصادی که براصول معینی‌استوار باشد فرض میکنیم ، سپس‌این‌واقع مفروض را تفسیر میکنیم و خصوصیات کلی آنرا درپرتوهمان اصول کشف‌میکنیم. ولی‌اینگونه تفسیرها تازمانی که‌موادمطالعهٔ علمی ازآزمونهای واقع‌محسوس ، متراکم نگشته نمیتواند بادقت ، مفهوم علمی شاملی رابرای حیات اقتصادجامعهٔ اسلامی بوجود آورد. بسیاراتفاق‌میافتد که‌بین زندگانی‌و شکل‌واقعی‌نظام ، وتفسیرهائی که براین‌نظام برپایهٔ مسائلی که فرض‌شده اختلافات‌فاحشی‌بروزمیکند، کمااینکه این‌موضوع دربارهٔ اقتصاددانان‌سرمایه‌داری

۱ــ کالاهای سرمایه‌ای: کالاهائی است که میتوان آنها را بعنوان عامل‌تولید برای‌تولید سایرکالاها بکار برد .م.

که نظریات تحلیلی خویش را برپایهٔ مسائل مفروض بناکردند صدق میکند، زیرا اینان پس‌از آنکه نظریات خویش را وضع کردند به دستآوردهائی رسیدندکه با واقع‌موجودکه‌درآن‌میزیستند تضادداشت وعلت‌آنهم‌پدیدارشدن بسیاری‌ازعوامل بودکه‌در صحنهٔزندگی و واقع‌خارجی پدیدارگشته‌بود ، بدانسان که درآن‌مسائل مفروض هرگزبدان وجهی‌نشده بود.

همچنین اضافه‌میکنیم که عنصرروحی و فکری ، یابعبارت دیگر: معنویت عمومی جامعه اسلامی ، اثرعظیمی درسیر اوضاع اقتصادی‌دارد ، و این معنویت عمومی‌دارای یك‌درجهٔ محدودویا شکل معینی‌نیست، که‌بتوان‌قبلاآنرافرض‌نمودو برپایهٔآن نظریات مختلفی راساخت .

بنابراین‌اقتصاد اسلامی امکان‌ندارد که بطورحقیقی‌و باچهرهٔ اصلیش‌نمودار گردد ، مگراینکه‌این‌اقتصاد در متن‌زندگی‌پیاده شودوهمهٔ فراز ونشیبهای آنرا فرا بگیرد ، وهمهٔرویدادها وآزمونهای اقتصادیئی که ازآن‌میگذرند،بطورمنظم‌مطالعه و بررسی شوند .

۵ـ روابط توزیع از شکل تولید جدا میباشد

مردم در زندگانی‌اجتماعی خویش بادو کارمختلف سروکار دارند: یکی‌از آن دوکار، عمل تولید، و دیگری: عمل توزیع است. توده‌ها از یك طرف درگیرجنگ باطبیعت، بخاطرمهارکردن آن وبرآوردن نیازهای خویش میشوند، در این جنگ، توده‌هاتا آنجاکه اطلاعات و تجربه‌هایشان اجازه میدهد به ابزار تولید مجهز ومسلح میگردند، و ازطرفی دیگر این توده‌ها میان خویش پیوند و روابط، معینی رابوجود میآورندکه طبق این روابط، رابطهٔ افراد با یکدیگر در شئون مختلف زندگی مشخص میگردد، وهمین روابط است‌که ما آن را سیستم اجتماعی مینامیم. بنابراین افراد درکار تولید، نیازهای خویش را از طبیعت برآورده میسازد، وطبق نظام حاکم براجتماع، که روابط رابین‌آنان معین میکنند آن بهره‌ها را میان خویش تقسیم میکنند.

بدیهی است‌که عمل‌تولید پیوسته برطبق‌تازه‌های علم و افزایش متزایدآن، درحال تکامل وتحول‌اساسی‌است. مثلا: انسان درتولید خویش ازگاوآهن استفاده میکرد، سپس دانش بشری گسترش یافت واکنون ازبرق واتم استفاده میکند. کمااینکه همچنین‌نظام اجتماعی، که روابط توده رابایکدیگر معین‌میسازدـباضافهٔ روابط توزیعـشکل‌ثابتی درسراسرتاریخ انسان‌نداشته، بلکه به پیروی ازاختلاف شرایط وتغییرآنها رنگهای متنوعی بخودگرفته است.

دراینجایك‌سؤال‌مطرح میشود: چه رابطه‌ای بین‌تحول‌اشکال‌تولید، وتحول روابط اجتماعی‌که روابط توزیع نیزجزءآن است (نظام اجتماعی) وجود دارد؟

درحقیقت این نقطه، مرکز اختلاف اصلی بین اقتصاد مارکسیستی و اقتصاد اسلامی بوده، همچنین بطور کلی از نقاط مهم اختلاف بین مارکسیسم و اسلام است.

اقتصاد مارکسیستی معتقد است که هرتحولی درعملیات تولید واشکال آن، لامحاله تحول روابط عام اجتماعی ومخصوصاً روابط توزیع را بهمراه می آورد، بدانسان که امکان ندارد شکل تولید تغییر کند وروابط اجتماعی صورت قدیم خود را حفظ کند، کمااینکه همچنین ممکن نیست که علائق وروابط اجتماعی درتحول ازشکل تولید سبقت بگیرد، زیرا پیشتازتحولات «شکل تولید است» وبدنبال تحول شکل تولید است که جنبه‌های دیگر زندگی تحول می‌یابد. ازهمهٔ اینها مارکسیسم خلاصه میکند که: ازمحالات است که نظام اجتماعی واحدی باگذشت زمان وجود خود راحفظ کند، یااینکه درمراحل متعددی ازتولید، مناسب زندگی توده‌ها باشد زیرااشکال تولید درخلال آزمایش بشری پیوسته درحال تحول میباشد وبرپایهٔ این تحول روابط اجتماعی نیزتحول پیدا میکند.

بنابراین سیستمی که برای اجتماع برق واتم مناسب است غیراز سیستمی خواهد بود که برای اجتماع صنایع دستی مناسب است، وعلت آنهم دراختلاف شکل تولید آن دو جامعه نهفته است. براین اساس ایـن جریان مارکسیسم نظام سوسیالیسم راباین عنوان که تنهاگره گشای معضل اجتماعی، درمرحلهٔ تاریخی معینی می‌باشد، ونیزبر طبق مقتضیات شکل جدید تولید آن مرحله می‌باشد پیشنهاد میکند.

اما اسلام این ارتباط جبری بین تحول تولید وتحول نظام اجتماعی رامردود شمرده، معتقد است که انسان دارای دوجنبه است: دریـك جنبه باطبیعت سروکار دارد وبا وسائل مختلف میکوشد که ازآن بهره کشی کند وآن رابرای برآوردن نیازهای خویش تسخیر کند، ودرجنبهٔ دیگربا روابط خویش باافراد دیگردرمسائل مختلف زندگی اجتماعی سروکار دارد. اشکال تولید رهآوردکارجنبهٔ اول است، و نظامهای اجتماعی رهآوردآزمایشهائی است که انسان درکار جنبهٔ دوم بآن میرسد. هریك ازاین دوجنبهـدروجود تاریخی خودـدرمعرض تحولات بسیاری، درنحوهٔ تولید یادرنظام اجتماعی، قرارگرفته‌است، ولی اسلام آن ارتباط جبری رابین اشکال

تولید وتحولات نظامهای اجتماعی نمی‌بیند. بهمین‌علت اسلام معتقد است که در امکان یك نظام‌اجتماعی واحدی است که وجود وصلاحیت خود راباگذشت‌زمان، هرچند که اشکال تولید تغییر یابد، حفظ کند.

برپایهٔ این‌اصل‌است (اصل‌جدائی بین‌نظام اجتماعی واشکال‌تولید) که‌اسلام نظام اجتماعی خـود راکه سیستم اقتصادی نیزجزءآن است عرضه میدارد، چون نظام‌اجتماعی اسلامی درهمهٔ مراحل‌تولیدبرای همهٔ توده‌ها صالح‌بوده، قادراست که توده‌ها رادرعصر اتم‌به سعادت برساند، کمااینکه اسلام درآن روزکه توده‌ها بادست به‌کشت وزرع میپرداختند، آنان راکامیاب میکرد.

* * *

برگشت ایـن اختلاف اساسی، بین نظرمارکسیسم و اسلام در بـارهٔ نظام اجتماعی‌ـبطورعموم‌ـبـاختلاف‌آنها درمورد تفسیرحیات اجتماعی می‌باشد، که طبق معمول نظام اجتماعی، نظم وکنترل‌آن رابعهده میگیرد. زنـدگی اجتماعی بعقیدهٔ مارکسیسم زائیدهٔ نیروهای تولیدی است، زیرا نیروهای تولید پایهٔ اساسی وعامل نخستین درسراسر تاریخ انسان است، واگر شکل نیروهای تولیدی تغییر کنند، طبیعی‌خواهد بودکه به پیروی ازآن شکل حیات اجتماعی‌که ازآن«بنظام اجتماعی‌حاکم» تعبیرشده، تغییرکند ونظام اجتماعی جدیدی‌که باشکل‌جدیدتولید همگامی داشته باشد بوجود بیاید.

پیشترکه ماتریالیسم تاریخی رابررسی کردیم بطوروسیعی مفاهیم تاریخی آن رامورد تجزیه وتحلیل قراردادیم وبطورکامل آن رانقدکردیم، ازاینرو دیگر لازم نیست دراین زمینه به تفسیربپردازیم. زیرا درآن‌بررسی باکمال وضوح‌ثابت کردیم‌که نیروهای تولیدی، عامل اساسی تاریخ نمی‌باشد.

اما درپرتو اسلام، حیات اجتماعی بـاهمهٔ اشکال‌آن ازاشکال متنوع تولید سرچشمه نگرفته، بلکه ناشی‌ازخود نیازهای انسان است، زیرااین انسان است‌که درحقیقت نیروهای‌محرکهٔ تاریخ راپدید میآورد، ودراو است‌که سرچشمهٔ حیات اجتماعی نهفته است.

آنچه مسلم است انسان بطورفطری برپایهٔ حب‌ذات آفریده شده است، از اینرو ازهمان اوان برای برآوردن نیازهای خویش دست بکوشش زد ، درنتیجه هرچه که دراطرافش بود بخدمت گرفت، همچنین، طبیعی بود که انسان خود را مجبور می‌بیند که انسان دیگری رابخاطر رفع نیازهای‌خویش استخدام کند، زیرا وی نمیتوانست نیازهای‌خویش رابرآورده سازد، مگرازطریق همکاری افراددیگر وازاین پس‌بود که روابط اجتماعی برپایهٔ‌آن نیازها بوجودآمد، سپس‌آن روابط گسترش یافت وباتوسعهٔ نیازها وبارورشدن‌آن، درخلال آزمایش طولانی حیات انسان رشد نمود. بنابرایـن زندگی اجتماعی زائیدهٔ نیازهای انسان است، ونظام اجتماعی همان شکلی‌است که به زندگی اجتماعی برطبق آن نیازها نظم وترتیب میدهد.

مااگر نیازهای انسان‌رابررسی کنیم ، خواهیم‌دید که یك جـانب اصلی و ثابتی‌درطول زمان‌درآن وجوددارد ، وجوانب‌دیگری‌هم هست که‌برطبق شرایط و احوال‌تجدید وتحول میبابند .

این‌ثباتی که درترکیب ارگانیسم‌ونیروهای‌عمومی‌انسان،و همهٔ دستگاههای تغذیه و تولید و امکانات درك و احساس‌وی وجود دارد ، بدان معنی‌است که همهٔ انسانها درخصوصیات ونیازها و صفات عمومی خویش شریکند . همین موضوع باعث‌گردید که توده‌ها ، درخطاب‌خداوند متعال به‌پیامبران خویش، امت واحـد نامیده‌شوند : «مسلماً این‌امت‌شماامت‌واحدی است‌ومن خدای‌شما هستم، پس‌مرا عبادت کنید (۱)» .

ازطرف دیگرمی‌بینیم که مقدارزیادی از نیازها ، بتدریج درکادر زندگـی توده‌هاواردمیشوند، واینگونه نیازها درخلال آزمونهای‌زندگی وافزایش مهارت‌و کارآیی‌انسانها ، باهمه‌اشکالهاو خصوصیات‌آن، رشدمیکند، بنابراین‌نیازهای‌اصلی ثابت‌میباشند ونیازهای‌ثانوی ، برطبق‌رشد و گسترش دانستنیهای انسان‌نسبت بـه زندگی ومعضلات‌آن، تجدید وتحول میبابند.

۱ــ ان هذه امتکم امة واحدة وانا ربکم فاعبدون .قرآن.

اگر همچنین دانستیم که : زندگی اجتماعی ازنیازهای توده‌ها سرچشمه گرفته است ، ونظام اجتماعی همان صورتی است که به‌حیات اجتماعی برطبق آن نیازها نظم‌وپیوند میدهد ... بیك‌نتیجه‌میرسیم : نظام اجتماعیئی که برای توده‌ها صالح‌ومناسب‌باشد ، لازم‌نیست حتماً ـ برای‌اینکه بارشد حیات‌اجتماعی‌همگامی داشته‌باشد ـ بصورت عمومی تغییر و تحول یابد ، کما اینکه معقول نیست که کلیات زندگی و جزئیات آنرا درقالب‌های ثابتی قرارداد ، بلکه درنظام‌اجتماعی لازم است یك‌جانب اصلی وثابتی وجود داشته باشد، و البته جوانب دیگری‌هم باشد که تغییروتحول را بپذیرند . زیرا پایهٔ زندگی اجتماعی (نیاز توده‌ها) شامل جوانب‌ثابت ومتغیراست ، وهریك ازجوانب ثابت‌ومتغیر درنظام اجتماعی صالح منعکس میگردد .

این مسئله درست‌همان واقعیتی‌است که درنظام اجتماعی‌اسلام وجوددارد، چون‌نظام اجتماعی‌اسلام شامل‌یك‌جانب اصلی‌وثابتی‌است که برآوردن نیازهای ثابت‌زندگانی انسان‌را بعهده دارد، مانندنیاز انسان به‌تأمین‌مادی وتولیدمثل‌وامنیت وبسیاری ازنیازهائی که درقوانین توزیع‌ثروت، ازدواج و طلاق، احکام حدود و قوانین‌دیگری که درقرآن وسنت‌مقرر گشته ، مرتفع شده است، که یکسره ثابت و غیرقابل تغییر هستند.

کمااینکه همچنین‌نظام اجتماعی‌اسلام‌شامل جوانبی‌است که پذیرش‌تغییر و تحول‌را، برطبق‌مصالح‌و نیازهای‌نوظهوردارند ، واین‌همان جوانبی‌است که‌اسلام به‌رئیس‌حکومت اسلامی‌اجازه‌داده که درآن ، در پرتو جانب ثابت نظام و طبق مصلحت‌و احتیاج ، اجتهاد کند.

* * *

بدینسان که ـ برخلاف مارکسیسم که‌میگوید : روابط توزیع ، ودر نتیجه همهٔ نظام‌اجتماعی‌پیرو اشکال‌تولید است ـ میتوانیم مقرربداریم که روابط‌توزیع ازشکل‌تولید جدابوده ، ارتباطی‌با آن‌ندارد . بنابراین ممکن‌است که‌نظام‌اجتماعی واحدی روابط توزیع صالح و مناسبی‌را برای‌توده‌ها ، درشرایط مختلف تولیدو

اشکال آن عرضه بدارد . مسلماً هرنوع ازروابط وپیوندهای توزیع مرهون شکل معینی‌ازاشکال تولید نمیباشد واینطورنیست که‌نه‌بتواند از آن سبقت بگیردونه‌از آن عقب بماند .

با این‌ترتیب نظر اسلام و مارکسیسم نسبت به‌نظامهای دیگر توزیع ، که درتاریخ در متن زندگی توده‌ها پیاده شده‌اند ، فرق میکند . مارکسیسم هرگونه نظام توزیع را از خلال شرایط تولید حاکم بر جامعه بررسی کرده است ، و چنانچه سیستم توزیع با رشد و تکامل نیروهای تولیدی همگام باشد ، قضاوت میکند که برای جامعه سیستم مناسبی میباشد ، واگرهم سیستم توزیع سدی‌در راه پیشرفت و تکامل باشد قضاوت میکند که سیستم فاسدی میباشد و انقلاب علیه آن لازم است .

بهمین‌علت‌است که می‌بینیم‌مارکسیسم نظام بردگی‌را با تمام شقاوتهای آن، درجامعه‌ای که برپایهٔتولید دستی‌انسان سازمان‌یافته‌است شایسته‌میداند ، زیرادریك چنین‌اجتماعی افزایش‌فعالیت‌تولیدی تنهابوسیلهٔتازیانه‌و شکنجه دادن‌اکثریت‌تودهٔ مردم‌و بکارکشیدن‌آنان درزیرضربات تازیانه‌ونیشهای خنجرامکان‌داشت، وهرکس که‌محیط وحشت‌وترور بوجودمی‌آورد وتازیانه دردست‌میگرفت ، فردی مترقی‌و ازپیشتازان انقلابی آن‌جامعه بحساب‌میآمد ، زیراوی‌همان فردبیداری‌بود که‌ندانسته به‌ارادهٔ تاریخ تحقق‌میبخشید. اما آن‌فرد دیگری که از شرکت دربرده‌کردن مردم امتناع‌میورزید و این‌فرصت‌طلائی‌را از دست میداد .. شایستهٔ همهٔصفاتی بود که سوسیالیستهای امروزبه‌سرمایه‌دار نسبت میدهند . زیراوی فردی بود که باپیشرفت بشربسوی‌تکامل مخالفت میکرد .

اما قضاوت اسلام دربارهٔ هرنظامی بسته به‌نسبت ارتباطی است که آن‌نظام بانیازهای متنوع توده‌ها دارد ، واز آنجاکه نظام اجتماعی پایهٔپرورش زندگی اجتماعی‌میباشد ، بر آن‌نظام‌است که به‌زندگانی طوری‌شکل ببخشد که‌همهٔنیازهای آنرا برآورده‌سازد . همچنین، اسلام‌وجود هرگونه شکل‌تولیدرا دلیلی‌برای‌پدید آمدن‌نظام اجتماعی وروابط‌توزیعی که نتواندآن نیازهارا برآورده‌سازد نمیداند،

زیرااسلام آن ارتباط‌جبری‌را که‌ادعا شده‌است‌بین اشکال تولید ونظامهای‌اجتماعی وجود دارد باورندارد .

* * *

وقتی‌اسلام این ارتباطرا انکارمیکند ، آنرا تنهابصورت نظری‌مقررنکرده، بلکه‌باعرضه‌کردن وجودتاریخی خویش‌دلیل علمی‌میآورد . اسلام هنگامی که در جامعه‌پیاده‌گردید و باواقعیت‌زندگانی‌برخوردمستقیم‌نمود، یك‌پیروزی‌فکری‌ودلیل زنده‌ای ، برناصحیح بودن آن ارتباط ادعا شدهٔ بین نظام اجتماعی‌و شکل تولید بدست‌آورد ، وثابت‌کرد که توده‌ها میتوانندبدون‌آنکه‌درشیوهٔ تولیدتغییری‌حاصل شودبوجود اجتماعی‌خویش شکل‌انقلابی جدیدی بدهند .

مسلماً تطبیق‌نظام‌اسلامی که توده‌ها درزمان‌کوتاهی از مـواهب خلاق آن برخوردار بودند ، شگفت‌انگیزترین تحول‌را ، کـه جوامع بشری بخود ندیده بودند ، پدیدآورد .. مسلماًاین واقعیت انقلابی‌که امت اسلامـی بوجود آورد ، و تمدن را پی‌ریزی و سیر تاریخ را تعدیل‌کرد ... زائیدهٔ شیوهٔ جدیـد تولید ، یاتغییر اشکال و نیروهای آن نبود ... در منطق سوسیالیسم دربارهٔتاریخ ـ که‌نظام اجتماعی را به‌ابزارتولید مرتبط‌میسازد ـ ممکن‌نبود این‌انقلاب شامل‌وهمه‌جانبه، که سراسر زندگانی‌را بدون‌آنکه مسبوق به تحول اساسی درشرایط تولیدباشد ، پدید بیاید .

بدینسان واقعیت‌اسلامی باهمهٔمحاسبات‌منطق تاریخی مارکسیسم و در همه چیز،بله درهمه‌چیزتحدی‌میکند . مثلاواقعیت اسلامی بااندیشه‌مساوات مارکسیسم تحدی‌کرده‌است ، زیرامارکسیسم اندیشه‌مساوات راناشی ازجامعهٔصنعتی، که‌طبقه بورژوازی پرچمدارآنست، میداند. بعقیدهٔ مارکسیسم پیش‌ازآنکه تحول‌تاریخی بمرحلهٔ صنعتی‌برسد حمل‌این‌پرچم‌ممکن‌نمیباشد . اسلام‌این‌منطق‌را ـ که‌هرگونه شناخت‌و اندیشه‌ای‌را به‌تحول تولیدنسبت‌میدهد ـ غیرعملی دانسته است . .زیـرا اسلام توانست پرچم‌مساوات‌را به‌اهتزازدرآورد ، و درتوده‌ها شناخت صحیح و درك‌وسیع و شاملی‌راپدیدبیاورد .

همچنین ، اسلام توانست آنچنان مساواتی را در علائق وروابط اجتماعی منعکس کند. که‌اساساًبورژوازی نمیتواند بآن‌برسد . اسلام توانست همهٔ اینها را پیش‌از آنکه‌باجازهٔخداوند (۱) طبقهٔبورژوازی بوجودبیاید یعنی‌ده‌قرن‌پیش‌از آنکه شرایطمادی آن پدیدبیاید انجام‌بدهد . اسلام‌زمانی‌توده‌هارا به‌مساوات‌دعوت‌نمود که‌ابزارتولیدبوجود نیامده‌بود ، مثلامیگوید:«همه‌از آدم‌هستید و آدم‌ازخاك‌است». «مردم بسان‌دندانه‌های شانه‌برابرند» . «بین‌عرب وعجم جز به‌تقوی و پرهیزکاری فضلی نیست»(۲) .

آیا جامعهٔ اسلامی این مساوات رااز ابزارتولید بورژوازی، که هزار سال بعد از آن بوجودآمده الهـام‌گرفته است ؟! یا ملهم از ابزار زراعت و تجـارت ابتدائی، که جامعهٔ حجاز بر پایهٔآن به زندگی خود ادامه میداده بوده است؟! البته با درنظرگرفتن اینکه این ابزار درجوامع عربی وملل دیگر، بانسبت زیادی رشد عظیمی کرده بودند. بنابراین چرااین ابزار، اندیشهٔ مساوات را به جامعهٔ حجـاز عرضه داشته است، وخلق حجاز رابرای ایفـای بزرگترین نقش تاریخی، بخاطر اجرای عملی این‌اندیشه، بسیج کرده است، ولی‌نظیرهمین عمل رابا جوامع‌دیگر عربی در یمن یا حیره یاشام انجام نداده است؟!

همچنین اسلام یك بار دیگر بامحاسبات ماتریالیسم تاریخی تحدی کرده، جامعهٔ جهانی رابشارت داده است که همهٔ انسانها رابر پایهٔ یك قاعده جمع میکند. شگفت‌اینکه اسلام تحقق این‌اندیشه را درجامعه‌ای بفرجام رسانید که در آن پیکار ومنازعات قبیله‌ای باوج خود رسیده بود، وسراسر زمین حجاز راهزاران جوامع عشایری فراگرفته بود، که همه بایکدیگر نزاع ورقابت ودشمنی داشتند، باهمه‌این

۱ــ مراد ازاجازه واذن خداخواست تکوینی او است که جلوگاه‌آن سیرطبیعی نظام جهان واجتماع وحتی ارادهٔ فرد و اجتماع است. قرآن می‌فرماید: «ماتشاء ون الاان یشاء الله رب‌العالمین» یعنی شماچیزی نخواهید مگرآنکه خدا ــپروردگارجهانیـان ــ خواهد. تحقیق دراین زمینه مربوط به فلسفه است و دراینجافرصت توضیح بیشتری‌نیست .م.

۲ــ «کلکم لادم وآدم من تراب» .« الناس سواسیةکاسنان المشط» . «لافضل لعربی علی عجمی الابالتقوی» .

موانع، اسلام از آن اجزاء پراکنده به وحدت عظیم‌توده‌ها پرش نمود، و اندیشهٔ مسلمانان رااز اجتماع قبیله‌ای که خون وقرابت وهم‌جواری آن رامحدود میکرد، به‌اندیشهٔ جامعه‌ای که چیزی از آن حدود، آن را مقید نمیکرد مبدل ساخت، و جامعه‌ای را بوجودآورد که تنهابر اساس اندیشهٔ اسلامی پی‌ریزی شده وترکیب یافته بود. بنابراین چه ابزار تولیدی باعث‌گردید این توده‌ها، که هنوزآن دانش سیاسی وآن رشداجتماعی رانداشتند که حتی دراندیشه بوجودآوردن جامعهٔ ملی باشند در زمان‌کوتاهی از پیشتازان جامعهٔ جهانی ومبلغ آن گردند ؟!

سومین مقابله‌ایکه اسلام بامنطق خیالی ماتریالیسم تاریخی انجام داده در روابط توزیعی‌ایست که اسلام برقرارکرده، درحالیکه این روابط بحساب اقتصاد سوسیالیستی ممکن نبود بوجودآید مگرآنکه جامعه درتولید خود بمرحلهٔ خاصی ازصنعت وتکنولوژی برسد.

اسلام دائرهٔ مالکیت خصوصی راتنگ‌کرده، زمینهٔ‌آن رامحدود ساخته و مفهوم‌آن را روشن وتعدیل‌کرده و برای‌آن حدود وقیودی قائل‌گردیده و درآن تأمین فقراء رالازم دانسته‌است، ودرکنارآن ضمانتهای‌کافی برای حفظ توازن و عدالت درتوزیع مقرر داشته است.

بدینسان بااین نوع روابط از شرایط ماتریالیسم ـ بنا بعقیدهٔ مارکسیسم ـ سبقت‌گرفته است. درحالیکه اندیشهٔ قرن هیجده میگوید :«بجزابله برکسی پوشیده نیست‌که طبقات دنیالازم است فقیر بمانند، وگرنه‌کوشانخواهند بود».(۱)

واندیشهٔ قرن‌نوزده میگوید : »آنکس‌که زائیده میشود در صورتی که‌جهان به‌تملك درآمده سهمی از غذا ندارد و آن زمانی است که برای آن فرد مقدور نیست از راه خانواده‌ویاکار خویش بروسائل معیشت دست‌یابد ، بهمین علت او طفیلی‌جامعه بوده ، وجودش لازم نمیباشد ، زیـرا برخوان طبیعت جائی ندارد . طبیعت باو امرمیکندکه ازصحنه خارج‌شود و هرگز دراجرای امرخویش‌کوتاهی

۱ــ نوشتهٔ یکی ازنویسندگان قرن هیجدهم بنام ارثریونگ Ertheriaung

نمی‌ورزد »(۱) .

آری‌درحالیکه چنین اندیشه‌هائی حتی‌قرنها بعدازظهوراسلام‌برجهان‌حاکم بوده ، اسلام‌طبق حدیث‌زیر ، اصل‌ضمانت اجتماعی‌را اعلام‌کرده‌است: «هرکس املاکی‌را ترك‌کند برمن‌است‌که خسارت‌وی‌راجبران‌کنم وهرکس وامی‌رابجای گذاردبرمن‌است‌که وام‌وی‌رابپردازم». اقتصاد اسلامی‌باکمال‌وضوح‌اعلام‌میدارد: «فقر ومحرومیت ازخود طبیعت سرچشمه‌نگرفته‌اند ، بلکه رهآورد سوء توزیع‌و انحراف ازعلائق و روابط صحیح‌میباشند ، روابطی‌که‌لازم بوده ثروتمندان را با فقرا پیوند دهد، دراین‌زمینه درحدیث‌آمده‌است : گرسنه نماند فقیری مگر آنکه ثروتمندی بهره‌مند گردد (۲) .

مسلماًاین‌شناخت اسلامی نسبت به‌مسائل عدالت‌اجتماعی‌درتوزیع، که‌حتی نظیرآن درجوامعی‌که ازجهت‌مادی از اجتماع‌اسلامی مترقی‌ترند یافته نمیشود . نمیتواند زائیدهٔ‌گاوآهن و بازرگانی ابتدائی یاصنایع‌دستی ودیگر ابزار زندگی که‌همهٔ‌جوامع ازآن برخوردار بودندباشد.

* * *

میگویند:این‌شناخت ، یااین‌انقلاب اجتماعی، بلکه‌این‌گسترش‌عظیم‌اسلامی که سراسرتاریخ جهان‌را دربرگرفت .. رهآورد رشد تجاری و اوضاع بازرگانی شهرمکه بوده‌است ، زیرا اوضاع‌تجاری مکه ایجاب میکرده که دولت باثباتی ،

۱ـ نوشتهٔ مالتوس Malthus میباشد(۱۷۶۶ـ۱۸۳۴). مالتوس ازعلمای‌اقتصادی انگلستان بود وکتابی داردبنام«محاولة النظرفی‌التناسل»که درآن ازافزایش جمعیت بحث کرده است. مالتوس‌نظر دادکه‌لازم است ازتعداد نوزادان‌کاسته شود تادنیا از تأمین‌آنان عاجز نگردد. زیراما لتوس‌معتقد باین شدکه جمعیت سراسرجهان ـ اگربراثرکمبود خواربار جلوافزایش‌آن‌گرفته نشود ـ بایك تصاعد هندسی افزایش می‌یابد.

وقتی جمعیت دوبرابر وچهاربرابرمیشود درست مانند اینست‌که‌کرهٔ زمین پیوسته دو نیم‌گردد تاسرانجام چنان بکوچکی‌گرایدکه غذا وموارد احتیاج‌کمتر ازآن شودکه برای بقاء بشرضروری است .م.

۲ـ حدیث ازحضرت علی علیه السلام.

که‌همهٔ احتیاجات اجتماعی وفکری‌را ، که‌هماهنگ وضع تجاری حاکم باشد ، بوجود بیاید ..!!

حقاً این‌تفسیر عجیبی‌است که این تحول همه‌جانبه تاریخی را ، که سراسر زندگی‌توده‌هارا شامل گردیده‌تنها به‌اوضاع‌بازرگانی شهری ازشهرهای‌شبه‌جزیرهٔ عرب مرتبط کنیم !!

معلوم نیست چرا در این‌میان تنها اوضاع بازرگانی مکه این‌نقش تاریخی عظیم‌را ایفا کرده‌است ، درحالی که کشورهای دیگر جهان و برخی از کشورهای عربی که از جهت سیاسی و اقتصادی و بطور کلی ازنظر تمدن بر مکه برتری و تفوق داشتند هیچگونه نقشی در این‌باره ایفا نکرده‌اند ؟ ! ! آیا در منطق ماتریالیسم تاریخی مسلم نبود که تحول و تکامل جدید اجتماعی از آن کشورها سرچشمه بگیرد ؟!

بنابراین چگونه اوضاع‌بازرگانی معینی درشهری چون مکه‌توانست تاریخ انسانی نوینی‌پدیدبیاورد ، درحالیکه اوضاع مشابه‌آن، یا شرایطی که رشد وتحول بیشتری‌را دربرداشت ازچنین کاری عاجزبوده‌است ؟!

اگرمکه‌درمنطقه‌ای‌قرار داشت که‌کاروانهای‌بازرگانی بین‌یمن‌وسوریه‌ازآن میگذشتند وبهمین‌علت موقعیت بازرگانی خوبی پیداکرده بود ، قوم‌انباط(۱)نیز وقتی«بطرا» را بعنوان‌مرکز طرق تجاری بوجود آورد و از شرایط بازرگانی مهمی برخوردار گشت. این قوم دربطرا عالیترین فرهنگ‌ها را پی‌ریزی نمود، بدانسان که نفوذشان تاکشورهای همجوار گسترش یافت. و درآن مرکزی برای قافله‌های بازرگانی واماکنی برای بهره‌کشی ازمعادن بوجود آورد، و شهرشان سالهای سال نقطهٔ اصلی برای توقف قافله‌ها بود و از این رهگذر مرکز تجاری مهمی گردیده بود، وفعالیت بازرگانی‌آنان تا مناطق وسیعی گسترش یافته بود، تا

۱ــ انباط طایفه‌ایست از نژاد عرب که درازمنهٔ بسیارقدیم درقسمت جنوبی فلسطین سکونت داشتند، ازمیان‌آنها پزشکان وشاعران سرشناسی برخواسته‌اند .م.

آنجا که شعاع تجارتشان تاسلوکیه(۱) وبنادر سوریه و اسکندریه رسیده بود و برای تجارت ازیمن افاوی (۲) ازچین حریر، ازعسقلان(۳) حنا، ازصیدا و صور شیشه ورنگ ارغوانی، ازخلیج فارس لؤلؤ، و از روم نوعی کوزه میآوردند، و درکشورشان طلا ونقره وروغن کنجد تولید میکردند.. و علیرغم این سطح عالی بازرگانی وتولیدی که شهرمکه هرگز بپایهٔ آن نمیرسید، علائق وروابط اجتماعی خلق انباط تحولی نیافت وبانتظار نقش تاریخی شهرمکه درتغییردادن مسیرتاریخ باقی ماند.

این حیره را درنظربگیرید که درعصرمناذره پیشرفت عظیمی را درصنعت وبازرگانی بدست آورد و درآن صنایع پارچه بافی واسلحه سازی و کوزه‌گری وظروف سفالین ونقش ونگارترقی درخشانی‌نمود. مناذره توانستند نفوذبازرگانی خویش راتا اواسط و جنوب غربی شبه جزیرهٔ عربی گسترش دهند، و قافله‌های بازرگانی را که حامل تولیدات کشورشان بود به‌بازارهای تجاری میفرستادند.

به‌تمدن تدمر (۴) بنگرید که چند قرن ادامه یافت، و درسایهٔ‌آن بازرگانی رونق شایان توجهی پیدا کرد. تدمریها با بیشتر کشورهای جهان، مانند چین ،

۱ـ سلوکیه Seleucie یاسلوسی شهری بوده قدیمی درنزدیکی‌تیسفون در مغرب شط دجله، وزمانی‌نیز پایتخت سلوکیه‌ها بوده است، سپس بدست‌آویدیوس‌کاسیوس سردار رومی منهدم گردید .م.

۲ـ درمجمع البحرین‌آمده‌که «افاوی» نزد اطباء شئی معروفی‌است مانند قرنفل و دارچین، ولی‌این واژه درفرهنگ عمید «افاویه»آمده ومعنای‌آن توابل وداروهای خوشبو، که دراغذیه میریزند، ونافه‌های مشك نوشته شده‌است .م.

۳ـ عسقلان شهری است درساحل جنوبی‌فلسطین‌که درجنگهای صلیبی شهرت یافت وبیبرسBaybars (۱۲۲۳ـ۱۲۷۷) در سال ۱۲۴۷ آن رامنهدم نمود. (بیبرس ازسلاطین مصر واز سلسلهٔ ممالیك میباشد) .م.

۴ـ تدمر Palmyve شهری بزرگ ومشهور درشمال شرقی دمشق است‌که زمانی پایتخت ملکه زنوبی «زینب» بوده است. تدمر در سر راه قوافل بازرگانی قرار داشت. امپراطور«اورلیانوس» (۲۷۲م.) آن رافتح ومنهدم نمود وازآن پس تحت تسلط روم باقی ماند، تااینکه ارتش اسلام به فرماندهی خالدبن ولید آن راآزاد نمود (۶۳۳م.) .م.

هند، بابل وشهرهای فینیقی وکشورهای شبه‌جزیرهٔ عربی روابط بازرگانی‌برقرار کردند.

همچنین تمدنهائی که ازاعصار قدیم، تاریخ یمن‌بدان مباهات کرده است.. مسلماً مطالعهٔ آن تمدنها وفرهنگها واوضاع بازرگانی واقتصادی و مقارنه کردن آنها با فرهنك و تمدن شهر مکهٔ قبل از اسلام، ثابت می‌کند که انقلاب عظیم اسلامی در علائق و روابط اجتماعی و فکری، ناشی از شرایط مادی و اوضاع اقتصادی و بازرگانی نبوده است ، و در نتیجه، علائق اجتماعی ، که روابط توزیع نیز جزء آنست، از شکل تولید و وضع اقتصادی نیروهای تولیدی جدا می‌باشد.

آیا بعد ازهمهٔ اینها حق این نیست که اسلام با کمال اطمینان، آن جبر تاریخی را، که هراسلوبی از اسلوبهای توزیع را به اسلوبی از اسلوبهای تولید مرتبط میسازد مردود کند، وبا دلیل مادی محسوسی اعلام بدارد: نظام اجتماعی بر اصول فکری و روحی پی ریزی می‌شود، و در تحصیل نیازهای زندگی، طبق روش ماتریالیسم نمی‌باشد؟!

۶ ـ معضل اقتصادی وراه حلهای آن معضل اقتصادی چیست؟

همهٔ امواج فکری در زمینهٔ اقتصادی اتفاق دارندکه : درحیات اقتصادی معضلی وجود داردکه برطرف کردن آن لازم‌است، وپس از آن درتعیین طبیعت‌این معضل واسلوب عامی که برای برطرف کردنش مناست‌است اختلاف پیدامیشود.

سرمایه‌داری معتقد است: نظر باینکه طبیعت محدود میباشد، معضل اساسی اقتصادی، کمبود موارد نسبی آنست.

بااین ترتیب امکان ندارد کمیت زمینی که انسان در آن زندگی میکندافزایش یابد، همچنین‌امکان ندارد کمیت ثروتهای متنوع طبیعی که در دل زمین نهفته‌است بیشتر گردد، بااینکه احتیاجات حیاتی‌انسان باپیشرفت تمدن ودرخشش آن پیوسته گسترش پیدا میکند، این موضوع باعث میشود که طبیعت نتواند پاسخگوی همهٔ آن احتیاجات نسبت بهمهٔ توده‌هاباشد، درنتیجه مشکلات زیادی برای برآوردن نیازهای مردم بروزمیکند، واز همین موضوع است که مشکل اقتصادی بوجود میآید.

بنابراین معضل‌اقتصادی بعقیدهٔ‌کاپیتالیسم این‌است که: موارد طبیعی ثروت نمی‌تواند باتمدن همگامی کند واشباع همهٔ نیازها وتمایلات راکه درخلال تکامل تمدن، جدیداً بوجود میآید تضمین کند.

از طرفی مـارکسیسم معتقد است : معضل اقتصادی همیشه همان معضل تضاد بین‌شکل تولید و روابط توزیع است . هروقت توافق و هماهنگی‌بین آن شکل و این‌روابط بوجود بیاید درحیات اقتصادی ثبات حاصل میگردد ، باتذکر

باینکه نوع آن‌نظام اجتماعیئی که ازتوافق بین‌شکل‌تولید و روابط توزیع بوجود آمده فرق نمیکند .

اما اسلام چون سرمایه‌داری معتقد نیست که : معضل موجود مسئله طبیعت وکمبود موارد آنست . زیرا ملاحظه می‌کند که طبیعت قادر است همهٔ نیازهای زندگی را ، که عدم اشباع آن منجر به‌پیدایش معضل حقیقی در زندگانی انسان می‌شود تضمین کند ، کمااینکه همچنین اسلام معتقد نیست کـه : معضل همانـا تضاد بین‌شکل تولید و روابط توزیع است ، یعنی بدانسان کـه مارکسیسم باور دارد .. بلکه ـ قبل‌ازهرچیز ـ معضل‌واقعی بخودانسان مربوطمیشود نه‌به‌طبیعت، یا به‌اشکال تولید .

این‌مطالبی است که اسلام درآیات‌قرآنی زیر مقررمیدارد :

« این خداوند است کـه آسمانها و زمین راآفرید و بـاران را از آسمان فرو بارید تا انواع کشتها را بسرای تأمین‌شما برویاند ،واواست که کشتیها رابامر خویش‌بروی سطح دریا ورودخانه‌ها قرارداد و دراختیار شما گذاشت ، وشب و روز را بشما ارزانی‌داشت وانـواع نعمتهائی که خواستید عطا فرمود . وچنانچه بخواهید نعم بی‌پایان خدا رابشمارید قـادر بشمارش آن‌نخواهیدبود ،بااین‌همه باز انسان ظلم وکفران‌میکند»(۱) .

این آیات‌نوآوربا کمال وضوح‌مقررمیدارد : خداونـد متعال‌در این جهان پهناورهمهٔ‌مصالح‌ومنافع‌انسان وموارد‌کافی ولازم رابرای ادامه‌حیات‌ورفع‌نیازهای مادی وی یکجاجمع کرده‌است .. ولی این‌انسان است کـه باظلم وکفر خویش

۱ـ الله‌الذی خلق‌السموات والارض. وانزل من‌السماء مـاء فاخرج به من‌الثمرات رزقاً لکم، وسخرلکم‌الفلك لتجری فی‌البحـر بأمره، وسخرلکم‌الانهـار، وسخرلکم‌الشمس والقمر دائبین؛ وسخـرلکم اللیل والنهار، واتیکم من‌کل‌ماسـألتموه، وان تعدوا نعمة‌الله لا تحصوها، ان‌الانسان لظلوم‌کفار» سورهٔ ابراهیم: ۳۴ـ۳۲

این فرصت را که خداوند بوی ارزانی داشته از دست داده است ـ **ان الانسان لظلوم کفار .**

بنابراین ظلم انسان درزندگانی عملی و کفران وی نسبت به نعم الهی، دوعلت اساسی برای بوجود آمدن معضل اقتصادی درحیات انسان است.

ظلم انسان برمبنای اقتصادی درسوء توزیع مجسم است . و کفران وی نسبت به نعم الهی ، در سهل انگاری وی برای بهره کشی ازطبیعت و روش منفی وی نسبت بآن نهفته است .

آنگاه که ظلم از روابط اجتماعی توزیع برطرف شود ، و انرژی انسان برای استفادهٔ از طبیعت و بهره کشی از آن بسیج گردد ... معضل حقیقی اقتصادی از بین میرود .

آنچه مسلم است اسلام برطرف کردن ظلم را ضمانت کرده و این موضوع را بوسیلهٔ راه حلهائی که در زمینه‌های توزیع و گردش ثروت فراهم کرده، محقق ساخته است ، همچنین ، جهت کفران را بوسیلهٔ مفاهیم واحکامی که برای تولید وضع کرده درمان کرده است . این موضوع راتا آنجاکه به علت اول معضل اجتماعی ازنظر اسلام مربوط میشود، که همان ظلم درزمینه‌های توزیع و گردش ثروت است، توضیح میدهیم . اما موقع اسلام رانسبت به کفران نعم الهی ، که علت دوم راتشکیل میدهد درمبحث آینده، که برای نشان دادن موقع اسلام نسبت به تولید و احکام ومفاهیم آن اختصاص داده شده است ، بررسی میکنیم .

دستگاه توزیع

در زمینه‌های توزیع ، توده‌ها در طول تاریخ به انواع ظلم و ستم دچار گشته‌اند ، این ظلمها گاهی بخاطر آن بوده که توزیع تنها براساس فردی انجام میشده است، وگاه نیز بخاطر آن بوده که فقط براساس غیرفردی صورت میگرفته است . شیوهٔ توزیع نوع اول، تجاوز به حقوق اجتماع بود ، وروش توزیع نوع دوم کاستن حقوق فرد بود .

اسلام دستگاه توزیع جامعهٔ اسلامی را بصورتی در آورد که حقوق فرد و اجتماع را در آن محقق میساخت . و مانعی بین فرد و حقوق و اشباع تمایلات طبیعی وی بوجود نیاورد . کما اینکه عزت اجتماع را سلب نکرد و حیات آنرا بمخاطره نینداخت ، بدینسان است که اسلام از همهٔ سازمانهای مختلف توزیعی ، که انسان در طول تاریخ آزمایش کرده امتیاز دارد .

سازمان توزیع در اسلام از دو وسیلهٔ اصلی تشکیل یافته است ، که عبارتند از «کار» و «احتیاج» . و هریك از این دو وسیله دارای نقش فعالی در زمینهٔ عمومی ثروت اجتماعی میباشد .

حال هریك از این دو وسیله را بررسی میکنیم ، تا از این رهگذر بنقشی که در زمینهٔ توزیع ایفا میکند مطلع گردیم ، بدین ترتیب که این جریان را با مقارنهٔ بین موقعیت «کار» و «احتیاج» در سازمان اسلامی توزیع ثروت و سنجش آندو با سایر نظریات و اسلوبهای توزیعی ئی که بر اصول کمونیسم و سوسیالیسم و کاپیتالیسم بنا شده است انجام میدهیم .

نقش کار در توزیع

برای اینکه به نقش کار در توزیع، آگاهی یابیم، لازم است ارتباط اجتماعی را بین کار و ثروتی که تولید می کند بررسی کنیم. کار در موارد مختلف طبیعت دخالت دارد: معدن را از زمین خارج میسازد، چوب را از درختها قطع می کند، لؤلؤ را از دریا بیرون میآورد، و پرنده را شکار می کند.. و دیگر موارد و ثروتهائی که انسان بوسیلهٔ «کار» از طبیعت بدست میآورد. و سؤالی که در این زمینه مطرح است بقرار زیر است: ماده بسبب کار از یك شکل اجتماعی حاکم بر جامعه چه بهره‌ای می‌برد؟ و رابطهٔ کارگر با ثروتی که از راه کارش بدست میآورد چیست؟

عقیده‌ای وجود دارد که میگوید: رابطهٔ اجتماعی بین کار و (کارگر) و موضوع کار وجود ندارد، بهمین علت کار یا کارگر، بدون در نظر گرفتن نوع و کیفیت کارش بجز بر آوردن نیاز خویش حقی ندارد، زیرا کار یك وظیفهٔ اجتماعی است که فرد

برای جامعه انجام میدهد وجامعه نیزدرمقابل آن، احتیاجات‌فرد راضمانت میکند.

این‌عقیده باطرزتفکر اقتصادکمونیستی موافق‌است، زیرا اقتصادکمونیستی به جامعه بعنوان یك موجود بزرگ مینگرد که درآن‌همهٔ افراد ذوب‌میشوند، وهر فردی ازجامعه همانند سلولی ازیك موجودزنده میماند. بـراساس این‌نظریه، که افراد رادرآزمایشگاه بزرگ‌اجتماعی‌ذوب می کند، معلوم نیست کارهائی که افراد اجتماع انجام میدهندکارهای افـراد بـاشد، زیراهمهٔ افراد درآن موجود بزرگ (جامعه) ذوب شده‌اند. بهمین علت‌ارتباط کارگر بـاحاصل کارش قطع میگردد، وجامعه کارگر حقیقی‌ومالك تولیدات کار همهٔ افراد می‌شود، وافرادفقط حق‌دارند نیازهای خویش رامطابق شکل کمونیستی ـ که قبلا آن رادر بررسی ماتریالیسم تاریخی ملاحظه کردیم ـ : از هرکس باندازهٔ نیرویش وبـرای هرکس باندازهٔ احتیاجش(۱)، برآورده سازند.

بنابراین افراد درجامعهٔ کمونیستی درست‌بسان اجزائی‌هستند که یك‌دستگاه میکانیکی ازآن بوجود میآید. زیرا هـرجزئی ازآن دستگاه حق‌داردآنچه روغن احتیاج دارد مصرف کند، ودرمقابل ملزم است وظیفهٔ خاص خود را انجام دهد. بااین‌ترتیب ممکن‌است همهٔاجزاء یك‌دستگاه میکانیکی، علیرغم‌اختلاف‌وظائفشان ازجهت اهمیت وپیچیدگی، بطورتساوی روغن مصرف کنند.

افراداجتماع درسیستم توزیع کمونیستی نیزبدین‌سانند. زیراجامعه موظف

۱ـ منظور این‌است که دراقتصادکمونیستی هرفردی ازافراد جامعه بطورنسبی باندازهٔ نیروئی کـه دارد کار میکند و اجتماع درعوض، احتیاجات وی را برآورده میسـازد. باید توجه داشت که نسبت‌کار بانسبت احتیاج رابطه‌ای ندارد، یعنی‌اگرکسی احتیاجاتش زیاد و نیروی‌کارش کم باشد جامعه بازهم احتیاجاتش رابرآورده میسازد وبهیچوجه نوع وکیفیت کارتأثیری درعمل متقابل‌اجتماع، که برآوردن احتیاجات‌افراد است ندارد. البته مسلم است که برآوردن احتیاجات افراد بدون درنظرگرفتن نسبت‌کارصحیح می‌باشد واین مسئله قسمتی ازنظام اقتصاد اسلامی بشمار میرود، ولی مقید ساختن همین اصل‌نسبت به افرادی‌که حاصل کارشان بیش ازاحتیاجاتشان میباشد صحیح نمی‌باشد وعملی سـاختن‌آن امکان ندارد و در صورت تطبیق نسبی‌آن بسان ترمز پیشرفت تولید تجلی خواهدکرد .م.

است احتیاجات همهٔ افراد را، بدون‌توجه بنحوهٔ کارشان، برآورده سازد، اگرچه شرکت‌آنان درتولید ثروت با نسبتهای متفاوتی‌باشد. بنابراین فردکار میکند ولی مالك حاصل کارخویش نیست. همچنین‌نتایج آن اختصاص‌بوی ندارد، بلکه فقط حق دارد احتیاجات خویش رابرآورده سازد ودیگرفرقی نمی‌کنداین احتیاجات ازکاری‌که انجام داده‌کمتر باشد یابیشتر(۱).

بااین ترتیب موقعیت کار ازتوزیع جدا می‌باشد. زیرا «کار» درپرتومفهوم کمونیسم، ابزارتولید کالاها میباشد، وهرگز ابزارتوزیع آن نمی‌باشد، بلکه تنها احتیاج است‌که طبق‌آن، اسلوب توزیع کالاها برافراد جامعه صورت میگیرد. لذا سهم افراداجتماع ازتوزیع، براساس اختلاف نیازمندیشان متفاوت است، نه براساس اختلاف کارهایشان.

امااقتصاد سوسیالیستی مارکسیستی، طبق‌مفهوم خاصی‌که از«ارزش» دارد، کارگر رابه حاصل‌کارش مرتبط میسازد ومعتقد است: این‌کارگراست‌که ارزش مبادلهٔ ماده راکه بوسیله‌کارخویش‌آنرا می‌سازد بوجود میآورد. بااین‌ترتیب ماده بدون‌کار بشری‌که درآن متراکم است ارزشی ندارد. وازآنجا که‌کار سرچشمهٔ اساسی ارزش می‌باشد، لازم‌است توزیع ارزشهای تولید شده، نسبت‌بهمهٔ انواع مختلف ثروت، بر اساس‌کار باشد، در اینصورت هرکارگری مالك حاصل‌کار خویش ومالك ماده‌ایست‌که کارش را روی‌آن مصرف‌کرده است، زیرا این ماده بسبب «کار» ارزش پیداکرده است.

نتیجهٔ این‌جریان ایـن می‌شودکه: «بـرای هریك طبق‌کارش» نه برحسب احتیاجی‌که دارد، زیرا هرکارگری‌حق داردآنچه ارزش‌میآفریند تصاحب‌کند. و چون تنها کاراست‌که ارزشها رابوجود میآورد، طبیعتاً تنها وسیلهٔ توزیع خواهد

۱ــ این موضوع ازنظرات‌کمونیسم بوده ولی براساس مارکسیسم نمی‌باشد، زیرا مارکسیسم اسلوب خاصی در مدلل ساختن این‌موضوع دارد، وآن هنگامی‌است‌که میخواهد مرحلهٔ‌کمونیسم رابر اساس ماتریـالیسم تاریخی بیـان‌کند. به مبحث (۲ــ‌کمونیـسم) این کتاب مراجعه شود.

بوده بنابرایـن درحالی که وسیلهٔ توزیع درجامعهٔ کمونیستی احتیاج است، در جامعهٔ سوسیالیستی کار می‌باشد.

اما اسلام با دواقتصاد کمونیستی وسوسیالیستی تفاوت دارد.

اسلام ازاین‌نظر با کمونیسم فرق دارد که کمونیسم ارتباط بین کارفـرد و حاصل کاروی راقطع کرده، تأکید میکند که اجتماع به تنهائی‌مالك حاصل کارهای همه افراد است، زیرا دید اسلام‌به اجتماع بدینسان‌نیست که‌آن راموجود بزرگی فرض کند، موجودی که درورای همه افراد قرارداشته باشد، وبهرسمتی که مـایل باشد افراد را رهنمون شود، بلکه حقیقت این‌است که اجتماع ازعدهٔ بسیاری‌افراد تشکیل‌یافته است. بنابراین‌نظریهٔ واقعی‌متوجه افراد می‌باشد. زیرا افراد انسانهای متحرکی هستند که کارمی کنند، ودرهرحال امکان قطع ارتباط کارگر باحاصل کار وی وجود ندارد.

همچنین اسلام بااقتصاد سوسیالیستی فـرق دارد، منظوراقتصادی است که معتقداست: تنهافرد است که بوسیلهٔ کارخویش‌ماده را دارای ارزش‌مبادله میسازد. زیرا درنظراسلام موادطبیعی، مانند: چوب ومعادن ودیگرثروتهای طبیعی.. ارزش خود رااز کارنمی‌گیرند، بلکه ارزش‌هرماده‌ای رهآورد مطلوبیت عام اجتماعی‌ئی است که توده‌ها برای‌تحصیل آن ازخود نشان میدهند. این‌مسئله راقبلا دربررسی ماتریالیسم تاریخی روشن کرده‌ایم.

حال باید دید که کار درنظراسلام چه منشأ اثری‌دارد. آنچه مسلم‌است کار سبب می‌شود که کارگر مالك حاصل کارخویش شود، واین‌مالکیت خصوصی‌ئی که براساس کار پی‌ریزی شده، نشان میدهد که انسان بطورطبیعی‌تمایل دارد مالك حاصل کارخویش باشد، واین‌تمایل ازاین احساس‌ناشی‌شده که هرفردی میخواهد برکارخویش تسلط داشته باشد وهمین شعور یااحساس است که بطورطبیعی‌باعث می‌شود که انسان برای‌تسلط برحاصل کارخویش وبهره‌های‌ناشی ازآن تمایل‌پیدا کند بهمین‌علت، تملك براساس کار، حق‌طبیعی انسان‌بوده، ازاحساسات وعواطف غریزی وی سرچشمه می گیرد.

حتی آن جوامعی که کمونیسم از آن سخن بمیان آورده ومدعی شده است که مالکیت خصوصی در آنها وجود ندارد، حق مالکیت براساس کار را، بعنوان تمایل اصیل انسان، باطل نساخته است.. بلکه مقصود کمونیسم این است که: کار در آن جوامع صورت اشتراکی داشته، لذا مالکیتی که براساس آن پی‌ریزی شده بود به پیروی از آن، اشتراکی بوده است.

بنابراین حقیقت همان حقیقت است ، و بهرحال میل طبیعی بسوی تملك براساس کار ثابت می‌باشد ، البته نوع مالکیت به‌پیروی از اختلاف نوع کار متفاوت است ، باین معنی ، که اگر کار فردی باشد میل طبیعی بسوی مالکیت فردی است و چنانچه شکل کار اجتماعی باشد میل طبیعی هم بسوی مالکیت اشتراکی میباشد .

بنابراین کاردرنظراسلام پایهٔمالکیت کارگر است ، با این ترتیب کار وسیلهٔ اصلی در دستگاه توزیع اسلامی است . زیرا هر کارگری بوسیلهٔ کار از ثروتهای طبیعی‌ئی که بدست‌میآورد بهره‌مند میشود وطبق قاعدهٔ: کار علت مالکیت است ، حاصل کار خویش را به‌تملك درمیآورد .

بدینسان‌میتوانیم درخاتمه عقاید مختلف‌رادربارهٔ ارتباط اجتماعی‌بین کارگر وحاصل کار وی راخلاصه کنیم :

۱ـ قانون کمونیسم : (کارعلت مالکیت‌اجتماع میشود نه‌مالکیت فرد).

۲ـقانون‌سوسیالیسم : (کارعلت‌ارزش‌ماده‌است ، ودر نتیجه باعث‌میشود که کارگر مالك‌ارزش ماده بشود) .

۳ـ قانون‌اسلامی : (کارپایهٔ مالکیت کارگر نسبت به‌ماده‌است ، نه‌پایهٔارزش آن) . زیراوقتی کارگر غواص‌ازدریا لؤلؤ بیرون‌میآورد ، باکارخویش ارزش آنرا نمیدهد ، بلکه‌بوسیلهٔکار خودمالك آن میشود .

نقش احتیاج در توزیع

مسلماً کارنخستین وسیلهٔاصلی در دستگاه توزیع است ، چون همانطور که

ملاحظه‌شد کاراساس مالکیت‌است ، ووسیلهٔدیگری که‌درعمل توزیع بطوراصلی سهیم‌بوده احتیاج میباشد .

نقش‌مشترکی کـه کار واحتیاج در ایـن زمینه ایفا میکنند ، شکل نخستین عمومی‌توزیع جامعه‌اسلامی را معین‌میسازند . ممکن‌است برای توضیح‌بیشتراین نقش‌مشترك ،که احتیاج درآن‌سهیم است ، افرادجامعه رابه‌سه گروه تقسیم کنیم : معمولا درجامعه‌گروهی وجود دارد که بعلت‌داشتن برتری فکری و انرژی عملی، میتواندسطح زندگی‌خویش را بالاببرد وهمیشه غنی‌باشد .

همچنین‌گروه دیگری وجود دارد که میتواند کارکند ، ولی حاصل کارش تنها درحدودبرآوردن لوازم اولیه‌زندگی و رفع‌نیازهای اساسی است ، و بالاخره گروه‌سوم بعلت‌ضعف‌جسمی یانقص عقلی ، یاعوامل‌دیگری که انسان‌را ازفعالیت بازمیدارد و اوراخارج‌از مرزکار وتولید قرار میدهد ، نمیتوانـد کار کند . لهذا براساس اقتصاداسلامی گروه اول، برای بدست‌آوردن سهم خویش ازتوزیع، بر کارتکیه‌دارد ، زیراکار پایهٔمالکیت ووسیلهٔ اصلی‌توزیع است، وهر فردی از این گروه طبق امکانات خاص خـویش بر سهم خویش از تـوزیع دست می‌یابد ، بااین ترتیب تازمانی که امکانات‌این‌گروه درحدودی‌باشد که اقتصاد اسلامی برای فعالیتهای افرادمقرر کرده‌است ، اشکالی نخواهدداشت که فرد سهمی بیش‌از نیاز خویش‌ازتوزیع بدست‌آورد . بنابراین احتیاج‌نسبت باین‌گروه نقشی‌ندارد،بلکه این‌کاراست که اساس‌شانس این‌گروه ازتوزیع‌میباشد.

درحالی‌که گروه اول تنهابرکار اعتمادمیکند ، مداخل‌گروه سوم (گروهی که دارای نقص‌عقلی یاجسمی‌بود)، دراسلام، تنها براساس احتیاج میباشد ، زیرا این گروه از کارکردن عاجز است ، و لهذا افراد ایـن گروه به‌میزانی از توزیع بهره‌مند می‌گردند که همهٔ زندگانی آنان را براساس نیازهائی که دارند ضمانت کند ، و این ضمانت طبق اصول همکاری عمومی و تضامن اجتماعی در جـامعهٔ اسلامی میباشد .

امامداخل افرادگروه‌دوم ، که‌کار میکنند ولـی حاصل کارشان تنها رسیدن

بحداقل‌سطح زندگی‌است ، توأماً بر کارو احتیاج تکیه‌دارد . بااین ترتیب که کار وسائل‌اولیهٔ زندگیشان‌را ضمانت‌میکند ، واحتیاج ـ طبق اصول‌همکاری وتضامن ـ ، بااسلوب وروشهای‌مشخص اسلامی(در مباحث بعدی توضیح داده خواهدشد) به مداخل آنان‌افزایش می‌بخشد، تاازاین‌رهگذر افراد این گروه فرصت‌یابند درسطح رفاهیت عمومی زندگی کنند .

از خلال این تحقیق مـی‌توانیم به‌نقاط اختلاف نقش احتیاج در اقتصاد اسلامی ، که یك وسیلهٔ توزیع است ، با نقش آن در مکاتب دیگـر اقتصادی آگاهی یابیم .

احتیاج ازنظراسلام وکمونیسم .

احتیاج ازنظر کمونیسم(که معتقداست : هر کس‌باندازهٔ انرژی خویش‌کار میکندو اجتماع‌بمقدار نیازی که داردبوی میدهد) تنها معیاراساس توزیع‌حاصل ، برافرادشاغل درجامعه‌است ، بدانسان‌که کار نمیتواند مالکیتی بیش ازنیاز کارگر ایجاد کند .. درحالی که اسلام‌معتقداست کاردرکنار احتیاج وسیله‌ای‌است برای توزیع، و نیزنقش‌مثبتی‌را دراین مهم ایفا میکند .

بدینسان‌اسلام درحیات اقتصادی زمینه را برای پیدایش و پرورش انرژیها وخلاقیت توده‌ها فراهم میسازد، چون وقتی کار وسیله‌ای‌برای توزیع‌باشد رقابت و اندیشهٔ طبیعی ترقیخواهی ، همهٔ افراد نابغه را برمیانگیزد تا با همهٔ امکانـات وخلاقیت خویش درراه تمدن و پیشرفت اقتصاد بکوشند . اما کمونیسم درست عکس آنست ، زیرا بااعتقاد باین‌مسئله که‌اساس توزیع تنها احتیاج کارگر میباشد ونوع کار وفعالیت‌کارگر درآن دخالتی‌ندارد،طبیعتاً منجرباین‌میشود که‌انگیزه‌های اولیهٔ‌انسان منجمدگرددو اثرخودرا ازدست بدهد ، واین‌خود زیان‌جبران‌ناپذیری برای‌جامعه میباشد ، چون انگیزه‌های‌اولیه‌است که انسان‌را وامیدارد تاهرچه‌بیشتر بکوشد وفعالیت کند . درحقیقت آنچه فرد انجام میدهـد برای مصلحت شخصی خویش‌میباشد ، واگر کار وسیله‌ای برای‌توزیع(کالاوبطور کلی‌ثروت) نباشدوفقط

احتیاج ،معیار سنجش بهرهٔ هرفردی از توزیع گردد(یعنی همانگونه که کمونیسم انجام میدهد) ، درحقیقت مهمترین نیروی تازنده، که دستگاه اقتصادی را بجلو میراند و بسوی ترقی بآن شتاب میبخشد ، ازبین میرود.

احتیاج از نظر اسلام و سوسیالیسم مارکسیستی

سوسیالیسم (که می گوید : ازهریك طبق انرژی او وبرای هریك برحسب احتیاج او) کار را بعنوان اینکه دستگاه اساسی تسوزیع است می‌شناسد ، ولهذا هر کارگری نسبت به حاصل کارخویش حق دارد، حال می‌خواهد این حاصل ناچیز باشد یا زیاد ، و بهمین علت است که سوسیالیسم نقش احتیاج را در توزیع ملغی کرده است .

بااین ترتیب اگر تولید کارگر از نیازش بیشتر باشد سهم وی باندازه احتیاجش نخواهد بود، یعنی ازهمهٔ حاصل کارخویش بهره‌مند میشود، وبراساس همین قانون اگر نیازهای یك کارگر بیش از آن مقداری باشد که تولید میکند نمیتواند آنهارا بطور کامل برآورده سازد ، لذا هرفردی تنها ارزش کارخویش را میگیرد وبه نیازهای وی، ومقدار ارزشی که بوسیلهٔ کار بوجود آمده توجهی نمیشود.

این مسئله بانظری که اسلام دربارهٔ احتیاج دارد فرق میکند، احتیاج از نظر اسلام دارای نقش مثبت مهمی است . زیرا اگرچه باعث محرومیت کارگر باهوش (ازگروه اول) ازحاصل کارش ـ اگر تولید وی بیش از نیازش باشد ـ نمیشود، ولی بااین همه احتیاج ، علت فعالی درتوزیع نسبت به گروه دوم ازتقسیم بندی اجتماع میباشد، همان گروهی که لحظه‌ای پیش بآن اشاره شد . وآن گروهی بود که دارای قدرت فکری وجسمی نبوده ، مگر بآن اندازه که میتوانست بموجب آن حداقل احتیاجات اولیه زندگی خویش را فراهم سازد.

مسلماً این گروه بنابر اصول اقتصادی سوسیالیسم مارکسیسم لازم است بـه حاصل ناچیز کارخویش قناعت کند، و بدینسان اختلافات عمیق سطح زندگی این گروه باسطح زندگی عمومی گروه اول، که میتواند زندگی خویش رامرفه سازد،

تجویزمیگردد، زیرا کار باحمایت سوسیالیسم‌تنها عاملی‌است که مسئولیت توزیع رابعهده دارد، ولذا برای‌کارگر امکان ندارد که درزندگی خویش بیش ازآنچه ازکارش تولید میشود حقی درتوزیع داشته باشد.

اما درسایهٔ اقتصاداسلامی جریان تغییرمیکند، زیرااسلام برای تنظیم دستگاه توزیع بین زحمتکشان تنهابه‌کار اکتفانمیکند، بلکه دراین باره احتیاج توده‌ها را دخالت داده است.

همچنین اسلام از این نظر که‌گروه دوم نمیتواند سطح زندگی خویش را هم سطح رفاهیت عمومی کند این ناتوانی رانوعی احتیاج شناخته است. لذاروش واسلوب معینی رامعمول داشته‌که این احتیاج رابرآورده می‌سازد. بااین ترتیب کارگر باهوشی که شانس خوبی دارد، ازآنچه بیش از نیازخویش تولید میکند محروم نمیگردد. ولی‌آن‌کارگری‌که دارای حداقل انرژی عملی است بیش از آنچه تولید میکند بدست میآورد. از این رهگذراست‌که اسلام توازن اجتماعی را حفظ میکند.

در بارهٔ گروه سوم ـ ازسه‌گروه جامعه ـ که بعلل عقلی وجسمی ازکارکردن محروم است ازنظرفکری بین اسلام وسوسیالیسم مارکسیسم‌اختلاف وجود دارد. اختلاف بین اسلام وسوسیالیسم مارکسیسم دربارهٔ این‌گروه محروم، ازمتناقض بودن مفاهیم‌آندو در بارهٔ علائق توزیع سرچشمه میگیرد.

دراین زمینه نمی‌خواهیم بررسی‌کنیم‌که جهان سوسیالیستی‌امروز در برابر گروه سوم چه‌موقعیتی دارد، ونیز نمی‌کوشیم همان ادعاهائی راکه میگوید: فرد عاجزکه قادر بکارکردن نیست، درجوامع سوسیالیستی محکوم است ازگرسنگی بمیردتکرارکنیم، زیرانظرمااین‌است‌که مسئله را ازجهت نظریه بررسی‌کنیم نه از جهت تطبیقی، از طرفی نمی‌خواهیم مسئولیت‌آن ادعاهائی که دشمنان جهان سوسیالیسم میکنند قبول‌کنیم.

ازنظرتئوری امکان ندارد که اقتصاد سوسیالیستی‌مارکسیستی حق‌گروه سوم رادر زندگی تفسیرکند، ونیز نمیتواند سهمی راکه این‌گروه درجریان توزیع از

تولید عمومی میبرد توجیه کند، زیرا توزیع بعقیدهٔ مارکسیسم براساس اصول اخلاقی ثابتی پی‌ریزی نمیشود، بلکه طبق حالت پیکار طبقاتی‌ئی که شکل تولید حاکم برجامعه آن رادرگیر میکند معین میشود، لهذامارکسیسم معتقداست: بردگی ومرگ برده در زیر ضربات شلاق، ومحرومیت وی ازحاصل کارش. یك مسئله جایزی درشرایط واوضاع طبقاتی اربابان و بردگان بوده است.

بنابراین طبق نظریهٔ مارکسیستی لازم است شانس گروه سوم از توزیع، مطابق موقعیت طبقاتیشان بررسی ومطالعه گردد، زیرا سهم همهٔ افراد در توزیع، طبق موقعیت طبقاتی آنها در پیکار اجتماعی معین میشود.

آنگاه که گروه سوم مالك ابزار تولید نباشد ونیز فاقد انرژی کار تولیدی باشد، نمیتواند درصف یکی از دوطبقهٔ پیکارکننده: (طبقهٔ سرمایه‌دار وطبقهٔ کارگر) درآید، و نیز امکان ندارد که در مرحلهٔ پیروزی کارگران و بوجودآمدن جامعهٔ سوسیالیستی جزئی ازطبقهٔ کارگران را تشکیل بدهد.

اگر فرض شود افرادی که بطورطبیعی ازکارکردن عاجز هستند. در پیکار طبقاتی، که بین سرمایه‌داران وکارگران شعله‌ور است دخالتی ندارند، و درنتیجه مرحلهٔ سوسیالیستی که کارگران برابزار تولید تسلط دارند، جدای ازکارگران میباشند، وخلاصه مادام که این گروه خارج‌ازصحنهٔ پیکارطبقاتی هستند، مارکسیسم بهیچ وجه نمیتواند برمبنای علمی سهمشان رااز توزیع توجیه ومدلل سازد، ونیز نمیتواند برایشان درزندگی و درثروتی که طبقهٔ کارگر(پرولتاریا) برآن تسلط یافته است حقی قائل شود... همچنین مارکسیسم با اسلوب خاصی که دارد نمی‌تواند زندگانی گروه سوم وتأمین آنان را درمرحلهٔ سوسیالیستی ضمانت کند.

امااسلام شدمان‌توزیع رابراساس‌پیکارطبقاتی جامعه‌قرار نداده‌است . بلکه آنرا درپرتو ایده‌های‌عالی یك‌جامعهٔ سعادتمند پی‌ریزی کرده‌است، وتنها براساس ارزشهای‌ثابت اخلاقی‌است که لازم‌میشود توزیع‌ثروت بشکلی انجام پذیرد که در ضمن آن تحقق آن‌ارزشها وایده‌های عالی‌تضمین گردد وتامرز امکان از دردها و شکوه‌های محرومین کاسته‌شود .

جریان توزیع ثروت که‌براینگونه‌مفاهیم‌استوار باشد ، بطورطبیعی‌رفاهیت گروه سوم‌را تأمین‌می‌کند ، چون گروه‌سوم جزئی ازتوده‌ها بوده که توزیع‌ثروت در میانشان لازم است ، واین توزیع‌ثروت بصورتی خواهد بود که تا مرز امکان از شکنجه‌های محرومیتشان بکاهد ، و این بخاطر آن خواهد بود که ایده‌های‌عالی یك‌جامعهٔ سعادتمندتحقق پذیرد ، همچنین بخاطر آن خـواهد بود که ارزشهای اخلاقی‌ئی که‌اسلام علائق‌اجتماعی رابرآن استوار ساخته‌بدست‌بیاید،بااین کیفیت طبیعی‌است که «احتیاج» گروه‌محروم علت‌حق آنان‌درزندگی ووسیله‌ای‌ازوسایل توزیع‌ثروت‌میگردد: «دراموال‌آنها برای‌فقیرو محروم سهم‌معینی که‌حق آنهاست وجود دارد» (۱) .

احتیاج ازنظراسلام وکاپیتالیسم

اقتصاد سرمایه‌داری باهمهٔ‌جلوه‌هائی که درمورد احتیاج‌دارد کاملا با اسلام تضاد دارد ، زیرا احتیاج در جامعهٔ سرمایه‌داری از وسایـل مثبت توزیع ثروت نبوده ، بلکه نقش آن عکس نقشی است که درجامعهٔ اسلامی دارد ، چون هرچه احتیاج افراد درجامعهٔ‌سرمایه‌داری‌افزایش یابدبهمان‌نسبت سهمشان‌ازتوزیع کاهش می‌یابد ، تاآنجاکه این‌کاهش منجر به‌خروج تعداد بسیاری از مردم ازصحنهٔ کارو توزیع می‌شود .

علت اینکه افزایش احتیاج و شدت آن باعث می‌شود که تعداد بسیاری از مردم ازصحنهٔ کارو توزیع خارج‌شوند ، افزایش نیروهای کارگـری است که در بازار سرمایه‌داری عرضه‌می‌شود ، واین افزایش نیروها بدانسان‌است که از کمیتی که‌سرمایه‌داران بدان‌نیازدارند بیشترمیباشد ، ونظربااینکه انرژی انسان یك کالای سرمایه‌داری است که بسان کالاهای دیگر بازار ، قوانین عرضه‌وتقاضا برآن‌حاکم است ، طبیعی‌است که دستمزد کار ، بدنبال افزایش عرضه‌برتقاضا، کاهش‌می‌یابد، واین کاهش‌باافزایش‌متزایدعرضه ادامه پیدا می کند، وزمانی که بازارسرمایه‌داری

۱ــ وفی‌اموالهم حق معلوم للسائل والمحروم .قرآن.

نمی‌توانـد از همه نیروهای کارگری کـه عرضه شده‌اند استفاده کند و آنـان را بکار بگمارد ، طبیعتاً تعدادبسیاری از نیازمندان ، گرفتار هیولای بیکاری‌میشوند، در نتیجه ، این تودهٔ بیکار مجبور است بـرای آنکه زنده بماند بکار غیرممکن دست بزند ، یا آنکه دردها و شکنجه‌های‌ناشی ازمحرومیت ، ومرگ‌ازگرسنگی رامتحمل شود .

بدینسان احتیاج ، یك شئی مثبتی در توزیع سرمـایه‌داری نمیباشد ، بلکه مقصود از آن افزایش نیروهای کارگری است که در بازار سرمایه‌داری عـرضه می‌شود ، مسلماً عکس‌العمل گرفتاری‌افزایش عـرضهٔ هر کالائی بر تقاضای آن ، کاهش ارزش آن کالا و توقف تـولید آن می‌باشد ، و این وضـع آنقدر ادامـه خواهدیافت تا اینکه افزایش عرضه کالا مستهلك‌شود ، ونسبت بین‌عرضه‌وتقاضای آندرنقطهٔ برابری قرار بگیرد . (یعنی‌منحنی عرضه‌وتقاضا در یك‌نقطه باهم تلاقی کنند . مترجم.) .

بنابراین احتیاج، درجامعهٔسرمایه‌داری،مفهوم رانده‌شدن فردازصحنهٔتوزیع رادارد ، نه‌آنکه وسیله‌ای برای توزیع ثروت باشد.

مالکیت خصوصی :

آنگاه که اسلام، براساس تمایل‌طبیعی انسان مقرر داشت که کار پایهٔ اصلی مالکیت حاصل کار افراداست و از این‌رهگذر کاررا وسیلهٔ اصلی توزیع ثروت بحساب آورد .. بدونتیجهٔ زیر رسید :

۱ ـ تجویزپیدایش مالکیت‌خصوصی در زمینهٔاقتصادی، زیرا اگر کاراساس مالکیت باشد، طبیعی‌است که باید برای کارگرنسبت به کالاهائی که در تولیدشان دخالت‌داشته وبآن مالیت‌داده‌است ، مالکیت‌خصوصی‌پدیدبیاید ، مانندمزروعات و منسوجات و دیگر تولیدات .

آنگاه که میگوئیم: تملك انسان کارگر نسبت به‌چه‌تولید کرده نشان‌دهندهٔ این‌مسئله است که چنین تملکی ناشی‌از تمایل‌طبیعی انسان بوده‌است ، مقصوداین

است که : در انسان رغبت و تمایلی بصورت طبیعی نهفته است کـه بموجب آن میخواهد به‌حاصل کار خویش در برابر دیگران جنبه اختصاصی بدهد ، چیزی که در مفهوم اجتماعی «تملك» نامیده می‌شود. ولی نوع حقوقی که براین اختصاص یاتملك مترتب بوده ، ناشی ازفطرت یا غریزه نمیباشد ، بلکه‌آنرا نظام‌اجتماعی، مطابق با اندیشه‌ها و مصالحی که فرد خواستارآن میباشد تعیین میکند : فی‌المثل: آیا کارگر ، که‌بوسیلهٔ کارمالك کالامیشود ، میتوانـد تازمانی که آن کالا بـاو اختصاص دارد به‌دلخواه خویش آنرا بمصرف برساند ویاتلف کند ؟ یااینکه‌آیا میتواند آنرا با کالای‌دیگرمعاوضه، یاآنکه با آن تجارت کند ، ویابرای افزایش ثروت‌خویش آنراسرمایهٔ تجاری یاربوی قراربدهد ؟.. پاسخ باین‌سئوالهاودیگر سؤالهای‌مشابه رانظام‌اجتماعی، که حقوق‌مالکیت خصوصی‌را معین‌میسازد،جواب میدهد ، وبهیچوجه به‌فطرت وغریزه ارتباطی ندارد .

بهمین‌علت اسلام درمورد تعیین حقوق‌مالکیت خصوصی دخالت میکند ، وبراساس ایده‌ها و ارزشهائی که درتحقق آنهاکوشا میباشد برخی از تصرفات‌را، که‌بحال اجتماع زیانبخش‌است، غیرمجاز می‌شمرد ، وازطرفی بعضی‌ازتصرفات راهم تجویز میکند . مثلا: اسلام مصرف بیحساب و اسراف‌را حق مالك نمیداند واصولا این‌حق را ازمالکین سلب کرده‌است ، ولی استفادهٔ از ثـروت را ، بدون آنکه اتلاف و اسرافی در آن بـاشد ، تجویز کرده است . همچنین اسلام این اجازه را به‌مالك نداده است که ثروت خویش را از راه‌ربا افزایش دهد . ولـی به‌مالك‌اجازه‌داده‌است که ازراه تجارت، درچهارچوب و شرایط‌خاصی،برثروت خویش بیفزاید .

رهآورد دیگری، که از پایهٔ « کار سبب مالکیت است » بـدست می‌آید : محدودیت زمینه مالکیت خصوصی است، که بسته‌به‌مقتضیات ایـن پایه است . چون اگر کار پایهٔ اصلی مالکیت خصوصی باشد ، لازم است حـدود مالکیت خصوصی براموالی باشد که کاربتواند در ایجاد یاشکل آن دخالت‌داشته‌باشد،با این‌ترتیب اموالی که کارهیچگونه‌تأثیری‌در آن‌ندارد به‌تملك خصوصی‌درنمی‌آید.

براساس این جریان ، اموالـ برحسب وجودطبیعیشان ویا آماده کردن آنهاـ به‌ثروتهای خصوصی و عمومی تقسیم‌میشوند :

۱ـ ثروتهای خصوصی : هرمالی که از«کار»خاص بشری بوجود آمده‌یاشکل گرفته باشد جزء ثـروتهای خصوصی بشمارمیرود، مانند مزروعات ومنسوجات، همچنین‌ثروتهائی که برای استخراج آن اززمین ودریا، یا برای شکارآن «کاری» انجام شده‌است، جزء ثروتهای خصوصی میباشند .

دخالت کار بشری دراینگونه موارد بدوصورت تحقق میپذیرد :

الف ـ گاهی کاربشری باعث میشود که «مال» یاثروت بـوجود بیاید، مانند کار زارع‌نسبت به‌حاصل کشت زراعی .

ب ـ گاهی‌نیز کاربشری‌باعث نمیشود که مال‌یاثروت بوجود بیاید ، بلکه وجود داشته‌وتنها کار بشری‌بآن‌صورت وحالت‌جدیدی میدهد و آنراقابل استفاده میسازد ، مانندکاری که برای استخراج آب یا نفت‌اززمین انجام‌میگیردویابرای تولیدبرق مصرف می‌شود ، چون تولید برق بوسیلهٔ نیروهای گسترده در طبیعت صورت‌میگیرد .

بنابراین انرژی‌الکتریکی ومقادیری که از آب و نفت‌استخراج شده‌است.. مخلوق کاربشری‌نمیباشد ، ولی «کار» دراین‌موارد بخصوص‌به‌آنهاشکل‌و کیفیت جدیدی‌داده ، بدانسان‌که آنها رابرای استفاده آماده کرده است.

این ثروتهائی که از کار بشری بوجود آمـده یاشکل گـرفته است همان محدودیتی است که اسلام برای مالکیت خصوصی وضع کرده است، واسلام‌فقط در این زمینه است که اجازه داده مالکیت خصوصی پدید بیاید . زیـرا کار پایـهٔ مالکیت است، ومادام که‌آن اموال باکار بشری ترکیب نیافته، کارگرمی‌تواندآنها را تملك کند، وطبیعتاً می‌تواند ازحقوق مالکیت‌آنها، ازقبیل تصرف وتجارت و غیره برخوردارگردد.

۲ـ ثروتهای عمومی: اموالی هستندکه دست بشری در آن دخالتی نداشته است، مانند زمین‌که ثروتی است‌که دست بشری آن را نساختـه است، و انسان

اگرچه گاهی وضع زمین راتغییرمی‌دهد و آن رامثلا برای کشت وزرع و بهره کشی آماده می‌سازد، ولی این تغییر وضع هرچند که ادامه یابد باز هم موقتی خواهد بود، زیرا عمرزمین لامحاله ازبقای این‌وضع جدید بیشتراست، ولذا تغییروضع زمین تنها برای مدت معینی مـی‌باشد و در حقیقت قسمت بسیار ناچیزی از عمر زمین راتشکیل می‌دهد. همچنین معادن و ثروتهای طبیعی که دردل خاك نهفته‌انـد مشابه زمین می‌باشند، زیرا مواداین معادن که دردل خاك نهفته‌اند بوسیلهٔ کاربشری بوجود نیامده وشکـل نگرفته‌اند، بلکه کار بشری، درآن مقادیری کـه از معادن استخراج وازدیگر موادارضی‌جداشده دخالت دارد.

این ثروتهای عمومی بطورطبیعی درمالکیت هیچ فردی ازافراد نمی‌باشد، برای آنکه اساس‌مالکیت خصوصی کار است، لذا دارائیهائی که با«کار» مخلوط نمی‌شوند دائرهٔ محدود مالکیت خصوصی قرار نمی گیرند، بلکه اینگونه اموال، ثروتهائی هستند همگانی ومباح (اباحهٔ عام) ویا آنکه مالکیت آنها بطورعمومی می‌باشد.

با این ترتیب زمین «که هم ثروت است و هـم کار بشری آن را بوجود نیاورده» به‌مالکیت خصوصی درنمی‌آید. وکاری که برای احیای زمین و آماده‌کردن آن برای کشت وزرع انجام می‌شود، از آنجا که یك تغییر وضع و شکل موقتی است و مسلماً بقای آن از عمر زمین کوتاهتر است.. زمیـن را در دائرهٔ مالکیت خصوصی قرار نمی دهد، بلکه این «کار» باعث می‌شود کـه کارگـر در زمین حقی پیدا کند وبوسیلهٔ این حق می‌تواند از زمین بهره کشی و استفاده کند، ودیگران را ازاین حقی که دارد ازتصرف منع کند، زیرا اوبعلت کار یا انرژیئی که برای احیای زمین مصرف کرده برآنها مقدم می‌باشد. ومسلماً این ظلم‌خواهد بود که بین دستهائی که باکاروکوشش خسته وفرسوده گشته‌اند و دستهای دیگری که در زمین کار نکرده‌اند و درراه احیای‌آن خسته نگشته‌اند تساوی برقرارباشد.

بهمین علت است که کارگر (کسی که دراحیای زمین کوشیده است) بدون آنکه مالك زمین باشدحقی درزمین‌آباد شده پیدا می کند ودراین حق بردیگران

مقدم می‌باشد، ازطرفی این حق تازمانی ادامه دارد که زمین بوسیلهٔ کار وی آباد باشد، واگر همین کارگر درزمین کشت وزرع نکند، طبیعتاً حق خاص وی نیز از آن زمین ساقط می‌شود.

بدینسان روشن می‌شود که قاعدهٔ عمومی از این قرار است که : مالکیت خصوصی دراموالی تحقق می‌پذیرد که از «کاربشری» بوجودآمده باشند، یاشکل گرفته باشند، وهرگز نمی‌توان اموال وثروتهای طبیعی‌ئی که کار درآنها دخالت ودستی نداشته به‌تملك درآورد. زیرا پایهٔ مالکیت خصوصی کار است، وتاآنگاه که دارائی درچهارچوب کار بشری قرار نداشته باشد، نمی‌توان آن را در دائرهٔ محدود مالکیت خصوصی بشمار آورد.

علیرغم این قاعده، استثناء این نیز وجود دارد که مربوط به مصالح عالیه دعوت اسلامی است، و درجای خود بآن اشاره خواهد شد.

مالکیت وسیلهٔ ثانوی توزیع است.

پس‌ازکار واحتیاج نوبت به مالکیت میرسد، چون مالکیت وسیلهٔ ثانوی توزیع ثروت است.

اسلام وقتی براساس‌کار، پیدایش مالکیت خصوصی راتجویزنمود. درحق ودایرهٔ فعالیتی که به مالك داد با سرمایه‌داری و مارکسیسم متفاوت گردید، زیرا اسلام برای افزایش ثروت، بطور مطلق و بدون محدودیت به مالك اجازه نداده است که بوسیلهٔ دارائیهای خویش فعالیت اقتصادی کند ، درحالیکه سرمایه‌داری بدون هیچگونه محدودیتی اجازهٔ چنین فعالیتی را داده است، ولذا در جامعهٔ سرمایه‌داری هرنوع سودی تجویزشده است.

همچنین اسلام همهٔ راههای سود رابرمالك تحریم نکرده است، درحالیکه مارکسیسم چنین تحریمی رابرقرار ساخته است، و هرگونه سود واستفادهٔ فردی راغیرمجازشمرده است، خلاصه موقعیت‌اسلام در یك حال تعادل بین آزادی مطلق و تحریم مطلق قرار داد، بدینسان‌که بعضی از سودها، مانند سودهای ربوی را

تحریم کرده، و برخی دیگر ازسودها، مانند سودهای تجاری را تجویز کرده است.

بنابراین مخالفت اسلام بابعضی از انواع سود، روشنگر این حقیقت است که اسلام بطوراساسی درمورد «آزادی اقتصادی» باسرمایه‌داری متناقض میباشد. این موضوع که نمایشگر اساس اندیشهٔ سیستم سرمایه‌داری است قبلا در مبحث (کاپیتالیسم) نقد و بررسی گردید.

در مباحث آینده برخی از انواع سودهای غیر مجاز در اسلام را بررسی خواهیم کرد، مانند: سودهائی که از رباعاید میشود، همچنین نظریهٔ اسلام دربارهٔ شیوه‌ای که در الغای آن بکار برده است.

همچنین ازاینکه اسلام سود تجاری را تجویز کرده است معلوم میشود که اسلام بطور اساسی بامفهوم مارکسیسم دربارهٔ «ارزش» و«ارزش اضافی» و شیوه خاصی که درتفسیرسودهای سرمایه‌داری بکاربرده است اختلاف دارد، واین‌مسئله قبلا دربررسی ماتریالیسم تاریخی توضیح داده شده است.

باتجویز اسلام نسبت به سود تجاری، خود مالك ازطریق بازرگانی، طبق شرایط وحدود شرعی، وسیله‌ای برای افزایش ثروت میشود، و درنتیجه وسیلهٔ ثانوی توزیع‌میگردد، بایدتوجه داشت که‌مالکیت، طبق‌ارزشهای‌معنوی ومصالح اجتماعیئی که اسلام درتحقق آن میکوشد محدود می‌باشد.

* * *

این تصویری بود اسلامی ازتوزیع که آنرا چنین خلاصه میکنیم:

۱ـ ازآنجا که‌کار اساس مالکیت و وسیلهٔ اصلی توزیع میباشد، هرکس که درصحنهٔ طبیعت کار کند، حاصل کارخویش رابدست میآورد واز این رهگذرمالك آن میشود.

۲ـ چون احتیاج در یك زندگی سعادتمندانه ، حق ثابت انسانی بشمار میرود، طبعاً وسیلهٔ اصلی توزیع راتشکیل میدهد. بهمین علت است که در جامعهٔ اسلامی برآوردن نیازهای مردم یکسره ضمانت شده است.

۳ـ مالکیت وسیلهٔ ثانوی توزیع میباشد، واز راه فعالیتهای تجاری ، که

اسلام آن را درچهارچوب شرایط خاصی تجویز کرده، تحقق پیدامیکند، بدانسان که این جریان بااصول عدالت‌اجتماعی اسلام، که تحقق آن، ضمانت شده، تضادی پیدا نمیکند.

گردش

گردش (مبادله) یکی از پایه‌های اساسی امور اقتصادی میباشد و از نظر اهمیت کمتر ازتولید وتوزیع نمیباشد، ولی‌ازنظرتاریخی پس ازآندو قرار دارد. زیرا وجود تاریخی تولید و توزیع همیشه با وجود اجتماعی انسان مقترن بوده است، بدانسان که هر وقت یك اجتماع پدید میآمد، لازم میبود که برای آنکه به حیات خود ادامه دهد واحتیاجات زندگی رابرآورده سازد، بانوعی از انواع گوناگون تولید سروکار پیداکند، وثروت تولید شده را باهر اسلوب توزیعی‌ئی که روی‌آن توافق میکرد توزیع کند.

بهمین علت حیات اجتماعی توده‌ها بدون تولید وتوزیع غیرممکن است، اما مبادله بسان تولید وتوزیع نمی‌باشد ولازم نیست که ازروزنخست حتماً در حیات جامعه وجودداشته باشد. زیراجوامع دراوان پیدایش‌خویش غالباً براساس یك اقتصاد ابتدائی دربسته زندگانی‌میکردند، وآن عبارت ازاقتصادی‌است که هر خانواده‌ای درجامعه، همه نیازهای خویش را، بدون کمك گرفتن ازکوششهای دیگران، برآورده می‌سازد، این‌نوع اقتصاد تاآنگاه که هرتولیدکننده‌ای با تولید خویش‌همهٔ نیازهای‌خود رامرتفع می‌سازد، وبه‌کالاهائی که تولید می‌کند اکتفا میورزد، زمینه‌ای برای مبادله ندارد.. بلکه نقش‌فعال مبادله درسطح اقتصادی وقتی آغازمی‌شود که نیازهای انسان پیوسته متنوع باشد ورشدکند، وکالاهائی که در زندگانی خویش بدان نیازدارد متنوع باشد.

بدینسان هر فردی، دیگربه تنهائی نمی‌تواند همهٔ آن‌کالاهائی که بدان نیاز دارد ودارای انواع واشکال مختلفی است تولیدکند. لذاجامعه مجبور میشود که کار رابین افراد خودتقسیم کند، وبااین‌ترتیب هرتولیدکننده‌ای‌ـیاهردسته‌ای از

تولیدکنندگان ـ نسبت به تولید یکی ازمیان کالاهای مختلف، که می‌تواند بهتر از کالاهای دیگرتولیدش کند تخصص پیدا می کند، ازطرفی نیازهای دیگرخویش را بامبادلهٔ کالاهای اضافی خویش، که تولید کرده، باکالاهائی که دیگران تولید کرده‌اند مرتفع می‌سازد. ازاین رهگذر، مبادله درحیات اقتصادی، بعلت اینکه وسیله‌ای برای برآوردن نیازهای تولیدکنندگان است، رواج پیدامی کند. بدین‌وسیله مبادله دیگر این اجبار را ازبین‌میبرد که می‌باید هرتولیدکننده‌ای همهٔ نیازهای خویش رامستقیماً با تولیدی که میکند مرتفع سازد.

بدینسان مبادله برای گشایش ورفاه زندگی ـ وپاسخگوئی به‌گسترش نیازها وره سپردن تولید بسوی تخصص وتکامل بوجود میآید.

براساس همین مسئله است که می‌بینیم: مبادله درحیات اقتصادی، درحقیقت نقش واسطهٔ بین‌تولید ومصرف راایفا می کند، یابه بیانی دیگر: بین‌تولیدکنندگان ومصرف کنندگان. زیرا تولیدکننده همیشه با مصرف کننده‌ای برخورد می کند که به تولید وی‌نیازمند است، وازطرفی این مصرف کننده نیز کالائی ازنـوع دیگر تولید می کند وطبیعتاً بـرای مبادلهٔ آن، مصرف کننده‌ای پیدا می‌شود که آن را از وی بخرد.

ولی ظلم انسان ـ طبق گفتهٔ قرآن کریم ـ که توده‌ها را از برکات زندگانی وخیرات آن محروم ساخته، و درزمینهٔ توزیع ثروت به نفع این یـاآن دخالت کرده است... درمبادله نیزسرایت کرده، تاآنجاکه مبادله را دگرگون کرده وتغییر شکل داده است وآن را وسیلهٔ بهره کشی و پیچیدگی کرده است. بااین ترتیب پر واضح است که مبادله، دیگر یك وسیله‌ای نیست که نیـازهای توده‌ها را برآورده سازد و باعث گشایش درزندگی یا رفاهیت آن گردد. لذا مبادله بجای آنکه واسطهٔ بین تولید ومصرف باشد واسطهٔ بین تولید واندوختن شده است.. از این رهگذر وضع ظالمانهٔ مبادله موجب فجایع وانواع بهره کشی‌ها گردید، بسان همان فجایع وبهره کشی‌هائی که اوضاع ظالمانهٔ توزیع درجوامع برده‌داری و فئودالی، یا در جوامع سرمایه‌داری و کمونیستی پدیدآورد.

برای آنکه نظر اسلام را نسبت به مبادله توضیح دهیم لازم است از عقیدهٔ اسلام، در بارهٔ علت اساسی‌ئی که باعث گردید مبادله وسیلهٔ ظالمانهٔ بهره‌کشی شود، اطلاع یابیم، همچنین لازم است بدانیم پس از آنکه مبادله وسیلهٔ ظالمانهٔ بهره‌کشی شد، چه نتایجی از آن ناشی گردید، سپس لازم است راه حلهائی که اسلام برای این معضل عرضه داشته بررسی کنیم، همچنین لازم است بررسی کنیم که چگونه اسلام شکل عادلانه‌ای به مبادله داد وقوانین آن راوضع کرد، آنهم بدانسان که آن قوانین با مقاصد هدایت کنندهٔ مبادله در زندگی، هماهنگ گردید؟؟

* * *

پیش ازهرچیز لازم‌است که بدانیم مبادله بردوقسم‌است:

۱ ـ مبادله‌براساس تهاتر (پایاپای) .

۲ ـ مبادله براساس‌پول (نقدی) .

مبادله براساس تهاتر ، معاوضهٔ یك کالا با کالای دیگری است . اینگونه مبادله ، ازنظر تاریخی ، قدیمی‌ترین نوع مبادله بشمار میرود . وآن بدین‌ترتیب بودکه هر تولیدکننده‌ای ـ در جوامعی که دریك رشته تخصص ، و تقسیم کار پیدا میکردند ـ به‌کالائی دست می‌یافت که آنرا تولید نمیکرد . مانند : اضافه کالائی که اختصاص به‌تولید آن داشت ، زیرا هرفردی که مثلا صدکیلوگندم تولید میکرد ، نصف آنرا برای‌برآوردن نیازهای خویش نگه میداشت و پنجاه کیلوی دیگر را بامقدار معینی ازپنبه که تولید آن بوسیلهٔ دیگری انجام میگرفت ، معاوضه میکرد .

ولی این‌گونه مبادله (تهاتر) ، نمی‌توانست درحیات اقتصادی ، گردش‌را بصورت ساده‌ای دربیاورد وهمهٔ نیازها را مرتفع سازد ، بلکه‌با گذشت زمان‌هرچه تخصص افزایش می‌یافت و نیازها متنوع میگردید ، « گردش » نیز مشکل‌تر و پیچیده‌تر می‌شد ، زیرا «تهاتر» تولید کننده گندم را مجبور میسازد که احتیاج‌به پنبه خویش‌را ازشخصی تأمین کند که به‌گندم نیاز داشته باشد ، طبیعی است که اگر مالك پنبه به‌میوه احتیاج داشته باشد نه‌به‌گندم ، و مالك‌گندم هم‌میوه‌نداشته

باشد ... برای مالك گندم مشکل بود که به پنبه‌ای که‌نیاز دارد دسترسی پیدا کند. ازاین‌رهگذر، مشکلات بسیاری دراثر کمیابی توافق‌بین‌نیاز مشتری،ونیازفروشنده بوجود می‌آید .

اضافه برآن توافق بین اشیائی که برای‌مبادله آماده بودند مشکل‌بود. برای مثال ، فردی که مالك‌یك‌اسب بود نمیتوانست بوسیلهٔ آن‌مرغی بدست‌بیاورد،زیرا ارزش یك‌مرغ کمتراز ارزش یك‌اسب‌است ، وطبیعتاً مالك‌اسب حاضر نبود که خویش‌را درمقابل‌یك‌مرغ بدهد ، ازطرفی‌اسب هم‌قابل قسمت نبود که در برابر جزئی‌ازآن مرغی را دریافت بدارد .

همچنین‌کارهائی که بوسیلهٔ مبادله‌انجام‌میگرفت بامعضل دیگرروبرو میشدو آن: دشواری‌تعیین ارزش‌اشیائی‌بود که برای‌مبادله آماده‌بودند، زیرا لازم بود که برای‌معیارارزش‌یك‌شئی بااشیاء دیگر مقارنه‌شود، تااز این‌رهگذر ارزش‌آن‌نسبت بهمهٔ‌آنها معلوم شود .

به‌عللی که ذکرشد،جوامعی که‌اقتصادشان‌براساس‌مبادله‌بود، در تهاترتعدیلی بوجودآوردند که همهٔ‌آن‌مشکلات رابرطرف‌ساخت ، و ازآن‌پس‌بجای‌آنکه‌خود کالاوسیلهٔ مبادله‌باشد، پول‌نقش‌آنرا دردست گرفت ، وبدین‌ترتیب اندیشهٔ‌استعمال پول‌در مبادله بوجودآمد . بدینسان‌شکل‌دوم مبادله پدیدآمد ، یعنی مبادله‌ای که بر اساس‌پول بود .

باپدیدآمدن این‌شکل‌جدید،پول‌جای کالائی را گرفت که مشتری ملزم بود آنرادرمعاملهٔ‌تهاتری به‌فروشنده‌بدهد . برای‌مثال : (درمثال‌فوق)بجای‌آنکه‌صاحب گندم مجبورباشد که بهمان‌اندازه که‌پنبه‌لازم‌داردمیوه بصاحب پنبه‌بدهد .. میتواند گندم‌خویش‌را بمقدارارزشی که‌دارد بفروش‌برساند وپول دریافت‌بدارد ، سپس‌با پول،پنبه‌ای‌راکه میخواهدبخرد، وصاحب‌پنبه هم‌میتواند ازپول‌فروش پنبه،میوه‌ای راکه‌احتیاج‌دارد خریداری کند.

* * *

جانشین‌شدن‌پول ، درگردش معاملات ، بجای‌کالا ، همهٔ معضلاتی راکه‌از

نوع معاملات تهاتری پدید میآمد حل کردو مشکلات را مرتفع ساخت .

از این پس دیگر مسئلهٔ توافق بین نیاز مشتری و احتیاج فروشنده مطرح نبود ، زیرا مشتری ملزم نبود که به فروشنده کالائی را عرضه کند که نیازمند آنست ، بلکه کافی بود که پولی بپردازد که بتواند آن کالا را از تولیدکنندگانش خریداری کند .

همچنین دشواری توافق بین ارزش اشیاء ازبین رفت ، چون ارزش هر کالائی با پول ارزیابی وتعیین گردید وپول هم قابل قسمت است.

همچنین مسئلهٔ تعیین و سنجش ارزش اشیاء ساده گردید ، زیرا همهٔ آنها نسبت بیك کالا ارزیابی میشوند، و آن پول است ، که بعنوان معیار کلی «ارزش» شناخته شده است.

خلاصه آنکه همهٔ این تسهیلات ، درصحنهٔ گردش ، درنتیجه جانشینی پول بجای کالا بود، البته لازم است درنظر داشته باشیم که این جریان جنبهٔ مثبت جایگزینی پول بجای کالا بود ، جنبه‌ای که روشن میکند که : چگونه این جانشینی وظیفهٔ اجتماعی خودرا، که بخاطر آن آفریده شده، و آن عبارت از ساده کردن عملیات گردش است، انجام میدهد .

ولی با گذشت زمان این جانشینی بدین جا خاتمه نیافت ، بلکه کم کم درحیات اقتصادی نقش خطیری را آغاز کرد ، تا آنکه مشکلات و گرفتاریهائی از آن پدید آمد که ازمشکلات و گرفتاریهای ناشی ازمعاملات تهاتری کمتر نبود ، تنها فرق این بود که مشکلات ناشی ازمعاملات تهاتری طبیعی بود ،درصورتیکه مشکلات جدید، که از جانشینی پول عاید گردید واتواع ظلم وبهره کشی را، که ازهمین جانشینی درزمینه‌های گردش پدید آمده بود ، ازنوع مشکلات انسانی بود .

برای اطلاع بیشتر لازم است تحولاتی را که ازعملیات مبادله ، درنتیجهٔ تغییر شکل آن، پدید آمده ، وبجای آنکه مستقیماً براساس تهاتر باشد ، براساس گردش پول بنیان شده ، وشکل جدیدی بخود گرفته ، ملاحظه کنیم.

درمبادلهٔ براساس «تهاتر» حدفاصل بین فروشنده و خریدار وجود نداشت ،

ودریك‌زمان هریك‌ازطرفین‌معامله، هم‌فروشنده‌بودوهم‌خریدار، زیرا هریك‌بطرف معامله‌خویش کالائی‌میداد ودرمقابل ، کالائی که معادل‌آن‌بودمیگرفت . بهمین‌علت «تهاتر» (پایاپای) مستقیماً احتیاج‌طرفین‌معامله‌را مرتفع میساخت. وکالاهای‌مورد معامله‌نیز ازجریان گردش‌خارج‌میشد ، چون‌هریك ازطرفین به‌آنچه‌برای مصرف ویاتولیدخویش نیاز داشت (مانندگندم وگاوآهن) بدست میآورد . با این ترتیب نتیجه‌میگیریم که : هرفردی در عصر «تهاتر» نمیتوانست دریك زمان بدون آنکه خریدارباشد بصورت‌فروشنده‌تجلی کند، زیرا هرگز بدون خرید نمیفروخت . فروشنده بادستی کالای‌خویش‌را بعنوان‌فروشنده بخریدار میداد، تا بادست‌دیگر کالای‌جدیدی‌را ، بعنوان‌خریدار ،دریافت‌بدارد. بدینسان‌ملاحظه میکنید که‌فروش وخریددر شدمان‌و جریان واحدی‌ترکیب یافته بودند .

اما درمبادلاتی که براساس‌نقد (پول) میباشد ، موضوع‌اختلاف بسیاری‌پیدا میکند ، زیراپول یانقد ، حدفاصلی‌بین فروشنده‌و خریدار قرار میدهد ، بدینسان که فروشنده صاحب کالاست، و خریدار کسی است که‌در مقابل آن کالا پول‌میپردازد. وفروشنده‌ای که‌گندم‌رامیفروشدتاپنبه بدست‌بیاورد، درسابق‌چنین‌بود که‌میتوانست، براساس تهاتر ، در مبادلهٔ واحدی گندم را بفروشد و مایحتاج خویش را از پنبه برآورده سازد . . . اکنون مجبور است برای آنکه نیاز خویش رامرتفع سازد دو مبادله انجام دهد ، دریك‌مبادله ،نقش فروشنده راایفامیکند وگندم‌خویش‌را در برابر مقدارمعینی‌پول میفروشد ، درمبادلهٔدیگر نقش‌خریدار را ایفامیکند وباهمان پولی که ازفروش‌گندم بدست‌آورده ، پنبه خریداری میکند . چنین جریانی همان جدائی فروش از خریدارمیباشد . درحالیکه در«تهاتر» خریدوفروش باهم آمیخته شده بودند .

جدائی فروش ازخرید ، درعملیات مبادله‌ای که‌براساس «نقد» میباشد ، زمینه‌را فراهم‌کرد تا خریدبعداز فروش قراربگیرد . بااین‌ترتیب دیگر فروشنده مجبورنیست برای‌آنکه گندم خویش را بفروشد از دیگری پنبه‌ای را که تولید میکند خریداری‌کند ، بلکه میتواند در مقابل پول ، گندم‌خویش را بفروشدواین

پول رابرای خودنگه‌دارد وخریدپنبه را برای‌وقت دیگری بتأخیر بیندازد .

این‌فرصت جدیدی که فروشندگان بدست آوردند (فرصت تأخیر فروش از خرید) صورت عمومی‌فروش ومبادلات راتغییرداد. زیرا، درحالیکه درعصر«تهاتر» مقصود فروش، همیشه خریدن‌کالائی ازکالاهای مورد نیازفروشنده بود، درعصرنقد (پول) فروش‌هدف جدیدی پیداکرد. بااین‌ترتیب فروشنده درمبادله،کالای خویش را بفروش میرساند، نه بخاطرآنکه کالای دیگری خریداری‌کند، بلکه باین علت بفروش میرساندکه پول بیشتری بدست‌آورد. زیراپول، بطورعموم، با همهٔ کالاها قابل‌معاوضه می‌باشد، وبوسیلهٔ همین پول‌است‌که فروشنده می‌تواند درهر زمانی هرکالائی راکه بخواهد خریداری‌کند...

بدینسان فروش برای خرید، به فروش‌برای‌انباشتن پول‌تحول یافت، سپس ازاین‌تحول‌جدید، پدیدهٔ جمع‌آوری ثروت وراکد وسترون‌گذاشتن‌آن بصورت پول پدیدآمد. این‌پدیده ازاینجهت بودکه پول (منظورخاص ماپولهای معدنی و کاغذی است) برکالاهای دیگر امتیاز دارد، چون انباشتن ونگه داشتن هرکالای دیگری مفیدنمی‌باشد، زیرابیشترکالاها براثرگذشت زمان ازقیمتشان‌کاسته می‌شود، ومسلماً برای حفظ ونونگه داشتن‌آن‌به هزینه‌های متعددی‌نیازدارد. ازجهت دیگر: چه بسا دیگربرای مالك‌کالای اندوخته شده، این‌امکان وجود نداشته باشد،که در هنگام نیازبه‌کالاهای دیگر، آنهارا بدست‌آورد، بنابراین دراندوختن‌آن‌کالا، این ضمانت وجود نداردکه درهرزمانی بوسیلهٔ‌آن، نیازهای مختلف خویش رامرتفع سازد.

ولی‌عکس‌همهٔ این‌جریان‌ها پول است، زیرا پول‌برای‌بقاء واندوختن‌بسیار، مناسب است. همچنین اندوختن‌آن‌به هزینه‌ای‌نیازندارد، وچون‌پول، باهمهٔ‌کالاها قابل معاوضه است، برای دارندهٔ‌آن این‌امکان رابوجود میآوردکه درهرزمان، هر کالائی راکه بخواهد خریداری‌کند.

بدینسان انگیزه‌های اندوختن پول، درجوامعی‌که مبادلهٔ براساس پول (مخصوصاً براساس طلا ونقره) درآن جریان یافت افزایش پیداکرد.

بهمین علت مبادله ازوظیفهٔ مصلحت‌آمیزی که درحیات اقتصادی داشت منحرف گشت، باین معنی که پول‌نخست واسطهٔ بین‌تولید ومصرف بود، ولی، بعد واسطهٔ بین‌تولید واندوختن گردید. بنابراین فروشنده، تولید می کند ومیفروشد و تولید خویش راباپول مبادله می کند تااین پول رابیندوزد وآنرا ضمیمهٔ ثروت انباشته شدهٔ خویش کند، ازطرفی خریدار به فروشنده پول میپردازد، تاکالائی را که می‌فروشد بدست بیاورد، ولی پس‌ازآن، این‌خریدارنمی‌تواند محصول‌خویش رابفروشد، چون فروشنده پول رااندوخته وآن راازگردش بازداشته است.

دستآورد این جریان، آشفتگی بسیاری بودکه در توازن بین کمیت عرضه و تقاضا پدید آمد . درعصر «تهاتر» کمیت عرضه و تقاضا تقریباً به حالت تساوی تمایل داشت، چون هرتولیدکننده‌ای برای برآوردن نیازهای خویش، و برای‌آنکه اضافه حاصل تولیدش راباکالاهای دیگر مبادله‌کند، تولید میکرد، بدینسان‌که، نوع کالائی راکه وی‌تولید میکرد بیش ازنیازش بود، لذا اضافهٔ آن راباکالاهائی مبادله میکردکه معمولاآن راتولید نمی کرد ودر زندگی خود بآن نیازمند بود. بنابراین «حاصل» همیشه درسطح احتیاجش بود، یعنی کمیت عرضه، همیشه تقاضای مساوی خود را می‌یافت ، ازاین رهگذر، ارزشهای بازار درسطح درجهٔ طبیعی خود قرارمیگرفت، وبازگوکنندهٔ ارزشهای حقیقی کالاها واهمیت واقعی‌آنها درزندگی مصرف‌کنندگان بود.

پس‌ازآنکه عصر پول‌آغازگردید وپول بر بازرگانی مسلط شد، وتولید و فروش راه جدیدی رادرپیش گرفت، تاآنجاکه مقصود ازتولید وفروش، اندوختن پول وتوسعهٔ ثروت‌گردید، نه برآوردن احتیاج... طبیعتاً توازن عرضه وتقاضا مختل‌گردید، وانگیزه‌های احتکار درافزایش وتعمیق تضاد بین‌عرضه وتقاضا نقش خطیرخود راایفاکرد، تاآنجاکه‌گاه امکان داشت خود «محتکر» تقاضای کاذبی را بوجودآورد، بدینسان‌که همهٔ‌کالاهای موجود موردنظرخویش رااز بازارمیخرید، البته نه برای‌آنکه به‌آنها احتیاج داشت، بلکه این‌عمل راباین جهت انجام میداد که ارزش‌آنها رابالاببرد، همچنین‌گاه برای‌آنکه تولیدکنندگان وفروشندگان دیگر

را مجبورسازد که ازصحنهٔ رقابت عقب‌نشینی، واعلان افلاس وورشکستگی کنند، کالاها رابا ارزشی کمتر ازهزینه تمام شده به بازار عرضه میکرد.. طبیعی است که بااین‌ترتیب ارزشها یك وضع غیرطبیعی پیدا می کنند وبازارتحت سیطرهٔ احتکار قرارمیگیرد، وهرآن هزاران فروشنده وتولیدکننده درمقابل محتکرین بزرگ، که بربازار تسلط یافته‌اند، سقوط می کنند. سپس پس ازآن چه پیش میآید؟! پرواضح است که اقویاء درصحنهٔ اقتصاد، ازفرصتی که پول برایشان بوجودآورده، استفاده کرده، باتمام نیروبسوی‌اندوختن، بسوی فروش بخاطرانباشتن ثروت، می‌تازد.

از این رهگذر ، سرمایه‌داران بزرگ باین علت تولید میکنند و میفروشند که پول در گـردش، جامعه را به‌گنجهای خویش سرازیر سازند. بـا این ترتیب آنهاپول‌درگردش را بتدریج می‌مکند ومبادله را ازوظیفهٔ خویش، که واسطهٔ بین تولیدومصرف‌است،بازمیدارندو توده‌هارا به‌مغاك‌فقرومحرومیت‌می‌افکنند.درنتیجه مصرف‌متوقف‌میشود ،زیراسطح‌اقتصادی توده‌های‌مردم پائین‌میآید وطبیعتاًازخرید عاجزمیشوند . همچنین ، تولیدازحرکت‌بازمیماند ، چون‌ازبین‌رفتن قدرت‌خرید مصرف کنندگان ،باکاهش آن،تولیدراعاری‌ازسودمیکند، درنتیجه رکود وکساد، همهٔجوانب حیات‌اقتصادی رافرا میگیرد .

* * *

مشکلاتی که ازپول ناشی‌میشود بدینجا خاتمه نمی‌یابد ، بلکه پول معضلی را بوجودمی آورد که احیاناً خطیرتر ازمشکلاتی‌است که درپیش بیان کردیم. زیرا پول‌باین‌اکتفانمیکند که فقط وسیله‌ای برای‌اندوختن‌باشد، بلکه وسیله‌ای‌است‌برای افزایش‌ثروت، ازطریق‌سودی که وام دهندگان ازوام‌گیرندگان‌میگیرند، یاازطریق سودی که صاحبان پول، بعلت‌سپردن پول‌خویش به‌بانك، ازبانك دریافت میدارند.

بدینسان‌اندوختن پول‌درجامعهٔ سرمایه‌داری بجای تولید سبب‌تمرکزثروت گردید وازاین‌رهگذر سرمایه‌های‌بسیاری‌ازصحنهٔ‌تولید خارج‌شده،دربانکهاانباشته گردید، وتاآنگاه که بازرگان اطمینان‌نکند که تولید ویا تجارت معمولا درآمدی بیش از سودی که ازوام دادن یا ودیعه‌گذاشتن بدست میآورد ، عایدش میسازد ،

بهیچگونه تولیدو تجارتی دست نمیزند.

بدینسان، از آن‌هنگام که عصر سرمایه‌داری آغازشد ، پولها برای‌رباخواری به‌بانکها سرازیر گردید، زیرا بانکداران پولهای اندوخته شدهٔ افراد مختلف را،از راه فریب آنان به‌سودسالیانه، که مشتریان بانك بعلت بحساب گذاشتن‌پول‌خویش میگرفتند ، جذب‌میکردند ، وبجای آنکه این‌ثروتها درراه تولید صحیح‌درجریان بیفتند ، درصندوق‌بانکها انباشته میشد. براساس همین انباشته‌شدن ثروتها بـود که بانکهای‌بزرگ ومراکزمالی شگفت‌انگیزی بوجود آمدند، بدانسان که بر مقدرات مالی‌و ثروت کشور چیره گردیدند و ازاین رهگذر همهٔ جلوه‌هـای توازن حیات اقتصادی‌رابرهم‌زند وبه‌مغاك فراموشی سپردند.

* * *

این‌یك نمایش کوتاهی بود ازمشکلات گردش یامبادله، که باکمال وضوح روشن‌میسازد که همهٔاین‌مشکلات ازپول وسوءاستفاده‌ای که از آن درزمینهٔ گردش میشود سرچشمه‌گرفته‌است ، زیراپول‌وسیله‌ای برای‌اندوختن و در نتیجه وسیله‌ای برای‌افزایش و تراکم‌ثروت گردید .

این‌جریان موضوع حدیثی راکه‌از ـ معلم بزرگ ما ـ محمدبن‌عبدالله(ص) نقل شده روشن میسازد، رسول اکرم گفته است:

«زر وسیم شمـا را در سرآشیب سقوط قرار میدهد، همانطورکه مردمی راکه پیش ازشما بودند به مغاك نیستی افکند». (۱)

اسلام همهٔ این مشکلاتی که از پول سرچشمه میگرفت مرتفع کرد وتوانست یك وضع طبیعی به‌گردش بدهد ومبادله راهمانطورکه لازم بود، واسطهٔ بین‌تولید ومصرف گرداند.

نقاط اصلی موقعیت اسلامی، در مورد مشکلات گردش، بقرار زیرخلاصه می‌شود:

۱ـ الدنانیر الصفر والدراهم البیض مهلککم کما اهلکا من کان قبلکم.

۱ـ اسلام اندوختن پول را غیرمجازشمرده است، بدینسان که مالیات زکات رابر پول«راکد»، بطوری که هرسال تکرارمیشود، وضع کرده است، بااین ترتیب در صورتیکه اندوخته پول برای چند سالی بطول انجامد، این مالیات ـ تقریباً ـ همهٔ پول اندوخته شده را به خزانهٔ بیت‌المال سرازیر میکند.

بهمین علت است که قرآن اندوختن طلا ونقره راجنایتی میداند که سزای آن باآتش داده میشود. زیرااندوختن زر وسیم طبیعتاً بمعنای تخلف از پرداختن مالیاتی است که شرعاً واجب شده است، زیرا اگر این مالیات پرداخت شود فرصت انباشتن واندوختن از بین‌میرود. بنابراین‌مبالغه نیست‌اگرقرآن افرادی را که زروسیم میاندوزندتهدید کند وبه‌آنان‌هشدار دهد که باآتش‌به کیفرشان‌میرساند: «...آنان که زر وسیم میاندوزند و در راه خدا انفاق نمیکنند، به عذاب دردناکی بشارتشان ده روزی که در آتش دوزخ گداخته شوند و پیشانی و پشت و پهلویشان را با آتش داغ کنند، ایـن دستآورد انـدوختن زر و سیم است، پس، از آنچه اندوخته‌اید ببخشید»(۱) ، واز این رهگذر اسلام بقاء ثروت رادر زمینه‌های تولید ومصرف ضمانت کرده ومانع گردیده‌است که بصورت راکد وانباشته شده‌دربیاید.

۲ـ اسلام بطورقاطع و بدون هیچگونه‌گذشتی ربا راتحریم کرده است. و بدین وسیله سودخواری (ربا) ونتایج شوم وخطیر آن راکه درزمینهٔ توزیع میباشد و درتوازن عام اقتصادی آشفتگی واخلال پدید میآورد، ازبین برده است،همچنین اسلام این‌نقش راازپول گرفته‌است که خودبخودوسیله‌ای برای‌افزایش‌ثروت‌باشد. ازطرفی‌اسلام نقش‌طبیعی پول را، که همان وکالت عام‌ازکالاها وافزارمعیار ارزشها وتسهیل گردش‌کالاها باشد، بازگردانده است.

چه بسابسیار ازکسانی که درجامعهٔ سرمایه‌داری زندگانی میکنند و باانواع واشکال‌آن خوی و الفت‌گرفته‌اندگمان کنند که: ازبین بردن ربا، یعنی‌انهدام بانکها وتعطیل دستگاههای حیات اقتصادی وقطع اعصاب وشرایین‌آن است، که بوسیلهٔ همان بانکها تغذیه میشوند. ولی پیدایش گمسان اینگونه افراد، رهآورد جهل آنان

۱ـ سورهٔ توبه آیهٔ ۳۴ـ۳۵

نسبت به‌نقشی است که بانکها درحیات‌اقتصادی ایفا میکنند، همچنین بخاطرجهلی است که‌اینان به واقع اسلوب‌اسلامی، نسبت به‌تنظیم اقتصادی دارند، اسلوبی که سایرمشکلات را، که ناشی ازانمحاء ربا میباشد مرتفع می‌سازد، واین موضوعی است که درتحقیق آینده به تفصیل بررسی خواهیم کرد.

۳ـ اسلام این صلاحیت رابـه رئیس دولت اسلامـی داده که کنترل همه جانبه‌ای برجریان‌گردش ونظارت بربازارها را داشته باشد، و ازاین رهگذر زمینه تسلط نامشروع فردی رابر بازار از بین برده است. تصرف دولت دراین زمینـه بدانسان است که بهیچ وجه منجر به ضرر وتزلزل حیات‌اقتصادی نمیشود.

درآینده این مسائل راتوضیح خواهیم داد، وبصورت وسیعی درتحقیقات بعدی کتاب ـ جلد دوم ـ ، که درآن اقتصاد اسلامی به تفصیل عرضه شده است، بررسی خواهیم کرد.

پایان جلد اول

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

بهاء ۲۵۰ ریال

ناصرخسرو - پاساژ مجیدی
تلفن ۵۳۹۶۹۸

BookFarsi.com